



جامعه‌ی بدیل

جلد دوم





نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتوارگی - نقد ایدئولوژی

www.naghd.com

جامعه‌ی بدیل

جلد دوم

بهار ۱۴۰۰

با آثاری از (به ترتیب الفبا):

حسن آزاد، تری ایگلتون، رولاند بوئر، ناصر پیشرو، برونو جوسا، مینسون جی،
پرش چاتوپدھیای، شان سائرز، دیوید لایمن، مایکل ای. لبوویتز، رونالد لو، آلن کاترل،
دبلیو. پل کاکشات، فیلیپ جی. کین، واسیلیس گرولیوس، مارچلو موستو

مترجمان (به ترتیب الفبا):

تارا بهروزیان، دلشاد عبادی، منصور موسوی، سهراب نیکزاد، یحیی مرادی

توضیح نقد

نقد شیوهی تولید سرمایه‌داری، ایدئولوژی بورژوازی و شیوه‌های گوناگون مناسبات سلطه و استثمار در جهان امروز، بی‌گمان شالوده‌ی چشم‌اندازی رو به سوی جامعه‌ای رها از سلطه و استثمار است و در افق نگرشی مبارزه‌جو و رهایی‌بخش می‌تواند و باید به لحاظ نظری، بدون قدرگرایی و خیال‌پردازی‌های ناکجاآبادی، تصاویر و طرح‌های دقیق‌تری از امکانات و سازوکار چنان جامعه‌ای عرضه کند. این وظیفه، به‌ویژه در مبارزه با تلاش‌های ایدئولوژیک و محافظه‌کارانه‌ای که بر ناممکن بودن چنین چشم‌اندازی پافشاری دارند، اهمیت به‌مراتب بیشتری دارد.

سایت «نقد» در ادامه و همراه با نوشتارهای مربوط به بازاندیشی نظریه‌ی ارزش مارکس، چشم‌اندازهای اجتماعی‌سازی و تجربه‌های جنبش شورایی و خودگردانی کارگری در جهان، زنجیره‌ای از مقالات پیرامون چشم‌انداز جامعه‌ی آینده و دیدگاه‌های گوناگون در این قلمرو را با کلیدواژه‌ی #جامعه‌ی بدیل منتشر کرده است که اینک به صورت مجموعه‌ای مستقل در قالب کتابی در دو مجلد گردآوری شده‌اند. بیش‌تر [جلد نخست](#) را در پاییز ۱۳۹۹ منتشر کردیم. مجموعه‌ی حاضر جلد دوم این کتاب است.

بدیهی است ترجمه‌ی مقالات این مجموعه نشانه‌ی موافقت مترجم یا «نقد» با همه‌ی آرای نویسندگان آن‌ها نیست و فقط در راستای آگاهی‌رسانی پیرامون دیدگاه‌ها و استدلال‌های گوناگون و گاه متناقض است.

فهرست

۶	کمون پاریس و دیکتاتوری پرولتاریا
۲۶	بازار و برنامه
۵۱	مارکس، مارکسیسم و جنبش تعاونی
۷۱	پس از اکتبر
۹۴	سوسیالیسم و فرد انسانی در آثار مارکس
۱۱۲	سوسیالیسم تحقق پذیر؟
۱۳۴	در ستایش مارکس
۱۴۱	نقد مارکس و انگلس بر دموکراسی
۱۶۱	سازمان‌های مردمی در کمون پاریس
۱۸۰	با طبقه یا بدون طبقه
۲۰۹	برنامه‌ریزی سوسیالیستی
۲۲۹	مالکیت، نیازها و کار در جامعه کمونیستی
۲۶۰	بیگانه‌سازی و دیکتاتوری پرولتاریا
۲۷۳	کمون پاریس: بدیل ممکن
۲۸۰	کمیابی و قلمرو آزادی
۳۰۴	ساخت سیاسی بدیل - بخش نخست
۳۱۲	ساخت سیاسی بدیل - بخش دوم



کمون پاریس و دیکتاتوری پرولتاریا

نوشته‌ی: حسن آزاد

نوشته‌ی پیش رو گام کوچکی است در راستای تدوین مشخصات کلی جامعه‌ی بدیل، که صرفاً به تجربه‌ی کمون و نظرات مارکس و انگلس درباره‌ی آن می‌پردازد. در گام‌های بعدی به بررسی سایر تجربیات انقلابی و بحث و گفتگو در باره‌ی نظریه‌پردازی نیاز داریم که دغدغه‌ی جامعه‌ی بدیل چراغ راه‌شان بوده است. بدیهی است که بدون مشارکت جمعی پیمودن این راه میسر نیست.

*

با شکست ارتش فرانسه و به اسارت درآمدن ناپلئون سوم در جنگ آلمان و فرانسه در اول سپتامبر ۱۸۷۰، دوران امپراتوری دوم در فرانسه به پایان رسید و دوران جمهوری سوم آغاز شد. در ماه‌های ژانویه و فوریه، آلمان و فرانسه در مورد آتش‌بس به توافق رسیدند، مجلس ملی انتخاب شد (مستقر در شهر بوردو) و آدولف تیر را به‌عنوان نخست‌وزیر حکومت جدید تعیین کرد. به‌علت ناآرامی‌های پاریس، حکومت جدید در ورسای مستقر شد.

در روز ۱۸ مارس چند هزار نفر از نیروهای ارتش فرانسه به‌سوی بلندی‌های مون ماتر پیش‌روی کردند تا توپ‌هایی را که گارد ملی بر بلندی‌های آن مستقر کرده‌بود تصرف کنند. این اولین اقدام حکومت به اصطلاح ملی برای تحمیل اقتدار خود بر نافرمانی‌های پاریس بود. هزاران نفر از نیروهای گارد ملی، زنان و کودکان

در برابر سربازان ایستادند تا پیش روی آن‌ها را سد کنند. از هر دو طرف تیرهایی شلیک شد، اما بیش تر سربازان از دستور فرماندهان خود برای به عقب راندن جمعیت سرپیچی کردند و به مردم پیوستند. عملیات نظامی حکومت شکست خورد و دو نفر از ژنرال‌های حکومتی به وسیله‌ی نفرات گارد ملی اعدام شدند. قدرت در پاریس ابتدا به کمیته‌ی مرکزی گارد ملی و سپس به نمایندگان منتخب مردم منتقل شد. کمون از ۱۸ مارس تا ۲۸ ماه مه قدرت را در دست داشت و از ۲۱ تا ۲۸ ماه مه موسوم به «هفته خونین» با قساوت سرکوب شد. و همان‌گونه که مارکس می‌گفت مرکز جنبش کارگری از فرانسه به آلمان انتقال یافت.

در این نوشته من تلاش می‌کنم به اختصار به خصلت طبقاتی و شکل سیاسی کمون بپردازم.

خصلت طبقاتی کمون پاریس

در مورد خصلت طبقاتی کمون پاریس نظرات مختلفی طرح شده است. شلومو اوینری (Shlomo Avineri) مورخ و مارکس‌شناس اسرائیلی بر این نظر است که پیش‌نویس‌های مختلف «جنگ داخلی» شواهد روشنی ارائه می‌کند که مارکس کمون را نه هم‌چون امری کارگری، بلکه به‌عنوان یک شورش خرده‌بورژوازی و دموکرات-رادیکال به‌شمار می‌آورد [۱] فیلیپ کین نیز یکی دیگر از منتقدانی است که درباره‌ی خصلت پرولتری کمون دچار تردید است:

«مارکس در همین متن نیز تاکید کرده که در فرانسه اکثریت از آن دهقانان بوده است. با این حال مارکس ادعا می‌کرد که کارگران در شهر پاریس اکثریت گارد ملی را تشکیل می‌دادند و این که اعضای کمون (منتخب بر مبنای حق رای عمومی) یا کارگر بودند، یا نمایندگان مورد تایید آن‌ها. البته این عملاً به معنای در اکثریت بودن نیست. با توجه به شرایط تاریخی موجود به نظر می‌رسد مارکس در حال طفره رفتن از پاسخ مشخص است. چه برداشتی باید از این سردرگمی داشت؟» [۲]

البته فرانسه در دهه‌ی هفتاد قرن نوزدهم به جز در چند شهر پیش‌رفته مانند پاریس، ماری و لیون در سایر مناطق از پیش‌رفت چندانی برخوردار نبود و شهرهای پیشرفته در اقیانوسی از دهقانان محافظه‌کار محاصره شده بودند. به همین دلیل، مارکس به فعالان سیاسی در پاریس هشدار می‌داد که در پاریس محدود و منزوی باقی می‌مانند. اما درباره‌ی ترکیب جمعیتی پاریس، پیرمیلزا (Pierre Milza) در اثر دو جلدی خود درباره‌ی کمون پاریس می‌نویسد: مطابق آمار رسمی، پاریس در سال ۱۸۶۹ دو میلیون جمعیت داشت. پانصد هزار نفر از ساکنین شهر، کارگران صنعتی بودند و حدود سیصد تا چهارصد هزار نفر در رشته‌های غیرصنعتی کار می‌کردند. از این تعداد کارگر چهل هزار نفر در کارخانه‌های بزرگ مشغول بودند و بقیه در کارگاه‌های کوچک کمتر از ده نفر. صد و پانزده هزار نفر خدمتکار و چهل و پنج هزار نفر سرایدار وجود داشت و افزون بر کارگران فرانسوی، صد هزار نفر کارگر مهاجر نیز در پاریس ساکن بودند که اکثراً از ایتالیا و لهستان آمده بودند. [۳]

اما اکثریت کمی الزاماً بیانگر پیش‌گام بودن در فعالیت سیاسی نیست. آیا کارگران و رهبران آن‌ها در عرصه‌ی عمل و برنامه‌ی سیاسی نیز ابتکار عمل را در دست داشتند. رابرت تومس (R. Tombs) در اثر خود درباره‌ی کمون براساس شمار قربانیان، متهمین و توقیف‌شدگان در جریان انقلاب‌های ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ جدولی ارائه می‌کند که میزان فعالیت کارگران را در این انقلاب‌ها برحسب درصد نشان می‌دهد [۴]:

مه 1871	ژوئن 1848	ژوئیه 1830	
54/4	60/0	73/3	کارگران ماهر:
8/0	10/9	8/6	نجاری
15/7	12/4	14/8	ساختمان
11/9	14/8	19/2	فلزکاری
5/4	6/3	18/0	چرم‌کاری
3/9	6/5	8/4	نساجی
6/9	8/5	1/0	صنایع تجملی
2/7	0/6	3/3	چاپ
14/9	13/4	4/2	کارگران بدون مهارت:
8/0	6/7	3/1	یقه سفیدها
7/6	7/3	2/0	طبقات متوسط
4/3	4/1	2/0	خرده تولید
3/3	3/3	0/0	کار تخصصی
6/0	12/6	17/2	سایر مشاغل:
4/9	؟	12/3	خدمتکاران
1/1	12/6	4/9	دیگران

افزون براین، اغلب رهبران بلانکیست و پرودونیست کمون به جنبش کارگری فرانسه و بین‌الملل اول تعلق داشتند و خرده‌بورژوازی رادیکال پاریس از حکومت کمون حمایت می‌کرد. بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم: نخست؛ اکثریت جمعیت پاریس را کارگران تشکیل می‌دادند و حکومت کمون برخلاف نظر کین حکومت اکثریت بود. رهبری کمون و برنامه‌ی سیاسی آن برخلاف نظر اوینری خصلت پرولتری داشت. به بیان مارکس: «پرولتاریا هم‌چون تنها طبقه‌ی واجد ابتکار اجتماعی از تأیید انبوه وسیع طبقه‌ی متوسط پاریسی مانند مغازه‌داران، خرده‌فروشان و تاجران (به استثنای سرمایه‌داران) برخوردار بود.»

او در جای دیگر می‌نویسد:

«برای اولین بار در تاریخ، طبقات خرد و متوسط بر گرد انقلاب کارگران حلقه زدند و آن‌را تنها راه رهایی خود و فرانسه قلمداد کردند.» [۵]

آیا کمون شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا بود؟

انگلس در ۱۸۹۱ مدت‌ها پس از مرگ مارکس در پیش‌گفتار «جنگ داخلی در فرانسه» کمون را به‌عنوان شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا معرفی کرد. اما نیل هاردینگ (Neil Harding) بر این باور است که مارکس در نوشته‌های خود هیچ‌گاه از کمون به‌عنوان دیکتاتوری پرولتاریا نام نبرده است:

«در توصیف مارکس از کمون پدیده‌ای مربوط به دوران گذار وجود ندارد ... اولین اقدام کمون الغای ارتش دائمی بود ... یعنی کمون دارای تدارک و آمادگی برای مرحله‌ی کامل‌تری نبود... درحالی‌که دیکتاتوری پرولتاریا به ارگان‌های مستقل پرولتاریای مسلح نیاز دارد، که اقدامی متعلق به دوران گذار است.» [۶]

مورخ مارکسیست مجارستانی اریک مولنار (Erik Molnar) نیز معتقد بود خصلت‌بندی انگلس از کمون پاریس با برداشت مارکس از آن واقعه‌ی تاریخی متفاوت است. به‌نظر او کمون از مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک فراتر نرفت و هیچ‌گاه به‌مرحله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا نرسید. او با الهام از صورت‌بندی لنین کمون را دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و خرده‌بورژوازی می‌داند. [۷]

مارکس از طرف شورای عمومی انترناسیونال، مسئول نگارش «جنگ داخلی در فرانسه» شده بود و استفاده از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا می‌توانست برای اعضای این شورا به‌ویژه اعضای انگلیسی آن نامأنوس و حتی هراس‌انگیز باشد. مارکس به‌صراحت نمی‌توانست این اصطلاح را به‌کار ببرد. اما در این اثر جملاقی وجود دارد که نظر او را درباره‌ی حکومت کمون هم‌چون شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا به‌روشنی نشان می‌دهد:

«کمون اساساً حکومت طبقه‌ی کارگر بود، شکل سیاسی سرانجام کشف‌شده برای رهایی طبقه‌ی کارگر.» یا در فرازی دیگر «پرچم سرخی که کمون برافراشته برآزنده‌ی حکومت کارگران در پاریس است.» [۸]

درواقع کمون یک شکل ابتدایی از دیکتاتوری پرولتاریا بود، اما بدون محتوای سوسیالیستی. اجتماعی کردن تولید با مشکلات عدیده‌ای روبرو بود. نخست: نود درصد واحدهای تولیدی در پاریس حداکثر تا ده نفر کارگر داشتند. تولید بیش‌تر خصلت کارگاهی داشت و تنها چهل‌هزار نفر از کارگران در کارخانه‌های بزرگ کار می‌کردند. دوم: وزنه‌ی کسبه‌ی کوچک و خرده‌بورژوازی در پاریس قابل ملاحظه بود. یک خرده‌بورژوازی رادیکال جمهوری‌خواه یا سوسیالیست که از حکومت کمون حمایت می‌کرد و نامه‌های اداری و شغلی خود را با شعار انقلاب فرانسه «سلام و برادری (salut et fraternite)» امضاء می‌کرد. سوم: رهبران سیاسی کمون تصور روشنی از دگرگونی روابط تولید سرمایه‌داری و جایگزینی آن با روابط تولید سوسیالیستی نداشتند. رهبری کمون ترکیبی بود از یک اکثریت بلانکیست و ژاکوبن، یک اقلیت پرودونیست و اعضای انترناسیونال اول. در چنین شرایطی اجتماعی کردن تولید کاری بس دشوار بود. در ۱۶ آوریل، هنگامی‌که حکومت کمون تصمیم گرفت کارخانه‌ها و کارگاه‌های تعطیل‌شده را به انجمن کارگران واگذار کند و بخشی از غرامت را به‌صاحبان آن‌ها بپردازد، مارکس و انگلس از آن به‌عنوان اقدامی در راستای سوسیالیسم با شور و شغف استقبال کردند. به‌همین دلیل، به‌نظر مارکس کمون یک شکل سیاسی برای رهایی اجتماعی بود، نه خود رهایی اجتماعی. [۹]

اکنون به مشخصات کلی این شکل ابتدایی از دیکتاتوری پرولتاریا بپردازیم:

۱- انتخابات

بعد از قیام ۱۸ مارس گارد ملی و کمیته‌ی مرکزی انتخابی آن در پاریس قدرت را در دست گرفتند. این کمیته برای اداره‌ی امور شهر پاریس و در مخالفت با شهرداران نواحی مختلف، تصمیم گرفت در ۲۶ مارس انتخابات عمومی برگزار کند.

پاریس از سال ۱۸۶۰ به بیست منطقه شهری (اروندیسمان) تقسیم شده بود. انتخابات براساس مناطق شهری و برای هر بیست‌هزار نفر یک نماینده برگزار شد، در مجموع ۹۲ نماینده. حکومت ورسای انتخابات را تحریم کرده بود. میزان مشارکت در مناطق بورژواشین، از یک طرف به علت مهاجرت بیش از ۱۶۰ هزار نفر از خانواده‌های مرفه بعد از ۱۸ مارس و از طرف دیگر به خاطر عدم مشارکت پایین بود. در مجموع از ۴۸۵ هزار نفر از افراد واجد شرایط، ۲۳۳ هزار نفر در انتخابات شرکت کردند، تقریباً چهل و هشت درصد. در مناطق کارگرنشین مانند منطقه‌های ده، یازده، دوازده، نوزده و بیست میزان مشارکت بالا بود و بین پنجاه و پنج و هفتاد و هشت درصد نوسان می‌کرد. زنان علی‌رغم نقش عمده در حوادث کمون فاقد حق رای و حق انتخاب شدن بودند.

ترکیب نمایندگان از لحاظ سیاسی بدین ترتیب بود: نه نفر بلانکیست، بیست و پنج نفر به عنوان انقلابیون مستقل، پانزده نفر اعضاء انترناسیونال اول و پانزده نفر از نمایندگان بورژوا که استعفا دادند و در فعالیت‌های شورای کمون شرکت نکردند. ترکیب نمایندگان از لحاظ شغلی شامل سی و سه نفر کارگر، پنج نفر خرده‌بورژوا، نوزده نفر کارمند دفتری و دوازده نفر روزنامه‌نگار می‌شد. [۱۰]

انتخابات کمون در سطح یک شهر انجام گرفت، مارکس در مورد انجام انتخابات در سطح ملی همان الگو را تکرار می‌کند:

«کمون می‌بایست حتی شکل سیاسی کوچک‌ترین قصبه روستایی باشد ... کمون روستایی هر منطقه باید اداره‌ی مشترک خود را به مجمعی از نمایندگان در شهر مرکزی بسپارد، و این مجالس منطقه‌ای دوباره نمایندگان به مجلس ملی در پاریس بفرستند. هر نماینده در هر زمان باید قابل فراخواندن و مقید به وکالت (نماینده‌گی) دستوری (mandat impératif) منتخبین خود باشد. وظایف اندک و مهمی که برای حکومت مرکزی باقی می‌ماند نباید متوقف شود. این موضوع به عمد بد بیان شده است. این وظایف باید از طرف مقامات کاملاً مسئول کمون به عهده گرفته شود.» [۱۱]

این شکل از انتخاب در سطح ملی مورد انتقاد برخی از صاحب‌نظران مارکسیست قرار گرفته است. از جمله مونت‌جانستون در این باره چنین می‌نویسد:

«مارکس هیچ‌جا تلاش نکرد این روش ویژه‌ی انتخابات غیرمستقیم را به عنوان تنها نظام ممکن حاکمیت طبقاتی کارگران قلمداد کند، و در حقیقت پس از آن هم به آن ارجاع نداد. آنچه در این مورد برای او اهمیت همیشگی داشت، این بود که جامعه‌ی آینده باید ارگان‌های خودحکومتی محلی با درجه‌ی بسیار بالایی از خودگردانی و فرصت‌های ابتکار از پایین را گسترش دهد.» [۱۲]

در این جا به نظرات مارکس در «جنگ داخلی در فرانسه» بسنده کرده و بحث بیش‌تر در این باره را به فرصتی دیگر موکول می‌کنم.

۲- درهم شکستن دولت بورژوازی

مارکس در دوازدهم آوریل ۱۸۷۱ به کوگلمان نوشت:

«اگر به فصل آخر هجدهم بروم توجه کنی، این گفته‌ی من را خواهی دید که تلاش بعدی انقلاب فرانسه دیگر نمی‌تواند مانند گذشته ماشین بوروکراتیک-نظامی را از دستی به دست دیگر منتقل کند، بلکه باید آن را درهم بشکند. و این پیش شرط هر انقلاب مردمی واقعی در قاره‌ی اروپاست. این وظیفه‌ای است که رفقای قهرمان حزب پارسی ما در حال انجام آنند.» [۱۳]

درهم شکستن دولت بورژوازی در چارچوب کمون پاریس پنج نهاد اجتماعی را در برمی‌گرفت:

نخست؛ انحلال ارتش دائمی: فعالیت نظامی از فعالیت یک گروه مشخص و دائمی در تقسیم کار اجتماعی به فعالیت پاره‌وقت تمام اهالی (مذکر) تبدیل شد. الغاء خدمت نظام وظیفه‌ی عمومی. تابعیت نهادهای نظامی از نمایندگان منتخب کمون. انتخابی شدن افسران از طرف سربازان. تغییر پرچم سهرنگ به پرچم سرخ‌رنگ کمون. اما به علت شرایط جنگی، گارد ملی تحت تابعیت شورای کمون قرار نگرفت و در تصمیم‌گیری‌ها تا حد زیادی استقلال خود را حفظ کرد.

دوم؛ انحلال پلیس: کمون همان اصولی را که برای ارتش اعلام کرده بود، برای پلیس نیز اعلام کرد. ولی در عمل بلانکیست‌ها دادگستری، دادستانی کل و مراکز پلیس را در اختیار گرفتند. البته وظایف روزمره پلیس به وسیله‌ی کمیسره‌های محلی و افراد گارد ملی اجرا می‌شد و کاملاً دموکراتیک بود.

سوم؛ انحلال بوروکراسی: انتخابی شدن (انتخاب مستقیم و مخفی) مقامات اداری، قابل فراخواندن و قابل عزل بودن تمام مقامات و گردشی بودن آن‌ها (یعنی بیش از یک یا دو دوره در مقام خود باقی نمانند)، حقوق مقامات اداری از مزد کارگر ماهر بیش تر نباشد.

انگلس در پیش‌گفتار «جنگ داخلی در فرانسه» درباره‌ی حداکثر حقوق مقامات اداری می‌نویسد:

«بیش‌ترین حقوقی که در کمون پرداخت می‌شد ۶۰۰۰ فرانک بود. بدین ترتیب تلاش برای رسیدن به مشاغل پردرآمد و ارتقاء به مقام‌های بالاتر با مانعی جدی روبرو می‌شد.» [۱۴]

اما مزد کارگر ماهر ۴۹/۸ فرانک در روز بود، که ماهانه تقریباً بالغ بر ۱۵۰۰ فرانک می‌شد، یعنی یک‌چهارم حقوق یک مقام عالی‌رتبه‌ی اداری. پس عملاً کمون بیش‌تر از اصل حکومت ارزان تبعیت می‌کرد تا برابری حقوق مقامات اداری با مزد کارگران ماهر. [۱۵]

چهارم؛ انتخابی شدن نظام قضایی: مقامات عالی قضایی از طرف پادشاه یا رئیس‌جمهور به مقام خود منصوب می‌شدند. و برخی از قضات سالمندتر در سال ۱۸۷۱ از طرف دو پادشاه، یک رئیس‌جمهور، یک امپراتور و اکنون دوباره باید از طرف رئیس‌جمهوری جدید در مقام خود ابقاء می‌شدند و هر بار سوگند وفاداری می‌خوردند. کمون قصد داشت این مقامات را نیز انتخابی کند. مارکس در این باره می‌نویسد:

«باید استقلال دروغین کارگزاران نظام قضایی از آن‌ها سلب می‌شد، استقلالی که صرفاً پوششی بود برای چاکرمنشی حقیرانه‌ی آن‌ها در برابر تمام حکومت‌هایی که پشت سر هم به قدرت رسیده بودند و سوگند وفاداری که هر بار بسته و شکسته بودند. قضات و کارمندان عالی‌رتبه‌ی دادگستری نیز باید مانند تمام کارمندان دولتی انتخابی، قابل فراخواندن و قابل عزل باشند.» [۱۶]

البته در عمل بلانکیست‌ها امور قضایی را در دست گرفتند، برخی از پیروان خود را در پست‌های کلیدی به‌کار گماشتند و تعداد زیادی از مسئولان سابق را در مقام خود ابقا کردند. برنامه‌ی کمون در حوزه‌ی قضایی به‌درستی اجرا نشد.

پنجم؛ جدایی کلیسا از دولت: در دوم آوریل کمون جدایی کلیسا به‌عنوان نهادی متعلق به رژیم گذشته را از دولت رسماً اعلام کرد. بودجه‌ی دولتی کلیسا را قطع کرد. اموال کلیسا مصادره شد. به مداخلات کلیسا در آموزش عمومی پایان داده شد. مدارس مذهبی به مدارس معمولی تبدیل شد.

کلیسا از انقلاب اجتماعی حمایت نمی‌کرد. بعد از پیروزی کودتای ناپلئون بناپارت در کلیسای نتردام سرود ستایش و سپاس از خداوند (Te Deum) خوانده شد، که خشم تمام جمهوری خواهان را برانگیخت. در دوران جمهوری دوم پیروزی‌های مکرر لویی ناپلئون در انتخابات، به‌ویژه در مناطق روستایی تا اندازه‌ای به نفوذ کشیش‌ها نسبت داده می‌شد. به‌همین دلیل گرایش‌های ضد مذهبی و ضد کلیسایی در میان پرودونیس‌ها و به‌ویژه بلانکیست‌ها رایج بود، که غالباً خود را به‌شکل افراطی نشان می‌داد.

۳- وحدت قانون‌گذاری و اجرا

به‌بیان مارکس کمون صرفاً یک ارگان پارلمانی نبود، بلکه یک ارگان اجرایی نیز بود؛ ارگان قانون‌گذاری و اجرایی به‌طور هم‌زمان. این وحدت قانون‌گذاری و اجرا در کمون به این شکل بود که اعضای منتخب شورای کمون در ۲۹ مارس از میان خود افرادی را برای ده کمیسیون اجرایی انتخاب کردند:

یک کمیسیون اجرایی هفت نفره مرکب از ژاکوبین‌ها، بلانکیست‌ها و اعضای انترناسیونال برای اجرای قوانین بطور عام و نه کمیسیون تخصصی برای جنگ، امور مالی، خدمات عمومی (شامل پست، تلگراف، راه و ترابری، کمک‌های عمومی و غیره)، تدارکات، امنیت عمومی (پلیس)، امور قضایی، آموزش، کار و صنعت و تجارت، روابط خارجی. در مجموع دوسوم یا شصت و پنج نفر از اعضا شورای کمون در این کمیسیون‌ها به‌عنوان مقام اجرایی فعالیت می‌کردند. بدین منوال جمهوری کمون فاقد رئیس جمهور و کابینه‌ی وزرا بود.

در این جا لازم است به‌نظر مارکس در مورد وحدت قوه‌ی مقننه و مجریه نگاهی کوتاه بیان‌دازیم: مارکس سال‌ها پیش در جریان انقلابات ۱۸۴۸ نیز به این موضوع پرداخته بود. به‌عنوان نمونه در سال ۱۸۴۸ در انقلاب آلمان از تفکیک قوا به‌عنوان «نظریه‌ی کرم‌خورده‌ی تقسیم قوا» سخن می‌گوید. در سال ۱۸۵۱ جدایی قوه مقننه و مجریه را «بی‌خردی قانون اساسی قدیم» می‌نامد و ادامه می‌دهد «شرط یک حکومت به اصطلاح آزاد نه تفکیک قوا، بلکه وحدت آن‌هاست» [۱۷].

در دوران مارکس و انگلس در تمام دولت‌های اروپای قاره‌ای قوه مجریه قوی و مسلط بود و قوه مقننه ضعیف و تحت تابعیت، و تصمیم‌گیری‌هایش ضامن اجرایی نداشت و این همان پدیده‌ای بود که هر دو آن را کوتاه‌فکری پارلمانی می‌نامیدند. به‌عنوان نمونه در دولت مطلقه‌ی پروس، فردریک ویلهلم سوم فرمانده ارتش بود، وزرای کابینه را تعیین می‌کرد، قضات عالی را انتخاب می‌کرد و از قدرت قانون‌گذاری کامل نیز برخوردار بود.

در چنین شرایطی، تفکیک قوا به‌معنای سازش بین سلطنت و بورژوازی برای در دست گرفتن قدرت اجرایی به‌وسیله‌ی پادشاه و بوروکراسی از یک سو و پارلمان توسط بورژوازی از سوی دیگر بود. به‌همین دلیل مارکس در ایدئولوژی آلمانی می‌نویسد:

«در کشوری که قدرت سلطنتی، اشرافیت و بورژوازی برای کسب فرمان‌روایی مبارزه می‌کنند، و در جایی که فرمان‌روایی قرار است تقسیم شود، آموزه‌ی تقسیم قوا به ایده‌ی مسلط تبدیل شده و هم‌چون «قانون ابدی» ترویج می‌شود.» [۱۸]

مارکس و انگلس خواهان انتقال تمامی قدرت به نمایندگان مردم و سلطه‌ی قوه‌ی مقننه بر مجریه بودند و گرنه با تفکیک قوای سه‌گانه، استقلال آن‌ها و کنترل و نظارت‌شان بر یکدیگر مشکلی نداشتند. آن‌ها هر دو، بارها از استقلال قوه‌ی قضایی دفاع کرده بودند: در انقلاب ۱۸۴۸، در نقد برنامه‌های گوتا و ارفورت. مارکس در «جنگ داخلی در فرانسه» نیز، استقلال دروغین مقامات قضایی را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

۴- تمرکز و عدم تمرکز اداری

تأیید و تاکید مارکس بر خودگردانی این پرسش را مطرح می‌کند که آیا او در مورد کمون در برابر پرودونیسیم، یعنی اداره‌ی جامعه از طریق کمون‌های مجزا و واحدهای خودگردان پراکنده تا حدی عقب‌نشینی نکرده بود، در برابر عقایدی که او در طول زندگی‌اش از فقر فلسفه تا انترناسیونال اول به‌طور پیوسته مورد انتقاد قرار داده بود. مطالعه دقیق‌تر آثار مارکس و انگلس از زاویه‌ی مسئله‌ی تمرکز و عدم تمرکز همان‌گونه که مونت‌ی جانستون و ریچارد هانت به آن پرداخته‌اند نشان می‌دهد که پاسخ این پرسش منفی است.

مارکس و انگلس هر دو با برنامه‌ی عدم تمرکز کمون موافق بودند، هرچند با خودمختاری مطلق واحدهای محلی به‌شیوه‌ی پرودونیسیم مخالفت می‌کردند. آن‌ها از ابتدا از فدرالیسم و درعین حال از نقش حکومت مرکزی و وحدت ملی دفاع می‌کردند، به‌شرطی که براساس اصول دموکراتیک پایه‌گذاری شده باشند.

آنچه نظر آن‌ها را تا اندازه‌ای تغییر داد، تمرکز افراطی بوروکراسی دولتی در فرانسه در دوره‌ی حکومت لوئی ناپلئون و هم‌چنین در آلمان در دوره‌ی حکومت بیسمارک بود. مارکس در «هجدهم برومر لوئی ناپلئون» از تمرکز فوق‌العاده فعالیت‌ها در دست بوروکراسی دولتی شکایت می‌کند:

«هر برنامه‌ی مشترکی از فعالیت اعضای جامعه گرفته شده و به‌موضوع فعالیت حکومت تبدیل می‌شد. چه یک پل، یک مدرسه، یا یک راه آهن.» [۱۹]

این احتیاط نسبت به تمرکز فوق‌العاده بوروکراسی دولتی بیش‌تر به‌معنای محدودکردن فعالیت‌های دولت مرکزی بود، نه نفی مطلق آن. برای یکپارچه‌کردن و هماهنگ‌کردن فعالیت حکومت‌های محلی، به‌ویژه در زمینه‌ی تدوین یک برنامه‌ی مشترک اقتصادی وجود یک حکومت مرکزی الزامی است. مارکس در این باره اشاره می‌کند:

«جوامع تعاونی متحد باید تولید ملی را براساس یک برنامه‌ی مشترک تنظیم می‌کردند و بدین ترتیب آن را تحت کنترل خود قرار می‌دادند.» [۲۰]

درواقع برنامه‌ی کمون در این زمینه همان‌طور که انگلس می‌گفت برآیند تمرکزگرایی بلانکیست‌ها و ضدتمرکزگرایی پیروان پرودون بود. مارکس با لحنی انتقادی درباره‌ی ضدتمرکزگرایی کمون می‌نویسد:

«قانون اساسی کمون در آن عرصه که تلاش می‌کند مطابق آرزوی مونتسکیو و ژیروندن‌ها خود را به فدراسیون دولت‌های کوچک تجزیه کند، در اشتباه است. وحدت ملت‌های بزرگ اگر هم قبلاً با اعمال زور

سیاسی به دست آمده باشد، اکنون عامل قدرت مندی در تولید اجتماعی به شمار می آید. آشتی ناپذیری کمون در برابر قدرت دولتی نادرست بود، زیرا شکل افراطی یک مبارزه‌ی قدیمی علیه فوق تمرکز را پیدا کرد.» [۲۱]

۵- آزادی بیان، انتشار و اجتماعات

انتشار روزنامه‌هایی که آشکارا از حکومت ورسای طرفداری می کردند، مانند لوگلو (Le Gaulois) و لوفیگارو (Le Figaro) در روز ۲۱ مارس تعطیل شد و در ۱۸ آوریل دفتر چند روزنامه دیگر که با اقدامات ورسای هم‌دلی نشان می دادند بسته شد. روزنامه و انتشارات دیگر اعم از طرفدار کمون یا روزنامه‌های جمهوری خواه که نسبت به کمون لحن انتقادی داشتند تا سه هفته‌ی آخر و شرایط حاد نظامی به فعالیت خود ادامه دادند. [۲۲]

هیچ‌یک از گرایش‌های اصلی، یعنی بلانکیست‌ها، پرودونیست‌ها و اعضای انترناسیونال در صدد تشکیل حزب سیاسی برنیامدند، ولی باشگاه‌های سیاسی مختلف، به‌ویژه باشگاه‌هایی متعلق به جمهوری خواهان و ژاکوبین‌ها در شهر پاریس فعال بودند، اعضا در مورد مسائل سیاسی بحث می کردند و برخی از آن‌ها در نهادهای مختلف کمون مشارکت داشتند.

با وخیم‌تر شدن شرایط نظامی از بیست و هشتم آوریل تا اول ماه مه، بحث تشکیل یک کمیته‌ی امنیت عمومی در شورای کمون مطرح شد. یک اکثریت چهل و پنج نفری مرکب از بلانکیست‌ها و ژاکوبین‌ها موافق تشکیل این کمیته بودند و یک اقلیت بیست و سه نفری از پرودونیست‌ها و اعضای انترناسیونال مخالف آن. مخالفین استدلال می کردند که حق ندارند قدرتی را که از طرف مردم به آن‌ها داده شده به تعدادی افراد غیرمسئول واگذار کنند. سرانجام با توجه به وضعیت اضطراری و موافقت اکثریت کمیته‌ای از انقلابیون حرفه‌ای با سابقه‌ی شرکت در انقلاب ۱۸۴۸، زندان و تبعید تشکیل شد.

با تشکیل کمیته امنیت عمومی حیات دموکراتیک کمون به پایان رسید. روزنامه‌ها تعطیل شدند، و شرایط اضطراری بهانه‌ای شده بود برای اعمال خودسرانه. اکثریت، اقلیت را از شرکت در بحث‌ها و کمیسیون‌ها محروم کرد. و اقلیت از پانزدهم ماه مه دیگر در جلسات شورای کمون شرکت نکرد. [۲۳]

مارکس درباره‌ی تعطیل روزنامه‌ها در شرایط اضطراری نوشت:

«با توجه به جنگ وحشیانه ورسای که در بیرون پاریس جریان داشت، و با تلاش‌هایی که آن‌ها برای رشوه‌دهی و توطئه در داخل انجام می دادند، کمون اگر می خواست مانند یک دوره‌ی صلح واقعی تمام مبانی و ظواهر لیبرالیسم را رعایت کند، آیا به طرز شرم‌آوری به اعتمادی که به او شده بود خیانت نمی کرد؟ پس چرا انقلاب پرولتری پاریس از هجدهم مارس تا ورود نیروهای ورسای به پاریس به هیچ‌گونه اقدام سرکوبگرانه‌ای متوسل نشده بود؟» [۲۴]

یادداشت‌ها

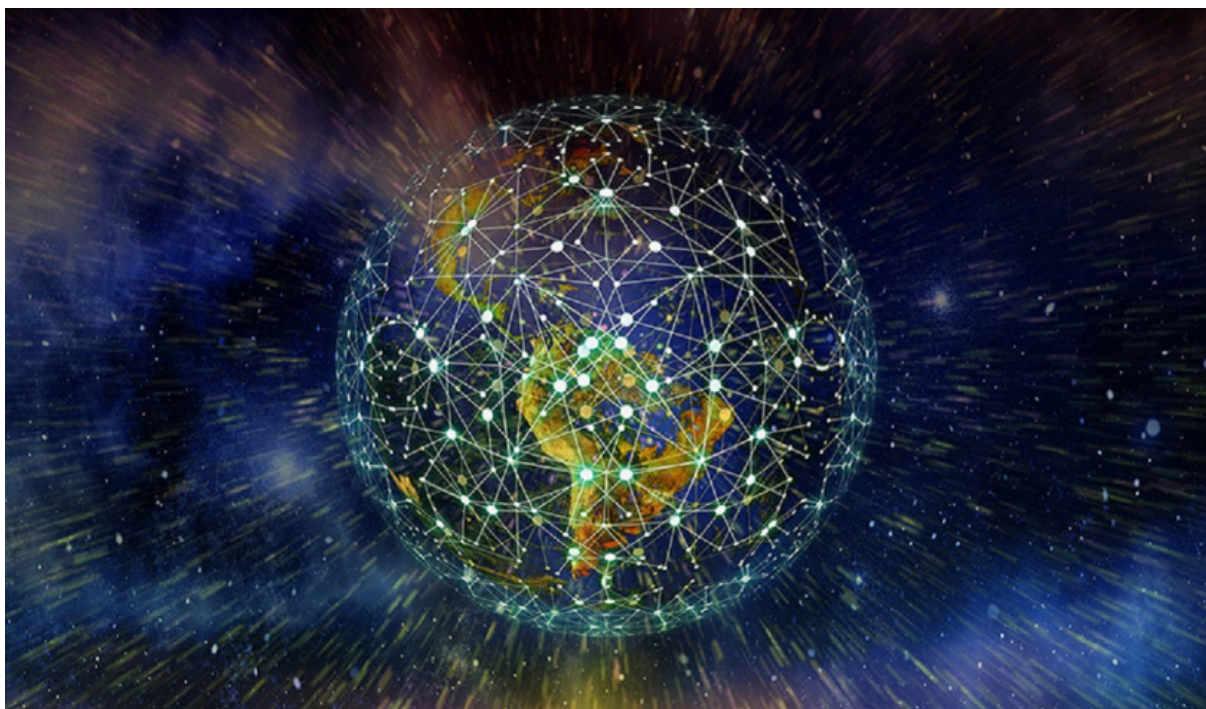
1. Avineri, S. 1968. The Social and Political Thought of Karl Marx, P. 247

۲. فیلیپ جی کین «بیگانه‌سازی و دیکتاتوری پرولتاریا» ترجمه‌ی سهراب نیکزاد. بهمن ۱۳۹۹. سایت نقد.

3. Milza, Pierre. 2009. L'annee terrible, 2. La commune, p. 65-75

4. Tombs, R. 1999, The Paris Commune 1871, P. 112
5. Draper, Hal, Writing on the Paris Commune, P. 34
6. Harding, Neil, 1981, Lenin's Political Thought, 2. P. 90
7. Mol nar, E.1967, Coalition Politics of Marxism. P. 217-19
8. K. Marx & F. Engels Selected Works.1951.Vol.1.P. 473-4
9. منبع شماره ۵، ص ۷۷.
10. Rougerie, Jacques. 2014. La Commune de Paris. P. 58-60
11. Marx, K. 1974. The Civil War in France. PP. 54
12. دیدگاه مارکس پیرامون دولت و دموکراسی در دوران گذار، نشر کلاغ ۱۳۹۸، ص ۱۷۴.
13. Marx&Engels Collected Works.Vol 44.PP. 131
14. منبع شماره ۱۱، ص ۱۷.
15. منبع شماره ۴، ص ۸۶.
16. منبع شماره ۱۱، ص ۵۴.
17. Crisis and the Counter-Revolution.1848 in Collected Works, 7, 430
The Constitution of the French Republic. 1851. in Collected Works, 10, 570
18. Draper, Hal. 1977. Karl Marx's Theory of Revolution.vol 1. Pp. 315
19. Hunt, R. S. 1984. The Political Ideas of Marx and Engels. Vol 2. Pp. 159
20. منبع شماره ۵، ص ۷۷.
21. منبع شماره ۱۲، ص ۱۷۱.
22. منبع شماره ۳، ص ۲۵۳-۲۵۰.
23. منبع شماره ۴، ص ۸۵-۸۳.
24. منبع شماره ۱۲، ص ۱۶۷.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-24w>



سوسیالیسم سده‌ی بیست و یکم و ضرورت جهانی شدن سوسیالیستی

نوشته‌ی: مایکل ای. لبوویتز

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی

کارگران برای به چالش کشیدن مداوم سرمایه لازم است چشم‌اندازی روشن از بدیلی سوسیالیستی داشته باشند که بر محوریت شکوفایی انسانی بنا شده باشد. مفهوم سوسیالیسم سده‌ی بیست و یکم با تمرکز بر سوسیالیسم به‌مثابه‌ی نظامی ارگانیک، مثلثی سوسیالیستی از الف) مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، ب) تولید اجتماعی سازماندهی شده توسط کارگران برای ج) اهداف و نیازهای اجتماعی که چنین چشم‌اندازی را در اختیار می‌گذارد و بر ضرورت مبارزه برای گسترش هر سه ضلع این مثلث سوسیالیستی دلالت می‌کند. اما با توجه به نابرابری عظیم و دسترسی‌های نایکسان به میراث اجتماعی مشترک ما، [پیگیری این پروژه] از لحاظ بین‌المللی به چه معناست؟ در این مقاله بر ضرورت بسط و گسترش مفهومی از جهانی شدن سوسیالیستی تأکید می‌کنیم تا جهانی شدن سرمایه‌داری را به چالش بکشیم.

سرمایه‌گرانش دارد طبقه‌ی کارگری را ایجاد کند که وجود سرمایه را ضروری بداند. مارکس این گرایش را درک می‌کرد. او در سرمایه توضیح می‌دهد: «پیشرفت تولید سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگری ایجاد می‌کند که به واسطه‌ی آموزش، سنت و عادت، مقتضیات این شیوه‌ی تولید را قوانین طبیعی بدیهی می‌داند» (مارکس، ۱۹۷۷: ۱۸۹۹).

به‌طور خلاصه، مارکس دریافت که سرمایه‌داری گرایش به ایجاد کارگرانی دارد که نیاز دارد، کارگرانی که از منظر عقل سلیم به سرمایه‌داری نگاه می‌کنند. با توجه به رازورزی سرمایه (ناشی از فروش نیروی کار) که باعث می‌شود بارآوری، سود و پیشرفت هم‌چون نتایج دخالت سرمایه‌دار به نظر برسد، نتیجه می‌شود که «هنگامی که سازمان‌دهی فرایند تولید سرمایه‌داری کاملاً گسترش یابد، تمامی مقاومت‌ها را درهم می‌شکند» (مارکس، ۱۹۷۷: ۸۹۹).

تمامی مقاومت‌ها را درهم می‌شکند! و مارکس در ادامه می‌افزاید که سرمایه با ایجاد ارتش ذخیره‌ی بیکاران، «مهر سلطه‌ی سرمایه‌دار را بر کارگر می‌زند» و سرمایه‌دار می‌تواند بر «وابستگی» کارگر «به سرمایه» اتکا کند، وابستگی‌ای «که از خود شرایط تولید نشئت می‌گیرد و تداوم این شرایط آن را تضمین می‌کند» (مارکس، ۱۹۷۷: ۸۹۹).

بنابراین، هرچند کارگران ممکن است بر سر مزد، شرایط کاری و دفاع از دستاوردهای پیروزی در نبردهای گذشته مبارزه کنند، مادامی که مقتضیات سرمایه‌داری را «قوانین طبیعی بدیهی» می‌پندارند، آن مبارزات کماکان در چارچوب روابط سرمایه‌داری قرار خواهند داشت. سرانجام، تبعیت کارگران از منطق سرمایه به این معناست که آن‌ها در مواجهه با بحران‌های سرمایه‌داری، دیر یا زود در راستای تضمین شرایط بازتولید گسترده‌ی سرمایه عمل خواهند کرد.

اغلب گفته می‌شود که تفاوت بزرگی میان بحران در سرمایه‌داری و بحران سرمایه‌داری وجود دارد. این دومی مستلزم کنش گران آگاهی است که آماده‌ی به پایان رساندن سرمایه‌داری‌اند، آماده‌ی به چالش کشاندن و غلبه بر منطق سرمایه‌اند. اما فرایند انقلابی کار مستلزم چشم‌اندازی است که به چشم کارگران هم‌چون عقل سلیمی دیگرگون، همچون عقل سلیم خود آن‌ها، جلوه کند.

ما نیز همانند بدترین معمار می‌بایست آن هدف را پیش از تحققش در واقعیت در ذهن مان بسازیم؛ فقط چنین هدف آگاهانه‌ای می‌تواند اراده‌ی هدف‌مند لازم برای تکمیل شکست منطق سرمایه را تضمین کند (مارکس، ۱۹۷۷: ۲۸۴). برای مبارزه با وضعیتی که در آن کارگران «به واسطه‌ی آموزش، سنت و عادت» مقتضیات سرمایه را «قوانین طبیعی بدیهی» می‌دانند، می‌بایست برای عقل سلیمی دیگرگون و بدیل [عقل سلیم بورژوایی] مبارزه کنیم. اما از جامعه‌ی جدید که کارگران باید مقتضیاتش را «قوانین طبیعی بدیهی» بدانند، چه تصویری داریم؟ آشکارا چنین تصویری همان نتایج تلاش‌های سده‌ی بیستم برای ساختن سوسیالیسم نیست — تلاش‌هایی که بنا به عبارت مارکس به «سرخوردگی رقت‌انگیزی» انجامید.

«پیوند اساسی»: پراتیک و شکوفایی انسانی

«ما باید سوسیالیسم را از نو ابداع کنیم» — این همان عبارتی بود که هوگو چاوز با بیان آن در پایان سخنرانی‌اش در ژانویه‌ی ۲۰۰۵ و در فوروم اجتماعی جهانی در پورتوآلگره‌ی برزیل، هوش از سر کنش‌گران ربود. او تأکید کرد که «[این سوسیالیسم تازه] نمی‌تواند از همان نوعی باشد که در شوروی شاهدش بودیم، بلکه این [شکل تازه] در نتیجه‌ی تحول نظام‌های تازه‌ای ظهور می‌کند که بر مبنای تعاونی و نه رقابت ساخته شده‌اند». چاوز چنین استدلال کرد که اگر قرار باشد به فقر اکثریت جهان پایان دهیم، می‌بایست از سرمایه‌داری فراتر رویم. «اما نمی‌توان به سرمایه‌داری دولتی، که همان انحراف شوروی است، پناه ببریم. ما می‌بایست سوسیالیسم

را به مثابه‌ی یک تز، یک پروژه و یک مسیر احیاء کنیم؛ نوع تازه‌ای از سوسیالیسم، سوسیالیسمی انسانی که انسان‌ها را مقدم بر هر چیز قرار می‌دهد، نه ماشین‌ها یا دولت را» (لبوویتز، ۲۰۰۶: ۱۰۹).

خلاصه، نه گسترش وسایل تولید و نه رهبری دولتی، هیچ کدام نباید جامعه‌ی سوسیالیستی تازه را تعریف کنند، بلکه انسان‌ها باید در مرکز این شکل تازه از سوسیالیسم قرار بگیرند. این [گزاره] در هسته‌ی خود، پیش‌فرض سوسیالیسم برای سده‌ی بیست و یکم را دربردارد؛ و این مسئله نشانه‌ی بازگشتی به دیدگاه سوسیالیستی سده‌ی نوزدهم است. به‌طور مشخص، بازگشتی به مارکس — بازگشت به تقابلی که او در کتاب سرمایه بین دو نوع جامعه قائل است: بین جامعه‌ای تابع منطق سرمایه (که در آن «کارگران به منظور پاسخ‌گویی به نیاز ارزش‌های موجود برای ارزش‌افزایی وجود دارند») و منطق جامعه‌ای جدید، که «وضعیت را وارونه می‌سازد، وضعیتی که در آن [هدف از] ثروت عینی ارضای نیاز خود کارگران برای شکوفایی است» (مارکس، ۱۹۷۷: ۷۷۲).

مفهوم نیاز کارگر به شکوفایی نقطه‌ی اوج تأکید پیوسته‌ی مارکس بر مرکزیت شکوفایی انسانی است — یعنی، برداشت او از «انسان‌هایی غنی»، «بالیدن فردیت غنی»، «برداشت او» از ثروت واقعی که عبارت است از شکوفایی توانمندی انسانی. هدف آشکار جامعه‌ی جدید از این قرار است: «وضعیت وارونه» ای که امکان «شکوفایی تمام‌عیار فردیت» را می‌دهد، «تحقق تمام‌وکمال محتوای انسانی»، «شکوفایی تمامی قدرت‌های انسانی به معنای دقیق کلمه و به‌مثابه‌ی هدفی فی‌نفسه» (لبوویتز، ۲۰۰۳: ۱۳۱-۱۳۳؛ ۲۰۱۰: ۴۲-۴۴). جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته، با این وارونه ساختن وارونگی سرمایه‌داری، به همان جامعه‌ای بدل می‌شود که در آن «تکامل آزادانه‌ی هر فرد شرطی است برای تکامل آزادانه‌ی همگان» (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸: ۵۰۶).

اما این تنها یک سوپه از چشم‌انداز مارکس است. تمرکز بر شکوفایی تمام‌وکمال توانمندی انسانی سرشت‌نمای بخش عمده‌ای از تفکر سوسیالیستی در سده‌ی نوزدهم بود (لبوویتز، ۲۰۰۶: ۵۳-۶۰). آنچه مارکس به این تأکید بر شکوفایی انسانی افزود، درکش از چگونگی رخ دادن بالیدن توانمندی‌های انسانی بود. او در «تزهایی درباره‌ی فوئرباخ» به روشنی اظهار داشت [که چنین بالیدنی] معادل نیست با اعطای هدایایی به افراد و تغییر اوضاع و احوال برای آن‌ها؛ بلکه، ما خودمان فقط از رهگذر پراتیک واقعی و تغییر دادن اوضاع و احوال تغییر می‌کنیم. مفهوم «پراتیک انقلابی» مارکس، آن مفهوم «انطباق تغییر اوضاع و احوال و تغییر فعالیت انسانی یا تغییر خود»، همان رشته‌ی سرخ‌رنگی است که در سراسر آثار او کشیده شده است (مارکس، ۱۹۷۶: ۴). انسجام مارکس در خصوص این نکته هنگامی که از مبارزات کارگران علیه سرمایه سخن می‌گوید و این که پراتیک انقلابی چگونه «اوضاع و احوال و انسان‌ها» را دگرگون می‌کند و توانمندی‌های‌شان را گسترش می‌دهد و آن‌ها را شایسته‌ی خلق جهانی جدید می‌کند، کاملاً یکدست است (لبوویتز، ۲۰۰۳: ۱۸۰-۱۸۳).

اما این فرایند تغییر خودمان، به‌هیچ‌وجه به سپهر مبارزات سیاسی و اقتصادی محدود نمی‌شود. مارکس اشاره داشت که در خود عمل تولید، «تولیدکننده نیز تغییر می‌کند، به این معنا که خصایص تازه‌ای را در خود شکوفا می‌سازد، خود را در تولید بسط و گسترش می‌دهد، خود را دگرگون می‌سازد، ایده‌ها و توانمندی‌های تازه، شیوه‌های تعامل تازه، نیازها و زبانی تازه را می‌پروراند» (مارکس، ۱۹۷۳: ۴۹۴). و مسلماً، روابطی که کارگران در آن دست به تولید می‌زنند، بر ماهیت آن‌چه تولید می‌کنند نیز اثر می‌گذارد. به‌هر حال، همین مقصود مارکس بود که می‌گفت مناسبات تولیدی سرمایه‌داری چگونه «کارگر را کژدیسه می‌کند و او را به جزئی واکنده از انسان تقلیل می‌دهد» و او را تنزل می‌بخشد و «توانمندی‌های فکری فرایند کار را از او می‌ستاند» (مارکس، ۱۹۷۷: ۷۹۹).

کوتاه سخن این که بازشناسی این امر ضروری است که در نتیجه‌ی هر فعالیت انسانی‌ای، محصولی مضاعف حاصل می‌شود — هم تغییر ابژه‌ی کار و هم تغییر در خود کارگر (لبوویتز، ۲۰۱۰: ۵۰-۵۵، ۱۵۴-۱۵۹). در رابطه با هر فعالیتی باید دو پرسش را مطرح کرد: این فعالیت به چه ترتیب موجب تغییر اوضاع و احوال می‌شود؟ و به چه ترتیب این مسئله موجب تغییر انسان کنش‌گر می‌شود؟ اگر در پی تغییر جهان هستیم، آمیزه‌ی پراتیک و شکوفایی انسانی از دید مارکس همان پیوند ضروری‌ای را بنا می‌نهد که باید درک کنیم.

سوسیالیسم سده‌ی بیست و یکم

همانطور که در کتاب‌هایم، یعنی *اکنون باید آن را ساخت* (۲۰۰۶) و *بدیل سوسیالیستی* (۲۰۱۰)، استدلال کرده‌ام، این برداشت از پیوند اساسی پراتیک و شکوفایی انسانی عنصری مهم در انقلاب بولیواری و نزوئلا، از همان آغازش، بوده است. قانون اساسی بولیواری (که در ۱۹۹۹ تصویب شد) با تصدیق این که هدف جامعه‌ی انسانی باید «تضمین شکوفایی انسانی فراگیر» باشد، و در این اعلان‌اش که «همگی واجد حق شکوفایی آزادانه‌ی شخصیت خود هستند» و تمرکز بر «شکوفایی ظرفیت خلاقانه‌ی تمامی موجودات انسانی و تحقق تمام‌عیار شخصیتش در جامعه‌ی دموکراتیک»، آکنده از مضمون شکوفایی انسانی است.

جنبه‌ی دیگر این پیوند اساسی را می‌توان در این بیانیه‌ی قانون اساسی مشاهده کرد که مشارکت افراد در «شکل‌دادن، به انجام رساندن و کنترل مدیریت امور عمومی، راه ضروری دست‌یابی به [هدف] مداخله‌ی دادن [مردم] به‌منظور تضمین شکوفایی تمام‌عیار آن‌ها، هم به صورت فردی و هم جمعی است». همین تأکید بر جامعه‌ی دموکراتیک، مشارکتی و مبتنی بر نقش‌آفرینی، در سپهر اقتصادی نیز مشاهده می‌شود، یعنی با تأکید بر «خودمدیریتی، مدیریت اشتراکی و تعاونی در تمامی شکل‌ها» و نیز تأکید بر «مشارکت فعالانه، آگاهانه و مشترک» (لبوویتز، ۲۰۰۶: ۷۲، ۸۹-۹۰؛ ۲۰۱۰: ۱۴).

البته ما همگی می‌دانیم که فاصله‌ی عظیمی میان دنیای واقعی و کلمات بهترین قانون اساسی وجود دارد و نزوئلا نیز در این زمینه استثناء نیست. با این همه، ظهور شوراهای اشتراکی، کمون‌ها و کنترل کارگران در کارخانه‌های احیاء‌شده و بخش‌های دولتی در نزوئلا، آشکارا حاکی از تلاشی است به‌منظور تحقق چشم‌انداز جامعه‌ی که در آن نقش‌آفرینی شهروندان شرط ضروری «شکوفایی تمام‌عیار فردی و جمعی» آن‌هاست.

پدید آوردن شرایطی در محل‌های کار و اجتماعات برای آن که افراد بتوانند ظرفیت‌هایشان را شکوفا سازند، جنبه‌ای اساسی در مفهوم سوسیالیسم سده‌ی بیست و یکم است. اما این مسئله تنها یکی از عناصر است. تا زمانی که سرمایه مالک میراث اجتماعی ماست — یعنی محصولات مغز و دست اجتماعی ما — کارگر چگونه می‌تواند نیازش به شکوفایی را تحقق بخشد؟ و تا زمانی که ما دیگر تولیدکنندگان را هم چون دشمنان یا بازار [فروش] خود تلقی می‌کنیم — یعنی، تا زمانی که انگیزه‌ی ما سود شخصی مادی و فردی ماست — چگونه می‌توانیم ظرفیت‌هایمان را شکوفا سازیم؟

سرمایه‌داری نظامی ارگانیک است، نظامی که غالباً شرایط وجودش را (از جمله طبقه‌ی کارگری که الزامات آن را «قوانین طبیعی بدیهی» تلقی می‌کند) بازتولید می‌کند. این مسئله نقطه‌ی قوت سرمایه‌داری است. بدیل سوسیالیستی برای مقابله با این نقطه‌ی قوت و تحقق «نیاز خود کارگر به شکوفایی» باید نظامی ارگانیک نیز باشد، یعنی ترکیبی خاص از تولید، توزیع و مصرف، یک نظام بازتولیدی. آن چه چاوز در ژانویه‌ی ۲۰۰۷

«مثلث بنیادین سوسیالیسم» نامید (یعنی مالکیت اجتماعی، تولید اجتماعی و پاسخ‌گویی به نیازهای اجتماعی)، گامی است برای مفهوم‌پردازی چنین نظامی (لبوویتز، ۲۰۱۰: ۲۴-۲۵).

منطق این ترکیب سوسیالیستی، این تلقی از سوسیالیسم سده‌ی بیست‌ویکم که در ونزوئلا جوانه زده است (لبوویتز، ۲۰۰۷، ۲۰۱۰) را بررسی می‌کنیم. مضمون شکوفایی انسانی عبارت است از وحدت‌بخشی به این سه جنبه‌ی مثلث سوسیالیستی:

الف. مالکیت اجتماعی و وسایل تولید عنصری حیاتی در این ساختار محسوب می‌شود، چراکه یگانه راه برای تضمین این مسئله است که بارآوری اشتراکی و اجتماعی ما در جهت شکوفایی آزادانه‌ی همگی به کار می‌رود، نه در جهت تحقق اهداف شخصی سرمایه‌داران، گروه‌هایی از تولیدکنندگان یا بوروکرات‌های دولتی. اما این موضوع دامنه‌ای وسیع‌تر از فعالیت‌های فعلی مان را دربر می‌گیرد. مالکیت اجتماعی بر میراث اجتماعی، بر نتایج کار اجتماعی گذشته، اذعان به این امر است که تمامی موجودات انسانی زنده حق دارند ظرفیت‌هایشان را شکوفا سازند — یعنی واجد حق ثروت واقعی، شکوفایی ظرفیت انسانی، هستند. این تصدیق همان حکم است که «تکامل آزادانه‌ی هر فرد شرطی است برای تکامل آزادانه‌ی همگان».

ب. سازمان‌دهی تولید اجتماعی از سوی کارگران، مناسبات تازه‌ای — مناسبات تعاونی و هم‌بستگی — را میان تولیدکنندگان ایجاد می‌کند. این سازمان‌دهی اجازه می‌دهد کارگران به «[فرایند] فلج‌کننده‌ی بدن و ذهن» و از دست رفتن «تک‌تک اتم‌های آزادی، هم در فعالیت فیزیکی و هم فعالیت فکری» پایان بخشند (مارکس، ۱۹۷۷: ۴۸۴، ۵۴۸، ۷۹۹)، یعنی پایان دادن به شرایطی که حاصل جدایی ذهن و دست است. بنابراین، سازمان‌دهی تولید در تمامی سپهرها از سوی کارگران، شرطی است برای شکوفایی تمام‌عیار تولیدکنندگان، شرطی برای شکوفایی ظرفیت‌هایشان — شرطی برای تولید موجودات انسانی غنی.

ج. پاسخ‌گویی به اهداف و نیازهای اشتراکی به‌مثابه‌ی هدف فعالیت مولد، به این معناست که به جای تعامل با یکدیگر در قامت افراد مجزا و بی‌اعتنا به هم، در قامت اعضای یک اجتماع دست به عمل می‌زنیم. به‌جای آن‌که در یک مبادله توانمندی خود را مایملک و ابزاری برای تضمین عایدی هرچه بیش‌تر بدانیم، از تصدیق انسانیت مشترک، و از این‌رو، اهمیت شرایطی که در آن همگان قادر به شکوفایی ظرفیت کاملشان باشند، آغاز می‌کنیم. زمانی که فعالیت مولد ما در جهت نیازهای دیگران تنظیم شده باشد، هم موجب هم‌بستگی میان افراد می‌شود و هم موجودات انسانی سوسیالیست پدید می‌آورد.

این سه جنبه‌ی «مثلث سوسیالیستی» اجزاء یک کل را تشکیل می‌دهند. بخش‌های ساختاری که در آن «تمامی عناصر به‌شکلی توأمان از هم‌زیستی برخوردارند و یک‌دیگر را حمایت می‌کند»، عناصری که واجد کنش متقابل‌اند. «هر کلیت ارگانیکی واجد چنین وضعیتی است» (مارکس، ۱۹۷۶: b؛ ۱۶۷؛ ۱۹۷۳: ۱۰۰). اما همین وابستگی متقابل این سه جنبه، حاکمیت که تحقق هر عنصر به وجود دو عنصر دیگر وابسته است. این تصور که می‌توان برخی مسائل را کنار گذاشت تا زمانی که مرحله‌ای عالی‌تر (و زیباتر) از راه برسد، تصویری است که هیچ نسبتی با مفهوم یک نظام ارگانیک ندارد.

اما اگر نظام را یک کلیت نگیریم چه می‌شود؟ ادامه‌ی حضور عناصری از سرمایه‌داری صرفاً به این معنا نیست که سوسیالیسم به دلیل فقدان برخی از بخش‌ها، کماکان ناکامل است. به هر حال [باید پرسید که] مناسبات کهنه چه نوع افرادی را پدید می‌آورد؟ درواقع، هر لحظه که افراد در چارچوب مناسبات کهنه عمل می‌کنند،

در فرایند بازتولید ایده‌ها و نگرش‌های کهنه سهم‌اند. کار کردن درون یک سلسله‌مراتب، عمل کردن بدون آن‌که از توانایی تصمیم‌گیری در محل کار و جامعه برخوردار باشیم، تمرکز بر نفع شخصی به جای هم‌بستگی — همین فعالیت‌ها هستند که به صورت روزانه افراد را می‌سازند؛ یعنی فرایند بازتولید محافظه‌کاری زندگی روزمره — در واقع، بازتولید عناصر سرمایه‌داری.

مفهوم سوسیالیسم سده‌ی بیست و یکم به‌مثابه‌ی نظامی ارگانیک، از لحاظ نظری تجربه‌ی سده‌ی بیستم را اصل قرار می‌دهد یعنی نیاز به ساختن تمامی اضلاع مثلث سوسیالیستی. یک جنگ، سه جبهه. در غیاب مبارزه‌ای برای مقهور کردن همه‌ی عناصر جامعه‌ی کهنه، لاجرم جامعه‌ی جدید تحت‌تأثیر جامعه‌ی کهنه قرار می‌گیرد. این مفهوم از سوسیالیسم به‌مثابه‌ی نظامی ارگانیک به جامعه‌ای اشاره دارد که در آن «شکوفایی آزادانه‌ی هر شخص شرط شکوفایی آزادانه‌ی همگان است». پیش‌فرض آن عبارت از این است که همه‌ی افراد از حق شکوفایی تمام‌عیار توانمندی‌شان برخوردارند و جامعه‌ای که باید برای ساختنش مبارزه کنیم، مبتنی است بر اصل «به هرکس به اندازه‌ی نیازش در جهت شکوفایی». به گفته‌ی مارکس، در چنین جامعه‌ای، «شکوفایی توانمندی‌های انسانی از یک جنبه، نمی‌تواند بر پایه‌ی محدودیت شکوفایی جنبه‌ای دیگر بنا شود» (مارکس، ۱۹۸۸: ۱۹۰-۱۹۲).

مسئله‌ی این مسئله به برداشتی از حق [entitlement] باز می‌گردد و من تلاش کرده‌ام در *بدیل سوسیالیستی: شکوفایی انسانی واقعی* (۲۰۱۰)، با معرفی مفهوم منشوری برای شکوفایی انسانی، برخی از ابعادش را طرح کنم:

الف. هرکس حق دارد در میراث اجتماعی موجودات انسانی شریک باشد، هرکس برای استفاده و بهره‌مندی از محصولات مغز اجتماعی و دست اجتماعی، به‌منظور شکوفایی تمامی توانایی‌های بالقوه‌اش، از حقی برابر برخوردار است.

ب. هرکس حق دارد بتواند توانایی‌ها و توانمندی‌های کاملش را از رهگذر دموکراسی، مشارکت و نقش‌آفرینی در محل کار و جامعه شکوفا سازد — فرآیندی که در آن این سوژه‌های فعالیت از پیش شرط سلامت و آموزش لازم برای استفاده‌ی کامل از این امکان برخوردار هستند.

ج. هرکس از حق زندگی در جامعه‌ای برخوردار است که در آن موجودات انسانی و طبیعت می‌توانند پرورش یابند — جامعه‌ای که در آن می‌توانیم توانایی بالقوه‌ی تمام‌عیارمان را در اجتماع‌هایی مبتنی بر هم‌یاری و هم‌بستگی شکوفا سازیم.

نابرابری بین‌المللی و طرد

این امکان وجود دارد که در هر کشوری در این سه جبهه — مبارزه برای جایگزینی مالکیت خصوصی و سایل تولید با مالکیت اجتماعی، جایگزینی استبداد محل کار سرمایه‌داری با تصمیم‌گیری دموکراتیک و جایگزینی نفع شخصی با تمرکز بر ضرورت شکوفایی آزادانه‌ی همگان — علیه سرمایه مبارزه کرد.

اما دلالت‌های چنین منشوری در سطح جهانی چه خواهد بود؟ ما آن‌چه را که ذیل جهانی شدن سرمایه‌داری رخ می‌دهد درک می‌کنیم. منطق سرمایه همه‌ی نیازهای انسانی را تابع سود و رشد سرمایه می‌سازد. چنان‌که

مارکس تأکید داشت، «فعالیت هدف‌مند سرمایه، تنها می‌تواند ثروتمندتر شدن باشد، یعنی، بزرگ‌تر شدن و افزودن بر خود» (مارکس، ۱۹۷۳: ۲۷۰). بنابراین، سرمایه می‌کوشد طول و شدت کار روزانه را افزایش دهد، مزدهای واقعی را کاهش و بارآوری را در نسبت با مزدهای واقعی افزایش دهد. باین‌همه، فقط مادامی موفق به این کار می‌شود که بتواند کارگران را از یکدیگر جدا و مجزا سازد. سرمایه از رهگذر افزایش درجه‌ی جدایی میان کارگران، شکل‌دهی و حفظ ائتلاف‌هایی را میان آن‌ها علیه خود دشوار می‌سازد و به این ترتیب، از موانع رشدش عبور می‌کند.

تفاوت‌های عظیمی که میان تولیدکنندگان سراسر جهان وجود دارد، بستری را فراهم می‌کند که توانایی سرمایه برای جدایی کارگران از هم را به شدت افزایش می‌دهد. با توجه به گستره‌ی ارتش ذخیره‌ی جهانی تولیدکنندگان که مشاغلی با مزدهای پایین برای آن‌ها کماکان پیشرفتی است چشم‌گیر در رابطه با توانایی‌شان برای پاسخ‌گویی به نیازهای خود، سرمایه از انتقال عملیات تولیدی به مناطقی که در آن‌ها کار [ارزان] عرضه می‌شود و تفاوت بارآوری کاهش پرداخت‌های مزدی را خنثی نمی‌کند، سود چشمگیری می‌برد. اما در این جا صرفاً مسئله‌ی نیازهای تاریخی سطح پایین مطرح نیست؛ خودکامگی و سرکوب دولتی سازمان‌دهی اتحادیه‌های کارگری به کسب‌وکارهای سرمایه‌داری‌ای که آماده‌اند تا از این مناطق به مثابه‌ی سکوه‌های صادرات استفاده کنند، مزیتی مطلق اعطا می‌کند. بنابراین، تفاوت استثمار کارگران از طریق سرکوب حقوق کارگری و شهروندی، به عملیات تولیدی در چنین مناطقی کمک می‌کند تا در رقابت پیروز شوند.

جهانی‌شدن سوسیالیستی چه تفاوتی باید داشته باشد؟ آشکارا پیش‌فرض آن می‌بایست جایگزینی مالکیت سرمایه‌داری و وسایل تولید با مالکیت اجتماعی و جایگزینی استبداد محل کار سرمایه‌داری با تولید اجتماعی سازمان‌دهی شده توسط کارگران باشد. در یک کلام، باید به استثمار سرمایه‌داری و کژدیسی کارگران که جدایی تفکر و عمل موجب آن می‌شود پایان دهیم. اما آیا مفهوم جهانی‌شدن سوسیالیستی حاکی از همان تقسیم کار بین‌المللی سابق است — که فقط با جایگزینی مناسبات غیرسرمایه‌داری در نهادهای مختص به سرمایه‌داری تصحیح می‌شود؟ یا همین تقسیم کار بین‌المللی نیز باید به شکلی اساسی تغییر کند؟

اگر قصد اندیشیدن به جهانی‌شدن سوسیالیستی را داشته باشیم، بی‌درنگ باید با توجه به حق سهم بودن در میراث اجتماعی موجودات انسانی، به بررسی آشکار دلالت‌های موج‌عظیم نابرابری‌ها و طرد [اجتماعی] موجود پردازیم. به هر حال، وسایل تولید محصول کار گذشته، محصول مغز و دست اجتماعی‌اند، یعنی آنچه مارکس (۱۹۷۳: ۶۹۴، ۷۰۴-۷۰۶) «اندام‌های مغز انسانی که توسط دست انسانی خلق شده‌اند: قدرت عینیت‌یافته‌ی دانش» نامیده است. وسایل تولید همان میراث اجتماعی ما هستند — میراث تمامی بشریت. بنابراین، چرا باید تنها بخشی از جامعه مالک میراث اجتماعی ما باشد؟

چنان که مارکس نشان داده، میراث اجتماعی ما در حال حاضر در مالکیت سرمایه قرار دارد، چراکه نسل‌های کارگران توانایی تولید خود را به سرمایه فروخته‌اند و محرک سرمایه برای توسعه موجب استثمار آن‌ها شده است. بنابراین، تمامی قدرت کار اجتماعی به قدرت سرمایه بدل شده است. و مادامی که سرمایه مالک وسایل تولید باشد، فرایند سرمایه‌داری تولید نیز موجودات انسانی و طبیعت را در مقام وسیله (و نه غایت) به کار خواهد گرفت و از این‌رو موجب نابودی این دو «منبع اصیل ثروت» خواهد شد.

اما این بار صرفاً پایان بخشیدن به مالکیت سرمایه‌داری و وسایل تولید کافی نیست. تجربه‌ی [سوسیالیسم] در

کشورهای منفرد این را به ما اثبات کرده است. حتی اگر وسایل تولید دیگر در مالکیت سرمایه نباشند و در قالب دولت به مالکیت جامعه دربیایند، نمونه‌های یوگوسلاوی، چین و کوبا پدیده‌ی مشابهی یعنی دسترسی نایکسان به وسایل تولید ویژه را نشان می‌دهند. اگر کسانی که وسایل تولید ویژه را در اختیار دارند، در این جهت قرار گیرند که حق همگان در سهم شدن در میراث اجتماعی موجودات انسانی را تضمین کنند، این موضوع دیگر مشکل‌آفرین نخواهد بود، اما دسترسی نایکسان [به این میراث] زمانی مسئله‌زا می‌شود که این تفاوت‌ها [در دسترسی] در ترکیب با منافع (افراد یا گروه‌ها) قرار گیرد. به‌رحال تمامی وسایل تولید با یکدیگر برابر نیستند؛ و اگر برخی از تولیدکنندگان بتوانند در نتیجه‌ی دسترسی خاص‌شان به برخی وسایل تولید، مزایای مشخصی (مانند مزدهای بالاتر) را برای خود تضمین کنند، این مزیت نتیجه‌ی انحصار خواهد بود — یعنی توانایی طرد دیگران از آن مزایا.

آیا چنین طردی ذیل جهانی شدن سوسیالیستی نیز ادامه خواهد داشت؟ اگر تصدیق کنیم که وسایل تولید [فعلی] ما، یعنی میراث اجتماعی مان، عمدتاً نتیجه‌ی استثمار نسل‌های تولیدکنندگان است (و نه محصول تولیدکنندگان فعلی)، چه عاملی گروهی مشخص از تولیدکنندگان فعلی را بیش از دیگران مستحق [بهره‌گیری] از چیزی می‌سازد که مارکس آن را «انباشت دانش و مهارت، انباشت نیروهای مولد عام و مغز اجتماعی» (مارکس، ۱۹۷۳: ۶۹۴) می‌نامید؟ در مقیاس بین‌المللی، این دسترسی نایکسان به شکل حاد تفاوت‌ها بین تولیدکنندگان شهری شمال [جهانی] و تولیدکنندگان روستایی جنوب [جهانی] منجر می‌شود. اما چرا این گروه دوم باید از دانش به ارث رسیده و میراث اجتماعی ما به صورت کلی محروم شود؟

آیا دهقان جنوب [جهانی]، در مقایسه با کارگر اتومبیل‌سازی شمال [جهانی]، برای مثال به عنوان عضوی از جامعه‌ی انسانی از جایگاهی برابر برخوردار نیست؟ از حقی برابر برای شکوفایی انسانی برخوردار نیست؟ یا در عدم‌مسئولیت برای تولید میراث اجتماعی مان با دیگری برابر نیست؟ هیچ منطقی وجود ندارد که طبق آن بتوان استثمار فعلی آن‌ها را مبنایی برای مطالبه‌ای ویژه نسبت به محصولات کار اجتماعی گذشته قرار داد. استدلال در جهت چنین مطالبه‌ی ویژه‌ای، عملاً استدلال در جهت حقوق مالکیت گروهی است که موجب رانت می‌شود. خلاصه این‌که، حتی خارج از چارچوب مناسبات سرمایه‌داری در معنای مورد بحث نیز، کماکان احتمال چشم‌گیری برای پدید آمدن تعارض وجود دارد. این تضاد را نمی‌توان به شکلی جادویی ناپدید کرد.

ضرورت مفهوم جهانی شدن سوسیالیستی

با توجه به گستره‌ی طرد و نابرابری جهانی فعلی، چگونه می‌توان بدیلی در مقابل جهانی شدن سرمایه‌داری ساخت؟ اگر کارگران در سراسر جهان تنها در مقام کارگران مزدی با یکدیگر پیوند یابند، منافع فوری‌شان در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرد؛ آن‌ها در جهانی شدن سرمایه‌داری در رقابت با هم قرار دارند — رقابت بر سر شغل، درآمد و شرایط کار. هرچقدر هم که به تکاپو و تب‌وتاب بیافتیم، نمی‌توانیم این مسئله را رفع و رجوع کنیم، چراکه این نه توهم بلکه واقعیت است. درست است که می‌توان ادعا کرد که تمامی کارگران منفعتی مشترک در مقابله با سرمایه دارند، اما باید اذعان کرد که در مقایسه با مبارزه‌ی آن‌ها برای پاسخ‌گویی به نیازهای خود و خانواده‌هایشان، این منفعت ضرورتاً منفعتی فوری و بلافصل محسوب نمی‌شود.

مادامی که اجازه دهیم سرمایه کارگران مزدی را به رقابت وا دارد، آن‌ها ضرورتاً یکدیگر را رقیب تلقی می‌کنند.

مسلم است که سرمایه از این وضعیت سود می برد. البته، اتحادیه‌ها اغلب تلاش داشته‌اند که با وحدت بخشی به کارگران به عنوان مزدبگیران، همبستگی ای بین‌المللی میان آن‌ها علیه دشمن مشترک، یعنی سرمایه، پدید بیاورند. با این همه، مادامی که تلاش‌ها برای ساختن وحدت میان کارگران محدود به منافع آنان به عنوان مزدبگیر باشد، این تلاش‌ها محدود به حوزه‌ای خواهد بود که سرمایه در آن قدرتمندتر است. آیا نباید از اکنون میسم فراتر رفته و راهبرد تازه‌ای را رشد دهیم که ریشه در تصدیق این امر داشته باشد که کارگران صرفاً تک‌ساحتی نیستند و صرفاً مزدبگیر محسوب نمی‌شوند؟

ما می‌بایست فهمی از جهانی شدن سوسیالیستی را بسط و گسترش دهیم — فهمی که در آن تولیدکنندگان حق تمامی افراد جهان را برای سهم بودن در میراث اجتماعی مشترکمان، حق توانایی برای شکوفایی ظرفیت‌ها از رهگذر دموکراسی انقلابی و نقش آفرینی در محل کار و جامعه و حق زندگی در جامعه‌ای که در آن به جای منفعت شخصی، هم‌پاری و همبستگی رواج دارد به رسمیت بشناسند. خلاصه این که باید به تصدیق این هدف بپردازیم: «انجمنی» بین‌المللی «که در آن شکوفایی آزادانه‌ی هر فرد شرط شکوفایی آزادانه‌ی همگان است». این هدف باید راهنمای مبارزاتمان باشد، چراکه اگر ندانیم قصد رفتن به کجا را داریم، هیچ راهی نمی‌تواند ما را به آن برساند.

مختصر و مفید این که «نیاز خود کارگر برای شکوفایی» در سطحی جهانی باید در مرکز بدیل جهانی شدن سرمایه‌داری قرار گیرد. این مسئله چالشی برای نظریه‌پردازان سوسیالیست خواهد بود — یعنی، تصور یک کارگر جمعی جهانی، تولیدکننده‌ای متشکل از اعضای و اندام‌های گوناگون از سراسر دنیا که درون داده‌های لازم برای آن کارگر جمعی را «با آگاهی کامل و به‌مثابه‌ی یک نیروی کار اجتماعی واحد» (مارکس، ۱۹۷۷: ۱۷۱) تولید می‌کند. در این «آزمایش ذهنی»، تولیدکننده دیگر صرفاً یک کارگر جمعی جهانی در خود محسوب نمی‌شود. سرشت‌نمای رابطه‌ی اجتماعی میان تولیدکنندگان در این ساختار، تصدیق وحدت این تولیدکنندگان از سوی خودشان خواهد بود، وحدتی به‌مثابه‌ی اعضای خانواده‌ی انسانی و از همین رو، فعالیت آن‌ها به‌منظور تضمین رفاه دیگران درون این خانواده.

چنین برداشتی از جهانی شدن سوسیالیستی، ضرورتاً به فراتر از تقسیم کار بین‌المللی موجود اشاره دارد. جهانی شدن سوسیالیستی به‌جای تجارت بین‌المللی‌ای که بر نتایج دسترسی نابرابر به میراث اجتماعی مشترکمان بنا شده باشد، باید در هسته‌ی خود واجد فرایندی باشد برای بیشینه‌سازی ظرفیت بارآوری کسانی که از کم‌ترین ثروت در جامعه‌ی جهانی برخوردارند. اگر تولیدکنندگان محلی می‌توانند با استفاده از پیشرفته‌ترین نیروهای مولد بسیاری از نیازهای محلی را پاسخ دهند (و به این وسیله، بخش عمده‌ای از کشتی‌رانی انرژی بر و حمل‌نقل راه‌دور را غیر ضروری سازند)، چرا جهانی شدن سوسیالیستی نتواند تقسیم کار بین‌المللی ویژه‌ی خود را تولید کند؟

ما در این جهان مملو از نابرابری‌های گسترده و طرد انسان‌ها، مادامی که نتوانیم چشم‌اندازی از بدیلی سوسیالیستی را پرورش دهیم، در ید قدرت سرمایه قرار خواهیم داشت. ما در مبارزه علیه سرمایه‌داری جهانی نیازمند برداشتی از جهانی شدن سوسیالیستی هستیم تا راهنمایمان باشد، مبارزه علیه چیزی که ما را به مغاک می‌راند و «سرچشمه‌های اصلی تمامی ثروت‌ها»، موجودات انسانی و طبیعت را نابود می‌سازد.

مسئله از این قرار است: سوسیالیسم بین‌المللی یا بربریت بین‌المللی!

یادداشت‌ها

مایکل ای. لبوویتز استاد بازنشسته‌ی اقتصاد در دانشگاه سایمون فریزر کاناداست. تخصص او در زمینه‌ی نظریه‌ی اقتصاد مارکسیستی و نظریه‌ی اقتصاد سوسیالیستی است و سابقه‌ی مشاوره در ونزویلا و مدیریت برنامه‌ای درباره‌ی پراتیک دگرگون‌ساز و شکوفایی انسانی (از ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۰) را داراست. آثار او عبارتند از:

Beyond Capital: Marx's Political Economy of the Working Class (2003), Build it Now: Socialism for the Twenty-first Century (2006), Following Marx: Method, Critique and Crisis (2009), The Socialist Alternative: Real Human Development (2010), and Contradictions of 'Real Socialism': The Conductor and the Conducted (2012).

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

Michael A. Lebowitz (2011) [Socialism for the twenty-first century and the need for socialist globalization](#), *International Critical Thought*, 1:3, 249-256

منابع

- Lebowitz, Michael A. 2003. Beyond capital: Marx's political economy of the working Class. 2nd ed. New York: Palgrave Macmillan
- Lebowitz, Michael A. 2006. Build it now: Socialism for the twenty-first century. New York: Monthly Review
- Lebowitz, Michael A. 2007. New wings for socialism. Monthly Review 58, no. 11: 34–41.
- Lebowitz, Michael A. 2010. The socialist alternative: Real human development. New York: Monthly Review Press.
- Marx, Karl. 1973. Grundrisse. New York: Vintage Books.
- Marx, Karl. 1976a. Theses on Feuerbach. Marx / Engels collected works. Vol. 6. New York: International
- Marx, Karl. 1976b. Poverty of philosophy. Marx / Engels collected works. Vol. 6. New York: International
- Marx, Karl. 1977. Capital. Vol. 1. New York: Vintage Books.
- Marx, Karl. 1988. Economic manuscript of 1861–63. In Marx / Engels collected works. Vol. 30. New York: International Publishers.
- Marx, Karl, and Frederick Engels. 1848. The Communist Manifesto. Marx / Engels collected works. Vol. 6. New York: International Publishers, 1976.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-1EH>



بازار و برنامه

تحول ساختارهای اجتماعی سوسیالیستی در تاریخ و نظریه

نوشته‌ی: دیوید لایمن

ترجمه‌ی: منصور موسوی

در آغاز واپسین دهه‌ی سده‌ی بیستم، حرکت رو به پیش جوامع پس‌سرمایه‌داری مسدود شده و مفاهیم سوسیالیسم که در نظریه‌ی مارکسیستی پایه دارد، متعاقباً زیر سوال رفته است. آشوب حاصل هم فرصت و هم نیاز به بازبررسی نظریه‌ی اقتصاد سوسیالیستی را ایجاد می‌کند. من در این مقاله با تکیه بر تجربه‌ی تاریخی گسترده از توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی پس‌سرمایه‌داری در سده‌ی بیستم، برخی از اجزاء سازنده‌ی سوسیالیسمی سرزنده از لحاظ نظری را کندوکاو می‌کنم.

پروژه‌ی حاضر این قصد روشن را دارد که کمک کند سوسیالیسم چه در نظریه و چه در پراتیک به حالت تهاجمی باز گردد. این پروژه بر دو پیش‌فرض متکی است. یکم، اگر سرمایه‌داری [۱] از لحاظ تاریخی محدود و از درون متناقض است، فراروی از آن به شکل کیفیتاً متمایز و برتری از سازمان اجتماعی که واژه‌ی «سوسیالیسم» به آن اطلاق می‌شود می‌انجامد. بنابراین، استدلال بنیادی به نفع سوسیالیسم نمی‌تواند بر مصالحه‌ای پراگماتیک، همچون برخی روایت‌های سوسیالیسم بازار یا «اقتصاد بازار تنظیم‌شده»^۱ی میخیل گورباچف استوار باشد؛ تمایز و برتری کیفی سوسیالیسم می‌باید در سطح عالی انتزاع برقرار شود و با نقد عام از سرمایه‌داری همخوان باشد.

دوم، تجربه‌های جوامع سوسیالیستی موجود — اتحاد شوروی از دهه‌ی ۱۹۳۰، کشورهای اروپای شرقی از دهه‌ی ۱۹۴۰، کره‌ی شمالی، ویتنام، کوبا — پایه‌ی مادی اساسی برای این استدلال بنیادی هستند. ویژگی برجسته، و نه چندان به رسمیت شناخته‌شده‌ی، بحث‌های کنونی چپ عبارتست از احساس فقدان از زمان دگرگونی‌های سیاسی ۱۹۸۹ در اروپای شرقی و دگرگونی‌های کنونی در اتحاد جماهیر شوروی. این احساس در سراسر مرزبندی‌های ایدئولوژیک، و به ویژه میان بسیاری که خود را خصم رژیم‌های سوسیالیستی موجود می‌دانستند فراگیر است. به‌رغم واقعیت مسلم شرایط پیچیده و نامطلوب داخلی و خارجی که این رژیم‌ها تحت آن به قدرت رسیدند، نظام‌هایی که پدیدار شدند بنیادهایی را برای پیشرفت کارگران و ستمکشان، هم در جهان «اول» و هم در جهان «سوم» فراهم آوردند. آن تجربه — به ویژه نظام‌های برنامه‌ریزی، ساختارهای مشارکتی محل کار و نهادها و توافق‌هایی که از رفاه و برابری اجتماعی حمایت می‌کردند — باید از نو بررسی و ارزیابی شود به نحوی که بتوان عناصر واجد اهمیت دائمی آن را در سوسیالیسم احتمالی آینده جا داد. چشم‌اندازهای سوسیالیسم، به بیان دیگر، به نحو لاینفکی با تجربه‌های تاریخی بالفعل ساختار سوسیالیستی تا به امروز گره خورده است؛ توسل به خلأ، برای راه جدید و سوم، میان سرمایه‌داری بازسازی‌شده و بورکراتیسمی بازسازی‌شده، به معنای تقلیل سوسیالیسم به یک بن‌بست است.

من در این مقاله نمی‌خواهم آثار گسترده و روبه‌رشد درباره‌ی سوسیالیسم را جمع‌بندی کنم. هدفم ارائه و واکاوی عناصر مفهومی برای تجدیدحیات سوسیالیستی است، با این امید که دیگران از آن‌ها بهره بگیرند و اندیشه‌های پیش‌تری را با همین روحیه مطرح کنند.

بخش اول مراحل توسعه‌ی نهادهای اصلی اقتصادی جامعه‌ی سوسیالیستی را به‌طور خلاصه شرح خواهد داد؛ هدف ارائه‌ی یک طرح کلی با جزئیات مفصل نیست، بلکه شرح و تفصیل مفاهیم محوری، به ویژه در قلمرو نظام برنامه‌ریزی و بازار است. در بخش دوم، این عناصر را برای دفاع از یک مدل «برنامه‌ریزی جامع»، در شکل نقد اندیشه‌ی «بازار» محور تک‌بعدی یک‌جا کنار هم قرار می‌دهم. این بخش در واقع طرحی است اجمالی از پاسخی سوسیالیستی به قضایای رفاه اقتصاد نئوکلاسیک و بازار آزاد. در بخش سوم، به‌طور خلاصه به مسئله‌ی رابطه‌ی این مدل با منابع تاریخی تجربه‌ی ساختمان سوسیالیسم در سده‌ی بیستم توجه خواهیم کرد. (بدیهی است که به این موضوع عظیم و مجادله‌آمیز فقط به‌طور مقدماتی می‌توان پرداخت. در بخش نهایی و جمع‌بندی به موضوع بزرگ‌تر سوسیالیسم در بافتار کنونی باز می‌گردیم و از درونمایه‌های بنیادی نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی بهره خواهیم برد.

۱- تحول برنامه‌ریزی جامع

مارکس، در *نقد برنامه‌ی گوتا* (۱۹۳۳)، شیوه‌ی تولید کمونیستی را مطرح کرد که با فرارفتن از سرمایه‌داری و حل تضادهای ذاتی نظام به سطح عالی تحول اجتماعی می‌رسد. علاوه‌براین، شیوه‌ی [تولید] کمونیستی فاز پایین‌تری دارد که بعدها «سوسیالیسم» نامیده شد. این مرحله دوره‌ی گذاری است که محدودیت‌های ناشی از گذشته‌ی سرمایه‌داری را در نظر می‌گیرد. البته نقد طرح‌های کلی ساختاری را برای فاز سوسیالیستی پیش نمی‌کشد؛ چنانکه می‌دانیم گمان می‌رفت که این طرح‌ها نیاز به تجربه‌ی تاریخی‌ای داشتند که هنوز در دست نبودند. اما روشن است که راهنمایی آگاهانه و هدفمند جایگزین سرشت کور، بیگانه‌ساز و هرج‌ومرج‌طلبانه‌ی فرایند سرمایه‌داری می‌شود. «همبستگی آزاد تولیدکنندگان» به این ترتیب دلالت بر شکل معینی از چیزی می‌کند که بعدها «برنامه‌ریزی» نام گرفت.

ما میان برنامه‌ریزی تحقیقاتی که در آن برنامه بر منابع مرتبط با بخش‌ها و/یا پروژه‌های استراتژیک متمرکز است، و برنامه‌ریزی نظام‌مند که در آن همه‌ی بخش‌های اقتصاد درون چارچوبی واحد گرد آورده می‌شوند، تمایز قائل می‌شویم. برنامه‌ریزی نظام‌مند نیز ممکن است به زیربخش‌هایی در فاز دستوری و فاز جامع تقسیم شود (این اصطلاحات با دقت در زیر تعریف خواهند شد). بنابراین ما سه فاز سراسری در ایجاد برنامه‌ریزی داریم: تحقیقاتی؛ نظام‌مند - دستوری؛ نظام‌مند - جامع. مرحله‌ای تکاملی در رشد بازارها یا مناسبات کالایی با هر یک از این سه فاز متناظر است. بنابراین اندیشه‌ورزی ما درباره‌ی بازارها در چارچوبی تاریخی و اجتماعی قرار دارد؛ اگر قرار است فرایندهای بالفعل بازار به شیوه‌ای واکاوی شوند که مانع از به‌دام افتادن در جزم غیرتاریخی «بازار» یا بازار «آزاد» شود، داشتن چنین چارچوبی اساسی است.

برنامه‌ریزی تحقیقاتی

فاز تحقیقاتی یکی از بسترهای شالوده‌ریز است و به‌ویژه مرتبط است با گستره‌ای که اقتصاد سوسیالیستی در احاطه‌ی محیط اقتصادی پیشاسوسیالیستی متنوع قرار دارد. در این مرحله، منابع برای پروژه‌های خاص و استراتژیک به تصاحب آورده می‌شوند و مابقی اقتصاد که عمدتاً با شکل معینی از تولید کالایی خودجوش مشخص می‌شوند، یا بیرون از کل فرایند هدف‌مند - سیاسی قرار می‌گیرد، یا به آن همچون دریافت‌کننده‌ی مازاد منابع، بعد از تخصیص‌های پروژه‌ای، تلقی می‌شود (ویاس، ۱۹۷۸).

در وهله‌ی نخست، ممکن است به نظر برسد که بازار با هر مرحله‌ای از توسعه‌ی اقتصادی سوسیالیستی ناسازگار است. فرارفتن از مناسبات خودجوش بازار به واسطه‌ی برنامه‌ریزی دمکراتیک آگاهانه، قلب سوسیالیسم به‌شمار می‌آید که به لحاظ تاریخی هنگامی عملی است که توسعه‌ی اجتماعی هدفمندانه در سطح کل جامعه به امری اساسی بدل شده باشد. از این جنبه شایان ذکر است که در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، از اهمیت بازار به عنوان وسیله‌ای برای هماهنگی، انتقال اطلاعات و مشوق‌ها کاسته شده است: این امر خود را نه فقط در رشد بخش دولتی بلکه همچنین به نحو تعیین‌کننده‌ای در رشد شرکت‌ها و افزایش نسبت فزاینده معاملات و پیوندهایی که معرف تولید مدرن است نشان می‌دهد. [۲] بنابراین، مدل تاریخی سوسیالیسم «ناب» متکی بر نبود تام و تمام مناسبات کالایی - بازارها - است و در واقع این شیوه‌ای است که موضوع یادشده در نوشته‌های کلاسیک مارکس و انگلس ظاهر می‌شود.

اما در فاز تحقیقاتی ساختمان سوسیالیسم، مناسبات معینی بین بخش تحقیقاتی - سوسیالیستی و سایر بخش‌های اقتصاد باقی می‌ماند؛ کشاورزی به‌طور خاص از این منظر برجسته می‌شود. آنگاه، این بخش‌ها فقط ممکن است مناسبات کالایی را همراه با بخش تحقیقات مرکزی بپذیرند، و شکلی از بازارها در این مرحله از توسعه‌ی سوسیالیستی باقی بمانند. [۳]

مرحله‌ی نظام‌مند - دستوری

هنگامی که تجربه‌ی کافی، آگاهی سیاسی و قدرت تولیدی انباشت شده باشند، ممکن است نخستین مرحله‌ی نظام‌مند (نظام‌مند - دستوری) ساختمان سوسیالیسم فرا برسد؛ آنگاه ممکن است از اقتصاد برنامه‌ریزی شده سخن گفت که در آن کل ترازهای مادی و محاسبه‌ی اقتصادی سراسری منابع، هم مادی و هم مالی، حاصل می‌شود (دیویس، ۱۹۶۶ ب). اما هم منابع انسانی و هم آگاهی سوسیالیستی در این مرحله محدود هستند، و

برنامه‌ریزی شکل تخصیص مشروح، یا دستوری، از هیأت‌های مرکزی را می‌گیرد. حتی در اینجا نیز مخالفت با تصویری مهم است که بنا به آن اقتصاد از بالا تا پایین حتی در کوچک‌ترین جزییات توسط یک مرکز تکین برنامه‌ریزی می‌شود، یعنی همان مغالطه‌ی بدنام پهلوان‌پنبه‌ی نقد مدافعان «بازار آزاد» از سوسیالیسم، از هایک و فون میزس تا همتایان امروزی‌شان (مثلاً رابرتز، ۱۹۷۱). ما هنوز در مرحله‌ی نظام‌مند - دستوری می‌توانیم تفویض چشمگیری از کارکردهای برنامه‌ریزی را از هیأت‌های مرکزی به هیأت‌هایی در تراز پایین‌تر، و گفت‌وگویی مستمر میان برنامه‌ریزان و واحدهای مستقیم تولیدی متصور شویم. اما این امر به‌قوت خود باقی می‌ماند که سرشت سراسری برنامه‌ریزی در این مرحله، تولید شاخص‌های مشروح برای بنگاه‌ها و انتقال آن‌ها از بالا به پایین است.

نقد این نظام، که اساساً در بافتار تجربه‌ی شوروی بسط یافت، معروف است (نو، ۱۹۶۹) و می‌شود آن را به سرعت مرور کرد: در سطوح بالاتر صنعتی شدن و افزایش پیچیدگی، هنگامی که هیأت‌های برنامه‌ریزی می‌کوشند مسلط شوند و از مقادیر فزاینده‌ای اطلاعات استفاده کنند، فشار تحمل‌ناپذیر می‌شود؛ این فشار به خطاها و نابسندگی‌های جدی‌تری می‌انجامد. در سطح خرده‌واحدها (بنگاه)، هدف‌های برنامه که برحسب برون‌داد مادی وضع می‌شود، کژدیسه می‌شوند: از آنجا که به بنگاه‌ها متناسب با موفقیت‌شان در اجرای برنامه پاداش داده می‌شود، آن‌ها مشوق‌های فاسدی دارند که به دست‌کاری در تنظیم برون‌داد در جهت اجزای سنگین‌تر (هنگامی که اهداف برحسب وزن وضع شده باشند) یا اجزای سبک‌تر (هنگامی که اهداف برحسب تعداد وضع شده باشند) پردازند. به همین ترتیب، اهداف وضع شده بر اساس پول به همین منوال به مشوق‌های منحرفی برای افزایش هزینه می‌انجامد (نظیر قراردادهای امانی برای سخت‌افزارهای نظامی در ایالات متحد). همچنین مفصلاً درباره‌ی این موضوع بحث شده است که گرایشی به پنهان کردن منابع، انسانی و غیرانسانی، و به‌طور کلی تحریف اطلاعات جاری از خرده‌واحدها به هیأت‌های برنامه‌ریزی برای دست‌یافتن به مطلوب‌ترین برنامه در آینده وجود دارد. تلاش هیأت‌های مرکزی برای مقابله با این پدیده‌های منفی از طریق افزودن لایه‌های نظارتی و بازرسی صرفاً هزینه‌ی اجرای برنامه را افزایش می‌دهد و مستعد ارتشاء و فساد بوروکراتیک است.

به این موضوع همچنین می‌توان معضلات مرتبط با عدم انسجام و خودسرانگی در برنامه را افزود. هنگامی که بنگاهی برنامه‌ای مشروح با ده‌ها شاخص کمی خاص دریافت می‌کند، این احتمال وجود دارد که این شاخص‌ها دست‌کم به‌نحو جزئی با یکدیگر منسجم نباشند. مثلاً یک شاخص می‌تواند یک برنامه‌ی طبقه‌بندی‌شده را فقط با تخطی از برنامه‌ی ریخته‌شده برای صندوق مزد یا سایر عناصر مرتبط با هزینه انجام دهد و برعکس؛ به این معنی، خرده‌واحدها عملاً استقلال چشمگیری از مرکز دارند و آزادند که بدون مجازات روشی را انتخاب کنند که براساس آن قصد دارند برنامه را نقض کنند. این امر به نوبه‌ی خود هم کیفیت اطلاعات در دسترس مرکز را بشدت کاهش می‌دهد، و هم تخم بدبینی را درباره‌ی برنامه به‌طور کلی در سطوح پایین‌تر می‌پراکند. چنانکه مفصلاً بحث شده است، همه‌ی این‌ها پایه‌ای می‌شود برای تخریب رفتار اصولی که به احتکار، تقاضای ناموجه و ظاهراً نامحدود برای سرمایه‌گذاری و کمبود ظاهراً بی‌پایان می‌انجامد (کورنای، ۱۹۸۶). آشکارا، هنگامی که مرحله‌ی نظام‌مند - دستوری شکل می‌گیرد و ساختار پایه‌ای و تقویم برنامه‌ریزی و تولید را سامان می‌دهد، گذار به مرحله‌ی بالاتر لازم است - مرحله‌ای که اطلاعات در آن می‌تواند گرد آید و مشوق‌ها بدون کژدیسی مهار شود.

چه اتفاقی برای مناسبات کالایی در مرحله‌ی نظام‌مند - دستوری رخ می‌دهد؟ می‌توان تصور کرد که با کناره‌نهادن وجود یک بخش کالایی ساده (دادوستد)، بخش دولتی می‌تواند بدون مبادله عمل کند و شاید از نوعی «قیمت‌های سایه» برای حسابداری و ارزشیابی استفاده کند. در واقع، شاید نقش متمایز بازارها میان بخش دولتی به رسمیت شناخته شود (خودکورمف، ۱۹۶۷). اساساً بنگاه منفرد از طرف جامعه به مثابه یک کل عمل می‌کند، و حقوق مالکیت بر دارایی‌های بنگاه به کارگران یا مدیران آنجا تعلق ندارد اما به عنوان دارایی نامشهود سوسیالیستی در اختیار کل جامعه است. آگاهی در بنگاه با این همه محدود است؛ افراد در عمل نظرگاه واحد تولیدی‌ای را که تجربه‌ی مشخص‌شان در آن قرار دارد اتخاذ می‌کنند. بنابراین آن‌ها نمی‌توانند بر ارزیابی سیاسی کارشان در رابطه با برنامه متکی باشند؛ آنان به «تائیدی‌ی ثانویه» فایده‌ی اجتماعی کارشان از طریق مبادله‌ی بازار نیازمند هستند، و جنبه‌ای از مناسبات بازار به فعالیت‌شان وارد می‌شد. اگر به ساده‌ترین شکل بخواهیم بگوییم، بنگاه‌ها نه فقط به تأیید انتزاعی برون‌داد خود در هنگام تملک آن از سوی هیأت‌های تجاری عمده نیاز دارند بلکه نیاز دارند آن را بفروشند.

این امر به موضوع بسیار تکرار شده‌ی مشوق مرتبط است (ر. ک. کوزلف، ۱۹۷۷). مشوق‌ها را می‌توان بر مبنای دو بعد به صورت متقاطع طبقه‌بندی کرد: مادی در مقابل اخلاقی؛ فردی در مقابل جمعی. تأیید، نقطه آغاز درک ماتریالیستی موضوع مشوق‌هاست: مشوق‌های مادی و فردی، مستقل از اراده سیاست‌گذاران سوسیالیستی، وجود دارند، و متناظر با مراحل توسعه‌ی آگاهی اجتماعی بر پایه‌ی تجربه‌ی تاریخی واقعی شکل‌های خاصی می‌گیرند. این موضوع البته بسط تصریح مارکس است که سوسیالیسم را مردمی می‌سازند که زادنشان پیشاتاریخ سرمایه‌داری‌شان بر آن‌ها حک شده است (مارکس، ۱۹۳۳). مشوق‌های اخلاقی و جمعی متکی اند بر آگاهی از عمل کردن براساس منافع اجتماعی گسترده‌تر، اما این آگاهی فقط به طور مشخص توسعه می‌یابد، و برای این که چنین توسعه‌ای رخ دهد، سوبیه‌ی مادی/فردی مشوق‌ها باید با سوبیه‌ی اخلاقی/جمعی سازگار باشد. اگر چنین نباشد - مثلاً اگر از افراد خواسته شود سخت‌تر کار کنند و مهارت‌های خود را بدون دریافت پاداش شخصی به نفع همگان بهبود بخشند - پدیده‌هایی مانند رنجش و آزرده‌گی از آدم‌های تبیل ممکن است باعث پرورش بدبینی شود و رشد آگاهی سوسیالیستی را سد کند. باید توازن خاصی را میان شکل‌های مشوق در هر سطح از توسعه جست‌وجو کرد (کیرش، ۱۹۷۲؛ براون، ۱۹۶۶).

به همین منوال در خصوص موضوع بازارها می‌توان گفت که در مرحله‌ی نظام‌مند - دستوری، می‌بایست توازنی بین ارزیابی از عملکرد بر مبنای برنامه از سوبیه، و استفاده از بازارها در تائیدی‌ی ثانویه‌ی برنامه، و در واقع به منزله‌ی سنجه‌ی تفاوت میان برنامه و نیازهای در حال رشد و گام‌های اصلاحی متناظر از سوی دیگر برقرار کرد. به این ترتیب، شکلی از مناسبات بازار شامل مقاطعه‌کاری، مبادله‌ی امکانات از طریق پول و استفاده از قیمت‌ها گسترش می‌یابد. باید خاطر نشان کرد که این شکل نه فقط مختص به سوسیالیسم بلکه به مرحله‌ی مشخصی از توسعه‌ی سوسیالیستی تعلق دارد. همانطور که اقتصاد بازار ساده از اقتصاد بازار سرمایه‌داری متمایز می‌شد، در تکامل تاریخی بازارها در چارچوب سوسیالیستی مراحل متمایزی نیز وجود دارد.

برنامه‌ریزی نظام‌مند - جامع

چنانکه پیش‌تر اشاره کردیم، گذار به مرحله‌ی سوم متکی است بر آن چارچوب نهادی که در مرحله‌ی نظام‌مند - دستوری بسط یافته است، و محرک آن لزوم چیرگی بر محدودیت‌های مرحله‌ی نظام‌مند -

دستوری است. ایده‌ی محوری برنامه‌ریزی نظام‌مند - جامع، تفویض همه‌ی برنامه‌ریزی جزئی به سطح بنگاه است، بنگاهی که به تنهایی در موضعی است که می‌تواند از پس جزییات وضعیت خود برآید و آن‌ها را در صورت‌بندی برنامه‌ی خود به کار بندد. این امر اولاً به نظام هماهنگی از برنامه‌ریزی در میان سطوح سلسله‌مراتب برنامه‌ریزی نیازمند است: برنامه‌ریزی در سطح مرکزی، و هم‌هنگام در چند سطح پایین‌تر رخ می‌دهد. (در نوع ساده‌ای که من در اینجا دنبال می‌کنم، دو سطح وجود دارد: مرکز و واحدهای خرد؛ وجود ساختارهایی که مابین سطوح دخالت دارند، نیز ممکن است.)

می‌توان فرایند برنامه‌ریزی چند سطحی را به شرح زیر ترسیم کرد. صورت‌بندی برنامه تکراری است: رشته‌ای از ارتباطات مکرر بین مرکز و بنگاه (ر. ک. به المن، ۱۹۷۹). بنگاه در هر دور از این فرایند، چند پارامتر سراسری («ارقام کنترلی») را دریافت می‌کند که فعالیت آن را برای دوره‌ی پیش‌رو توصیف می‌کند، و جزییاتی را در آن می‌گنجاند که تغییر فنی پیش‌بینی‌شده، دسته‌بندی محصول، هزینه‌ها و غیره را توصیف می‌کند و جزییات برنامه‌ای شامل الزامات مالی و مادی آن را طراحی می‌کند. سپس همه‌ی این‌ها از نو گردآوری و به مرکز بازگردانده می‌شوند، مرکزی که به این منوال اطلاعات را از سطوح پایین‌تری که به نحو معقول‌تری متکی بر واقعیت‌های محلی هستند دریافت می‌کند. اکنون برنامه‌ریزان مرکزی با ایجاد توازن در منابع و استفاده از محصولات و وسایل مالی که به معنای استفاده از تکنیک‌های درون‌بود - برون‌بود است، اکنون به روایتی کاملاً مستندتر از برنامه‌ی سراسری دست می‌یابند و هماهنگی مابین بخش‌ها را که متکی است بر ارقام و آمار استخراج‌شده از برنامه‌ریزی تفصیلی توسط بنگاه‌ها، به اجرا در می‌آورند. هنگامی که بنگاه‌ها این روایت از برنامه را دریافت و پیاده می‌کنند، تا حدی متفاوت از برنامه‌ی اولیه است و نیاز به تعدیل برنامه‌های جزئی خود بنگاه دارد. در هر دور از ارتباط بین مرکز و بنگاه‌ها اما تفاوت‌ها کوچک‌تر می‌شود (البته روی کاغذ!) و نوعی انطباق رفته‌رفته حاصل می‌شود - فرایندی که در آثار مرتبط با موضوع برنامه‌ریزی هم‌گرایی نامیده می‌شود (زوبرمن، ۱۹۶۷). هنگامی که هم‌گرایی اساساً کامل می‌شود، برنامه کلید می‌خورد.

به این طریق، بنگاه‌ها به فرایند برنامه‌ریزی کشیده می‌شوند؛ این فرایند اساساً دموکراتیک است. تجزیه‌ی برنامه‌ریزی به اجزای خود در واقع می‌تواند بسط بیش‌تری یابد و دسته‌های تولید درون بنگاه را شامل شود: به دسته‌ها برای اجرای برنامه‌ریزی جزئی در چارچوب محدوده‌شان، و مشارکت در فرایند هم‌گرایی برنامه‌ی آن با برنامه‌ی بنگاه، و نیز بخش، ناحیه و کل اقتصاد، مسئولیت حقوقی و مالی داده می‌شود. هدف جداکردن سطوح گوناگون جزییات در فرایند سراسری برنامه‌ریزی و جای‌دادن هر سطح در حوزه‌ی سازمانی مربوطه است. جوهر دموکراسی اقتصادی با دخالت مستقیم کارگران در گروه و در بنگاه شکل می‌گیرد. [۴]

بنگاه آشکارا در پیشینه‌سازی سودآوری اش نفع دارد، و با این هدف جزییات برنامه‌ای اش را به انجام می‌رساند. تفاوت کلیدی بین یک نظام برنامه‌ریزی‌شده‌ی جامع از یک سو، و نظام رقابت خودجوش از سوی دیگر، این است که بنگاه‌ها باید به برنامه‌های خود شکل بدهند و آن را بیان کنند، امری که در میان خودشان دانسته و مرتبط است با توسعه‌ی پیش‌بینی‌شده‌ی اقتصاد به مثابه یک کل که در مجموع برنامه‌ی آن دوره‌ی موردنظر تجسم یافته است. آنگاه این پرسش مهم مطرح می‌شود: آیا امکان خواهد داشت که مشوق‌هایی را برای کارکنان بنگاه ترتیب داد که هم آنان را به برنامه‌ریزی بلندپروازانه‌تری ترغیب کند (مثلاً از پنهان کردن استراتژیک منابع خودداری کنند) و با قوت بیش‌تری به کار برای تحقق برنامه‌ای پیردازند که قبلاً به آن رسیده

بودند، و حتی از آن پیشی بگیرند؟ پاسخ سه بخش دارد: وحدت اهداف کمی (شاخص‌ها)؛ ماهیت شاخص تشکیل‌دهنده‌ی پاداش یا درآمد (گنجاندن هم عوامل کمی هم عوامل کیفی)؛ و رابطه‌ی پاداش هم با سطح برنامه‌ریزی‌شده‌ی و هم با سطح تحقق‌یافته‌ی آن شاخص.

با توجه به مستندکردن قیمت‌های برنامه‌ریزی‌شده (یا «داده‌های» بزرگ‌تر؛ ر. ک. به ادامه مطلب)، وحدت اهداف کمی توسط نرخ خالص و تحقق‌یافته‌ی سود به انجام می‌رسد: نسبت سود بر اجناس به‌واقع فروخته‌شده منهای هزینه‌های جاری (مزدها، مواد و استهلاک)، تقسیم بر ارزش سهام سرمایه. این شاخص مستلزم آن است که بنگاه‌ها به طبقه‌بندی و کیفیت (یعنی به تقاضا) توجه کنند؛ و برای کاهش‌های هزینه (بارآوری بیش‌تر) و برای صرفه‌جویی و امساک در استفاده از کالاهای سرمایه‌ای پاداش بدهند (لیبرمن، ۱۹۶۷). می‌توان به این شکل از معضلات ناشی از انحراف مشوق‌ها در نظام نظام‌مند - دستوری اجتناب کرد - البته باز هم علی‌اصول.

اما نرخ خالص و تحقق‌یافته‌ی سود ممکن است فقط یکی از چند عنصر در شاخص شکل‌گیری پاداش باشد. عناصر دیگر ممکن است جنبه‌هایی از فعالیت خود بنگاه را در ساختار تشویقی بنگاه‌ها بگنجانند؛ این جنبه‌ها در نظام بازار متکی بر شکل‌گیری درآمد خودجوش بر پایه‌ی سهام‌های سرمایه‌ی کاملاً به تملک درآمده، «پیامدهای جنبی» (externalities) را تشکیل می‌دهند. این جنبه‌ها ممکن است موارد زیر را در برگیرند: میزان مداخله‌ی بنگاه در آموزش و فعالیت‌های غنی‌کننده‌ی شغل برای کارگران بنگاه یا مشارکت در فعالیت آموزشی در اجتماعی که بنگاه قرار دارد؛ تاثیر زیست‌محیطی فعالیت بنگاه شامل برآورده کردن هنجارهای خاص مرتبط با تولید و انهدام ضایعات؛ گستره و کیفیت مشارکت بنگاه در برنامه‌ریزی سطح بالاتر؛ کار بنگاه در کمک به بنگاه‌های عقب‌افتاده از برنامه در همان بخش برای غلبه بر عقب‌افتادگی آن‌ها؛ کیفیت واکنش آن به تغییرات پیش‌بینی‌نشده در تقاضا و امکانات فنی و غیره. این امر بر امکان چشمگیر پاداش دادن به بنگاه و کارکنانش بر اساس نقش اجتماعاً ارزیابی‌شده‌ی آن در ارتقاء رفاه اجتماعی گسترده دلالت می‌کند و به این ترتیب مشوق‌های اخلاقی و مادی را در قیاس با آنچه در رژیم متکی بر رقابت ذره‌وار خودجوش ممکن است به هم نزدیک می‌کند و بنیادی را برای ظهور آگاهی سوسیالیستی تعمیق‌یافته در بنگاه و کاهش تدریجی عملکرد «تأیید ثانویه»‌ی مناسبات بازار فراهم می‌آورد.

با توجه به شاخص شکل‌گیری پاداش (BFI)، سرانجام به مسئله‌ی سازگاری برنامه‌ریزی و کارکرد توفیق در اجرای برنامه می‌رسیم (لیبرمن، ۱۹۶۷؛ ژان برنار در گومولکا و دیگران، ۱۹۸۹؛ المن، ۱۹۷۹). ایده‌ی اصلی به شرح زیر است: بنگاه هم برای برنامه‌ریزی یک BFI بالاتر پاداش می‌گیرد و هم برای توفیق در اجرای برنامه پس از پذیرش آن. ضرایبی انتخاب می‌شود به نحوی که بنگاه با انتخاب بلندپروازانه‌ترین برنامه که هم‌هنگام واقع‌گرایانه است، به بهترین وجهی تلاش خود را بکند: توفیق عظیم در یک برنامه ساده در قیاس با توفیق دقیق یا عدم توفیقی جزئی در اجرای یک برنامه بلندپروازانه کم‌تر منفعت دارد. هنگامی که اجرای برنامه کلید می‌خورد، بنگاه هر چه بیش‌تر تولید می‌کند کارکرد آن بهتر می‌شود (که البته تابع سایر مسیرهای BFI است)؛ اما حتی بهتر است که در وهله‌ی نخست یک برنامه‌ی فشرده اجرا کند (شاید با شاخص‌هایی در BFI برای پاداش دادن به حافظان محتاط ذخایر).

استدلال شده است که این راه‌حل مانع رفتار استراتژیک از سوی بنگاه‌ها نمی‌شود؛ بلکه آن رفتار را از

هدف‌های برنامه به امتیازی در فرمول پاداش‌ها انتقال می‌دهد. اگر سازوکار مشابهی برای تعیین اعتبار و ارزش برنامه‌ریزی شده برقرار شود، آنگاه ضرایب آن فرمول می‌تواند دست‌کاری شود و این یک دور باطل است. ریشه‌ی «قضیه‌ی امکان‌ناپذیری» (گومولکا، ۱۹۸۹) از اینجاست: با فرض رفتار خودخواهانه‌ی بنگاه‌ها، هیچ راهی برای گنجاندن بنگاه‌ها در فرایند برنامه‌ریزی بدون رفتارهای منحرفانه‌ی استراتژیک یا اطلاعاتی وجود ندارد. اعتقاد داریم که این نقد در سطح نظریه‌ی بازی و با توجه به فرض خودخواهی شدید درست است. اما، انگیزه‌ی اعضای یک گروه جمعی متضمن وفاداری به اصل است و خصیصه‌ی تاثیرگذار مناسبات اقتصادی سوسیالیستی همانا قابل رؤیت بودن آن‌هاست. مدیران بنگاه برای راهبردی کردن این رویکرد تا جایی که قضیه‌ی امکان‌ناپذیری پیش‌بینی می‌کند، مجبورند با تناسب اولیه تا آن حد مقابله کنند که هزینه‌های کاهش یافته از لحاظ چارچوب اخلاقی بر نفع قانونی بچربد. خودخواهی اغلب در برخی اقدامات روشن می‌شود و این امر به ویژه در محیط سوسیالیستی، که در آن مشوق منفی بیکاری و تهیدستی غایب است و شکل‌های مثبت انگیزش جمعی بیش از پیش ضروری می‌شوند، صادق است.

اکنون به موضوع مناسبات بازار مناسب با مرحله‌ی نظام‌مند - جامع می‌رسیم. با توجه به کاهش نیاز به تأیید ثانوی، نادیده‌گرفتن بخش‌های فردی، تعاونی یا بازار سوسیالیستی، و بار دیگر پذیرش این که قیمت‌های پایه‌ای برنامه‌ریزی شده می‌توانند شکل بگیرند، چه چیزی از مناسبات بازار باقی می‌ماند؟

دسته‌بندی محصول در یک اقتصاد مختلط پیوسته تغییر می‌کند؛ برنامه فقط تجسم خطوط کلی دسته‌بندی است که در صورت لزوم باید تنظیم شود. به همین منوال، تغییر فنی پیش‌بینی نشده موجب می‌شود که تقاضاهایی مستمر برای بنگاه‌ها ایجاد شود. سرانجام، ملاحظات دیگری غیر از قیمت - مثل کیفیت اجناس، تحویل به موقع و مطمئن، کیفیت خدمات و حمایت اطلاعاتی - ممکن است موضوعیت داشته باشند. بنگاه می‌بایست در جست‌وجو و عقد قرارداد افقی دخالت داشته باشد، فرایندی که شاید متضمن انحراف قیمت‌ها از قیمت‌های مبنایی برنامه‌ریزی شده باشد. این فرایند افقی مشمول بررسی و ارزیابی کیفی توسط هیأت‌هایی برنامه‌ریز هستند؛ قاعدتاً بنگاه‌های بزرگ مجاز نیستند به طور یک‌جانبه مشتریان یا تأمین‌کنندگان خود را بدون دریافت اطلاعاتی از هیأت‌های بالاتر درباره‌ی تاثیر چنین اقدامی بر عوامل زیست‌محیطی، شبکه‌ی حمل‌ونقل، الگوهای اقامتی، کاربردهای دیگر منابع متصور در برنامه‌های درازمدت و غیره تغییر دهند. اما انعطاف‌پذیری یا خلاقیت در سطح بنگاه مستلزم آن است که بنگاه مجاز به دخالت در بستن قرارداد به صورت افقی باشد، بدون آن که منتظر بماند که از جانب نهاد عمودی برنامه‌ریز از بالا به پایین تأیید شود. این امر بر فرایند تماس‌های افقی دلالت می‌کند که شکل مناسبات بازار را به خود می‌گیرد و در واقع از بن‌مایه‌ی نوع جدیدی از مناسبات بازار درون نهاد برنامه‌ریز برخوردار است.

این پیوندهای افقی چه درون مرحله‌ی شکل‌گیری برنامه چه به منزله‌ی جرح و تعدیلاتی در برنامه‌ی موجود، خصیصه‌ی مهم زیر را دارند: هیأت‌های برنامه‌ریزی مرکزی پیوسته از فرایند افقی به هنگام بسط و گسترش‌شان آگاه هستند، به نحوی که می‌توان جهت‌گیری‌های خرد را ترسیم و تصویر کرد و هر جا که ضروری باشد در آن دخالت کرد. علاوه بر این، از قیمت‌های مبنایی به طور کلی، و نه قیمت‌های گذرای بازار، برای ایجاد نرخ سودخالص تحقق‌یافته استفاده می‌کنند و بنابراین، هنگامی که قیمت‌های بازار شکل می‌گیرند (چنانکه در بخش اجناس مصرفی ممکن است ضروری شوند تا مثلاً مانع عرضه بیش از حد و صف‌بستن شوند)، این

قیمت‌ها بر پاداش‌هایی که به کارکنان بنگاه داده می‌شوند تاثیر نمی‌گذارند. مادامی که فرایند تشکیل قیمت بازار در اینجا سر جای خود قرار دارد، بر درک بنگاه‌های طرف قرارداد از تاثیر قرارداد بر ارزیابی سراسری عملکردشان که به BFI آن‌ها وارد می‌شود متکی است. به‌طور چشمگیری هیچ کار تئوریکی درباره‌ی ماهیت قیمت‌های بازار که تحت چنین شرایطی تشکیل می‌شوند انجام نشده است: گمانه‌زنی مقدماتی این است که انتظار از ارزیابی سیاسی و شکل‌بندی پاداش، از گستره‌ی انحراف قیمت بازار از قیمت مبنایی و بنابراین از تاثیر پدیده‌ی چرخه‌ای و بی‌ثبات‌کننده می‌کاهد.

بنابراین، مفهوم عالی‌تری از مناسبات بازار متناسب با مرحله‌ی نظام‌مند - جامع در برنامه‌ریزی سوسیالیستی داریم: مناسبات بازار درون آن رخ می‌دهد و تابعی است از برنامه‌ریزی جامع و در واقع شکلی است از آن برنامه‌ریزی. آشکارا، مقصود ما قیمت‌های بازار «آزاد» مدل‌های سوسیالیسم بازاری، یا دگماتیسم بی‌شکل بازار که در حال حاضر در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی در جریان است، نیست. عنصر اساسی در برنامه‌ریزی جامع این است که قیمت‌های مبنایی معلوم است؛ برعکس، در اقتصادهای خودانگیخته‌ی بازار (ساده، سرمایه‌داری یا بازار سوسیالیستی)، این قیمت‌ها فقط به لحاظ تئوریک و به مثابه میانگین نوسانات بی‌وقفه و دشواریاب وجود دارند که در آن چرخه و روند را ابداً نمی‌توان از هم جدا کرد. [۵] یک نکته‌ی پایانی: انحراف قیمت‌های بازار از قیمت‌های مبنایی آن‌ها هر چه باشد، در ارزیابی سیاسی مابین شکل‌گیری درآمد بنگاه و درآمدهای فردی کارکنان بنگاه (مدیران، کارکنان فنی و کارگران) دخالت می‌کند. دموکراسی شدن تدریجی شکل‌گیری مشوق‌ها تضمین می‌کند که چنین دخالتی و نیز جهت سراسری برنامه، به شکل‌گیری اجماع اجتماعی در ارتباط با توزیع درآمد، تعیین پاداش‌ها، معیار برای ارزیابی عملکرد بنگاه و فردی کمک می‌کند. تمامی این‌ها در قلب اقتصاد سوسیالیستی جای دارد که مصداقی است از پیوند نزدیک میان فعالیت فردی و روابط اجتماعی پیرامون فرد. این امر در ارائه‌ی استدلال به نفع برنامه‌ریزی جامع و دموکراسی اقتصادی و مخالفت با تصویری که از «طرح آزمایشی خودکار» مناسبات بازار خودانگیخته میان شرکت‌های تحت مالکیت و مدیریت کارگران وجود دارد، اساسی است (ر. ک. به سیک، ۱۹۶۷؛ لانگه ۱۹۶۲؛ هوهمان و دیگران، ۱۹۷۵؛ وانک، ۱۹۷۴، ۱۹۷۷).

اما این آخرین ارجاع ما را قادر می‌سازد تا بینش خود را از اقتصاد سوسیالیستی بالیده مشخص سازیم. اقتصاد واقعی ممکن است شامل لایه‌های گوناگونی از اجتماعی شدن باشد که هر یک واجد نقش مقتضی برای برنامه‌ریزی و شکل مناسبات بازار خاص خود باشد. لایه‌ی مرکزی بخش برنامه‌ریزی جامع است و شامل آن صنایع و بخش‌های تولیدی است که مقیاس کافی دارند و از پیوندهای روبه‌جلو و روبه‌عقب برخوردارند که تضمین می‌کنند در یک طرح برنامه‌ریزی یکپارچه گنجانده شوند. به یک کلام، آن‌ها صناعی هستند که در آن‌ها دموکراسی اقتصادی بدون هماهنگی نظام‌مند از طریق فرایند برنامه‌ریزی پیاپی نظیر آنچه در این بخش توصیف شد، ممکن نیست. اما علاوه بر این، و به ویژه در صنایع، خدمات و کشاورزی، شکل سوسیالیستی بازار ممکن است وجود داشته باشد و با اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده‌ی مرکزی از هم‌زیستی برخوردار باشد. این هسته‌ی مرکزی سپس «قله‌های فرماندهی» را اشغال می‌کند و بنگاه‌های تحت تملک کارگران در بخش‌های دیگر ممکن است بدون قیمت‌های مبنایی و در یک نظام با شکل‌گیری قیمت‌های خودجوش عمل کنند - البته به جز تا جایی که با بخش مرکزی برهم‌کنش دارند و بنابراین از قیمت‌گذاری برنامه‌ریزی‌شده در آن بخش تاثیر می‌پذیرند. شرط اصلی این است که این بخش مرکزی آن‌قدر بزرگ باشد

که بر کمبودهای سازوکار بازار خودجوش غلبه کند. استدلال مدافع ضرورت و مطلوبیت هسته مرکزی برنامه ریزی سوسیالیستی، در مقابل سوسیالیسم بازار فراگیر (حتی بازاری که برای سیاست‌های مرکزی نقش مهمی قائل است تا سرمایه‌گذاری برانگیخته شود)، متکی است بر مقایسه‌ی انتقادی بازار و برنامه در بافتار سوسیالیستی که اکنون به آن می‌پردازیم.

۲- کارکردهای برنامه و بازار: رده‌گان‌شناسی

این بخش به بررسی استدلال‌های مرتبط با شایستگی‌ها و ضعف‌های نسبی بازار و برنامه به عنوان سازوکارهای تنظیمی سوسیالیستی می‌پردازد. این بخش در واقع فهرستی است از استدلال‌ها که به اجمال توصیف شده‌اند و نه شرح مفصل خود استدلال‌ها و هدف ما این است که به راهی برای تحقیقات بیش‌تر اشاره کنیم.

دو مقدمه: یکم، مفهوم «برنامه»، آن‌طور که در اینجا به کار می‌رود، به معنای کل نظام عناصر برنامه‌ریزی جامع و شامل اجزای افقی آن با جنبه‌های بازارمانندش است، جنبه‌هایی که در بخش اول این مقاله توصیف شد. همچنین مانع نقش حاشیه‌ای برای بازارهای خارج از برنامه که در این بخش به آن گریز زده می‌شود، نخواهد شد؛ موضوعی که در اینجا به نهادهای مرکزی اقتصاد سوسیالیستی مربوط می‌شود. دوم، باید روشن باشد که هیچ‌یک از این جنبه‌ها ربطی به نقش مرکزی بازارها در اقتصاد بازار سرمایه‌داری ندارد که مبتنی است بر ارزش‌افزایی بیگانه‌کننده‌ی مناسبات اجتماعی استثمار به‌عنوان پایه‌ای برای بازتولید آن مناسبات و انباشت سرمایه. این نقش را می‌شود با نقش مواد مخدر مرتبط ساخت: بازار، تمرکز تاریخی بی‌سابقه‌ی قدرت در دست‌ان طبقة حاکم را به امری نامشهود و بنابراین بی‌درد (در خلال دوره‌های متعارف بازتولید) بدل می‌کند. در مقایسه با این کارکرد مرکزی مناسبات بازار در جوامع سرمایه‌داری، کارکردهای هماهنگی و انتخاب که ما در این بخش به آن توجه می‌کنیم، فرعی هستند.

نقد از مدل‌های مبتنی بر بازار سوسیالیسم، متکی بر برخی بنیادهای آشنا است. یکم، واحدهای فردی که به‌طور خودکار در غیاب هماهنگی و پیش‌بینی آگاهانه — هدفمندانه — به رقابت با هم می‌پردازند، نمی‌توانند رفاه اجتماعی را بیشینه سازند. این موضوع اساساً امری است مرتبط با اثرات بیرونی که هر چه جامعه و فناوری به هم وابسته شوند، برجسته‌تر می‌شود. دوم، واحدهای فردی مانند افرادی که تصمیمات مرتبط با صرفه‌جویی‌ها و بنابراین نرخ رشد به آنان محول شده است، قادر نیستند به لحاظ اجتماعی به یک افق زمانی بهینه برسند (ر. ک. به داب ۱۹۵۵، ۱۹۶۹). تخفیف زمانی (time discounting) فرد فانی پایه‌ای است نامناسب برای صرفه‌جویی اجتماعی و تصمیمات مرتبط با سرمایه‌گذاری که می‌بایست افقی نامحدود داشته باشد، و برای مصرف نسل‌های آینده همانند نسل‌های کنونی ارزش قائل شود. (موضوع افق زمانی در شکل‌های دیگری، به ویژه در ارتباط با موضوعات بوم‌شناختی، نیز مطرح می‌شود). سرانجام تا جایی که از بازارها به عنوان عاملی برای تخصیص منابع برای سرمایه‌گذاری و رشد استفاده می‌شود، عنصر قمار (speculative) را در برمی‌گیرند. تناقض بزرگ بازارهای قمار عبارت است از این است که «تراکم» یا ثبات آن‌ها، مستلزم وجود شمار زیادی افراد است که خواهان شرط‌بندی‌های متضاد بر سر آینده هستند؛ اگر این شرط نیز برآورده شود، آنگاه عدم قطعیت چشمگیر و آشفتگی تصادفی در مجاری اطلاعاتی اقتصاد رخ می‌دهد — نقصان نظام‌مند اطلاعات که به بازارهای غیرمالی نیز انتقال می‌یابد. بنابراین، تلاطمات بی‌وقفه و خودسرانه نه تنها پیامد اجتناب‌ناپذیر بازارهای خودجوش هستند (دست‌کم هنگامی که آن بازارها به انتخاب آینده‌مدار بسط

می‌یابند)، بلکه کارکردی هستند و نقش ضروری در تضمین ثبات سراسری ایفا می‌کنند.

اما شاید بنیادی‌ترین تفاوت بین بازار ذره‌وار و جهت‌گیرهای برنامه‌ای - سیاسی فقدان سازوکارهای نهادی در اولی است، سازوکارهایی که از طریق آن مستقیماً کنش متقابل دارند و نوعی مناسبات اجتماعی را تجربه می‌کنند که بر آن آگاهی کامل حک شده است، و نه از طریق مه خمارکننده‌ی مناسبات بازار غیرشخصی. متألّهین تومیست مدت‌های مدیدی این کارکرد بازارها را درک کرده بودند (دمپسی، ۱۹۶۵): آن‌ها که به نفع و وضوح اخلاقی قیمت عادلانه استدلال می‌کردند، معنای آن را به این شکل درک می‌کردند که «اجازه‌دادن» به بازارها برای تخصیص و توزیع بیانگر انکار مناسبات اساسی اجتماعی و سلب مسئولیت اخلاقی است. البته آن‌ها مدل حقیقی بدیل را نه در عقلانیت دموکراتیک سوسیالیسم بلکه در اجتماع رسته‌باور سده‌های میانه می‌دیدند که در آن قانون و سنت بر زندگی اقتصادی حاکم بود. کارکرد اصلی فرایند برنامه‌ریزی در جهت‌گیری سوسیالیستی - مشابه با کارکرد قیمت‌گذاری بازارها در بستر سرمایه‌داری - این است که به فرایند هم‌رایی میدان دهند، فرایندی که از طریق آن ارزش‌های افراد و مجتمع‌ها کنش متقابل داشته باشند و یکدیگر را شکل دهند. بدینسان، چارچوبی از هنجارها و اهداف مشترک ظهور می‌کند که درون آن پیگیری منافع فردی شکلی غیرستیزگرانه به خود می‌گیرد.

جدول 1: تحلیل کارکردهای بازار و برنامه در اقتصاد سوسیالیستی

کارکرد	بازار	برنامه
هماهنگی	+ تنظیم سریع و مستمر در سطح خرد - واکنشی، شتاب بیش از حد پس از تنظیم، پرخه‌ای	+ انتظاری، درازمدت، دارای پیامدهای جنبی - تنظیم کند، نیازمند به ذخایر احتیاطی
اطلاعات	+ سریعاً قابل انتقال - قیمت‌های غیربهبهینه؛ هزینه‌ی بالا ناشی از آشفتگی تصادفی	+ اطلاعات بالقوه‌ی ادغام‌شده - انحراف سیاسی (رفتار استراتژیک)
مشوق‌ها	+ ذاتی، خودتنظیم‌کننده - شکست‌های بازار؛ پاداش شکاف D/S، عدم سرعت در تنظیم	+ اهداف چندگانه، پاداش‌های مرتبط معطوف به تأیید اخلاقی - سیاست: سوءاستفاده از قدرت

با در نظر داشتن این نکته درباره‌ی کیفیت پایه‌ای حیات اقتصادی، می‌توانیم به کارکردهای پیش‌پافتاده‌تر بازار یا برنامه در بافتار سوسیالیستی بپردازیم. ساختار استدلالی که در ادامه‌ی بحث مطرح می‌شود برای راحتی کار خواننده در جدول ۱ جمع‌بندی شده است. سه کارکرد اقتصادی مشخص شده‌اند: هماهنگی؛ تأمین و انتقال اطلاعات؛ و ایجاد مشوق‌هایی برای عمل کردن بر اساس اطلاعات در یک جهت مطلوب اجتماعی. آنچه در جدول نیست ولی متعاقباً مورد بحث قرار می‌گیرد، موضوع محرک بارآوری و تغییر فنی است. ما در مقایسه‌ی «بازار» و «برنامه» (در همان معانی محدود که پیش‌تر ذکر شد) ویژگی‌های مثبت و منفی هر نظام را برای هر یک از این سه کارکرد بر خواهیم شمرد.

کارکرد هماهنگی

مسئله هماهنگی به تطابق عرضه‌ها و تقاضاها، هم در کالاهای مصرفی و هم در کالاهای «سرمایه‌ای» اشاره دارد. هماهنگی در یک اقتصاد مدرن پیچیده، مستلزم مدیریت تنظیم مشروح و پیوسته در تغییر برون‌دادها و حرکت‌دادن این درون‌دادها در مجاری پیچیده‌ی تخصیص و توزیع است. مزیت آشکار تخصیص بازار در رابطه با این امر، استفاده از قیمت‌ها به عنوان نشان‌هایی برای تنظیم مستمر در سطح خرد، بدون انتظارکشیدن برای دخالت آگاهانه از سوی پیکره‌ی سیاسی است. برعکس، در غیاب قیمت‌های بازار، قیمت‌های برنامه‌ریزی‌شده‌ی مبنایی چیزی را درباره‌ی نوسانات کوتاه‌مدت عرضه و تقاضا آشکار نمی‌کنند؛ این اطلاعات باید از تغییرات سیاهه‌ی کالاها جمع‌آوری و با تصمیم‌های آگاهانه به طرف‌های درگیر انتقال داده شوند که خود فرایندی است به مراتب کندتر. شکاف‌هایی که احتمالاً در این فرایند سر باز خواهد کرد، باید با حفظ و نگهداری ذخیره‌های احتیاطی همساز شوند؛ این عنصری است در هزینه‌ی سیاهه‌ی کالاها در بستر سوسیالیستی.

اما از سوی دیگر، متوجه شدیم که هماهنگی قیمت - بازار اساساً واکنش‌پذیر است و هنگامی که اختلاف‌هایی بروز می‌کنند شامل تنظیم بعدی است و می‌تواند از پرده‌ی اختلال تصادفی رسوخ کند که به تثبیت روند قیمت قابل‌رویت بیانجامد. راهی برای کشف یا حتی گمانه‌زنی درباره‌ی این اختلاف قبل از آن‌که بر قیمت‌ها تاثیر بگذارد وجود ندارد. در این وضعیت امکان شتاب بیش از حد که منجر به نوسانات چرخه‌ای و حتی چرخه‌های انفجاری می‌شود، وجود دارد. از سوی دیگر، در وضعیت برنامه‌ای اختلاف‌ها و نیازهای متغیر پیش‌بینی و از ناکارآمدی مرتبط با تنظیم خرد و پیوسته متغیر اجتناب می‌شود. تنظیم هزینه‌بر است. قیاس معنی‌دار می‌تواند سفر کردن در مسیر یک رودخانه‌ی پرپیچ‌وتاب باشد، در مقایسه با حرکت مستقیم به سوی هدف، یا به عبارت دیگر، «به خط مستقیم».

دیگر مزیت بالقوه در هماهنگی برنامه‌ریزی‌شده نسبت به هماهنگی مرتبط با بازار عبارت از توانایی‌اش برای در نظر گرفتن آثار خارجی ناشی از ارتباط با هماهنگی است (امری که متمایز است با پیامدهای جنبی به‌طور عام که تحت مبحث «اطلاعات» قرار می‌گیرند). این پیامدها ممکن است موجب شوند عدم‌مزیت‌ها به سایر واحدهای تولیدی توسط بنگاهی انتقال داده شود که تنظیماتی پیش‌بینی نشده و سریع اعمال می‌کند.

در ارزیابی استدلال‌ها به نفع هماهنگی مرتبط با برنامه و بازار، یک معیار نسبی به نظر سودمندتر از همه می‌رسد: کدام نظام می‌تواند به بهترین وجهی مزیت‌های نظام دیگر را در خود بگنجانند؟ معقولانه به نظر می‌رسد که مزیت اصلی هماهنگی مرتبط با بازار - سرعت تنظیم از طریق تغییر قیمت‌های بازار - می‌تواند در برنامه‌ریزی جامع حک شود. برعکس، سازوکار بازار محض نمی‌تواند مزیت مرکزی هماهنگی مرتبط با برنامه یعنی داشتن بینشی عمیق‌تر از زمان و مکان را در خود درونی سازد.

اطلاعات

کارکرد اطلاعات در کارایی اقتصادی تعیین‌کننده است (باومول، ۱۹۶۵؛ دورفمن و دیگران، ۱۹۵۸) و در این زمینه طرفداران «بازار» قدرتمندترین ادعاها را مطرح می‌کنند (هایک، ۱۹۳۵؛ ۱۹۴۵). به‌طور خلاصه، قیمت‌های بازار اطلاعات مربوط به تقاضاهای مستمر متغیر و شرایط متغیر و خاص تولید را انتقال می‌دهند،

اطلاعاتی که در غیراین صورت در «میلیون‌ها معادله» با پارامترهایی مداوماً تغییر‌یابنده جای داده می‌شوند. ترس و واهمه‌ی یک هیئت ضعیف برنامه‌ریز مرکزی که بیهوده می‌خواهد حتی جزئی ریز از این مجموعه اطلاعات گسترده را بداند، چه رسد به این که این معادلات را حل کند، تصویر رایجی است (مثلاً رابرتس، ۱۹۷۱). با این که در نظر گرفتن این معضل در بافتار برنامه‌ریزی جامع — با تفویض چشمگیر کارکردهای برنامه‌ریزی به هیأت‌های محلی و واحدهای تولید — تاثیر این تصویر را تا حدی کمرنگ کرده است، هنوز این تصویر پرنفوذ است و دست‌کم انگاره‌ی اقتصاد مدرنی (یا در واقع هر اقتصادی) را که تا آخرین جزئیات با یک اراده‌ی واحد، یک واحد مرکزی کنترل، هماهنگ شده است به خاک سپرده است.

با این همه، از منظر دیدگاه سوسیالیستی برخی پرسش‌های مهم را می‌توان درباره‌ی ماهیت اطلاعات قیمت در بازارهای خودجوش، و بنابراین درباره‌ی کیفیت اطلاعاتی که ساختار قیمت بازار منتقل می‌کند مطرح کرد. من دو کاستی را که احتمالاً در قیمت‌های مبنایی («تعداد درازمدت») یک اقتصاد سوسیالیستی بازار حضور دارند، و یک کاستی را که در نوسانات کوتاه‌مدت پیرامون این قیمت‌های مبنایی دخالت دارد، مورد بحث قرار خواهم داد.

نخستین نکته مرتبط است با سرشت قیمت‌های تعادلی که متضمن نرخ برگشت تراز شده با رقابت میان بنگاه‌هاست، صرف‌نظر از این که سود خالص با مزدها و حقوق‌ها یا «درآمد کامل» با ارزش‌داری‌های تحت کنترل بنگاه‌ها مقایسه شود (ر. ک. به ابوچار، ویراست ۱۹۷۷؛ هیل و دیگران ۱۹۶۷). در هر یک از این حالت‌ها، نرخ برگشت نمی‌تواند حجم چشمگیری از کار بازتولیدکننده‌ی داری‌ها را در بر بگیرد، کاری که عمدتاً خارج از بنگاه انجام می‌شود و بنابراین خارج از محاسبات آن قرار می‌گیرد. این اثرات جانبی یا خارجی (externality) منجر به اختلافی بین بردار قیمت تعادلی و قیمت‌های بازتولیدی اجتماعی می‌شود که از منظر کل جامعه بهینه است (لایمن، ۱۹۷۸). قیمت‌های بازتولیدی اجتماعی با تمامی ذخیره‌های منابع (کالاهای سرمایه‌ای) به عنوان امری قابل محاسبه در نقشی که در کار بازتولیدکننده دارند مقایسه می‌شوند: کالاهایی که برای بنگاه خاصی درآمدی می‌آورند، هدف نیستند بلکه عنصری بینابینی تلقی می‌شوند. متعاقباً، قیمت‌های بهینه‌ی حاصل در رابطه با زمان کار مستقیم + غیرمستقیم تناسبی‌اند، یعنی هم‌ارز ارزش‌های کار کلاسیک هستند (لایمن، ۱۹۷۸؛ برودی، ۱۹۶۵؛ ۱۹۷۰؛ هیل و دیگران ۱۹۶۷؛ ر. ک. به ستون، ۱۹۷۷). هنگامی که بنگاه بیش از پیش به فعالیت‌های اجتماعی گسترده‌تر (به ویژه به نظام آموزشی) برای ایجاد منابع مورد استفاده در تولید وابسته می‌شود، این اثرات جانبی یا خارجی به مرور زمان بیش‌تر می‌شود و هزینه‌ی تفاوت بین قیمت‌های تعادلی بازار — سوسیالیستی و قیمت‌های بازتولیدی اجتماعی بیش‌تر می‌شود. قیمت‌های بازتولیدی اجتماعی اگر به عنوان قیمت‌های مبنایی درون نظام سوسیالیستی با برنامه‌ریزی جامع استفاده شوند، دلالت بر آن می‌کنند که نرخ‌های برگشت ناشی از محاسبات درونی بنگاه‌ها متفاوت خواهد بود. پیوند میان این نرخ‌ها و پاداش‌های کارکنان بنگاه بنابراین باید به صورت نایکسان برقرار شود تا برابری در بازده تلاش‌ها در صنایع تضمین شود. این امر فقط در یک نظام برنامه‌ریزی شده می‌تواند انجام شود: در یک نظام سوسیالیستی بازار، درآمد بنگاه و پاداش‌های افراد بنگاه به‌طور خودکار هم‌سنگ گرفته می‌شود (علت انحراف قیمت‌های تعادلی از قیمت‌های بازتولیدی اجتماعی).

کاستی دوم در قیمت‌های تعادلی خودجوش مرتبط است با نقش زمان در تخمین جایگزینی ارزش کالاهای

سرمایه‌ای. در اطلاعات مربوط به نرخ سود، مفهوم مقتضی ارزش ذخیره‌ی کالاهای سرمایه‌ای از منظر رقابتی ارزشی جایگزین به‌شمار می‌آید، زیرا هزینه‌ی بازتولید است. در مدل‌های شکل‌گیری قیمت رقابتی، نرخ سود با استفاده از نسبت قیمت‌های جاری به ارزش ذخایر مادی کالاهای سرمایه‌ای شکل می‌گیرد. در غیاب تغییر فنی، قیمت‌های جاری به درستی هزینه‌ی جایگزینی را اندازه‌گیری می‌کنند. با تغییر مستمر فنی که در سال ساخت کالاهای سرمایه‌ای تجسم می‌یابد، قیمت آخرین سال ساخت ممکن است به عنوان بهترین تخمین موجود برای هزینه‌ی جایگزینی آینده عمل کند (لایبمن، ۱۹۸۱). چیزی مشابه این ممکن است در بافتار بازار سوسیالیستی رخ دهد. اما اگر افق زمانی بلندتری موضوعیت داشته باشد، و اگر در آن افق بلندتر امکان تجسم تغییر فنی ساختاری و برنامه‌ریزی شده وجود داشته باشد، هزینه جایگزینی مورد انتظار ذخایر سرمایه‌ای و متعاقباً قیمت‌ها متفاوت خواهد بود. بار دیگر، افق زمانی موضوعیت می‌یابد. برنامه‌ریزی افق بسیار بلندتری از آنچه در رژیم رقابت ذره‌وار ممکن است تثبیت می‌کند که منجر به بردار قیمت بهینه‌ی متفاوتی می‌شود.

اکنون فرض کنید که هم زمان و هم اثرات جانبی یا خارجی بتوانند در یک بردار برنامه‌ریزی شده‌ی بهینه‌ی قیمت‌های پایه‌ای، دست کم از طریق رشته‌ای از تقریب‌های متوالی، گنجانده شوند. پرسشی مطرح می‌شود. چندوقت به چندوقت باید این بردار را تغییر داد؟ پیشداوری تقریباً مسلم نظریه‌ی بازارمدار عبارتست از مسیر تغییر مستمر: پاسخ لحظه‌ای به شرایط دمام تغییر یابنده. این دیدگاه تنظیم خرد سریع و حاشیه‌ای مشخصه‌ی کارآمدی بازار است: این دیدگاه حاکیست که قیمت‌های برنامه‌ریزی شده ناممکن است، زیرا هزینه‌های تحقیق و محاسبات مانع از تغییر بردار قیمت برنامه‌ریزی شده با چیزی مشابه با تناوب لازم می‌شوند.

اما روشن است که در رژیمی با تنظیم خودجوش مستمر قیمت‌ها، هزینه‌ی اطلاعات در مقایسه با فهرست‌های قیمت‌های داده‌شده بالاست. خودسرانگی و خاص‌بودگی قیمت پوششی از آشفتگی و عدم قطعیت ایجاد می‌کند و موجب دشواری بیش‌تر در انتخاب کارآمد می‌شود. این معضل خود را در تعیین تعادل بهینه بین دو نوع هزینه نشان می‌دهد. تناوب افراطی تغییر قیمت‌ها موجب عدم قطعیت درباره‌ی هزینه‌های آینده و خودسرانگی در ارزیابی انتخاب‌های اقتصادی می‌شود (مثلاً انتخاب تکنیک). تناوب ناکافی، متضمن انحراف تدریجی قیمت‌های برنامه‌ریزی شده از سطوح «حقیقی» آن‌ها می‌شود چرا که شرایط تولید تغییر می‌کند. با بهبود وسایل الکترونیکی محاسبه و انتقال اطلاعات، هزینه‌ی محاسبه باید کاهش یابد و باید امکان‌پذیر باشد که هر چه متناوب‌تر به سمت تجدیدنظر در قیمت حرکت شود. این امر مانع از تاثیر پیامدهای منفی در یک قطب تصادف، نوسانات لحظه‌ای، می‌شود و همچنین تاثیرپذیری سودها و زیان‌های «بادآورده‌ی» حاشیه‌ای از تغییرات فزاینده‌ی بزرگ قیمت‌ها را کاهش می‌دهد. اما نکته‌ی کلی روشن است: رژیم برنامه‌ریزی قیمت‌ها (مثل همیشه، اساساً) رسیدن به یک نقطه بهینه را در یک دامنه دارد که از تغییرات متناوب تا تغییرات نامتناوب امتداد یافته است، این در حالی است که رژیم بازار سوسیالیستی با جزم تنظیم لحظه‌ای و پیامدهای منفی همبسته با آن قفل می‌شود.

به موضوع کارکرد انتقال اطلاعات و نوع برنامه بازمی‌گردیم و این سوال را مطرح می‌کنیم: آیا نوعی از اطلاعات وجود دارند که بتواند به بهترین وجهی غیر از شکل قیمت منتقل شود؟ جان رابینسون (۱۹۶۷) این چالش را مطرح کرد: آیا سوسیالیسم سرانجام می‌تواند حاکمیت راستین مصرف‌کننده را به بار آورد؟ حتی اگر این مسئله را کنار بگذاریم که آیا مصرف‌کننده می‌تواند درباره‌ی دامنه‌ی پیچیده‌ای از کالاهای مصرفی

مدرن دانش کافی داشته باشد تا به واقع در تصمیم‌گیری حاکم شود و نیز موضوعات مرتبط با تبلیغات و «عقلانیت‌زدایی از فعالیت خانگی» (لانگه، ۱۹۶۳) را نادیده بگیریم، سپردن نقشی منفعلانه به مصرف‌کننده در یک نظام بازار ویژگی برجسته آن است. اگر من بخواهم تغییری در کیفیت کالای مصرفی x از $x(a)$ به $x(b)$ بدهم باید ساکت بمانم تا تولیدکننده‌ی معینی برحسب اتفاق $x(b)$ را ارائه کند قبل از آنکه من «با پاهایم رای بدهم» و تقاضایی را برای آن کیفیت به ثبت برسانم. برعکس، تمایلات مصرف‌کننده از طریق یک فرایند سیاسی که به نحو مناسبی طرح‌ریزی شده است، می‌تواند مستقیماً انتقال یابد و آموزش مصرفی راستینی را تضمین کند. یکی از اهدافی که در شاخص تشکیل پاداش یک بنگاه وارد می‌شود، می‌تواند گستره و کارایی مشارکت آن در سازمان‌های درگیر با گفت‌وگوی مستقیم با مصرف‌کنندگان باشد. [۶]

در حالی که بحث تا اینجا بر کمبودهای اطلاعات لحظه‌ای تولیدشده در بازار و مزایای قیمت‌های برنامه‌ریزی‌شده و سایر کانال‌های اطلاعاتی است، نقطه ضعف عمده‌ای در محیط برنامه‌ریزی وجود دارد که باید مورد توجه قرار بگیرد. برنامه‌ریزی امری سیاسی است و افراد یا مجتمع‌ها در ساختارهای سیاسی ممکن است «با استفاده از نظام»، امتیاز خاصی کسب کنند و منجر به کژدیسی‌گی اطلاعات شوند. با این‌که این معضل هیچ راه‌حل ساده‌ای ندارد، ملاحظاتی که در بخش اول درباره‌ی مشهود بودن مناسبات سوسیالیستی مطرح شد، در اینجا نیز موضوعیت دارند. علاوه بر این، کارکرد «تأیید ثانویه»ی مناسبات بازار همچنان در صادق‌نگهداشتن بازیگران، حتی در برنامه‌ریزی نظام‌مند - جامع که کارکرد افقی‌شان نقشی تعیین‌کننده دارد، عمل می‌کند.

مشوق‌ها

به مسئله‌ی مشوق‌ها باز می‌گردیم: بار دیگر در نوبت اول به بازار خودجوش می‌پردازیم که در آن نشانه‌ها و سودها/زیان‌ها پیوندی نزدیک با قیمت‌ها دارد. این استدلال از گفتمان اقتصادی عمومی چنان آشناست که در اینجا نیازی به تفصیل ندارد (المان، ۱۹۷۳؛ دورفمن و دیگران، ۱۹۵۸). اما پرسش‌های معینی درباره‌ی شیوه‌ی ارائه‌ی پاداش‌ها و مجازات‌ها وجود دارد. نکته‌ی اصلی این است که بنگاه مسئول و عامل ایجاد تفاوت عرضه/تقاضایی که با آن روبه‌رو می‌شود نیست؛ با این همه، در نظام تنظیم قیمت خودجوش و کوتاه‌مدت، پاداش یا مجازات متناسب با مقدار اختلاف خواهد بود، و نه با کیفیت و سرعت پاسخ بنگاه به آن. خیلی خلاصه، این مکانیسم از طریق نفع‌ها و زیان‌های بادآورده عمل می‌کند، و نه از طریق نفع‌ها و زیان‌هایی که فعالیت و تلاش واقعی را اندازه‌گیری می‌کنند. هنگامی که مقیاس تولید کوچک است، صرفه‌جویی در مقیاس، پیوندهای روبه‌جلو و روبه‌عقب و ذخایر سرمایه‌ای ثابت نسبتاً بی‌اهمیت هستند، «بی‌عدالتی» ناشی از بخت و اقبال ممکن است بهای اندکی باشد که برای مکانیسم خودکار و کارآمد تنظیمی پرداخت می‌شود. اما هنگامی که با تولید بزرگ مقیاس، درهم‌تنیده و متکی بر مشوق زمان درگیر هستیم، توزیع نفع‌ها و زیان‌های ناشی از تغییرت خودجوش در طبقه‌بندی مطلوب اجتماعی برون‌داد ممکن است عمیقاً بهینه نباشد. کارگران صناعی که کوچک می‌شوند، ممکن است به نحو ناعادلانه‌ای جریمه شوند، و کارگرانی که در صنایع توسعه‌یابنده کار می‌کنند، ممکن است به نحو غیرمنصفانه‌ای پاداش بگیرند. در واقع چیزی مشابه با فرایند انباشتی میردالی می‌تواند پدید آید: صنایع کوچک‌شونده یا بنگاه‌های نسبتاً ناکارآمد در کل صنعت، درآمدهای پایین دریافت می‌کنند و کاهش متعاقب بیش‌تر در بارآوری و کیفیت وضعیت را وخیم‌تر می‌کنند و منجر به شکل‌گیری لایه‌های «دارا» و «ندار» می‌شوند. با فرض وجود یک چارچوب سوسیالیستی سراسری، اجازه‌دادن به مناسبات

بازار که چنان منحنی شود که این لایه‌بندی حالت تخریب بیابد و ابتدا نامشهود و سپس مورد قبول قرار گیرد، مطلوب نیست. بدیل این وضعیت عبارت است از گنجاندن جنبه‌های تعیین‌کننده‌ی تشویق در فرایند برنامه‌ریزی و پاسخ‌گو کردن آن در مقابل تصمیم‌گیری آگاهانه و دموکراتیک.

شاید این جنبه از سوسیالیسم با برنامه‌ریزی جامع کم‌تر از همه درک شده باشد. باید این موضوع را به وضوح بیان کرد، چرا که بحث درباره‌ی آن با سوگیری قدرتمندی در جهت معکوس همراه است: در برنامه‌ریزی توزیع درآمد چیزی وجود ندارد که به نحو نظام‌مندانه‌ای مخالف نایکسانی موثر در آمد بنا به سهم مولد باشد؛ در واقع این نایکسانی ویژگی ثابت اندیشه‌ی مارکسیستی درباره سوسیالیسم از زمان *نقد برنامه‌ی گوتا* است (مارکس ۱۹۳۳؛ کیرش، ۱۹۷۲؛ کوزلف، ۱۹۷۷). کیفیت تعیین‌کننده‌ی این نایکسانی در چارچوب سوسیالیستی این است که به عنوان پیامد فرایند سیاسی ظاهر می‌شود، و نه به‌عنوان کارکرد قوانین کور اقتصادی. گویی اعضای جامعه که جایگاه‌های متفاوت را در تولید و تصاحب درجات متفاوت مهارت اشغال می‌کنند ناگزیرند که با بردار نایکسان مزد مواجه شوند و به آن توجه کنند. مثلاً از کارگران کارخانه و کارگران اداره خواسته می‌شود (مجازاً: شاید هم عیناً) با معدنکاران زغال سنگ که همه می‌دانند شرایط کارشان به نحو چشمگیری خطرناک و نامطبوع است ملاقات داشته باشند و به آن‌ها بگویند که که ضریب پرداخت نایکسانی برای معدنکاری چه باید باشد. به این طریق، کارگران بخش‌های متفاوت نیروی کار درباره‌ی یکدیگر می‌آموزند و همدیگر را درک می‌کنند. در مقایسه با این فرایند که مسلماً دست‌وپاگیر و در معرض سوءاستفاده است، بازار همچون تمهیدی هوشمندانه برای اطمینان یافتن از این که اعضای جامعه گفت‌وگو نمی‌کنند و برهم‌کنش ندارند، به نظر می‌رسد. اما گفت‌وگو و برهم‌کنش پایه‌ی ظهور ارزش‌های مشترک و مسئولیت است. این به اجماع رسیدن در ابتدا مشوق‌های مادی را تقویت می‌کند و سرانجام هنگامی که سطوح تولید و مصرف فراتر از نقطه‌ای افزایش می‌یابد که انگیزه‌ها می‌توانند به‌نحو موثری متکی بر ملاک فردی و مادی باشند، به عنوان نیروی محرک جایگزین آن مشوق‌ها می‌شوند.

تغییر فنی و پاداش خطر

اما این نکته باقی می‌ماند که بخش اصلی حیطه‌ای که جدال بین مشوق‌های متکی بر بازار و متکی بر برنامه به هم وصل می‌شوند باید بررسی شود، یعنی رشد بارآوری و تغییر فنی. قدمت این استدلال به نقد کلاسیک اتریشی از سوسیالیسم می‌رسد (هایک، ۱۹۴۵) که مطرح می‌کند پویایی پایه‌ای اقتصاد مدرن و توانمندی آن برای توسعه مستلزم مشوق‌های جزء به جزء است که بازار خودجوش در اختیار می‌گذارد. این موضع به خوبی توسط برلینر (۱۹۸۷) در مقاله‌ای خلاصه شده است که در آن شروط لازم برای تغییر فنی سریع فهرست شده‌اند: استقلال بنگاه؛ انعطاف‌پذیری در تصمیم‌گیری؛ و پاداش مناسب و مکفی برای خطر. [۷] (استدلال کلاسیک علیه سوسیالیسم بازار از دیدگاه نظریه‌ی بازار «آزاد» این است که بدون مالکیت خصوصی بر دارایی مولد و دسترسی نامحدود شخصی به درآمد مشتق از این دارایی نمی‌توان به‌نحو درخوری به خطر پاداش داد.) این خصیصه‌های واحدهای خرد اقتصادی پویا عمدتاً بدیهی تلقی می‌شوند؛ از طرف آن‌ها استدلال صوری زیادی وجود ندارد.

اما از منظر سوسیالیسم با برنامه‌ریزی جامع و در پرتو تولید مدرن — با تقسیم کار جزئی و گسترده، وابستگی الکترونیکی و پیوندهای قدرتمند هم در زمان و هم در مکان (گالبرایت، ۱۹۶۷) — هر سه ملاک دست‌کم

ناقص اند اگر نگوئیم اشتباه هستند. هر یک همتایی دارد که مسلماً از لحاظ اهمیت بتدریج بزرگ تر و سرانجام تعیین کننده به نظر می رسد.

مثلاً در خصوص ملاک استقلال و انعطاف پذیری، و با توجه به تطویل افق زمانی از مرحله دریافت تا اجرا در تولید مدرن، این سوال مطرح می شود: آیا برای بنگاه مهم نیست که با محیطی باثبات مرتبط باشد که در آن شکل اقتصاد خرد در آینده نزدیک یا نسبتاً نزدیک به نحو معقولانه ای دانسته شود و در آن اطلاعات مربوط به قیمت های مناسب و برنامه های فنی در بنگاه های مرتبط و رقیب به سهولت قابل دسترسی باشد؟ این کیفیت را می توان پیوند یافتگی نامید. در تأیید اهمیت آن فرض نمی کنم که آینده می تواند کاملاً دانسته شود بلکه فقط می گویم که محرک تغییر فنی بنیادی و رشد بارآوری را می توان در غیاب پنهان کاری رقابتی و دوباره کاری بی حساب و کتاب، با صرفه جویی در منابع اختصاص داده شده به جاسوسی صنعتی، مهندسی معکوس محصولات رقابتی و غیره ارتقا بخشید. ثبات محیط خرد سوسیالیستی و تخمین مهم ترین ویژگی های ساختاری تحول اقتصاد در برنامه های درازمدت («چشم انداز») همچنین بالقوه انگیزه برای نوآوری را ارتقاء می بخشد.

درباره ی پاداش برای خطر و فعالیت نوآورانه (کارسالارانه) چه می توان گفت؟ هاله ی تأیید تقریباً رازآمیزی این انگاره را دربرمی گیرد که یگانه راه برای برانگیختن مردم به غوطه خوردن در آب های ناشناخته، مطرح کردن امکان ثروت بی حد و حصر در قالب مالکیت سرمایه است. برلینر (۱۹۸۷) این تأیید و تصریح را بار دیگر بدون برهانی موشکافانه و تقویت کننده تکرار می کند. آیا دانشمندان و مهندسان باید چشم انداز سرمایه دار شدن داشته باشند تا کار خلاقانه بکنند؟ شواهد جوامع سرمایه داری ممکن است ناظر بر این امر باشد که ابداع فقط به صورت تصادفی راهی است به سوی ثروت و این که درآمد درازمدت حاصل از نوآوری ها عمدتاً نصیب صاحبان سرمایه می شود که دارای وسایل تولید و بازاریابی هستند. کار خلاقانه، از جمله گونه های خطرپذیر آن، ذاتاً قابل پاداش است؛ این کار در ترکیب با نایکسانی های مقتضی در درآمد، باید بدون آن که فرصتی برای کسب قدرت دائم در جهت سلطه ی طبقاتی باشد مطرح شود. با توجه به تنوع فرهنگی بسیار زیاد در رابطه با تلاش و پاداش، سنگینی این برهان باید بر دوش کسانی باشد که ادعا می کنند قطبی شدن افراطی ثروت و درآمد می تواند به تنهایی باعث تلاش خلاقانه ی کافی جامعه بشود.

دو سوال دیگر به خصوص در رابطه با خطرپذیری مطرح می شود: اولاً، ماهیت واقعی خطر چیست؟ منابع چشمگیری باید به یک پروژه اختصاص داده شود که می تواند یا نمی تواند نتایج موردانتظار را ایجاد کند زیرا پیامد پژوهش نوآورانه را نمی توان از قبل دانست و میزان تقاضا را به همین نحو فقط به شکل ناقص می دانیم. برخی از مخاطرات نوآوری به واسطه ی عدم قطعیت هر نوع تغییر فنی طبیعی است. اما بخش عمده ای را می توان با نظام اجتماعی مرتبط دانست: در بافتارهای سرمایه داری یا بازار سوسیالیستی، برنامه های سایر شرکت ها برای یک ابداع گر معین ناشناخته است؛ عدم تماس مستقیم مصرف کنندگان با تولیدکنندگان (محدودیت در برهم کنش پارامتری از طریق سازوکار قیمت) مانع از پیش آگاهی چشمگیر نسبت به تقاضا می شوند؛ پیشامدپذیری، هرچند و مرج و عدم قطعیت در بازارهای مالی و نیز محیط خرد مانع محاسبات عقلانی پیامدها می شود. بنابراین، با این که سرمایه گذاری نوآورانه ی مبالغه عظیم به واقع مخاطره آمیز است، اما بخش عمده ای از آن مخاطره ناشی از عوامل مشخص نظام هستند.

ثانیاً، آنچه با خطر مواجه می‌شود، منابع اجتماعی است؛ ابداع‌گر مخاطره‌پذیر از سوی کل جامعه عمل می‌کند. اگر سرمایه‌داری جایگاه مالکیت را به مخاطره می‌اندازد، این باری بر دوش جامعه نیست؛ در واقع، خطر اجتماعی بسیار کم‌تر از خطر خصوصی است و اگر خطر خصوصی بر مشوق‌های ابداع‌گران «طرف عرضه» مسلط شود، مالکیت خصوصی ممکن است جلوی نوآوری را بگیرد. در بافتار سوسیالیستی، مشروط به آن‌که یک مجتمع حرکت کارسالارانه‌ای را که به‌خوبی سنجیده و درباره‌ی آن فکر شده انجام دهد، درک می‌شود که خطری که این حرکت متضمن آن است، از سوی کل جامعه انجام می‌شود. همانطور که دانشمندی که آزمایشش نتیجه‌ای منفی به‌بار می‌آورد در تشخیص‌نهایی نتایج مثبت نقش دارد، شرکتی که فعالیت نوآورانه‌اش ناموفق (اما باکفایت) است در دگرگونی‌نهایی موفقیت‌آمیز فنی صنعت‌اش نقش دارد و سزاوار دریافت عایدی‌های متعارف است. بنابراین، اقتصاد سوسیالیستی بالقوه می‌تواند خطر را اجتماعی کند - یعنی آن را در سطح کل جامعه پخش کند که صاحب‌نهایی منابع در خطر و بهره‌برنده‌ی نهایی نوآوری است - و بدینسان هزینه‌ی منفی نوآوری را کاهش دهد. بنابراین، اجتماعی کردن خطر، باید در مقابل ملاک «پاداش برای خطر» در ارزیابی نوآوری بالقوه‌ی نظام‌های متفاوت اقتصادی قرار گیرد.

۳- ارزیابی تجربه‌ی شوروی و اروپای شرقی

واضح است که مدل بسط‌یافته در بخش اول این مقاله به نحو گسترده‌ای بر تجارب ساختمان سوسیالیستی در سده‌ی بیستم، و به ویژه اتحاد شوروی، متکی بوده است (ر. ک. به المان ۱۹۷۳، ۱۹۷۹؛ شفر، ۱۹۸۴، ۱۹۸۶؛ نوو، ۱۹۶۹؛ فیوول، ۱۹۶۷؛ هوهمان و دیگران، ۱۹۷۵؛ گریگوری و استوارت، ۱۹۸۱). مرحله‌ی برنامه‌ریزی، رویدادهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را در دهه‌ی ۱۹۳۰، دوره‌ی «زنده‌باد برنامه‌ریزی» (دیویس، ۱۹۶۶ الف) را مجسم می‌کند. گذار به فاز نظام‌مندی - دستوری باردیگر به وضوح در مدل شوروی پس از جنگ بازنموده می‌شود (فلکر، ۱۹۶۶؛ دیویس، ۱۹۶۶ ب) و آستانه‌ی نظام‌مند - جامع در بحث‌ها و دگرگونی‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ و پس از آن مطرح می‌شود (فیوول، ۱۹۶۷؛ گریگوری و استوارت، ۱۹۸۱؛ بورنشتاین، ۱۹۷۷).

در اروپای شرقی، فاز برنامه‌ریزی فشرده شد، و برنامه‌ریزی نظام‌مند - دستوری نسبتاً زود هنگام - شاید زودتر از آنچه ملاحظات بهینه مطرح می‌کرد - به‌عنوان نتیجه‌ی تقلید افراطی از تجربه‌ی شوروی (ر. ک. به هوهمان و دیگران، ۱۹۵۷) به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد. برعکس، در چین، با توجه به مشکلات ناشی از اقتصاد عظیم کشور تحت مدیریتی واحد، آن هم در سطوح پایین بارآوری، آموزش و ارتباطات، فاز برنامه‌ریزی به نظر می‌رسد که تداوم یافته باشد. به دلایل متنوعی، نمونه‌ی شوروی به نظر می‌رسد که ویژگی‌های گسسته‌ی اصلی توسعه‌ی سوسیالیستی را با وضوح تمام بیان می‌کند، درست همانطور که بریتانیا ویژگی‌های صنعتی شدن سرمایه‌داری در ناب‌ترین شکل، و حوضچه‌ی مدیترانه‌ای به سراسرترین شکل توسعه‌ی شیوه‌های پیشاسرمایه‌داری تولید را - بار دیگر به دلایلی مرتبط با ترکیب‌های تاریخی مشخص آن‌ها (لایبن، ۱۹۸۴) - به نمایش می‌گذاشتند.

عناصر ذاتی برنامه‌ریزی جامع - به استثنای چشمگیر انقباض افقی توسط بنگاه‌ها - در اتحاد شوروی در زمان فرم‌های اقتصادی معروف دهه‌ی ۱۹۶۰ رواج یافت که در فراز مربوط به اساسنامه‌ی بنگاه‌ها در ۱۹۶۸ به اوج رسید. در سراسر دهه‌ی ۱۹۷۰، این نظام به ویژه با گسترش انجمن‌های صنعتی - نهادهای سطح

میانی بین بنگاه‌ها در زیر و وزارتخانه‌ها در بالا — دستخوش تغییر و آزمایش مداوم بود. در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، و به دنبال خطوط راهنمای اواخر عصر برژنف، نظامی از شوراهای دسته‌ها در اغلب صنایع باب شد. دسته، یا بریگاد، شورایی را برمی‌گزیند — من از زمان حال استفاده می‌کنم چون در زمان نوشتن این مطلب هیچ اطلاعاتی در خصوص این‌که این نظام کنار گذاشته شده باشد در دست ندارم — و رهبر دسته شورا را رهبری می‌کند. این جمع و رهبری انتخابی برنامه‌ای را برای دسته آماده و مدیریت می‌کند و از بنگاه بر پایه‌ی ارزیابی آن از عملکرد کل دسته پاداش دریافت می‌کند. آنگاه چنین پاداشی یک مشوق مادی جمعی است؛ باعث می‌شود که هر عضو دسته به کار هر عضو دیگر علاقه نشان دهد. اما شورای دسته مسئول تخصیص فرعی پاداش به افراد است، و این متکی است بر «ضریب‌های مشارکت در کار» که نه فقط تولید فردی (جزء کارمزدی) بلکه ارزیابی کیفی مشارکت سراسری کارگر در دسته را به حساب می‌آورد: بهبود در کار (تسلط بر مهارت‌های جدید از طریق چرخش مشاغل و توانمندسازی)، آموزش کارگران تازه‌وارد، اهمیت دادن به محل کار، مشارکت در بازرسی ایمنی، مدیریت خدمات اجتماعی مرتبط با بنگاه، فعالیت‌های آموزشی و غیره. نظام پرداخت‌های تشویقی آنگاه آمیزه‌ای است ظریف از پاداش‌های جمعی و فردی که از طریق فرایندی سیاسی و جمعی ارزیابی می‌شود.

من در اینجا تلاش نمی‌کنم که به یک ارزیابی کامل از تجربه شوروی یا گستره‌ی تفاوت بین عمل و نظریه‌ی شوروی پردازم. در ارزیابی واقعیت سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی («سوسیالیسم واقعاً موجود»)، روشن است که تصویر شاعرانه‌ای که نوشته‌های رسمی شوروی به دست می‌دهند (قبل از گلاسنوست) با رخدادهای بعدی باطل شده است. من همچنین اعتقاد دارم که جنبه‌های مثبت آن واقعیت — ساختارهای دمکراسی محل کار، برابری چشمگیر در درآمد، ثبات اقتصادی طولانی، اقدامات لازم و دسترسی اجتماعی، نمونه‌سازی از یک گفت‌وگوی سازمان‌یافته درباره‌ی آینده‌ای مشترک — اهمیت زیادی دارند (ر. ک. به شافر، ۱۹۸۴؛ براون ۱۹۶۶؛ کیرش ۱۹۷۲) و خط بطلانی می‌کشند بر این گرایش گسترده که در آنجا چیزی جز شکست و جنبه‌های منفی نبینند. بنابراین، من با دو ادعای ظاهراً ناسازگار روبه‌رو هستم: (۱) تجربه‌ی شوروی درس‌های بسیار مهمی برای سوسیالیسم در بردارد که به واقع برای بازسازی سوسیالیستی اساسی هستند؛ (۲) تلاش برای تحقق رو به پیش و مزایای اجتماعی ساختمان سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست به شکستی چشمگیر انجامیده است! آیا این ادعاها را می‌شود با هم سازش داد؟

من اعتقاد دارم می‌شود. علت اصلی شکست همان علتی است که باعث شد مدل پیشگام سوسیالیسم فضای اندکی برای تنفس در اوضاع و احوال سیاسی امروز، میان نظام «دستوردهی و اجرایی» گذشته و بازار آزاد غرض‌ورزانه‌ی به‌اصطلاح «رادیکال‌ها» داشته باشد: عادات سرکوبگرانه‌ای که در سالهای اقتدارگرایانه‌ی حکومت استالین شکل گرفت. مثلاً اساسنامه‌ی بنگاه‌ها به بنگاه‌ها این حق و مسئولیت را می‌دهد که برنامه‌های خود را شکل دهند، اما مقامات مدیریتی در طی سال‌ها با خصوصیت مشارکت فرمانبردارانه در یک ساختار اقتدارگرا (به معنای آدورنویی کلمه) انتخاب شده‌اند (به معنای داروینی کلمه). بسیاری از مدیران بنگاه‌ها کاری جز پذیرش منفعلانه و عملگرایی تقاضاها از بالا و صدور بخشنامه‌های سرکوبگرانه و ارتباط‌گریز برای زیردستان خود نمی‌کردند و در حرف خود را با رویه‌های جدید مطابقت می‌دادند و در عمل روح آن را از بین می‌بردند و مقامات وزارتخانه‌ها و زیرمجموعه‌های فرعی گوسپلان بالاتر از بنگاه‌ها آگاهانه یا ناآگاهانه مشوق این فرایند بودند. دخالت معنادار کارکنان بنگاه در شکل‌گیری و اجرای برنامه بنابراین روی کاغذ وجود

داشت و نه در واقعیت. عادات منفی عمیقاً در ساختار نهادی و فرهنگ سیاسی شوروی و اروپای شرقی ریشه‌دار است و برکندن آن‌ها نیاز به یک بسیج دموکراتیک عظیم و دموکراتیک دارد.

۴- نتیجه‌گیری: نظریه و چشم‌اندازها

مدلی که در این مقاله درباره‌ی نظام سوسیالیستی برنامه‌ریزی جامع ترسیم، و با تأیید ثانوی و برنامه‌ریزی افقی بازارها تکمیل و شاید با بازاری خودجوش اما تابع در بخش سوسیالیستی احاطه می‌شود، به نظر نمی‌رسد از حمایت سیاسی زیادی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ برخوردار باشد. این وضعیت با تعویق طولانی مواجهه‌ی جدی با مصیبت‌های اقتدارگرایی و عدم مشروعیت عصر استالین رو به وخامت گذاشته است. آیا چیز بیش‌تری می‌توان درباره‌ی بن‌بست کنونی گفت؟

سده‌ی بیستم، که نخستین تجربه‌های سوسیالیستی عمده در آن در شرایط عقب‌ماندگی فنی و سیاسی رخ داد — در تقابل با این برداشت بی‌واسطه از گذار که سوسیالیسم از پی سرمایه‌داری کاملاً توسعه‌یافته رخ می‌دهد و این سرمایه‌داری بنیادهای مستحکم برای سوسیالیسم بنا می‌کند — شاهد جنگ موضعی درازمدت بین این دو نظام بوده است. جوامع سوسیالیستی جنبه‌هایی را از مناسبات سرمایه‌داری وارد کرده‌اند تا این شکاف را پرکنند؛ جوامع سرمایه‌داری نیز از ساختارهای نهادی سوسیالیستی مانند پیش‌بینی‌های لازم برای رفاه اجتماعی و مشارکت میان کارگاه‌ها — به ویژه در اروپای غربی که واقعیت‌های جوامع اردوگاه شرق بهتر از ایالات متحد شناخته شده است — تأثیر پذیرفته‌اند. سرمایه‌داری به‌رغم تناقض‌های درونی، در مقابل این‌که خلاف اراده‌اش به سوی نظم‌و‌ترتیب‌های اجتماعی کشیده شود که موجب تخفیف اثرات ثروت و قدرت قطبی‌شده‌ی فزاینده و بی‌ثباتی بالقوه بزرگ می‌شود، مقاومت می‌کند. هم‌هنگام، سوسیالیسم با مانع ایدئولوژیکی عظیم برتری فنی جوامع سرمایه‌داری مواجه می‌شود که در واقع در برخی جنبه‌ها شکل‌های برتر سیاسی را نیز به وجود آورده است. در اینجا قیاسی با گذار مسدودشده از فئودالیسم به سرمایه‌داری در اروپا مطرح می‌شود، گذاری که در آن نجبای فئودالی خود را درون اقتصاد تقلیل‌یافته اما قدرتمند اربابی تقویت می‌کنند و بورژوازی نوپا قدرت کافی برای انباشت از طریق بازار — در غیاب پرولتری شدن گسترده — بدون تکیه بر مازادهای فئودالی ندارد (ر. ک. به لایمن، ۱۹۸۴).

کشورهای اردوگاه شرقی می‌باید راهی را بین سرمایه‌داری احیاشده (که البته سرمایه‌داری بشدت وابسته‌ای خواهد بود) از سویی، و بازگشت به شکل اقتدارگرایانه — دستوری سوسیالیسم از سوی دیگر بیابند. آشکارا مشخصه‌ی این راه، شکل‌های جدید سوسیالیسم پیشرفته‌ای است که شامل دمکراسی در محل کار، شکل‌های گوناگون مناسبات بازار میان بنگاه‌ها، میان بنگاه‌ها و مصرف‌کنندگان فردی و برنامه‌ریزی دموکراتیک است. برای این‌که برنامه‌ریزی به واقع دموکراتیک باشد، اعتقاد دارم که جزء مرکزی آن یعنی برنامه‌ریزی جامع باید حی و حاضر باشد. این امر هماهنگی، ثبات و توانایی برای گرفتن تصمیمات کارآمد و بنابراین برنامه‌ریزی در سطوح پایین‌تر را تضمین می‌کند. همچنین درون‌داد دموکراتیک به اولویت‌های برنامه مرکزی نیز اساسی است و امکانات متعدد، از مشارکت از طریق سازمان‌های عمومی تا فراندم‌های اقتصادی، باید کندوکاو شود. مناسبات بازار، که اغلب محتوای واقعی خود را از مناسبات اجتماعی بنیادی می‌گیرند، در بافتار سوسیالیستی پیشرفته، نماینده‌ی جزء افقی فرایند برنامه‌ریزی است و از این‌رو در مقابل برنامه‌ریزی وضع نمی‌شود بلکه برعکس ابزار برنامه‌ریزی و اجرای برنامه است.

واپسین استدلال به نفع سوسیالیسم، به مثابه نظامی که از انباشت خصوصی سرمایه‌داری فراتر می‌رود و دموکراسی اقتصادی را جایگزین آن می‌کند، متکی است بر بنیادی‌ترین گرایش انتقادی درون‌ماندگار در زندگی انسان: افزایش بارآوری کار. با فرض — نقادانه‌ی — اجتناب از فاجعه‌ی گرماهسته‌ای یا زیست‌محیطی، افزایش برون‌داد ثروت باید یا به افزایش سهم اختصاص یافته به دارایی، یا به افزایش تدریجی سطح مادی زندگی برای اکثریت زحمتکشان بیانجامد. نتیجه‌ی اول به دلایل زیادی بی‌ثبات‌کننده است، بگذریم از این که بتدریج مشروعیت خود نهاد مالکیت را زیر سوال می‌برد (لایبمن، ۱۹۸۳). نتیجه‌ی دوم منجر به نابودی پایدار مشوق کلاسیک و ناهنجار سرمایه‌دار برای کارکردن می‌شود یعنی ترس. مشوق‌های جدید متکی بر توزیع عمومی و فور به وضوح لازم است: این مشوق‌ها متکی بر رابطه‌ی ایجابی و خلاقانه کارگر با فرایند کار می‌شود و بنابراین الگوبرداری از اصول دموکراتیک درون تولید را پیش فرض خود می‌گیرد — امری که پیش‌تر هرگز رخ نداده بود. دموکراسی اقتصادی به مصاف امتیازات ویژه‌ی سرمایه‌داری می‌رود؛ دموکراسی اقتصادی به شیوه‌های متفاوت امتیاز بوروکراتیک و کنترل اقتدارگرایانه را که مانعی اند هم در برابر برنامه‌ریزی مرکزی و هم برنامه‌ریزی دموکراتیک غیرمرکزی به چالش می‌طلبد. این دموکراسی در دیدگاه ارتجاعی صاحبان خرد مالکیت و تولید کالایی ساده غیرقابل تصور است؛ رؤیایپردازان بازار آزاد در میان روشنفکران شوروی و اروپای شرقی به نظر نمی‌رسد تضاد میان مالکیت فردی و تولید اجتماعی شده‌ی امروزی را درک کنند.

در یک کلام، هم دموکراسی و هم برنامه‌ریزی هر دو تبعات درازمدت رشد نیروهای مولد انسان هستند. اعتقاد دارم مادامی که این نیروها همچنان زاده می‌شوند، سوسیالیسم به جای این‌که در نتیجه‌ی تحولات جاری باطل شود، به عنوان پایه‌ای سالم برای تکامل اجتماعی و اقتصادی انسانی که وارد هزاره‌ی سوم می‌شود، از نو ظاهر خواهد شد.

کالج بروکلین و مدرسه‌ی فوق‌لیسانس دانشگاه سیتی نیویورک

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

Market and Plan: The Evolution of Socialist Social Structures in History and Theory by David

Laibman

که در لینک زیر در دسترس است:

<https://www.jstor.org/stable/40403237?seq=1>

یادداشت‌ها

* سپاسگزار مایکل لبویتز و فرانک تی. فیتزجرالد برای پیشنهادات و نقدهای مفیدشان درباره‌ی نسخه‌ی اولیه‌ی این مقاله هستم.

۱. سرمایه‌داری را برای مقصود کنونی می‌توان در حکم نظامی تعریف کرد که در آن مناسبات تولید را طبقات فرادست و حاکم به تصاحب درآورده و کنترل می‌کنند و بخش چشمگیری از محصول توسط آن طبقه از طریق خرید نیروی کار اکثریت طبقه کارگر فاقد دارایی در بستر عام مالکیت خصوصی و بازارها تصرف می‌شود.

۲. ضدگرایش‌هایی مانند حق انحصاری و مقاطعه‌کاری وجود دارند، اما اعتقاد دارم که آن‌ها روند عام را نقض نمی‌کنند.

۳. این طریقی بود که استالین در جزوه‌ی معروف ۱۹۵۲، مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی موضوع را درک می‌کرد.
۴. شایان ذکر است که بخش بزرگی از آثار منتقد سوسیالیسم و مدافع «بازار آزاد» حتی این مفهوم برنامه‌ریزی جامع را مطرح نکرده‌اند و آن را تا حد یک موضوع پرت ریاضیاتی، «اصل تجزیه» پایین آورده‌اند (ر. ک. به زوبرمن، ۱۹۶۷) و در عوض به انگاره‌ی منسوخ برنامه‌ریزی مرکزی دستوری همراه با جزییات دیکته‌شده از مرکز حمله می‌کنند.
۵. سرشت تاریخاً خاص قیمت‌های مبنایی سوسیالیستی — قیمت‌های بازتولید اجتماعی — در بخش دوم این مقاله بحث خواهد شد؛ همچنین ر. ک. به لایمن، ۱۹۷۸.
۶. مقایسه با تمایز بیولوژی و تکامل توصیه می‌شود: اولی (متناظر با بازار) مستلزم جهش دلخواه است و بنابراین به دوره‌های زمانی بلند نیازمند هستند تا جهش‌های مطلوب یا اقتباسی بتواند رخ دهد؛ دومی که به سرعت آغاز می‌شود شامل دگرگونی آگاهانه محیط زیست است.
۷. من تاحدی فهرست برلینر را ساده کرده‌ام و «خودگردانی تولید» را با «خودگردانی فروش» ترکیب و «درونی کردن» دسترسی به منابع بیرونی تکنولوژی را حذف کرده‌ام که در رابطه با بحث حاضر به سطح پایین‌تر انتزاع تعلق دارد. این مؤلف به مطالعه‌ای اساسی در نوآوری در صنایع شوروی همراه با تحلیلی جامع از موانع نهادی در مقابل نوآوری پرداخته است (برلینر، ۱۹۷۶).

منابع

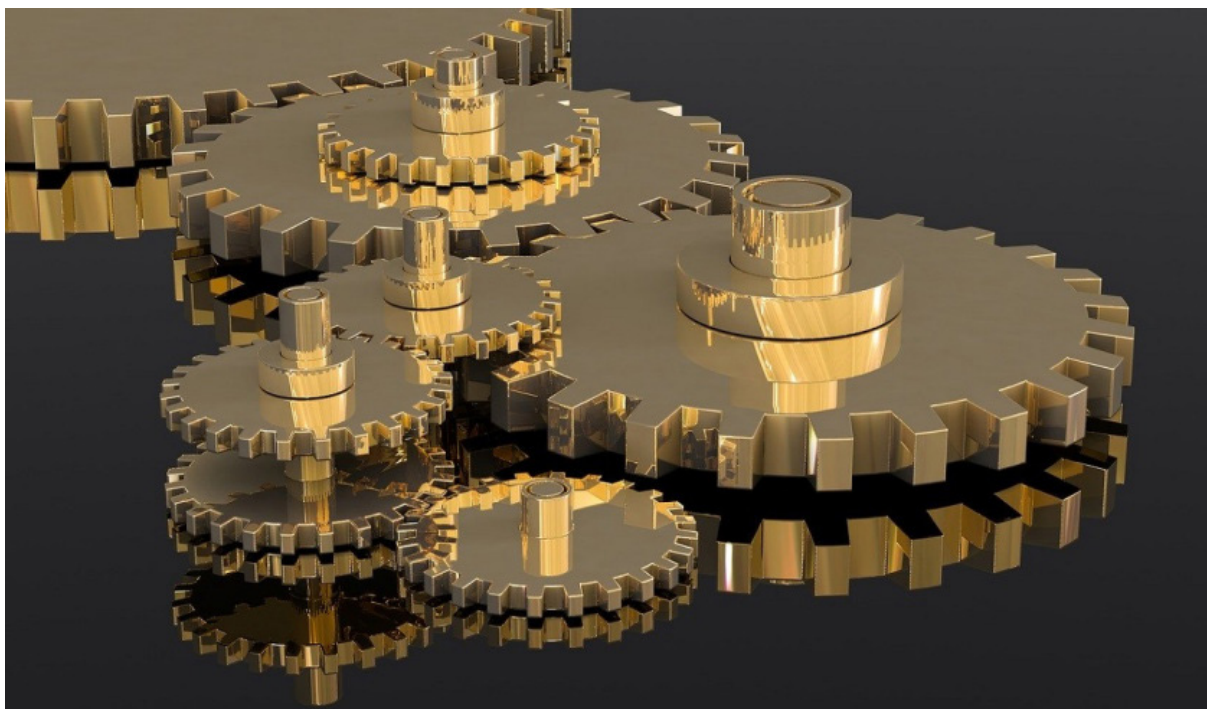
- Abouchar, Alan, ed. 1977. *The Socialist Price Mechanism*. Durham, North Carolina: Duke University Press.
- Baumöl, William J. 1965. *Economic Theory and Operations Analysis*. 2nd Edition. Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall.
- Benard, Jean. 1989. «Socialist Incentive Schemes and the Price Setting Problem.» In Stanislaw Gomulka, Young-Chool Ha and Cai-One Kim, eds., *Economic Reforms in the Socialist World*. Armonk, New York: M. E. Sharpe.
- Berliner, Joseph S. 1976. *The Innovation Decision in Soviet Industry*. Cambridge, Massachusetts: MIT Press.
- ——— 1987. «Soviet Economic Reforms and Technological Progress.» Paper presented at Fukushima International Symposium, Fukushima University, November 27-28.
- Bornstein, Morris. 1977. «Economic Reforms in Eastern Europe.» In *Eastern European Economies Post-Helsinki*. Joint Economic Committee, 95th Congress, 1st Session. Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office.
- Brody, Andras. 1965. «Three Types of Price Systems.» *Economics of Planning*, 5:3.
- ——— 1970. *Proportions, Prices and Planning: A Mathematical Restatement of the Labor Theory of Value*. Budapest: Akademiai Kiado; Chicago: American Elsevier.
- Brown, Emily Clark. 1966. *Soviet Trade Unions and Labor Relations*. Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.

- Davies, R.W. 1966a. «The Soviet Planning Process of Rapid Industrialization.» *Economics of Planning*, 6:1.
- — 1966b. «Planning a Mature Economy in the USSR.» *Economics of Planning*. 6:2.
- Dempsey, Bernard, S.J. 1965. «Just Price in a Functional Economy.» In James A. Gherity, ed., *Economic Thought: A Historical Anthology*. New York: Random House.
- Dobb, Maurice. 1955. *Economic Theory and Socialism*. New York: International Publishers.
- — 1969. *Welfare Economics and the Economics of Socialism: Toward a Commonsense Critique*. New York: Cambridge University Press.
- Dorfman, Robert, Paul A. Samuelson, and Robert M. Solow. 1958. *Linear Programming and Economic Analysis*. New York: McGraw Hill.
- Durgin, Frank A. 1977. «The Soviet 1969 Standard Methodology for Investment Allocation Versus «Universally Correct» Methods.» *ACES Bulletin*, XIX:2 (Summer).
- Ellman, Michael. 1973. *Planning Problems in the USSR*. London: Cambridge University Press.
- — 1979. *Socialist Planning*. London: Cambridge University Press.
- Feiwel, George. 1967. *The Soviet Quest for Economic Efficiency: Issues, Controversies, and Reforms*. New York: Praeger, Special Studies Series.
- Felker, J.L. 1966. *Soviet Economic Controversies: The Emerging Marketing Concept and Changes in Planning, 1960-1965*. Cambridge, Massachusetts: The MIT Press.
- Galbraith, John Kenneth. 1967. *The New Industrial State*. Boston: Houghton Mifflin.
- Gregory, P.R., and R.C. Stuart. 1981. *Soviet Economic Structure and Performance*. Second edition. New York: Harper and Row.
- Hayek, Friedrich A. 1935. *Collectivist Economic Planning*. London: Routledge.
- — 1944. «The Use of Knowledge in Society.» *American Economic Review*, 35:4 (September).
- Hejl, L., O. Kyn and B. Sekerka. 1967. «A Model for the Planning of Prices.» In C.H. Feinstein, ed., *Socialism, Capitalism and Economic Growth: Essays Presented to Maurice Dobb*. London: Cambridge University Press.
- Hohmann, Hans-Hermann, Michael C. Kaser and Karl C. Thalheim, eds. 1975. *The New Economic Systems of Eastern Europe*. Berkeley, California: University of California Press.
- Khudokormov, G.N., gen. ed. 1967. *Political Economy of Socialism*. Moscow: Progress Publishers.
- Kirsch, Leonard Joel. 1972. *Soviet Wages: Changes in Structure and Administration Since 1956*. Cambridge, Massachusetts: The MIT Press.
- Kornai, Janos. 1986. «The Hungarian Reform Process: Visions, Hopes, and Reality.» *Journal of Economic Literature*, 24 (December).
- Kozlov, G.A. 1977. *Political Economy: Socialism*. Moscow: Progress Publishers.
- Laibman, David. 1978. «Price Structures, Social Structures and Labor Values in a Theoretical Socialist Economy.» *Economics of Planning*, 14:1, 3-23.

- — 1981. «Two-Sector Growth with Endogenous Technical Change: A Marxian Stimulation Model.» *Quarterly Journal of Economics*, XCVI.
- — 1983. «Capitalism and Immanent Crisis: Broad Strokes for a Theoretical Foundation.» *Social Research*, 50:2.
- — 1984. «Modes of Production and Theories of Transition.» *Science & Society*, 48:3 (Fall), 257-294.
- Lange, Oskar. 1956. *On the Economic Theory of Socialism*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- — , ed. 1962. *Problems in the Political Economy of Socialism*. New Delhi: People's Publishing House.
- — 1963. *Political Economy. Vol. I: General Problems*. New York: Macmillan.
- Marx, Karl. 1933. *Critique of the Gotha Programme*. New York: International Publishers.
- Nove, Alec. 1969. *The Soviet Economy*. New York: Praeger.
- — 1983. *The Economics of Feasible Socialism*. London: George Allen & Unwin.
- Novosti Press Agency. 1972. *Labour Legislation in the USSR*. Moscow: Novosti Press Agency.
- Roberts, Paul Craig. 1971. *Alienation and the Soviet Economy*. Santa Fe, New Mexico: University of New Mexico Press.
- Robinson, Joan. 1967. «Socialist Affluence.» In C.H. Feinstein, ed., *Socialism, Capitalism and Economic Growth: Essays Presented to Maurice Dobb*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Sagaidak, E.A. 1977. «The Level and Dynamics of Current Purchase Prices on Agricultural Products.» Translation in *Problems of Economics*, XIX: 12 (April).
- Seton, Francis. 1977. «The Question of Ideological Obstacles to Rational Price Setting in Communist Countries.» In Alan Abouchar, ed., *The Socialist Price Mechanism*. Durham, North Carolina: Duke University Press.
- Shaffer, Harry G., ed. 1984. *The Soviet System in Theory and Practice: Western and Soviet Views*. 2nd edition. New York: Frederick Ungar Publishing Co.
- — 1986. «Towards New Economic Reforms in the USSR.» *Research Papers in Theoretical and Applied Economics*, 86-3, Department of Economics, University of Kansas.
- Sik, Ota. 1967. *Plan and Market Under Socialism*. White Plains, New York: International Arts and Sciences Press.
- Stalin, Joseph. 1952. *Economic Problems of Socialism in the USSR*. New York: International Publishers.
- Vanek, Yaroslav. 1974. *The Participatory Economy*. Ithaca, New York: Cornell University Press.
- — 1977. *The Labor-Managed Economy*. Ithaca, New York: Cornell University Press.
- Vyas, A. 1978. *Consumption in a Socialist Economy: The Soviet Industrialization Experience, 1929-37*. New Delhi: People's Publishing House.

- Zauberman, Alfred. 1967. Aspects of Planometrics. New Haven, Connecticut: Yale University Press.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-1FC>



مارکس، مارکسیسم و جنبش تعاونی

نوشته‌ی: برونو جوسا

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان

۱. مقدمه

مارکس در موارد متعددی با قوت تمام از بنگاه‌های تعاونی دفاع کرد و بر این عقیده بود که رواج عمومی آن‌ها به شیوه‌ی تولید جدیدی خواهد انجامید. حتی به نظر می‌رسد که در برهه‌های متفاوتی از زندگی‌اش به این اطمینان رسیده بود که سرانجام تعاونی‌ها به تمامی جایگزین بنگاه‌های سرمایه‌داری خواهند شد. لنین نیز جنبش تعاونی را تأیید می‌کرد و در یک اثر خود به سال ۱۹۲۳ (که تماماً به این موضوع اختصاص داشت) تا آن‌جا پیش رفت که تعاونی را به طور کامل با سوسیالیسم یکسان دانست. به بیان دقیق‌تر، او علاوه بر این که تعاونی را گام سازمانی مهمی در گذار به سوسیالیسم توصیف می‌کرد، آشکارا نشان داد که «تعاونی، سوسیالیسم است» (لنین، ۱۹۲۳). با همه‌ی این‌ها، جنبش تعاونی از زمان کمون پاریس به بعد توجه اندک مارکسیست‌ها را به خود جلب کرده است.

یک استدلال که قصد داریم در واکاوی‌مان مطرح کنیم آن است که این توجه اندک به جنبش تعاونی دست‌کم تا حدودی به نوع تعاونی‌ای مربوط می‌شود که در تاریخ دست بالا را داشته است، یعنی بنگاهی که در آن کارگران «سرمایه‌دار خودشان» هستند (مارکس، ۱۸۹۴، ص. ۵۷۱)، چرا که این نوع از تعاونی بر این دیدگاه

صحه می‌گذارد که نظام تعاونی‌های تولیدکننده، شکل اصیل سوسیالیسم نیست.

اما نظریه‌ی اقتصادی مدرن نشان داده است که تعاونی ناب، بنگاه تحت مدیریت کارگران (LMF) [۱] وانک [۲] است (نک. وانک، ۱۹۷۱A، ۱۹۷۱B) تعاونی‌هایی که خود منابع مالی‌شان را تأمین نمی‌کنند و در نتیجه کارگران‌شان را نمی‌توان واقعاً «سرمایه‌دار خودشان» دانست. و این ملاحظه استدلال‌های مارکسیست‌هایی را که معتقدند تعاونی‌ها، بنا به همین ماهیت‌شان، شکل بینابینی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم هستند رد می‌کند. اما تبعات تأملات بالا چیست؟ هنگامی که روشن می‌کنیم مارکس تعاونی را شیوه‌ی تولید جدیدی تلقی می‌کرد که جایگزین سرمایه‌داری می‌شود، مارکسیست‌ها دست‌کم به دو گروه متمایز تقسیم می‌شوند: کسانی که معتقدند سوسیالیسم در معنای مارکسی آن می‌بایست با نظامی از بنگاه‌های خودگردان تعریف شود و کسانی که سوسیالیسم را با اقتصاد دستوری تحت برنامه‌ریزی دولتی یکی می‌دانند. درباره‌ی این دو گروه می‌توان استدلال کرد که «آن‌ها هر دو واقفند که یافتن زنجیره‌ی منسجمی از شواهد موثق که تمایل مارکس را به تأیید یکی از این دو نظام نشان دهد بسیار دشوار است» (نک. سلاکی، ۱۹۷۴، ص. ۴۹). به‌علاوه، در این باره اتفاق‌نظری عمومی وجود دارد که آثار مارکس، به ویژه آثاری که درباره‌ی نظام اقتصادی آینده نوشته شده‌اند، نه حاوی دکترین مشخصی بلکه فقط حاوی پاره‌های پراکنده‌ای هستند (نک. بالیبار، ۱۹۹۳، ص. ۱۶۹) و برای مارکس فقط روش‌شناسی اهمیت داشته است. هوارت (۱۹۶۹، ص. ۹۰) در تأیید این دیدگاه این فراز از انگلس (۱۸۹۵) را نقل می‌کند که «همه‌ی مفاهیم مارکس دکترین نیستند بلکه روش هستند. این مفاهیم دکترین کاملی ارائه نمی‌کنند بلکه آغازگاه‌هایی برای پژوهش بیشتر و روش‌هایی را برای چنین پژوهشی فراهم می‌آورند.»

ما با در نظر گرفتن همه‌ی احتیاط‌های لازم برای چنین ملاحظاتی بر این باوریم که می‌توان استدلال کرد که نظامی کارآمد از تعاونی‌های تولیدکننده، نظامی سوسیالیستی است که می‌تواند در هماهنگی کامل با اندیشه مارکسیستی جایگزین سرمایه‌داری شود.

از این رو در این مقاله هدفی دوگانه را دنبال می‌کنیم: نخست، توجه خوانندگان را به شماری از فرازها [در آثار مارکس] جلب کنیم که در آن‌ها او به صراحت جنبش تعاونی را ستوده است و از این طریق، این تصور نادرست اما رایج را که مارکس با بازار دشمنی داشت و تعاونی را به عنوان یک شیوه‌ی تولید حتی برای دوره‌ی گذار نمی‌پذیرفت، رد کنیم؛ دوم، این استدلال را مطرح کنیم که بی‌توجهی مداوم مارکسیست‌ها به جنبش تعاونی و نادیده گرفتن فرازهایی از آثار مارکس (و انگلس) که نظامی از تعاونی‌های تولیدکننده را یک شیوه‌ی تولید جدید می‌دانست، می‌توان تا حدودی ناشی از تکوین دیر هنگام نظریه‌ی اقتصادی تعاونی‌های تولیدکننده دانست.

۲. رویکرد مارکس به تعاونی‌های تولیدکننده

گزیده‌ای از مارکس (۱۸۶۴) به شرح زیر چنین ادامه می‌یابد:

اما برای اقتصاد سیاسی کار، پیروزی به مراتب عظیم‌تری بر اقتصاد سیاسی مالکیت در راه بود. ما از جنبش تعاونی سخن می‌گوییم، به ویژه از کارخانه‌های تعاونی که با تلاش‌های عده‌ای اندک از کارگران جسور ایجاد شده‌اند. نمی‌توان بیش از اندازه بر ارزش این تجربه‌های فوق‌العاده تأکید کرد. این تعاونی‌ها نه بنا به استدلال

بلکه در عمل نشان داده‌اند که تولید بزرگ‌مقیاس می‌تواند در هماهنگی با احکام علم مدرن بدون نیاز به طبقه‌ی کارفرمایانی که طبقه‌ی کارگر را به کار گمارد ادامه یابد؛ نشان داده‌اند که برای ثمربخش بودن نیازی نیست ابزار کار به عنوان ابزار سلطه و اخاذی از خود انسان زحمتکش، به انحصار درآید؛ این تعاونی‌ها نشان داده‌اند که کار مزدی، همچون کار برده یا کار سرف، فقط شکلی گذرا و پایین‌مرتبه است که کار همیارانه‌ای جای آن را خواهد گرفت که وظیفه‌ی خود را با دستانی رضایت‌مند، ذهنی سالم و دلی خشنود انجام می‌دهد. (مارکس، ۱۸۶۴، ص. ۱۱۰) [۳]

و مارکس در جلد سوم سرمایه استدلال می‌کند:

با رشد تعاونی‌ها از سوی کارگران و شرکت‌های سهامی از سوی بورژوازی، آخرین بهانه برای مغشوش کردن سود بنگاه‌دار با مزد مدیریت برطرف شد و سود در عمل همان‌گونه ظاهر شد که در نظریه به نحو انکارناپذیری بود، یعنی ارزش اضافی صرف، ارزشی که برای آن هیچ هم‌ارزی پرداخت نمی‌شود. (مارکس، ۱۸۹۴، صص ۵۱۳-۵۱۴)

این فرازها به وضوح شاهدهی بر این باور مارکس است که نظام بنگاه‌های تعاونی نه تنها امکان‌پذیر است بلکه بی‌شک خود را در تاریخ به کرسی می‌نشانند و باعث ایجاد شیوه‌ای جدید از تولید می‌شود که در آن کار مزدی از بین می‌رود و وسایل تولید — آنچه اقتصاددانان سرمایه می‌نامند — دیگر برای به بردگی کشاندن کارگران به کار نخواهد رفت. در چنین نظامی نه فقط استثمار کارگران متوقف می‌شود، بلکه آنان از کار در بنگاه‌هایی که به خودشان تعلق دارد احساس رهایی و خوشبختی خواهند کرد.

نظام تعاونی‌های تولیدکننده‌ی مدنظر مارکس نظام بازاری است که در آن کارگران به «اربابان خود» بدل می‌شوند (میل، ۱۸۷۱، ص. ۷۳۹) و صاحبان سرمایه از قدرت تصمیم‌گیری در ارتباط با فعالیت تولیدی محروم هستند. این نظام «در هماهنگی با احکام علم مدرن» قرار دارد و همزمان کارآمد است — حتی بسیار کارآمدتر از سرمایه‌داری — زیرا دربردارنده‌ی شیوه‌ی جدیدی از تولید است که به طور خودجوش از درون شیوه‌ی تولید قدیمی‌تر سر برمی‌آورد و آن را بهبود می‌بخشد. [۴]

فرازهای معروف دیگری از کتاب سرمایه که آشکارا نشان می‌دهند مارکس چگونه به نظامی مبتنی بر تعاونی‌های تولیدکننده به مثابه‌ی شیوه‌ی تولید جدیدی برتر از سرمایه‌داری می‌نگریست، این‌ها را تأیید می‌کنند. مارکس بلافاصله پس از سطوری که در ادامه می‌آید، شرکت‌های سهامی را نخستین گام «الغای صنعت خصوصی سرمایه‌داری»، هرچند «درون خود نظام سرمایه‌داری» می‌داند (مارکس، ۱۸۹۴، صص ۵۷۰-۵۷۱) و در ادامه می‌خوانیم:

کارخانه‌های تعاونی تحت مدیریت خود کارگران، درون شکل قدیم، نخستین نمونه‌های ظهور شکل جدید هستند، ولو این‌که طبعاً همه جا، در سازمان کنونی‌شان، تمامی کاستی‌های نظام موجود را بازتولید کنند و باید هم بازتولید کنند. اما تضاد بین سرمایه و کار در این جا ملغی می‌شود، ولو این‌که در ابتدا فقط در این شکل که کارگران به مثابه‌ی انجمن، خود سرمایه‌دار خویش می‌شوند، یعنی از وسایل تولید برای ارزش‌یابی کارشان استفاده می‌کنند. این کارخانه‌ها نشان می‌دهند که چگونه در مرحله‌ی معینی از توسعه‌ی نیروهای مولد مادی و توسعه‌ی شکل‌های اجتماعی تولید منطبق با آن‌ها، شیوه‌ی جدیدی از تولید تکامل می‌یابد، شیوه‌ای که طبیعتاً از دل شیوه‌ی قدیم تولید سر برمی‌آورد. [...] شرکت‌های سهامی سرمایه‌داری، همانند کارخانه‌های تعاونی،

باید همچون شکل‌های گذار از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شیوه‌ی هم‌بسته تلقی شوند، با این تفاوت که در اولی تضاد به طریق منفی ملغی می‌شود و در دومی به طریق مثبت. (مارکس، ۱۸۹۴، صص ۵۷۱-۵۷۲)

برای درک این که چرا مارکس بر ضرورت الغای کار مزدی حتی در نظام تولیدی که در ذات خود هنوز کاملاً سوداگرانه است تأکید می‌کرد، باید این نکته را در نظر داشته باشیم که یک مزیت تعاونی‌های تولیدکننده (از منظر نقد سرمایه‌داری) این است که دموکراسی اقتصادی را به عنوان مؤلفه‌ای اساسی از دموکراسی سیاسی تحقق می‌بخشد. چنان‌که همگان می‌دانند مارکس، مارکسیست‌ها و به طور کلی منتقدان جامعه‌ی موجود، دموکراسی سیاسی را امری صرفاً صوری می‌دانند چرا که قدرت همچنان در دست سرمایه‌داران باقی می‌ماند، یا به بیان دیگر همچنان سرمایه آن قدرت اقتصادی است که همه چیز را در ید خود دارد.

در ادامه گزیده‌ی دیگری از کتاب سرمایه را می‌خوانیم که با همین موضوع مرتبط است:

خود تولید سرمایه‌داری موجب شده است تا کار مدیریت، کاملاً مستقل از مالکیت بر سرمایه، به آسانی در دسترس باشد. بنابراین لازم نیست که این کار نظارتی را سرمایه‌دار انجام بدهد. به هیچ‌وجه لازم نیست که یک رهبر ارکستر صاحب سازهای ارکسترش باشد یا در سمت رهبر ارکستر بخشی از وظیفه‌اش این باشد که نقشی در پرداخت «مزد» سایر نوازندگان ایفا کند. کارخانه‌های تعاونی این نکته را به اثبات می‌رسانند که سرمایه‌دار به عنوان کارگزار همان قدر زائد است که وی از منظر خود زمین‌داران بزرگ را زائد می‌داند. (مارکس، ۱۸۹۴، ص. ۵۱۱) [۵]

مارکس در این جا آشکارا به شکلی از بازار اقتصادی می‌اندیشد که در آن سرمایه‌داران از قدرت خود محروم شده‌اند. [۶]

۳. تعاونی‌ها به مثابه‌ی آغازگاهی برای برنامه‌ریزی دولتی و نقش دولت

تولید تعاونی با معیار مارکسی به خودی‌خود هدف نیست، بلکه «اهرمی است برای براندازی بنیان‌های اقتصادی‌ای که طبقات موجود بر آن‌ها استوارند» (مارکس، ۱۸۷۱، ص. ۳۳۴) و ابزاری است برای سازماندهی نظام تولید محلی در هماهنگی با یک برنامه‌ی فراگیر. این را می‌توان از اظهارنظرهای مارکس درباره‌ی تجربه‌ی «کمون» پاریس استنباط کرد:

آنان بانگ برآورده‌اند که کمون قصد دارد مالکیت، این بنیان تمدن را ملغی کند! بله آقایان، کمون قصد داشت مالکیت طبقاتی را که کار اکثریت را به ثروت اقلیت تبدیل می‌کند ملغی کند. کمون می‌خواست از سلب مالکیت‌کنندگان سلب مالکیت کند. کمون می‌خواست از طریق دگرگون ساختن وسایل تولید، زمین و سرمایه که اینک عمدتاً ابزارهای بردگی و استثمار نیروی کار هستند به ابزارهایی صرف برای کار آزاد و هم‌بسته، مالکیت فردی را به حقیقت تبدیل کند. [...] اما این کمونیسم است، همان کمونیسم «ناممکن»! به همین علت است که آن اعضای طبقه‌ی مسلط — و تعدادشان هم کم نیست — که آن قدر هوشمند هستند که بفهمند ادامه‌ی نظام کنونی غیرممکن است به حواریون مزاحم و پرسروصدای تولید تعاونی تبدیل شده‌اند. اگر تولید تعاونی قرار است یک گول‌زنک و یک بختک باقی نماند، اگر قرار است این نظام تعاونی جایگزین نظام سرمایه‌دارانه شود، اگر انجمن‌های متحد تعاونی قرار است تولید ملی را بر اساس یک برنامه‌ی مشترک تنظیم کنند، و بنابراین آن را تحت کنترل خویش بگیرند و بر بی‌نظمی مداوم و آشوب‌های دوره‌ای که سرنوشت

مقدر تولید سرمایه‌دارانه است پایان دهند — آقایان، این جز کمونیسم، کمونیسم «ممکن»، چه چیز دیگری می‌تواند باشد؟ (مارکس، ۱۸۷۱، ص. ۳۳۵)

از نظر مارکس کمون پاریس «بنیانی از نهادهای واقعاً دموکراتیک برای جمهوری فراهم کرد» و از این رو می‌توان آن را «شکل سیاسی سرانجام مکشوفی تلقی کرد که تحت آن رهایی اقتصادی کار عملی می‌شود» (مارکس، ۱۸۷۱، ص. ۳۳۴). کمون موجب «سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان» شد. و انگلس می‌افزاید: «کمون پاریس خواستار آن شد که کارگران به صورت تعاونی کارخانه‌هایی را که توسط کارخانه‌دارها تعطیل شده بودند اداره کنند» (انگلس، ۱۸۸۶، ص. ۳۸۹).

ایستون (۱۹۹۴، ص. ۱۶۲) در همین ارتباط به درستی استدلال کرده است که مارکس «تعاونی‌ها را نتیجه‌ی اقتصادی «نهاد واقعاً دموکراتیک» کمون می‌دانست» و «مارکس در دیدگاهش درباره‌ی دولت، تولید تعاونی را نه صرفاً نفی ساده‌ی نظام سرمایه‌داری موجود، بلکه یک فراروی دیالکتیکی می‌داند که هم آن را حفظ می‌کند و هم آن را نفی می‌کند».

مارکس خود در نقدش به *دولت‌سالاری و آنارشی باکونین*، درباره‌ی این اعتقاد راسخش که پرولتاریا باید خود را به گونه‌ای سازماندهی کند که به طبقه‌ی مسلط بدل شود این‌گونه توضیح می‌دهد:

این به آن معناست که پرولتاریا به جای مبارزه با مصداق‌های فردی طبقات ممتاز اقتصادی، قدرت و سازماندهی کافی به دست آورده است تا از ابزار عمومی قهر در مبارزه با آن‌ها بهره‌گیرد؛ اما فقط در صورتی می‌تواند از چنین ابزارهای اقتصادی استفاده کند که خصلت خویش به مثابه‌ی کارگری مزدی و از این رو به مثابه‌ی یک طبقه را ملغی کرده باشد؛ هنگامی که پیروزی‌اش تکمیل شد، حاکمیت طبقه کارگر نیز به پایان می‌رسد، زیرا خصلت طبقاتی‌اش ناپدید خواهد شد. (نک. مارکس، ۱۸۷۵B، ص. ۵۱۹)

این فراز نشان می‌دهد که چگونه پرولتاریا می‌تواند قدرت لازم برای الغای کار مزدی را به دست آورد، اما در جوامع دموکراتیک امروزی که احزاب سیاسی قادر به کسب رای اکثریت مردم، پشتیبانی خود را از منافع کارگران اعلام می‌کنند، دیگر دلیلی برای انکار وجود ندارد که «ابزارهای عمومی قهر» مورد نیاز برای مقابله با طبقات ممتاز اقتصادی می‌تواند یک قانون مصوب پارلمان باشد که کار مزدی را به کل ممنوع می‌کند. هنگامی که از انگلس پرسیده شد که آیا مالکیت خصوصی را می‌توان با ابزارهای مسالمت‌آمیز ملغی کرد، او پاسخ داد «اگر چنین اتفاقی بتواند رخ دهد مطلوب خواهد بود، و کمونیست‌ها قطعاً آخرین کسانی هستند که ممکن است در برابر آن مقاومت کنند» (انگلس، ۱۸۴۷A، ص. ۳۴۹)، اما انگلس می‌افزاید که طبقه‌ی در قدرت با این ابزارهای مسالمت‌آمیز مخالفت می‌ورزد و استفاده از خشونت برای منحرف ساختن این مسیر [صلح‌آمیزی] که در پیش گرفته شده، احتمالاً پرولتاریای سرکوب‌شده را وادار خواهد کرد تا برای به دست آوردن آزادی خود به انقلاب دست زند (انگلس، ۱۸۴۷A، صص. ۳۴۹-۳۵۰).

اثری که این فرازها از آن نقل شده است، یعنی *اصول کمونیسم*، تقریباً هم‌زمان با *مانیفست مارکس و انگلس* نوشته شده و انگلس به صراحت تأکید کرده است که تفاوت میان این دو متن از این واقعیت ناشی می‌شود که آنان در *مانیفست* فقط تا حدی ایده‌های خود درباره‌ی مسیر حرکت به کمونیسم را شرح داده‌اند که علنی ساختن آن به شکل عمومی اقتضا می‌کرد (انگلس، ۱۸۴۷A، ص. ۱۱۴ به نقل از لاور، ۱۹۹۴).

نقشی که دموکراسی می‌تواند در میدان دادن به ظهور سوسیالیسم ایفا کند نیز در گزیده‌ی زیر از انگلس (۱۸۹۵، صص. ۵۱۵-۵۱۶) بیان شده است:

مانیفست کمونیست پیش‌تر پیروزی حق رأی عمومی، پیروزی دموکراسی را، اولین و مهم‌ترین وظیفه‌ی پرولتاریای مبارز اعلام، و لاسال نیز این نکته را مطرح کرده بود. حال که دیگر بیسمارک مجبور شده همین حق رأی را به عنوان یگانه ابزار جذب توده‌های مردم به برنامه‌هایش ارائه کند، کارگران ما بی‌درنگ آن را جدی گرفتند و ارنست ببل را به نخستین مجلس رایشستاگ [پارلمان آلمان] فرستادند و از آن روز به بعد، آنان از این حق رأی هزار برابر بهره‌بردارند و می‌تواند به عنوان الگویی برای کارگران همه‌ی کشورها به کار رود. با این حال طبق نظر نویسندگان ما، این عقیده‌ی مناقشه‌برانگیز که تعاونی‌ها می‌توانند [قدرت] خود را به مدد دولت در یک نظام سرمایه‌دارانه به کرسی بنشانند، فقط در شرایطی قابل اجراست که کارگران پیش‌تر به قدرت سیاسی دست یافته باشند، زیرا نه مارکس و نه انگلس باور نداشتند که در جامعه‌ای که بورژوازی قدرت را در دست دارد از دولت بتوان انتظار داشت که به کارگران در تلاش‌هایشان برای «سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان» کمک کند.

مارکس در *نقد برنامه‌ی گوتا* هم ایده‌ی لاسال درباره‌ی دولت را رد کرد و هم این باور او را که رهایی کارگران می‌تواند از طریق نظامی از تعاونی‌های تولیدکننده‌ی تحت حمایت دولت به دست آید. بر اساس برنامه‌ی گوتا، یکی از راه‌حل‌های معضلات اجتماعی درخواست مساعدت دولتی برای تامین بودجه‌ی تاسیس تعاونی‌های تولیدکننده تحت کنترل دموکراتیک توده‌های زحمتکش بود. مارکس با این نکته مخالف بود و اعتقاد داشت که خواست کارگران برای استقرار شرایط تولید تعاونی در مقیاسی اجتماعی، و در گام نخست در مقیاس ملی در کشور خودشان، فقط به این معناست که آنان برای دگرگون ساختن شرایط تولید کنونی تلاش می‌کنند و این امر هیچ نقطه اشتراکی با تأسیس انجمن‌های تعاونی با مساعدت دولت ندارد» (مارکس، ۱۸۷۵ا، صص. ۹۳-۹۴). در غیر این صورت، بنا به نظر مارکس، سوسیالیسم از طریق اقدام دولتی مستقر می‌شود که با ایده‌ی اصلی سوسیالیسم علمی که کارگران فقط از طریق تلاش‌های خودشان به رهایی می‌رسند، تضادی چشمگیر دارد. اگر بنا بود که کارگران برای جنبش انقلابی‌شان نیازمند حمایت دولت باشند، آنگاه آنان فقط «آگاهی کامل خود از این واقعیت را به نمایش می‌گذارند که نه حکومت را در دست دارند و نه برای گرفتن حکومت آماده‌اند!» (مارکس، ۱۸۷۵ا، صص. ۹۳). [۷]

مارکس بر این اساس نتیجه می‌گیرد «تا جایی که به انجمن‌های تعاونی کنونی مربوط می‌شود، این تعاونی‌ها تا جایی حائز ارزش هستند که مستقلاً توسط کارگران ایجاد شده باشند نه تحت‌الحمایه‌ی دولت یا بورژوازی» (مارکس، ۱۸۷۵ا، صص. ۹۴).

با توجه به تاملات پیشین، می‌توان نتیجه گرفت که از نظر مارکس و انگلس رشد تدریجی جنبش تعاونی «که با روش‌های ملی پروراند می‌شود» حتی می‌تواند از طریق ابزارهای مسالمت‌آمیز به وجود آید، اما فقط پس از آن‌که کارگران اکثریت کرسی‌های پارلمان را کسب کرده باشند. [۸] تبعات مساوات‌طلبانه‌ی چنین تزی کاملاً آشکار است.

بگذارید بار دیگر تکرار کنیم که رویکرد مارکس در حمایت از تعاونی را باید در پرتو این باور بنیادین او درک کرد که نه مناسبات حقوقی و نه نظام‌های سازمانی سیاسی را نمی‌توان از طریق خودشان به درستی

درک کرد، زیرا آن‌ها در مناسبات مادی تولید ریشه دارند یعنی در شبکه‌ای از روابط که هگل از آن با عنوان «جامعه‌ی مدنی» یاد می‌کند (مارکس، ۱۸۵۹، ص. ۲۶۲). همان‌گونه که پیش‌تر ذکر شد «جامعه‌ای مدنی» که به مثابه‌ی نظامی از تعاونی‌های تولیدکننده سازماندهی شده باشد جامعه‌ای است که در آن سرمایه دیگر قدرت اقتصادی مسلط نیست و کسانی که صاحب دارایی‌های قابل توجهی هستند از اعمال اراده‌ی خود بر سایر مردم منع شده‌اند. کالاهایی که توسط تعاونی‌هایی با مدیریت دموکراتیک تولید می‌شوند «در وهله‌ی نخست دیگر یک ابژه‌ی بیرونی» بی‌ارتباط با کار ما نیستند (نک. مارکس، ۱۸۶۷، ص. ۱۲۵؛ هالووی، ۲۰۰۱، ص. ۶۶)، و به محصول انتخاب‌های آزاد کارگران به مثابه‌ی انجمن تبدیل می‌شوند.

بنابراین این پرسش که چرا مارکسیست‌ها و به طور کلی چپ‌ها همچنان توجه اندکی به جنبش تعاونی نشان می‌دهند هنوز بی‌پاسخ مانده است. [۹]

۴. دیدگاه دیالکتیکی به گذار

در نظریه‌ی مارکسیستی، تعاونی‌ها برخی از کاستی‌های اصلی سرمایه‌داری، به طور خاص سرشت بی‌نظم تولید، و به طور عام همه‌ی کمبودهای اقتصاد بازار را استمرار می‌بخشند؛ پس آیا می‌توان تعاونی‌ها را نهادهای سخن‌نمای گذار به کمونیسم تلقی کرد؟

برای روشن شدن مفهوم گذار در دیدگاه مارکس و انگلس، باید دیدگاه دیالکتیکی گذار از یک شکل جامعه به شکل دیگر را با موضعی «نیهلیستی» که معتقد به نابودی کامل نظم اجتماعی پیشین است مقایسه کنیم. این دیدگاه «نیهلیستی»، موضع همه‌ی کسانی است که معتقدند رسیدن طبقه‌ی کارگر به قدرت باید بی‌درنگ به استقرار نظم اجتماعی جدیدی بیانجامد که دارای ویژگی‌هایی کاملاً متضاد با ویژگی‌های مورد انتقاد مارکس و انگلس در سرمایه‌داری است: یعنی تقسیم جامعه به طبقات، با اربابانی که طبقه‌ی کارگر را استثمار می‌کنند، و سرشت بی‌نظم تولید (نک. انگلس، ۱۸۸۲، ص. ۲۸۵). در نتیجه نظم اجتماعی جدیدی که بلافاصله پس از الغای سرمایه‌داری مستقر می‌شود باید جامعه‌ای بی‌طبقه با برنامه‌ریزی متمرکز باشد: نظمی که اتحاد جماهیر شوروی در پی به قدرت رسیدن استالین ایجاد کرد و در نهایت در ۱۹۸۹ فروپاشید. این دیدگاه به گذار، که لاور آن را «نیهلیستی» توصیف می‌کند به برخی از نوشته‌های خود مارکس و انگلس، از جمله *مانیفست حزب کمونیست* برمی‌گردد که در آن وظیفه‌ی محول شده به پرولتاریا پس از دستیابی به قدرت، «متمرکز ساختن همه‌ی ابزارهای تولید در دستان دولت» است. (ص. ۵۰۴) [۱۰]

انگلس در *آنتی‌دورینگ* (۱۸۷۸، صص. ۲۶۹-۲۷۰) می‌نویسد: «با تصرف وسایل تولید توسط جامعه، تولید کالایی، و هم‌زمان با آن سلطه‌ی محصول بر تولیدکننده از بین می‌رود». [۱۱]

اما در یک واکاوی دقیق‌تر، ایده‌ی مارکس و انگلس درباره‌ی گذار، دیدگاهی دیالکتیکی است که در آن شیوه‌ی نفی سرمایه‌داری هم به آن‌چه نفی می‌شود بستگی دارد و هم به نتیجه‌ای که باید به آن دست یافت. [۱۲] این سخن به این معناست که آنان که به قدرت می‌رسند باید بپذیرند که برخی از خصیصه‌های نظم اجتماعی قدیمی‌تر به نظم اجتماعی جدید منتقل می‌شود. در این دیدگاه دیالکتیکی، مالکیت خصوصی یک گام یا مرحله در تحول نوع بشر است، نه شکلی سرطانی که باید نابود شود تا اعضای سالم ارگانیزم اجتماعی، قدرت خود را به کرسی بنشانند. (لاور، ۱۹۹۴، ص. ۱۸۸). سوسیالیسم به هیچ‌وجه متضمن پسرفت

نیست، بلکه باید تضمین‌کننده پیشرفت برای فرارفتن از سرمایه‌داری همزمان با نفی آن باشد؛ و باید با توجه با خلق ثروت مادی، سطوح رشدی بالاتر از سرمایه‌داری را ضمانت کند، نه این که سطح فقر را، ولو به مساوات، عمومیت بخشد.

رویکرد دیالکتیکی همچنین مستلزم درک گذار از نظم اجتماعی قدیمی به نظم اجتماعی جدیدتر به مثابه‌ی یک دوره‌ی طولانی تطبیق تدریجی است، نه یک فرایند کوتاه که در آن خصوصیات بارز جامعه‌ی سرمایه‌دارانه به‌ناگهان نفی می‌شود. [۱۳]

تضاد میان این دو دیدگاه متفاوت به گذار، نخستین بار در یکی از آثار اولیه مارکس، *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*، خود را نشان داد (صص. ۲۹۴-۲۹۵) که در آن مارکس شکلی خام و مادی از کمونیسم شرح می‌دهد که هدفش این است که «هر چیزی را نابو کند که نتواند به عنوان دارایی خصوصی به تملک همگان درآید» و تقابل «مالکیت خصوصی همگانی با مالکیت خصوصی» است. از نظر مارکس «از آنجا که این کمونیسم شخصیت انسان را در هر سپهری نفی می‌کند، فقط نمود منطقی مالکیت خصوصی، یعنی نفی آن [کمونیسم] است» (ص. ۲۹۵). این [کمونیسم] زاده‌ی حسادت و آز است، زیرا «اندیشه‌ی هر بخشی از مالکیت خصوصی^۵ به شکل حسادت و تمایل به یکسان‌سازی همه‌چیز، علیه مالکیت خصوصی ثروتمندتر معطوف می‌شود» (ص. ۲۹۵). [۱۴]

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، *مانیفست* دربردارنده‌ی تاملات و مباحثاتی در دفاع از هر دو دیدگاه نیهیلیستی و دیالکتیکی گذار است. یکی از موارد تأییدکننده‌ی دیدگاه دیالکتیکی [در *مانیفست*] به شرح زیر است: «وجه تمایز کمونیسم الغای مالکیت به طور کلی نیست بلکه الغای مالکیت بورژوازی است» (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸، ص. ۴۹۸). و مارکس و انگلس این نکته را روشن ساختند که کارگران حق دارند از نتایج کارشان بهره‌مند شوند و هر یک از آنان باید اجازه داشته باشد محصول خود را به تملک دریاورد. به همین سبب استدلال می‌کنند: «کمونیسم هیچ انسانی را از قدرت تملک محصولات جامعه محروم نمی‌سازد؛ بلکه این قدرت را از هر کس سلب می‌کند که از طریق چنین تملکی کار دیگران را به انقیاد خود درآورد» (ص. ۵۰۰).

این گزیده، با این ایده تطابق دارد که برانداختن سرمایه‌داری با الغای کار مزدی همراه است و در نظم اجتماعی جدیدی که از خاکستر جهان پیشین متولد می‌شود، اهمیت تعاونی‌های تولیدکننده که درون بازار عمل می‌کنند، از الغای همین امکان استخدام کار مزدی مورد استفاده در بنگاه‌های سرمایه‌دارانه سرچشمه می‌گیرد. نکته‌ی به مراتب مهم‌تر، ماهیت تدریجی فرایندی است که به موجب آن جامعه‌ی پیشین جای خود را به نظم اجتماعی جدید می‌دهد — مفهومی که در فرازهای متعددی از *مانیفست* بیان شده است، از جمله در این فراز: «پرولتاریا از برتری سیاسی خود برای بیرون کشیدن تدریجی تمامی سرمایه از چنگ بورژوازی، متمرکز کردن تمام ابزارهای تولید در دست دولت، استفاده خواهد کرد» (ص. ۵۰۴).

همچنین در برنامه‌ی مارکس و انگلس برای دوره‌ی بلافاصله پس از به قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر، ماهیت گام‌به‌گام این روند مورد تأکید قرار گرفته است. از جمله در این بند که شامل اقدامات زیر است (ص. ۵۰۵):

- لغو مالکیت ارضی
- مالیات تصاعدی سنگین بر درآمد
- الغای هر گونه حق وراثت

- مصادره‌ی دارایی شورشیان و تمام کسانی که کشور را ترک کرده‌اند
- تمرکز اعتبارات [مالی] و حمل و نقل در دست دولت
- ملی‌سازی تعداد بیش‌تری از بنگاه‌ها [۱۵]

این امر که مارکس و انگلس به دگرگونی به مثابه‌ی ملی‌سازی فوری همه‌ی ابزارهای تولید و راه‌اندازی هم‌زمان یک برنامه‌ی جامع متمرکز نمی‌اندیشیدند، حتی با وضوح بیش‌تری در اصول کمونیسم آشکار می‌شود. انگلس در اصول کمونیسم استدلال می‌کند هنگامی که کارگران به قدرت برسند «قانون اساسی دموکراتیکی» به وجود خواهند آورد، و «دموکراسی اگر بی‌درنگ به عنوان ابزاری برای اقدامات بیش‌تر» - مالیات تصاعدی بر درآمد، مالیات سنگین بر ارث و میراث، سلب مالکیت تدریجی از صاحبان زمین، ساختمان‌ها، خطوط راه‌آهن و کشتی‌رانی‌ها، بخشی به واسطه‌ی رقابت صنایع دولتی و بخشی مستقیماً به شکل پرداخت غرامت - «به کار نرود به چه کار می‌آید.» (انگلس، ۱۸۴۷۸، صص. ۳۵۰-۳۵۱)

نظر به این استدلال انگلس که مالکیت خصوصی «فقط به صورت تدریجی» ملغی خواهد شد (انگلس، ۱۸۴۷۸، ص. ۳۵۰)، فراز بالا روشن می‌سازد که این فرایند تدریجی هم از طریق مکانیسم «خودانگیخته‌ی رقابت و هم از طریق پرداخت غرامت توسط دولت رخ می‌دهد - مختصر آن‌که بدون توسل به قهر انقلابی. [۱۶]

در هر حال، مارکس این که کارگران تحت ستم سرمایه‌داری با به دست گرفتن قدرت دیدگاهی نیهیلیستی به گذار اتخاذ کنند را امری طبیعی، یا حتی اجتناب‌ناپذیر، تلقی نمی‌کرد. (نک. مارکس، ۱۸۴۴، صص ۲۰۴-۲۹۵؛ لاور، ۱۹۹۴، ص. ۱۸۹).

در ارتباط با موضوع دیدگاه نیهیلیستی به گذار، اجازه دهید این نکته را هم اضافه کنیم که بی‌شک مارکس و انگلس هنگامی که برنامه‌ای را در ذهن می‌پروراندند که پادزهر سرشت بی‌نظم بازار سرمایه‌داری باشد، به برنامه‌ای برای الغای تولید کالایی می‌اندیشیدند، برنامه‌ای که مبتنی بر قانون ارزش نباشد؛ به عبارت دیگر آنان تضاد دیالکتیکی بازار و برنامه را نمونه‌ای از تضاد میان ضرورت و آزادی می‌دانستند. از این رو، از نظر آنان نقطه‌ی مقابل بازار سرمایه‌داری، برنامه‌ی سوسیالیستی نبود که همچنان در قلمرو ضرورت قرار دارد، بلکه برنامه‌ی جامعه‌ای کمونیستی بود، زیرا «قلمرو آزادی به‌واقع تنها از نقطه‌ای آغاز می‌شود که کار محدود به ضرورت و اقتضای بیرونی، پایان می‌پذیرد؛ چنین جامعه‌ای بنا به ماهیت خویش فراتر از محدوده‌ی خود تولید مادی قرار دارد» (نک. مارکس ۱۸۹۴، صص. ۹۵۸-۹۵۹؛ همچنین نک. انگلس، ۱۸۷۸، ص. ۲۶۶-۲۷۱؛ مارکس و انگلس، ۱۸۴۶-۱۸۴۵، صص. ۵۱-۵۲ و ۸۱).

استدلال‌های ارائه شده در این بند احتمالاً شواهد کافی فراهم آورده است که نشان دهد نظامی تعاونی‌ها را بنا به معیارهای مارکسی به سختی می‌توان قابل ایراد دانست. چنین نظامی نوعی اقتصاد بازار است و از چشم‌انداز مارکسی باید به آن به چشم یک نظام اقتصادی در حال گذار نگریست.

۵. منطق پشت نقدهای مارکسیستی به تعاونی‌ها

اگر نمی‌توان تعاونی‌ها را به علت از میان برداشتن بی‌درنگ بازار، تقبیح کرد، پس بنا به چه دلایلی مارکسیست‌ها اصرار دارند که نمی‌توان بر این تعاونی‌ها برای گذار به کمونیسم تکیه کرد؟

یکی از دلایل توجه اندک مارکسیست‌ها به جنبش تعاونی تا به امروز، این واقعیت است که خود مارکس در پی سقوط کمون پاریس از توجه به بنگاه‌های تعاونی دست کشید. و شاید این امر را به نوبه‌ی خود بتوان با معضلاتی که جنبش تعاونی از دهه‌ی ۱۸۷۰ به این سو با آن دست به گریبان بوده، توضیح داد (نک. برنشتاین، ۱۸۹۹، صص. ۱۴۹-۱۵۲). چنان‌که همه می‌دانند مارکسیسم همواره شکلی از «سوسیالیسم علمی» تلقی شده است، جنبشی که به جای آن‌که صرفاً ظهور کمونیسم را «موعظه» کند، آن را به عنوان یک رخداد گریزناپذیر تثوریزه می‌کند؛ [۱۷] و جنبشی ناموفق را نمی‌توان ابزاری مناسب برای استقرار کمونیسم دانست. کائوتسکی می‌نویسد شیوه‌ی تولید تعاونی تنها به طرز کم‌رنگ و ناکامل پدیدار می‌شود، بی‌آن‌که هرگز بتواند خود را به عنوان شکلی مسلط به کرسی بنشانند (کائوتسکی، ۱۸۹۲، ص. ۱۰۹).

در اوایل قرن بیستم یک مارکسیست شناخته‌شده‌ی ایتالیایی همین دیدگاه را تأیید و استدلال کرد که مارکس تا مدتی به بنگاه‌های تعاونی باور داشت، بنگاه‌هایی که کارگران به مثابه‌ی انجمن آن‌ها را به عنوان «سرمایه‌داران خودشان» اداره می‌کردند، اما بعدها از این باور دست کشید؛ او این امر را به فروپاشی بسیاری از تعاونی‌های تولیدکننده در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ و به بازاریابی مارکس از ماهیت مرحله‌ی گذار مربوط می‌دانست (نک. لئون، ۱۹۰۲، ص. ۲۸۷).

بنابراین این، احتمال، گرچه نه به طور قطع، وجود دارد که مارکس ایمان خود به جنبش تعاونی را از دست داده باشد.

استدلال قانع‌کننده‌تر این است که از یک بازه‌ی زمانی مشخصی به بعد توجه اندک مارکسیست‌ها به جنبش تعاونی نتیجه‌ی چرخش کائوتسکی و لاسال به دولت‌گرایی است. به طور فزاینده این دیدگاه در میان مارکسیست‌ها شکل گرفت که سوسیالیسم با ملی‌سازی ابزار تولید یکی است، و پس از انقلاب بلشویکی هنگامی که باید میان بنگاه‌های دولتی و بنگاه‌های تعاونی دست به انتخاب می‌زدند، آنان به طور سیستماتیک الویت را به بنگاه‌های دولتی دادند (نک. پرئوبراژنسکی، ۱۹۲۶، صص. ۱۷، ۲۱۸ و پس از آن و ۲۳۸ و پس از آن).

اما یک توضیح دیگر برای نقد مارکسیست‌ها به تعاونی را شاید بتوان در گزیده‌ی زیر از *مانیفست حزب کمونیست* (۱۸۴۸، ص. ۵۱۳) یافت:

می‌توان از کتاب *فلسفه‌ی فقر* پرودون به عنوان نمونه‌ای از این شکل [از سوسیالیسم] نام برد. بورژواهای سوسیالیست خواهان تمام امتیازات جامعه‌ی مدرن هستند اما بدون مبارزات و خطرهایی که ناگزیر از این شرایط پدید می‌آیند. آنان وضعیت موجود جامعه را بدون عناصر انقلابی و متلاشی‌کننده‌ی آن می‌طلبند. آنان بورژوازی را بدون پرولتاریا می‌خواهند. بورژوازی طبعاً جهانی را که در آن سرآمد است بهترین جهان ممکن می‌انگارد؛ و سوسیالیسم بورژوایی برای این برداشت تسلی‌بخش، نظام‌های کم‌وبیش تمام‌عیاری می‌سازد.

این سطور ممکن است توجیه‌کننده‌ی این تردید باشد که مارکس و انگلس یک نظام مبتنی بر تعاونی‌های تولیدکننده را «شکل محافظه‌کارانه یا بورژوایی سوسیالیسم» می‌دانستند. اما در این نقطه با محدود کردن واکاوی مان به این فراز، آیا می‌توان استدلال کرد که نظامی از تعاونی‌های تولیدکننده جامعه‌ای متشکل از «بورژوازی بدون پرولتاریا» یا متشکل از «پرولتاریا بدون بورژوازی» است؟ یا آیا می‌توان این فراز از *مانیفست* را نقدی بر تعاونی‌های تولیدکننده دانست؟ بی‌شک تا هنگامی که ما جامعه‌ی بورژوایی را نظامی دارای

مناسبات تولید سرمایه‌دارانه و تحت سلطه‌ی صاحبان ابزار تولیدی بدانیم که طبقه‌ی پرولتاریا را تحت انقیاد خود دارند [۱۸] و جهانی که خود در آن سرآمد هستند را جهانی جاودان می‌پندارند، پاسخ این پرسش‌ها منفی خواهد بود. [۱۹]

با این حال، بئاتریس وب، رودبرتوس و برنشتاین به وضوح تشریح کرده‌اند که تعاونی را در بهترین حالت می‌توان راهی میانه بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم دانست و نه خود سوسیالیسم (نک. پاتر، ۱۸۹۳؛ برنشتاین، ۱۸۹۹، صص. ۱۵۴-۱۵۵). از نظر ما صورت‌بندی دیرهنگام نظریه‌ی اقتصادی تعاونی ممکن است توضیح دیگری برای توجه اندک مارکسیست‌ها به بنگاه‌های تعاونی باشد. واکاوی وارد که در سال ۱۹۵۸ انتشار یافت، یکی از نخستین نظریه‌پردازی‌های اقتصادی تعاونی‌های تولیدکننده است. پس دلایل زیادی وجود دارد که بپذیریم تعاونی‌های موجود در تطابق یا معیار کارآیی اقتصادی سازمان نیافته‌اند و پدیدآمدن دیرهنگام نظریه‌ی اقتصادی برای تعاونی‌های تولیدکننده را باید دست‌کم تاحدودی مسئول موفقیت اندک جنبش تعاونی دانست (نک. وانک، ۱۹۷۱A، ۱۹۷۱B).

وانک (۱۹۷۱B، ص. ۱۸۷) به بحث درباره‌ی تفاوت میان شرکت‌های WMF [۲۰] و LMF و عواملی می‌پردازد که نشان می‌دهند WMF‌ها (برخلاف LMF‌ها) به سبب ماهیت خود محکوم به شکست هستند (نک. به ادامه‌ی متن):

به عقیده‌ی من [...] استدلالی که از این‌جا به بعد ارائه می‌شود در توضیح کاستی‌های شکل‌های سنتی یا متعارف تعاونی‌های تولیدکننده و بنگاه‌های مشارکتی بسیار قدرتمند است زیرا این استدلال‌ها توضیحی مفصل از شکست‌های نسبی این شکل‌ها در تاریخ ارائه می‌کنند، یعنی زمانی که نخستین بار توسط نویسندگان قرن ۱۸ و ۱۹ مطرح شدند. پیشبرد این واکاوی برای من به‌شخصه مایه‌ی خشنودی بسیار است. برای من همیشه جای شگفتی بوده که چطور ممکن است یک سازمان تولیدکننده مبتنی بر تعاون، هماهنگی منافع و برادری انسان‌ها، که به دلایل اخلاقی و فلسفی بسیار جذاب و مطلوب است، وقتی در معرض آزمایش عملی قرار می‌گیرد چنین ضعیف عمل می‌کند. به نظر می‌رسد که اینک هم توضیح این مسئله و چاره‌ی آن را در اختیار داریم.

اما این همه‌ی ماجرا نیست، چرا که پدیداری دیرهنگام یک نظریه‌ی اقتصادی تعاونی نشان‌دهنده‌ی دلایل ایدئولوژیک پشت علاقه‌ی اندک مارکسیست‌ها به جنبش تعاونی نیز هست.

وارلاس در زمان خود (و در زمان مارکس) در اثری به سال ۱۸۶۵ با تعریف تعاونی‌ها و بحث درباره‌ی تمایزهایی که اقتصاددانان میان منابع اصلی ثروت، یعنی زمین، سرمایه و کار قائل می‌شوند استدلال کرد که افراد مدام تمایل به انباشت مقادیر بیش‌تری از هر سه نوع ثروت دارند تا آن‌که پس از مدتی به تدریج به صاحبان زمین، سرمایه و کار بدل می‌شوند. وارلاس در این بحث تا آن حد اغراق می‌کند که پیشرفت اقتصادی را مسیری در جهت دسترسی هرچه بیش‌تر افراد به همه‌ی انواع ثروت و به ویژه دسترسی کارگران به مالکیت سرمایه می‌داند (وارلاس، ۱۸۶۵، ص. ۱۴). بر این اساس او دو ویژگی متمایز را به تعاونی‌ها نسبت می‌دهد: الف) از حیث گستره، گرایش به ایجاد سرمایه‌ی ریسک‌پذیر که تقسیم‌ناپذیر است زیرا در مالکیت همه‌ی اعضا است، و

ب) از حیث خاستگاه منابع، این حقیقت که این سرمایه‌ی ریسک‌پذیر متشکل از کسری از دستمزد است (نک. وارلاس، ۱۸۶۵، صص. ۵-۶).

براساس آنچه در بالا گفته شد، وارلاس معتقد است که ذات تعاونی را به طور خلاصه می‌توان ابزار توانمند کردن کارگران برای تصاحب سرمایه از طریق پس‌انداز دانست (وارلاس، ۱۸۶۵، ص. ۷).

واکاوی وارلاس بر دلایل توجه اندک مارکسیست‌ها به تعاونی پرتو می‌افکند. از آن‌جا که او رویکرد به تعاونی را بهتر از هر کس دیگری در زمان خود و زمان مارکس تئوریزه کرده است، استدلال‌های او می‌تواند هم توضیحی برای توصیف مارکس از تعاونی به مثابه‌ی بنگاه‌هایی که در آن‌ها کارگران «سرمایه‌دار خودشان» هستند ارائه کند و هم توضیح دهد که چرا مارکسیست‌ها به تدریج این دیدگاه را پذیرفتند که نظامی مبتنی بر تعاونی در نهایت به نوعی «سرمایه‌داری تولیدکننده» خواهد انجامید. و تردید اندکی در این باره وجود دارد که تا هنگامی که نظام تعاونی شکلی از سرمایه‌داری باشد، ارزش مبارزه را ندارد.

این نکته فرصتی برای تأکید بر این مسئله است که چگونه مشارکت اخیر اقتصاددانان در ایجاد نظریه‌ی تعاونی ممکن است در رد کردن این انتقاد مارکسیست‌ها یاری‌رسان باشد. پس از انتشار مقاله‌ی وارڈ در ۱۹۵۸، اقتصاددانان میان دو شکل متفاوت از تعاونی، WMF و LMF، تمایز قائل شدند. تعاونی‌های نوع WMF که در دنیای غرب به طور گسترده رواج دارند، خود منابع مالی‌شان را تأمین می‌کنند و در نتیجه به طور دقیق درآمدهای کار را از درآمدهای سرمایه‌ای جدا نمی‌کنند؛ اعضای این تعاونی‌ها به جای کسب درآمد اندک از طریق کار، درآمدی مختلط به دست می‌آورند (درآمدی که هم ناشی از سرمایه و هم ناشی از کار است). در مقابل LMF‌ها تعاونی‌هایی هستند که منابع خود را از طریق سرمایه‌ی استقرایی تأمین می‌کنند و در نتیجه تمایز واضحی میان درآمد ناشی از کار و درآمد ناشی از سرمایه یا مالکیت قائل می‌شوند. وانک و دیگران واکاوی عمیقی انجام داده‌اند که چرا تعاونی‌ها باید از نوع LMF باشند - در وهله‌ی نخست به علت ضرورت رفع مشکل سرمایه‌گذاری نامکفی.

تمایز بالا، برای اهداف این مقاله تعیین‌کننده است. اگر LMF را «نوع ایده‌ال» تعاونی‌های تولیدکننده بدانیم، آنگاه می‌توانیم نشان دهیم که تعاونی‌ها بنگاه‌هایی واقعاً سوسیالیستی هستند. همانطور که می‌دانیم، سه «عامل تولید» وجود دارد: زمین، سرمایه و کار. به غیر از زمین که به تدریج در پی انقلاب صنعتی اهمیت خود را از دست داد، یک بنگاه برای آغاز فعالیت در بازار می‌تواند میان دو گزینه‌ی سازمان‌یابی دست به انتخاب بزند: مدیریت توسط صاحبان سرمایه (یا نمایندگان آن‌ها) یا مدیریت توسط خود کارگران (یا نمایندگان آن‌ها). در مورد نخست این بنگاه یک بنگاه سرمایه‌داری است و در مورد دوم بنگاهی است واقعاً و کاملاً سوسیالیستی. به بیان دقیق‌تر، اگر تعاونی‌ها از نوع LMF باشند، تضاد میان این دو شکل از کسب‌وکار را می‌توان به شکل زیر بیان کرد:

در بنگاه سرمایه‌دارانه، صاحب سرمایه یا نمایندگانش کارگران را استخدام می‌کنند و به آنان درآمدی ثابت (مزد) می‌پردازند و تمام سود را تصاحب می‌کنند؛ در بنگاه تعاونی، کارگران (یا نمایندگان‌شان) سرمایه را قرض می‌گیرند و درآمد ثابتی (بابت بهره) می‌پردازند و مابقی را تصاحب می‌کنند.

بنابراین، این تعاونی‌های تولیدکننده که از سوی اقتصاددانان نظریه‌پردازی شده‌اند، نه تنها بنگاه‌هایی

غیر سرمایه‌دارانه هستند بلکه بنگاه‌هایی کاملاً سوسیالیستی هستند. زیرا در قیاس با همتایان سرمایه‌دارانه‌شان، به خوبی رابطه‌ی کار و سرمایه را وارونه کرده‌اند. [۲۱] و این امر به وضوح متضمن این نکته است که نظامی از بنگاه‌های تعاونی، در معنای اصیل مارکسی، پیشرفت بزرگی نسبت به سرمایه‌داری درون اقتصاد بازار محسوب می‌شود. [۲۲]

در پرتو این روشنگری، گزیده‌هایی که در آن‌ها مارکس با حرارت ظهور نظامی مبتنی بر تعاونی‌ها را پیش‌بینی می‌کند بلافاصله از زاویه‌ی صحیح‌شان دیده خواهند شد.

۶. نتیجه‌گیری

انگلس در اواخر ۱۸۸۶ (ص. ۳۸۹) نوشت: «طرح پیشنهادی من، رواج تعاونی‌ها در درون [نظام] تولید موجود را مدنظر دارد، [...] درست همان‌گونه که کمون پاریس خواستار این بود که کارگران به صورت تعاونی مدیریت کارخانه‌های تعطیل‌شده توسط کارخانه‌داران را در دست بگیرند»؛ و چند خط بعد اضافه می‌کند که نه او و نه مارکس «هرگز شکی نداشتند که در دوره‌ی گذار به اقتصادی تماماً کمونیستی، استفاده‌ی گسترده از مدیریت تعاونی، یک مرحله‌ی میانی را شکل می‌دهد». مانند دیگر نقل‌قول‌های بالا، این فراز ما را به همان نتیجه‌ی برآشت، یکی از نخستین نویسندگانی که به دیدگاه‌های مارکس درباره‌ی خودمدیریتی توجه کرد، می‌رساند: «کسانی که سوسیالیسم را نظامی می‌دانند که در آن کارگران سازوکار تولید و توزیع را خود مدیریت می‌کنند، کاملاً با دیدگاه مارکسی در این زمینه همسو هستند» (نک. برآشت، ۱۹۷۵، ص. ۳۰۳؛ همچنین نک. دامیانوویچ، ۱۹۶۲؛ بورده، ۱۹۷۴، ص. ۴۹ و پس از آن؛ سلاکی، ۱۹۷۴؛ پلیکان، ۱۹۷۷، ص. ۱۴۳ و پس از آن؛ شوایکارت، ۱۹۹۲؛ لاور، ۱۹۹۸؛ و برای دیدگاه‌های متفاوت ضمناً نک. اولمان، ۱۹۹۸، صص. ۱۱۳-۱۱۸).

اینک جای آن دارد که از خود پرسیم آیا توانسته‌ایم به طور کامل دلایل اشتیاق اندک مارکسیست‌ها به جنبش تعاونی را توضیح دهیم. همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، به نظر ما یک دلیل مهم برای این غفلت آن است که تعاونی‌های موجود از نوعی هستند که خود منابع مالی‌شان را تامین می‌کنند (WMF) که در آن‌ها کارگران «سرمایه‌دار خودشان» هستند، زیرا این شکل از تعاونی رویکردهای بئاتریس وب، رودبرتوس و برنشتاین را که معتقدند تعاونی‌ها به سبب ماهیت‌شان شکلی میانجی میان بنگاه‌های سرمایه‌دارانه و سوسیالیستی هستند و در نتیجه ارزش حمایت سرسختانه‌ی مارکسیست‌ها را ندارند، تأیید می‌کند. اما نظریه‌پردازی‌های اخیر اقتصادی درباره‌ی تعاونی‌های تولیدکننده ریشه‌ی این انتقادات را قطع کرده است. وانک مستدل‌تر از دیگران استدلال می‌کند لحظه‌ای که تعاونی‌ها از تامین منابع مالی خود دست بردارند (یعنی، به جای نوع WMF، بر اساس نوع LMF سازمان یابند)، این تعریف از تعاونی‌های تولیدکننده به مثابه‌ی بنگاه‌هایی که توسط کارگران به عنوان «سرمایه‌دار خودشان» اداره می‌شود، دیگر صادق نخواهد بود. و از آن‌جا که LMF مناسبات سرمایه‌دارانه میان سرمایه و کار را وارونه می‌کند، بدون شک می‌توان آن را یک بنگاه سوسیالیستی اصیل دانست که در آن کارگران دیگر سرمایه‌دار خودشان نیستند.

در پایان، مایلیم اشاره کنیم که قصد این مقاله این نبوده که نشان دهد مارکس پیوسته و پافشارانه گمان می‌کرد نظامی از بنگاه‌های تعاونی بهترین راه برون‌رفت از سرمایه‌داری است. چنین هدفی نیازمند واکاوی تاریخی اندیشه‌ی مارکس است و خارج از محدوده‌ی این مقاله، دل‌مشغولی این مقاله نه تاریخ اندیشه است و نه

سیرتکامل جنبش سوسیالیستی. در عوض قصد داشتیم به پیروی از اثر وانک نشان دهیم نظامی از تعاونی‌های تولیدکننده کاملاً با اندیشه‌ی مارکسیستی سازگار است و نباید همچنان آن را شکلی از سرمایه‌داری در لباس مبدل دانست.

*این مقاله ترجمه‌ای است از:

Marx, Marxism and the cooperative movement by Bruno Jossa, Cambridge Journal of Economics 2005, 29, 3–18.

برونو جوسا، عضو دپارتمان «اقتصاد نظری و کاربردی» دانشگاه ناپل (دانشگاه فدریکو دوم). «از آر. پاتالانو برای پیشنهادی سودمندش در خصوص تکامل اندیشه‌های مارکسی و سوسیالیستی درباره‌ی موضوع تعاونی سپاسگزارم. همچنین از شرکت‌کنندگان در همایش دپارتمان «اقتصاد نظری و کاربردی» دانشگاه فدریکو دوم ناپل ایتالیا برای نظرات‌شان متشکرم.»

یادداشت‌ها

1. Labour-managed firm

۲. یاروسلاو وانک (Jaroslav Vaněk) (۱۹۳۰ - ۲۰۱۷)، اقتصاددانی که به دلیل پژوهش‌هایش در حوزه اقتصاد مشارکتی بنگاه‌های تحت مدیریت کارگران و تعاونی‌های کارگری شناخته شده است - م.

۳. «خطابه‌ی افتتاحیه» [انجمن بین‌المللی کارگران] در سال ۱۸۶۴ را «تلاشی برای نظریه‌پردازی اقتصاد سیاسی کار» توصیف کرده‌اند (نک. بالیبار، ۱۹۹۳).

۴. نویسندگان بسیاری بر این عقیده‌اند که شیوه‌ی جدید تولید از دل سرمایه‌داری پدیدار خواهد شد. از میان آنان اجازه دهید به سی. اوفه اشاره کنیم که بر ناسازگاری ساختاری زیرنظام‌ها یا عناصر ساختاری جدید، درون جامعه‌ی سرمایه‌داری، تأکید دارد که از نظر کارکردی با منطق ارزش‌افزایی سرمایه در تضاد هستند. (نک. اوفه، ۱۹۷۲. فصل ۳)

۵. انگلس در آنتی‌دورینگ (۱۸۷۸، ص ۶۴۲) معتقد است ظهور بنگاه‌های سهامی و تراست‌ها، «نشان‌داده که بورژوازی طبقه‌ای زائد است».

۶. برخی از مارکسیست‌ها این نظر را مطرح کرده‌اند که تضاد اصلی در سرمایه‌داری که باید حل شود تضاد میان برنامه و بازار نیست بلکه تضاد کار با سرمایه است، یا به بیان دیگری، تضاد میان طبقه‌ای که تمام قدرت را در اختیار دارد و طبقه‌ی دیگری که وظیفه‌اش فرمانبرداری منفعلانه است. بتلهایم استدلال می‌کند این که به جای مناسبات قدرت، مناسبات بازار را عامل اصلی بدانیم اشتباه و حشتناکی است که توجه ما را به عوامل خرد جلب و از نکته‌ی اساسی دور می‌کند یعنی وجود - یا غیاب - طبقه‌ی بورژوازی که با ایجاد قدرت کارگری مخالفت می‌ورزد (نک. بتلهایم، ۱۹۶۹B، همچنین از میان نویسندگان دیگر نک. مارک، ۱۹۸۲، ص ۷۵). در بحث‌های هوراد و کینگ (۲۰۰۱، ص. ۷۹۴) می‌خوانیم که «از نظر مارکس کالایی‌سازی محصولات [برون دادها] در سرمایه‌داری در قیاس با تجاری‌سازی منابع ورودی [درون دادها] و به ویژه خدمات کاری، از اهمیت کم‌تری برخوردار بود. دلیل این امر بسیار ساده است. بدون بازاری که به عوامل تولید گسترش یافته باشد، هیچ‌گونه وابستگی عمومی به بازار وجود نخواهد داشت» (همچنین

نک. برنر، ۱۹۸۶، که هوارد و کینگ از او نقل قول کرده‌اند).

۷. در جایی دیگر می‌گویند که برنامه [گوتا] «نشان داده است که ایده‌های سوسیالیستی‌اش حتی سرسوزنی عمق ندارد، زیرا به جای آن که جامعه‌ی موجود را... بنیان دولت موجود تلقی کند... با دولت به مثابه‌ی یک موجودیت مستقل برخورد می‌کند که بنیان‌های فکری، اخلاقی و آزادی‌خواهانه‌ی خاص خود را دارد» (مارکس، ۱۸۷۵A، ص. ۹۴).

۸. در مانیفست می‌خوانیم که نخستین گام انقلاب توسط طبقه‌ی کارگر برکشیدن پرولتاریا به جایگاه طبقه‌ی حاکم و پیروشدن در نبرد برای دموکراسی است (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸، ص. ۵۰۴). و در پیشگفتار انگلس در جنگ طبقاتی در فرانسه می‌خوانیم: «طنز تاریخ جهان همه‌چیز را وارونه می‌کند. ما «انقلابیون»، ما «براندازان» در روش‌های قانونی بسیار کامیاب‌تر هستیم تا در روش‌های غیرقانونی و سرنگونی» (انگلس، ۱۸۹۵، ص. ۵۲۲) در نتیجه با سورل موافقیم (۱۹۸۵، ص. ۲۱۰) که مارکس و انگلس مبارزه‌ی توده‌ای درازمدتی را برای کسب قدرت به تصویر می‌کشند که برای دهه‌ها ادامه دارد و در طی آن پرولتاریا به تجربه و روشن‌بینی لازم برای بدل شدن به یک نیروی موثر سیاسی در جامعه‌ی دموکراتیک دست می‌یابد.

۹. بتلهایم (۱۹۷۴، ص. ۴۸۹) معتقد است آثار مارکس و انگلس که در آن‌ها به تعاون «اهمیت زیادی» داده شده به فراموشی سپرده شده‌اند (نک. بتلهایم، ۱۹۷۴، ص. ۴۸۹؛ همچنین نک. بوخارین، ۱۹۸۲، صص. ۱۰۲-۱۰۴، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۴۲، ۱۸۴).

۱۰. منشاء این چند فرازی را که به نظر می‌رسد مارکس در آن‌ها دیدگاهی «نیهیلیستی» به گذار ارائه کرده است شاید بتوان در این امر یافت که مارکس در سال‌های نخستین عمیقاً تحت تأثیر فوئرباخ بود که با مفهوم هگلی «نفی در نفی» مخالفت می‌ورزید و آن را معادل با بازگشت به غایت‌شناسی می‌دانست.

۱۱. به نظر می‌رسد پایه‌ی منطقی «نیهیلیستی» زیربنای این استدلال گرامشی نیز هست که هر انقلابی «ضرورتاً باید به تمامی از نظم اجتماعی کنونی بگسلد و آن را نابود سازد» و در ارتباط با شیوه‌ی سازمان‌یابی جامعه‌ی جدید، «هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست» (گرامشی، ۱۹۱۹-۱۹۲۰، ص. ۱۵۵).

۱۲. «هرگز نمی‌توان بدون آگاهی از اهداف خود به آینده چشم داشت؛ همچنین هرگز بدون درکی درست از واقعیتی که از آن می‌آغازیم نمی‌توان به آگاهی از اهداف خود رسید» (موندولفو، ۱۹۵۲، ص. ۱۱۱).

۱۳. نامه‌ی مارکس به کوگلمان به تاریخ ۶ مارس ۱۸۶۸ تأییدی است بر این واقعیت که خود او به دین عمیقش به تفکر دیالکتیکی معترف است: «دیالکتیک هگل شکل پایه‌ای همه‌ی انواع دیالکتیک است، اما فقط وقتی که آن را از شکل رازآلودش تهی سازیم، و دقیقاً همین نکته است که روش من را متمایز می‌کند» (مارکس، ۱۸۶۸، ص. ۵۴۴). شومپتر در مخالفت با این دیدگاه استدلال می‌کند که با آن که به طور قطع هگلیانیسم مارکس در همه‌ی آثار او بازتاب یافته است، خطاست که «آن را شاه‌کلید نظام او بدانیم» زیرا این «اشتباه و بی‌انصافی در حق قدرت علمی مارکس است». از نظر او مارکس «از همانندی‌هایی صوری مشخصی که میان استدلال او و استدلال هگل وجود دارد بهره می‌می‌گیرد»، اما «فقط همین» (نک. شومپتر، ۱۹۵۴، صص. ۹-۱۰). روزنتال (۱۹۹۸) نیز اخیراً این بحث را مطرح کرده است که دیالکتیک به هیچ‌وجه به درک مارکس کمک نمی‌کند. در مقابل، این گرایش وجود دارد که براساس گروندریسه، نظر روسدولسکی تأیید کنیم که هیچ منتقد آکادمیکی نباید بدون مطالعه‌ی مقدماتی روش مارکس و رابطه‌ی آن با روش هگلی به بررسی رویکرد آثار اقتصادی او بپردازد زیرا «اگر تأثیر هگل بر کتاب سرمایه‌ی مارکس را فقط به طور تلویحی در برخی از پانویس‌ها می‌توان دید، نسخه‌ی پیش‌نویس آن را باید ارجاعی عظیم به هگل به ویژه منطق هگل دانست» (روسدولسکی، ۱۹۷۱، ص. Xiii). با این حال دیالکتیک مارکس به هیچ‌وجه هگلی نیست (نک. کروچه، ۱۸۹۹، صص. ۴-۹؛ ایپولیت، ۱۹۶۹، صص. ۳۰۰-۳۰۳ و گارودی ۱۹۶۹، صص. ۳۱۲-۳۱۴). برای آگاهی از نقش دیالکتیک در آثار مارکس، همچنین نگاه کنید به دال پرا، ۱۹۷۲؛ مک‌گرگور، ۱۹۸۴، فصل ۸؛ فاین، ۲۰۰۱).

۱۴. انتقاد علیه این شکل مادی و مبتذل از کمونیسم در یکی از آثار اولیه‌ی گوبتی آمده است: «روش‌هایی که از طریق آن‌ها بلشویک‌ها می‌خواهند به این مفهوم جامعه‌ی عمل بیوشانند در اصل، روش‌هایی سیاسی هستند و این به معنای وارونه کردن وابستگی سیاست مرسوم مارکسی به اقتصاد است، و آنان با نفی جوهره‌ی تکامل‌گرایانه‌ی مارکسیسم به واسطه‌ی خشونت آشکار، نسخه‌ی منحط و مخربی از آن را تولید می‌کنند (گوبتی، ۱۹۲۹، صص. ۱۴۱-۱۴۲).

۱۵. این جمله در متن انگلیسی مانیفست به این شکل آمده: افزایش شمار کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، خطوط راه‌آهن و کشتی‌رانی ملی.
Increase in the number of national factories, workshops, railroads, ships;

اصطلاح ملی‌سازی در متن مانیفست وجود ندارد! - م.

۱۶. در هیچ جایی از آثار مارکس یا انگلس عناصری در تأیید استدلال مارکوزه (۱۹۶۹) و دیگران نمی‌یابیم مبنی بر این‌که صرفاً یک بازه‌ی گذار خیلی کوتاه مانع از انحطاط جامعه و بازگشت به سرکوب خواهد شد. برعکس اغلب مارکسیست‌ها با این فرض که برای درهم شکستن مناسبات بازار در یک اقتصاد سوسیالیستی به یک دوره‌ی زمانی طولانی نیاز است، با این دیدگاه موافق‌اند که دوره‌ی گذار باید نسبتاً طولانی باشد (از جمله نک. باران و سوئیزی، ۱۹۶۶، صص. ۳۳۳-۳۳۷؛ سوئیزی، ۱۹۶۹؛ بتلهایم ۱۹۶۹A، فصل ۳؛ ۱۹۶۹B).

۱۷. از نظر کائوتسکی در سوسیالیسم علمی ظهور نظم سوسیالیستی اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شود زیرا مبارزه‌ی طبقاتی و نیز پیروزی پرولتاریا حتمی است (کائوتسکی، ۱۹۰۷، ص. ۲۰۲). اگرچه تا کر معتقد است (در مقدمه‌ی کتابش در ۱۹۶۱) که این دیدگاه پس از انتشار دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی به روسی (۱۹۲۷) و آلمانی (۱۹۳۲) دیگر اعتبار ندارد، این رویکرد مارکسیسم، به عنوان دیدگاهی جهانی که سوسیالیسم را غیرقابل اجتناب می‌داند همچنان حاکم است.

۱۸. بورژوازی «طبقه‌ی سرمایه‌داران بزرگ است که در همه‌ی کشورهای پیشرفته تقریباً به طور انحصاری ابزارهای معاش را در مالکیت خود دارند» (انگلس، ۱۸۴۷B، ص. ۱۰۰).

۱۹. اسکرپانتی در کتاب فوق‌العاده‌ی اخیرش، به طور جامع این تز خود را مطرح کرده است که «نهاد پایه‌ای سرمایه‌داری، قرارداد کار است» (نک. اسکرپانتی، ۲۰۰۱، ص. ۲۸۵). اگر نظریه‌ی او درست باشد، نظامی از تعاونی‌های تولیدکننده، هیچ ربطی به کاپیتالیسم ندارد. همچنین نک. اسکرپانتی (۲۰۰۲).

20. worker-managed firm

۲۱. این موضوع به طور مفصل‌تری در اثر جوسا و کوئمو (۱۹۹۷، صص ۱۴۴-۱۴۶) آمده است.

۲۲. مندل با در نظر گرفتن کنترل کارگری معتقد است «کنترل کارگران» یک خواست انتقالی است، یک اصلاح ساختاری ضد سرمایه‌دارانه‌ی تمام‌عیار.

منابع

- Balibar, E. 1993. La philosophie de Marx (Marx As a Philosopher), Paris, Editions La De`couverte
- Baran, P. A. and Sweezy, P. M. 1966. Monopoly Capital, New York, Monthly Review Press

- Bernstein, E. 1899. I presupposti del socialismo e i compiti della socialdemocrazia (The Pre-conditions of Socialism and the Tasks of Social Democracy), Ital. transl., Laterza, Bari, 1969
- Bettelheim, C. 1969A. La Transition Vers l'Économie Socialiste (The Transition to a Socialist Economy), Paris, F. Maspero
- Bettelheim, C. 1969B. On the transition between capitalism and socialism, Monthly Review, March–April
- Bettelheim, C. 1974. Class Struggles in the USSR; 1917–1923, Engl. transl., New York, The Harvester Press, 1977
- Bourdet, Y. 1974. Pour l'Autogestion (In Favour of Self-Management), Paris, Seghers
- Brachet, P. 1975. L'État-patron. Théories et réalités (The State as Employer: the Theoretical and Real-Case Scenarios), Paris, Editions Syros
- Brenner, R. 1986. The social basis of economic development, in Roemer, J. E. (ed.), Analytical Marxism, Cambridge, MA, Cambridge University Press
- Bukharin, N. I. 1982. Selected Writings on the State and the Transition to Socialism, Nottingham, Spokesman
- Croce, B. 1899. Materialismo storico ed economia marxista (Historical Materialism and Marxist Economics), Bari, Laterza
- Dal Pra, L. 1972. La dialettica in Marx (Dialectic in Marx), 2nd edn, Bari, Laterza
- Damjanovic, P. 1962. Les conceptions de Marx sur l'autogestion sociale (Marx's idea of social self-management), Praxis, no. 1, 170–84
- Easton, L. D. 1994. Marx and Individual Freedom, in Patsouras, L. (ed.), Debating Marx, New York, Lewiston
- Engels, F. 1847A. Principles of Communism, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 6
- Engels, F. 1847B. Draft of a communist confession of faith, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 6
- Engels, F. 1878. Antidürring, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 25
- Engels, F. 1882. Additions to the Text of Antidürring, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 25
- Engels, F. 1886. Letter to Bebel, 20–23 January, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 47
- Engels, F. 1895. Introduction to Karl Marx's The Class Struggle in France, 1848 to 1850, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 27
- Fine, R. 2001. The Marx–Hegel relationship: revisionist interpretations, Capital & Class, special issue, no. 75, Autumn, 71–81
- Garaudy, R. 1969. Il concetto di struttura in Marx e le concezioni alienate della struttura (Marx's Notion of Structure and Alienated Conceptions of Structure), in AA.VV., Marx vivo (Marx Alive), Milan, Mondadori
- Gobetti, P. 1929. Rassegna di questioni politiche (A Review of Political Issues), reprinted in Gobetti, P. 1969. Scritti politici (Political Writings), Turin, Einaudi
- Gramsci, A. 1919–20. L'ordine nuovo (The New Social Order), Turin, Einaudi, 1955

- Holloway, J. 2001. Why read Capital?, in Capital & Class, special issue, no.75, Autumn, 65–9
- Horvat, B. 1969. An Essay on Yugoslav Society, White Plains NY, IASP
- Howard, M. C. and King, J. E. 2001. Where Marx was right: towards a more secure foundation for heterodox economics, Cambridge Journal of Economics, vol. 25, no. 6, 785–807
- 16 B. Jossa
- Hyppolite, J. 1969. Lo <scientifico>e l' <ideologico> in una prospettiva marxista (Science and Ideology from a Marxist Perspective), in AA.VV. Marx vivo (Marx Alive), Milan, Mondadori
- Jossa, B. and Cuomo, G. 1997. The Economic Theory of Socialism and the Labour Managed Firm, Cheltenham, E. Elgar
- Kautsky, K. 1892. Il Programma di Erfurt (The Erfurt Programme), Ital. transl., Samona ` and Savelli, Rome, 1971
- Kautsky, K. 1907. Ethics and the Materialist Conception of History, Chicago, C. H. Kerr
- Lawler, J. 1994. Marx's Theory of Socialism: nihilistic and dialectical, in Patsouras, L. (ed.), Debating Marx, New York, Lewiston
- Lawler, J. 1998. Marx as market socialist, in Ollman, B. (ed.), Market Socialism; the Debate among Socialists, London, Routledge
- Lenin, V. I. 1923. On cooperation, Collected Works, Vol. XXXIII, Moscow, Progress Publishers
- Leone, E. 1902. Sul principio di cooperazione nei suoi rapporti con il socialismo (On the Principle of Cooperation in its Relationship with Socialism), Critica sociale, XII, no. 18, 209–11, 287–88
- MacGregor, D. 1984. The Communist Ideal in Hegel and Marx, Toronto, University of Toronto Press
- Mandel, E. 1968–69. The debate on workers' control, reprinted in Hunnius, G., Garson, G.D. and Case, J. (eds) 1973. Workers' Control, New York, Vintage Books
- Marcuse, H. 1969. Un riesame del concetto di rivoluzione (A Critical Review of the Concept of Revolution), in AA.VV., Marx vivo (Marx Alive), Milan, Mondadori
- Marek, F. 1982. Teorie della rivoluzione e fasi della transizione (Revolutionary Theories and Transition Periods), in AA.VV., Storia del marxismo (A History of Marxism), vol. IV; Il marxismo oggi (Marxism Today), Turin, Einaudi
- Marx, K. and Engels, F. 1975–2001. Collected Works, Vol. 1–49, London, Lawrence & Wishart
- Marx, K. and Engels, F. 1945–46. The German Ideology, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 5
- Marx, K. and Engels, F. 1948. Manifesto of the Communist Party, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 6
- Marx, K. 1844. Economic and philosophical manuscripts, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 3
- Marx, K. 1859. A contribution to the critique of political economy, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 29

- Marx, K. 1864. Inaugural address of the working men's international association, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 20 Marx, K. 1867. Capital, Vol. I, Harmondsworth, Penguin Books, 1976
- Marx, K. 1868. Letter to Kugelmann of 6 March, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 42
- Marx, K. 1871. The Civil War in France, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 22
- Marx, K. 1875A. Critique of the Gotha Programme, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 24
- Marx, K. 1875B. Notes on Bakunin's *ÆÆStatehood and Anarchyææ*, in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 24
- Marx, K. 1894. Capital, Vol. III, Harmondsworth, Penguin Books, 1981
- Mill, J. S. 1871. Principles of Political Economy, ed. by Ashley, Longmans, Green, London, 1909
- Mondolfo, R. 1952. Il materialismo storico in Federico Engels (Historical Materialism in Frederick Engels), Florence, La Nuova Italia
- Offe, C. 1972. Strukturprobleme des kapitalistischen Staates, Frankfurt am Main, Suhrkamp
- Ollman, B. 1998. Market mystification in capitalist and market socialist societies, in Ollman, B. (ed.), Market Socialism; the Debate among Socialists, London, Routledge
- Patsouras, L. (ed.) 1994. Debating Marx, New York, Lewiston
- Pelikan, J. 1977. Il socialismo e l'Europa orientale (Socialism and Eastern Europe), in A.R.A. Quale socialismo; quale Europa (What Socialism, What Europe), Milan, Feltrinelli
- Marx, Marxism and the cooperative movement 17
- Potter, B. 1893. The Cooperative Movement in Great Britain, London, Swan Sonnenschein
- Preobrazhensky, E. A. 1926. The New Economics, Oxford, The Clarendon Press, 1965
- Rosdolsky, R. 1971. The Making of Marx's Capital, London, Pluto Press, 1977
- Rosenthal, J. 1998. The Myth of Dialectics: Reinterpreting the Marx–Hegel Relation, London, Macmillan
- Schumpeter, J. A. 1954. Capitalism, Socialism and Democracy, 5th edn, London, Unwin Paperbacks, 1987
- Schweickart, D. 1992. Economic democracy: a worthy socialism that would really work, in Science and Society, no.1, Spring
- Screpanti, E. 2001. The Fundamental Institutions of Capitalism, London, Routledge
- Screpanti, E. 2002. Contratto di lavoro, regimi di proprietà e governo dell'accumulazione: verso una teoria generale del capitalismo (Employment Contracts, Ownership and the Role of Accumulation: Towards a General Theory of Capitalism), in Fausto, D., Jossa, B. and Panico C. (eds), Teoria economica e riformismo politico (Political Reformism, Theory and Practice), Milan, F. Angeli
- Sowell, T. 1985. Marxism; Philosophy and Economics, New York, Quill William Morris
- Selucky, R. 1974. Marxism and Self-Management, in Critique, Autumn, reprinted in Nove, A. and Thatcher, I. D. (eds) 1994. Markets and Socialism, Aldershot, Edward Elgar

- Sweezy, P. M. 1969. Reply to Bettelheim, in Monthly Review, March–April, 101–03
- Tucker, R. 1961. Philosophy and Myth in Karl Marx, Cambridge, Cambridge University Press
- Vanek, J. 1971A. Some fundamental considerations on financing and the form of ownership under labor management, reprinted in Vanek, J. 1977. The Labor Managed Economy: Essays by J. Vanek, Ithaca, Cornell University Press
- Vanek, J. 1971B. The basic theory of financing of participatory firms, reprinted in Vanek, J. 1977. The Labor Managed Economy: Essays by J. Vanek, Ithaca, Cornell University Press
- Walras, L. 1865. Les associations populaires (Popular Associations), Paris, Dentu
- Ward, B. N. 1958. The firm in Illyria; market syndicalism, American Economic Review, vol. 48, no. 4, 566–89

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-1G9>



پس از اکتبر

به سوی نظریه‌ی دولت سوسیالیستی

نوشته‌ی: رولاند بوئر

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی

یکی از پیامدهای انقلاب روسیه پیدایش نظریه و پراتیکِ سنخ تازه‌ای از دولت بود. در عین حال که اتحاد شوروی نه یک فدراسیون بود و نه دولت-ملت، امپراتوری یا قدرت استعمارگر، تعیین این که دولتش از چه سنخی بود کماکان وظیفه‌ای دشوار است. این مقاله در پی فراهم آوردن واکاوی‌ای نظری (و نه عملی) در باب مسیری است که از آن طریق، امکان نظری دولتی تازه، دولتی سوسیالیستی، ظهور می‌کند. گام نخست استدلال به نظریه‌های عمده‌تر دولت می‌پردازد، نظریه‌هایی که البته عمده‌ی آن‌ها بر وضعیت اروپا تمرکز دارند و به طُرُق گوناگون آن را یک دولت-ملت، دولت لیبرالی، دولت سرمایه‌داری یا دولت بورژوازی می‌خوانند. جست‌وجو در دل این نظریه‌ها برای یافتن مطالعات مفصل نظری درباره‌ی دولت سوسیالیستی بیهوده است. بنابراین، در گام دوم، به نطفه‌های اولیه‌ی چنین نظریه‌ای می‌پردازیم که — شاید تا اندازه‌ی برخلاف انتظار — در آثار استالین وجود دارد.

ما اینک از یک دولت سوسیالیستی یکسره نو برخورداریم (sotsialisticheskoe gosudarstvo)، دولتی که هیچ سابقه‌ای در تاریخ ندارد (استالین [۱۹۳۹]: ۱۹۷۸؛ ۴۲۱-۴۲۲؛ [۱۹۳۹]: ۱۹۹۷؛ ۳۳۶).

یکی از نتایج انقلاب روسیه پیدایش نظریه و پراتیک چیزی بود که برخی آن را سنخ تازه‌ای از صورت‌بندی دولتی نامیده‌اند. تعریف سلبی این دولت و گفتن این که چه نیست ساده‌تر است: فدراسیون، دولت‌ملت، امپراتوری یا قدرت استعمارگر (سانی، ۱۹۹۳: ۸۵؛ مارتین، ۲۰۰۱: ۱۵، ۱۹، ۴۶۱؛ ویکز، ۲۰۰۵: ۵۶۷). [۱] با این همه، این پرسش به قوت خود باقی است: شوری چه نوع دولتی بود؟ دو رویکرد به این پرسش وجود دارد، یکی نظری و دیگری عملی. من سرسختانه بر سویی نظری موضوع تمرکز می‌کنم. به بیان دیگر، رویکرد من تسویه‌حسابی است نظری برای پیگیری مسیری که از رهگذر آن امکان نظری سنخ تازه‌ای از دولت، دولتی سوسیالیستی، می‌تواند بروز یابد. استدلال زیر از دو گام اصلی تشکیل شده است. نخستین گام به بستر گسترده‌تر نظریه‌های دولت مربوط می‌شود، هرچند بی‌درنگ درمی‌یابیم که به‌رغم وسوسه‌ای کمابیش مقاومت‌ناپذیر برای تعمیم‌بخشی [نتایج]، اکثریت مطالعات عمده [در این زمینه] بر وضعیت اروپا متمرکز بوده‌اند. [۲] با این که اصطلاحاتی که به چنین دولتی نسبت داده می‌شود متفاوت است، مثلاً دولت‌ملت، دولت لیبرالی، دولت سرمایه‌داری یا دولت بورژوازی، اما ویژه‌بودن [تجربه‌ی] اروپایی در آن آشکار است. در مقابل، مطالعات نظری دولت سوسیالیستی مطالعاتی معدود و تک‌افتاده‌اند. از این رو، گام دوم استدلال به بررسی آثار استالین می‌پردازد که دربردارنده‌ی نطفه‌های یک نظریه‌ی دولت سوسیالیستی است. [۳]

دولت بورژوازی

برخلاف سنت کلاسیک که دولت را بر مبنای اصطلاحات تلویحاً (و گاهی آشکارا) الاهیاتی بررسی می‌کرد و دولت را برخاسته از وضعیت طبیعی می‌دانست که در جهت خیر عمومی محدودیت‌های مشخصی ایجاد می‌کند، [۴] سنت مدرن [در بررسی دولت] به‌واقع با فردریک انگلس آغاز می‌شود. [۵] ممکن است برخی اعتراض کنند که این سنت با ماکس وبر آغاز می‌شود، اما به زودی درمی‌یابیم که چرا چنین نیست. انگلس در بخشی مهم از «منشاء خانواده» (انگلس، [۱۸۸۴]: a1۹۹۰؛ ۲۶۸-۲۷۲؛ [۱۸۸۴]، b1۹۹۰: ۲۶۳-۲۶۷) [۶]، به این نکات مهم اشاره می‌کند: (۱) دولت برخاسته از جامعه‌ای است که در نتیجه‌ی «جناح‌های مخالف آشتی‌ناپذیر» که همان «طبقات دارای منافع اقتصادی متعارض» هستند، چندپاره شده است، (۲) بنابراین، قدرتی (Gewalt) لازم است که «تعارض را تسکین بخشد و آن را در محدوده‌های «نظم» نگاه دارد» تا جامعه از هم نگیسلد و پاره‌پاره نشود، (۳) این قدرت «هرچه بیش‌تر خود را» از جامعه «جدا می‌سازد»، تا جایی که دستگاه [دولتی]، به‌عنوان عضوی از جامعه، «بر فراز جامعه» قرار می‌گیرد، (۴) دولت به «ابزاری در دست سرمایه برای استثمار کار مزدی» بدل می‌شود، «سازمان طبقه‌ی دارا برای حفاظت خود در برابر طبقه‌ی غیردارا»، [۷] (۵) دولت اتباع خود را، نه بر مبنای قبیله و تبار، که «بر مبنای قلمرو» تقسیم می‌کند، (۶) دولت «قدرتی عمومی مستقر می‌سازد» که مجزا از جمعیت است و شامل «نه تنها افراد مسلح، بلکه ضمائم مادی، زندان‌ها و انواع گوناگون نهادهای اجباری» می‌شود، (۷) به‌منظور «حفظ قدرت عمومی، ضروری است که شهروندان مشارکت کنند — مالیات»، (۸) با ظهور کمونیسم، دولت نیز «مضمحل می‌شود».

بیاید تعریف چندوجهی انگلس را به ترتیب زیر بازگو کنیم (و واکاوی آتی را نیز تسهیل کنیم). [این تعریف] را می‌توان بر مبنای سه تمایز، که دو مورد آن آشکارا دیالکتیکی‌اند، بررسی کرد: وابستگی-عاملیت،

سویژکتیو-اِبژکتیو، قدرت-دستگاه. بر مبنای نخستین تقابل (یعنی نکات ۱ تا ۳)، دولت می‌تواند وابسته به و برخاسته از پویه‌های اجتماعی مبارزه‌ی طبقاتی باشد، اما هم‌چنین از جامعه بیگانه شود و به این ترتیب به عاملیت جمعی مستقلی بدل شود. تنش سویژکتیو-اِبژکتیو در نوسان انگلس بین مفهوم دولت به‌مثابه‌ی یک «ابزار» یا به‌مثابه‌ی یک «سازمان طبقه‌ی دارا» (نکته‌ی ۴) بروز می‌کند. از لحاظ سویژکتیو، آیا دولت ابزاری خنثی است که هر طبقه می‌تواند آن را علیه رقیبش به دست بگیرد؟ اگر این‌طور باشد، [چنین استنتاج می‌شود] که طبقه‌ی مورد بحث واجد آگاهی‌ای ضمنی از نقش ایدئولوژیک مهم دولت است، چراکه می‌بایست از آن‌چه می‌خواهد به واسطه‌ی دولت به آن دست یابد، آگاهی نسبتاً روشنی داشته باشد. یا، از لحاظ ابژکتیو، آیا دولت «محصول جامعه در مرحله‌ی معینی از تکاملش» است که به‌طرزی نازدودنی از سوی طبقه‌ی مورد بحث شکل گرفته و «گرفتار تناقضی حل‌ناشدنی با خود شده است»، به حدی که می‌توان از دولت بورژوازی یا دولت سرمایه‌داری سخن گفت؟ [۸] سرانجام، تمایز قدرت-دستگاه نیز در تأملات انگلس درباره‌ی Gewalt (قدرت، نیرو، خشونت) بروز می‌کند که مستلزم «ضمائم مادی» و «نهادهای اجباری»، و به همان میزان، تعیین یک قلمرو و مالیات‌ستانی است (نکات ۲ و ۵ تا ۷). اضافه کنم که صورت‌بندی مشهور انگلس از اضمحلال دولت (نکته‌ی ۸) که تأثیری عمیق بر تأملات مارکسیستی درباره‌ی اتحاد شوروی داشت، در عین حال حاکی است که نظریه‌ی انگلس عمدتاً به دولت بورژوازی مربوط می‌شود. کمی بعد به این خصیصه‌ی واکاوی انگلس باز می‌گردیم.

خط وبری

وجوه بسیاری از این تعریف با دو بخش از سنتی که به دولت مدرن اروپایی یا بورژوازی مربوط می‌شود، ادغام می‌شوند. هر بخش، بر برخی خصلت‌های تعریف انگلس تأکید دارند و سایر موارد را نادیده می‌گیرد. بخش نخست، خط وبری است که در طرف عاملیت دولت می‌ایستد، تقابل سویژکتیو-اِبژکتیو را کنار گذاشته و بر قدرت و دستگاه تمرکز می‌کند. وبر دولت را «شکل اجتماع [Gemeinschaft] انسانی‌ای» تعریف می‌کند که «(به‌شکلی موفق) مدعی انحصار خشونت [Gewalt] فیزیکی مشروع درون یک قلمرو مشخص است» (وبر، ۲۰۰۴: ۳۳؛ تأکید در متن اصلی). در این‌جا با عاملیت، Gewalt، قلمرو و مشروعیت سروکار داریم که این اصطلاح آخر (برای وبر) دلالت بر بوروکراسی هولناکی دارد که مشروعیتی عقلانی-حقوقی برای دولت به ارمغان می‌آورد. [۹] در این‌جا به مشکلی برمی‌خوریم: بسیاری به‌یکباره فرض می‌گیرند که تعریف (اخذشده از) وبر تعریفی عام است. اما خود وبر شدیداً تأکید می‌کند که این تعریفی «منحصر به حال» است که در «این روزگار» مصداق دارد و به «دولت مدرن» غربی مربوط می‌شود. این امر به‌ویژه به تعریف‌هایی مربوط می‌شود، که به‌رغم وسوسه‌ی کمابیش فائق‌نیامدنی برای تعمیم‌بخشی، در تکاپو برای تعدیل تعریف وبر هستند. برای مثال، شکل دولت اروپایی به‌واقع «پهنه‌ای حفاظتی» است که در نتیجه‌ی کنش متقابل میان فعالیت‌هایی هم‌چون جنگ‌افروزی برای غلبه بر رقبا، دولت‌سازی، حمایت و استخراج در شکل مالیات‌ها پدید آمده است (تیلی، ۱۹۸۵، ۱۹۹۰)، یا انحصاربخشی به خشونت فیزیکی مضاعف بر مالیات‌ستانی (الیاس، [۱۹۹۴] ۲۰۰۰). اینک باید دیگر روشن شده باشد که تمامی این طرح‌ها نیز از انگلس برآمده‌اند. در عین حال، وبر جز اشاراتی بسیار ضمنی، دیگر چندان به بسط و گسترش خصیصه‌ای که در تعریف انگلس به صورت تلویحی موجود است، نمی‌پردازد. مقصود سخنم این‌جا چیزی است که می‌توان جنبه‌ی ایدئولوژیک دولت

نامید. وبر با اشاره به مشروعیت حقوقی دولت (de jure) بیش از همه به این جنبه نزدیک می‌شود، اما تأکید بیش‌تر بر جنبه‌ی ایدئولوژیک دولت به دوش دیگر متفکران سنت وبری می‌افتد: سرمایه‌ی نمادین و خشونت نمادین که زیربنای خشونت فیزیکی برای برقراری نظم هستند (بوردیو، ۲۰۱۴: ۴)؛ [۱۰] قدرتی فرهنگی و اخلاقی که پایه‌گذار و تنظیم‌کننده‌ی هویت‌های اجتماعی و فردی است (کورینگان و سایر، ۱۹۸۵)؛ یا در واقع، واژه‌پردازی‌های تازه‌ی مربوط به فرایندهای «زیست‌قدرت» و «حاکمیت‌مندی» (فوکو، [۲۰۱۲] ۲۰۱۴).

خط مارکسیستی

سویه‌ی دیگر این سنت ما را به لینین و پس از آن، سیل رویکردهای مارکسیستی دولت که در تب‌وتاب دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی رو آمدند می‌کشاند. اثر بدیع لینین، «دولت و انقلاب» در آستانه‌ی انقلاب اکتبر نوشته شد، آن‌هم در کلبه‌ای زهوادررفته در روستایی در فنلاند و پس از شورش نارس ژوییه‌ی ۱۹۱۷. لینین در حال‌وهوای بازگشت به مارکس و انگلس می‌نویسد اما با این حال از آن‌ها فراتر می‌رود، چراکه آن‌دو، اگر نگوییم به بسیاری از مسائل مربوط به دولت پسانقلابی نپرداختند، دست‌کم این مسائل را به‌شکل بسنده بسط‌وگسترش ندادند. گام‌های مهم [استدلال] لینین در همان صفحات آغازین اثرش (لینین [۱۹۱۷] ۱۹۶۴: ۳۹۲-۴۰۲؛ [۱۹۱۷] ۱۹۶۹: ۷-۱۸) [۱۱] از این قرارند: (۱) «دولت محصول و تجلی تعارضات آشتی‌ناپذیر طبقاتی است»، تا بدان حد که این «تعارض را نمی‌توان به‌شکلی عینی به مصالحه رساند»؛ (۲) دولت «قدرتی است برخاسته از جامعه که به‌شکلی فزاینده خود را بر فراز آن قرار می‌دهد و از آن جدا می‌شود»؛ (۳) دولت در دستان بورژوازی بدل به «ارگان حکومت طبقاتی می‌شود، ارگانی برای سرکوب یک طبقه از سوی طبقه‌ای دیگر»؛ (۴) طبقه‌ی سرکوب‌شده نمی‌تواند صرفاً به کسب دستگاه [دولتی] موجود بسنده کند بلکه می‌بایست بر آن غلبه یابد و «دستگاه قدرت دولتی پدید آمده از سوی طبقه‌ی حاکم» را ویران سازد؛ (۵) از آن‌جا که دولت موجود کارکردی هم‌چون دیکتاتوری بورژوازی دارد، «می‌بایست از سوی پرولتاریا با «نیروی قهری ویژه» ای [۱۲] برای سرکوب بورژوازی جایگزین شود (دیکتاتوری پرولتاریا)»؛ (۶) زمانی که دشمنان پیشین از میان رفتند (یا جذب [نظم جدید] شدند)، وجود دولت دیگر ضرورتی ندارد و از میان خواهد رفت.

لینین بیش از هر چیز علاقه‌مند به دو تقابل دیالکتیکی است که خط وبری آن را نادیده گرفته است، یعنی، تقابل وابستگی-عاملیت و سوژکتیو-ابژکتیو. از این منظر او بیش‌تر به انگلس نزدیک است (نکات ۱ تا ۳ و ۶ مستقیماً از انگلس گرفته شده‌اند). اما هم‌چنین سردرگمی انگلس در رابطه با دولت به‌مثابه‌ی یک ارگان یا به‌مثابه‌ی [سازمانی] که ضرورتاً از سوی طبقه‌ی مورد بحث شکل گرفته است، در لینین نیز تکرار می‌شود — تنش سوژکتیو-ابژکتیو. دولت از یک‌سو ارگان یا ابزاری است که از سوی طبقه‌ای به کار گرفته می‌شود. [۱۳] [از این منظر] سازوکارهای متنوعش برای اعمال نظم، از جمله نظام قضایی، ارتش ثابت، پلیس، زندان‌ها و غیره خشتی جلوه می‌کنند. اما از سوی دیگر، دولت و سازوکارهای متنوع آن، همگی تا حد زیادی جزیی از مبارزات [طبقاتی] محسوب می‌شوند، چراکه سازوکارهایی حیاتی برای حکومت طبقاتی بورژوازی هستند. این طبقه نظم مختص به خود را بر جامعه تحمیل می‌کند، ارزش‌های خودش را ارزش‌هایی جهان‌روا اعلام می‌کند، نظام اقتصادی مشخصی را برپا می‌دارد و محدودیت‌هایی در رابطه با مواضع قابل قبول در بحث سیاسی تعیین می‌کند. مهم‌تر از همه، طبقه [ی حاکم] این کار را با محدود ساختن فرصت‌های دشمنانش انجام می‌دهد، با محروم ساختن آن‌ها از ابزارها و روش‌های مبارزه برای سرنگونی خود نظام، از جمله با محروم

ساختن آن‌ها از امکان مسلح ساختن خود. بنابراین، دام موجود در این مسیر، تسلیم شدن به وسوسه‌ی کار کردن درون چارچوب دولت بورژوازی با پیکره‌ی لیبرال دموکراتیک آن است (یعنی آن‌چنان که کائوتسکی استدلال می‌کرد: کائوتسکی [۱۹۱۸] ۱۹۶۴، [۱۹۱۹] ۲۰۱۱؛ بنگرید به لنین [۱۹۱۸] ۱۹۶۵، [۱۹۱۸] ۱۹۶۹). [۱۴] اینک اگر به نکات شماره‌ی ۴ و ۵ بپردازیم، باید آشکار باشد که لنین به سمت واکاوی‌ای ابژکتیو از این شکل دولت میل پیدا می‌کند.

تلاش‌های بعدی مارکسیستی برای واکاوی دولت، ذیل چارچوب الگوی این تقابل‌ها قرار می‌گیرد، هرچند این رویکردها تمایل دارند که از راه‌حل پیشنهادی لنین مبنی بر از بین بردن دولت بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا یا پس بکشند. درحالی‌که مسئله‌ی جالب توجه برای لنین این بود که چنین دولتی را چگونه می‌توان سرنگون ساخت، این رویکردها عمدتاً به فهم چگونگی عملکرد این دولت علاقه‌مندند. در پرتو چنین فهمی، بسیاری از طرح‌ها تلاش دارند که بین وابستگی دولت به مناسبات سلطه و کارکرد هم‌زمان آن به‌مثابه‌ی عامل مستقل شکل‌دهنده به چنین مناسباتی، وساطت کنند (اسپینگ‌آندرسون، فریدلند و رایت، ۱۹۷۶؛ کارنوی ۱۹۸۴: ۵۰). در انتهای طیف استدلال عاملیت، این پیشنهاد — که آشکارا مرهون وبر است — وجود دارد که دولت بازیگر سازمانی خودمختاری است که به‌صورت مستقل از سرمایه و طبقه تکامل یافته و در پی افزایش منافع و قدرت خود است که در مقطعی به ضرر سرمایه‌داران مسلط تمام می‌شود (اسکاچپول، ۱۹۷۹؛ اوانز، رویشمیر و اسکاچپول، ۱۹۸۵؛ بلاک، ۱۹۸۰؛ مان ۱۹۸۶-۲۰۱۳). سایر منتقدان برای دولت قائل به نوعی وابستگی به منطق متناقض انباشت سرمایه هستند که برای دولت چیزی هم‌چون جایگاهی قدرتمندتر مهیا می‌سازد تا وظایفی را ایفا کند که در بلندمدت در راستای توان‌مندسازی [سرمایه] قرار دارند (قانون، پلیس و ارتش، زیرساخت، آموزش و غیره)، وظایفی که خود سرمایه قادر به ایفای آن‌ها نیست (هالووی و پیچوتو، ۱۹۷۸). یا این که خودمختاری دولت را از رهگذر پیوندهایی ویژه بین منافع دولت و نخبگان «تجسم یافته» ارزیابی می‌کنند (اوانز، ۱۹۹۵). یا در تلاش برای میانجی‌گری دیالکتیکی تر بین خودمختاری و وابستگی، دولت را دستگاهی تلقی می‌کنند که واجد تناقضی درونی است و برای رسیدن به بهترین عملکرد در جهت منافع جمعیت، تقاضاهای سرمایه‌داری موجب محدودیت‌هایی برای آن می‌شوند (تناقض بین انباشت سرمایه‌داری و مشروعیت دموکراتیک) و [درعین‌حال] در تکاپو برای حل مشکلاتی است که از مناسبات سرمایه‌داری برمی‌خیزند (نابرابری، استثمار، فروپاشی اجتماعی)، هرچند قادر نیست که ویژگی‌های اصلی سرمایه‌دارانه‌ای که علت این مشکلات هستند را برطرف سازد (اوفه، ۱۹۸۴، ۱۹۷۴).

طرح‌های [تیین دولت] در رابطه با تنش سوژکتیو-ابژکتیو بیش‌تر گرایش دارند این تنش را نه به‌شکلی دیالکتیکی، بلکه توأمان از هر دو جنبه بررسی کنند. دولت سرمایه‌داری از لحاظ سوژکتیو به ابزاری برای سلطه‌ی طبقاتی بدل می‌شود، خواه از رهگذر مشروعیت‌بخشی به هژمونی طبقاتی سرمایه (گرامشی) و خواه از رهگذر طبقه‌ی حاکمی که متکی است بر تمرکز سرمایه در دستان افراد نسبتاً محدودی که واجد کنترل مادی و ایدئولوژیک بر اهرم‌های قدرت هستند (سویزی، ۱۹۴۲؛ باران و سویزی، ۱۹۶۶؛ میلیباند، ۱۹۶۹؛ دامهوف، ۱۹۷۹). در این‌جا، جنبه‌ی تلویحی و ایدئولوژیک موضع سوژکتیو به‌راستی برجسته می‌شود، چراکه کنترل و مشروعیت ایدئولوژیک، عاملی اساسی در استفاده‌ی طبقه‌ی حاکم از دولت محسوب می‌شود. از جنبه‌ی ابژکتیو، دولت به ساختاری — تفکیک‌شده بین دستگاه و قدرت — بدل می‌شود که وظیفه‌اش بهبود و تنظیم مبارزه‌ی طبقاتی، بحران‌های ذاتی اقتصاد سرمایه‌داری و توسعه‌ی ناموزون آن است تا بتواند محیطی

نسبتاً باثبات برای سرمایه فراهم کند (پولانزاس، ۱۹۶۹، ۱۹۷۸، ۱۹۸۰؛ مندل، ۱۹۷۵؛ ترِبورن، ۱۹۷۸؛ رایت، ۱۹۷۸؛ جسوپ، ۱۹۸۲؛ پرزورسکی، ۱۹۸۵). [۱۵]

تا به این جا، تأکید کرده‌ام که بخش عمده‌ی این ملاحظات [نظری] بر دولت بورژوازی یا سرمایه‌داری، به‌ویژه با منشأی اروپایی، تمرکز داشته‌اند. حتی انگلس نیز در همین راستا قرار می‌گیرد، چه برسد به خطوط وبری و مارکسیستی‌ای که از او نشأت گرفته‌اند. خود همین تنش‌هایی را که [تا این جا] پی‌گیری کرده‌ایم باید هم‌چون مؤلفه‌های برسازنده‌ی دولت مدرن بورژوازی دوجبه‌ی و متناقض در نظر گرفت. [۱۶] درمقابل، امکان وجود دولتی سوسیالیستی به ندرت به موضوع واکاوی بدل شده است. آن‌هایی نیز که چنین کرده‌اند، متمایل به تمرکز بر واقعیت‌های عملی و در تلاش برای ارزیابی صورت‌بندی‌های بالفعل اتحاد شوروی بوده‌اند (ترِبورن، ۱۹۷۸؛ هاردینگ، ۱۹۸۴؛ هگن، ۱۹۹۰). تقریباً هیچ خبری از واکاوی پس‌زمینه‌ی نظری دولت سوسیالیستی نیست. در بخش بعدی، برای نخستین گام نظری در جهت بسط و گسترش امکان وجود دولتی سوسیالیستی، به استالین گریز خواهیم زد.

نظریه‌ای در باب دولت سوسیالیستی

هرچند استالین را غالباً در واکاوی‌های دولت نادیده گرفته‌اند، او یکی از کسانی است که نخستین هسته‌های نظریه‌ای در باب دولت سوسیالیستی را فراهم کرده است. او به این منظور، می‌بایست به برخی از موانعی که لنین، و صدالبته انگلس، برایش به ارث گذاشته بودند، فائق می‌آمد. نخستین مانع مربوط است به تنش میان دولت به‌مثابه‌ی ابزاری خنثی و دولت به‌مثابه‌ی شکلی که به‌طرزی نازدودنی برخاسته از وضعیت ویژه و طبقه‌ی دارای کنترل است؛ مانع دوم نیز به آموزه‌ی اضمحلال دولت مربوط می‌شود. خلاصه این که استالین می‌بایست مستقیماً با محدودیت‌های انگلس و لنین در تمرکز بر دولت بورژوازی رویارو می‌شد. و البته درعین حال، می‌بایست به هر دو نیز وفادار باقی می‌ماند. [۱۷] بیایید ببینیم که او چگونه به این وظیفه‌ی ظریف می‌پردازد. واکاوی آتی، پیچش‌ها و چرخش‌های متن استالین را دنبال می‌کند و در پی فهم آن است که او چگونه به بنیانی نظری برای دولتی سوسیالیستی می‌رسد.

ابزاری خنثی؟

استالین در رابطه با مانع نخست — [تنش] میان [دولت به‌مثابه‌ی] ابزاری خنثی (و تلویحاً عام) یا شکلی خاص — نخست گرایش به موضع نخست داشت اما سپس چرخشی قاطع به موضع دوم می‌کند. او در تأملات ابتدایی‌اش، گرایش به آن داشت که دولت را نوعی ابزار خنثی در نظر بگیرد که می‌توان از آن به هر نحو دلخواه استفاده کرد. از این رو، اگر از دولتی «بورژوازی» یا «پرولتری» سخن بگوییم، معنایش آن است که از طبقه‌ای سخن می‌گوییم که دولت را برای اهداف خود به کار می‌گیرد. برای مثال، استالین در ۱۹۲۵ با گریزی به لنین، به «سنخ تازه‌ای از دولت پرولتری» اشاره می‌کند (استالین [۱۹۲۵]: ۱۹۵۴a: ۳۱۳؛ [۱۹۲۵]: ۱۹۵۲a: ۳۰۶). او این دولت را دولتی تعریف می‌کند که — برخلاف «دولت بورژوازی» — وجودش نه برای سرکوب کارگران که برای رهایی آنان است. مسلماً این موضع، موضعی نزدیک به تصور بیش‌تر ابزاری لنین از دولت است، چنان‌که نقل قول خود لنین در همان سال درباره‌ی «دولت سوسیالیستی» بر چنین درکی دلالت دارد (استالین، [۱۹۲۵]: ۱۹۵۴b: ۱۶۳؛ [۱۹۲۵]: ۱۹۵۲b: ۱۶۱). در واقع، ارجاعات پیشین استالین به دولتی

سوسیالیستی، به همین سیاق، ادامه دارد و [اما] در آن‌ها خبری از اشاره به تعریف این نوع از دولت نیست. [۱۸] از همین رو، او در گزارشی به لنین، از ضرورت وجود «دستگاهی» برای «ساختن» دولت سوسیالیستی سخن می‌گوید (استالین، [۱۹۱۹] ۱۹۵۳: a؛ ۲۳۱؛ [۱۹۱۹] ۱۹۴۷: a؛ ۲۲۴؛ هم‌چنین، بنگرید به استالین، [۱۹۲۹] ۱۹۵۴: c؛ ۱۲۹؛ [۱۹۲۹] ۱۹۴۹: c؛ ۱۲۳؛ [۱۹۳۳] ۱۹۵۴: a؛ ۱۷۸؛ [۱۹۳۳] ۱۹۵۱: a؛ ۱۷۵)، یا [ضرورت وجود] دولت سوسیالیستی برای افزایش نظام‌مند مزد کارگران و کاهش قیمت‌ها به‌منظور فراهم کردن پایه‌های رفاه اقتصادی (استالین، [۱۹۲۷] ۱۹۵۴: b؛ ۱۹۸؛ [۱۹۲۷] ۱۹۴۸: ۱۹۵)، یا از [ضرورت وجود] دولتی متفاوت با دولت موجود که حتی در وضعیت «قیچی» [یعنی تفاوت فرایندهای قیمت کالاهای کشاورزی و صنعتی — م.م.] در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ به استثمار دهقانان می‌پردازد، چراکه بهبود شرایط اقتصادی خصیصه‌ی بنیادین [دولت سوسیالیستی] محسوب می‌شود (استالین [۱۹۲۸] ۱۹۵۴: ۱۶۸-۱۶۹؛ [۱۹۲۸] ۱۹۴۹: ۱۶۰؛ [۱۹۲۹] ۱۹۵۴: b؛ ۵۳-۵۴) [۱۹۲۹] ۱۹۴۹: b؛ ۵۰).

اضمحلال؟

چرخشی ظریف اما چشم‌گیر در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ آغاز می‌شود، یعنی زمانی که آشکار شد، دولت سوسیالیستی قرار نیست یک ابزار طبقاتی موقتی باشد و در عوض، [پدیده‌ای] نسبتاً دائمی است. آموزه‌ی «اضمحلال دولت» [۱۹] جرقه‌ی این چرخش بود. [توجه به] زمینه‌ی گسترده‌تر نظری در اینجا حیاتی است، چراکه این عمده‌ترین مانعی بود که استالین می‌بایست بر آن فائق بیاید. هرچند مارکس اشاراتی جسته‌وگریخته به چنین اضمحلالی داشت (مارکس، [۱۸۴۷] ۱۹۷۶: ۲۱۲؛ [۱۸۴۷] ۱۹۷۲: ۱۸۲؛ مارکس و انگلس، [۱۸۴۸] ۱۹۷۶: ۵۰۵-۵۰۶؛ [۱۸۴۸] ۱۹۷۴: ۴۸۲)، اما این اصطلاح در اصل از آن انگلس بود. [۲۰] اما او فقط در ویراست سوم (۱۸۹۴) اثر عمیقاً تأثیرگذارش، *آنتی‌دورینگ*، از این اصطلاح استفاده کرده بود، یعنی جایی که او اشاره می‌کند که «دولت "ملغا" نمی‌شود، بلکه می‌میرد» (انگلس، [۱۸۷۷-۱۸۷۸] ۱۹۷۳ [آلمانی] ۱۹۸۷ (انگلیسی): ۲۶۸؛ تأکیدات در متن اصلی). [۲۱] و در «منشاء خانواده» نیز او از این سخن می‌گوید که دستگاه دولت، عاقبت به موزه‌ی باستان منتقل خواهد شد (انگلس، [۱۸۸۴] ۱۹۹۰: a؛ ۲۷۲؛ [۱۸۸۴] ۱۹۹۰: b؛ ۱۱۰). همین استدلال او را نیز هم‌چون لنین، به‌ویژه در تفسیرش از توضیحات مختصر مارکس درباره‌ی مراحل کمونیسم، به موضعی که اشاره شد می‌کشاند (مارکس، [۱۸۷۵] ۱۹۸۹، [۱۸۷۵] ۱۹۸۵؛ لنین، [۱۹۱۷] ۱۹۶۴: ۴۷۲-۴۷۹؛ [۱۹۱۷] ۱۹۶۹: ۹۵-۱۰۲). لنین این استدلال را به معنای وجود تمایز میان سوسیالیسم و کمونیسم تفسیر می‌کند و به این ترتیب، تمایزی را پایه می‌گذارد که تا امروز نیز پابرجاست. لنین استدلال می‌کند که فقط در مرحله‌ی کمونیسم است که تفاوت میان کار فکری و فیزیکی (و به این ترتیب، طبقات نیز) از میان می‌رود، یعنی در مرحله‌ای که در آن انسان‌ها نه در نتیجه‌ی اجبار بلکه به‌شکلی داوطلبانه کار می‌کنند و آخرین بقایای دولت بورژوازی («قانون بورژوازی») نیز از بین می‌رود و پایه‌های اضمحلال دولت استقرار می‌یابد. یعنی، دولت نه با کمونیسم، بلکه پس از استقرار واقعی و تمام‌وکمال کمونیسم از بین می‌رود. باید اشاره‌ای به نکته‌ای دیگر هم داشته باشیم: ناتوانی در پیش‌بینی زمان وقوع این امر و تأخیر آتی آن. استالین تأکید بسیاری بر این تأخیر می‌گذارد، یعنی پدیده‌ای که لنین درباره‌ی آن چنین گفته بود، «این که در چه زمانی ... ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم هم بدانیم». در واقع، لنین تأکید می‌کند که «ماهیت درازمدت این فرآیند»، مسئله‌ی زمان را باز می‌گذارد، «چراکه هیچ مصالحتی برای پاسخ به این پرسش‌ها در اختیار نداریم» (لنین، [۱۹۱۷]

۱۹۶۴: ۴۷۳-۴۷۴؛ [۱۹۱۷] ۱۹۶۹: ۹۶؛ تأکید در متن اصلی). اما تکلیف ما با این آموزه چیست؟ به قول لوسوردو، سخنان مارکس و انگلس در رابطه با این که موضع آنارشیستی به واقع کدام است، سخنانی مبهم‌اند (لوسوردو، ۲۰۱۶). آن‌ها — به ویژه انگلس — در عین حال که خاطر نشان می‌سازند که دولت خواهد مُرد، مکرراً اشاراتی هم دارند که به دلیل ضرورت سازمان‌دهی و توزیع تولید، برخی از کارکردهای اجرایی باید ادامه پیدا کنند. مسلماً برای انجام چنین وظایفی به دولت نیاز است.

بینیم استالین با این آموزه چه می‌کند؟ او هرچند در آغاز مدافع آن است (استالین [۱۹۰۶-۱۹۰۷] ۱۹۵۴: ۳۳۶-۳۳۸؛ [۱۹۰۶-۱۹۰۷] ۲۰۱۳: ۱۶۰-۱۶۲؛ [۱۹۲۵] ۱۹۵۴: ۱۶۱؛ [۱۹۲۵] ۱۹۵۲: ۱۵۸)، اما آن را در پرتو واقعیت‌های دیالکتیکی برخاسته از تجربه‌ای تفسیر می‌کند که اینک در نتیجه‌ی دورانی بسیار طولانی‌تر از سوسیالیسم حاصل شده بود. چنین تفسیری در ابتدا در ۱۹۳۳ آغاز می‌شود، از بطن پلنوم مشترک کمیته‌ی مرکزی که در آغاز هم‌چون شوخی مضحکی جلوه می‌کرد (استالین [۱۹۳۳] ۱۹۵۴: ۲۱۱-۲۱۶؛ [۱۹۳۳] ۱۹۵۱: ۲۰۶-۲۱۲). [۲۲] بستر بی‌واسطه‌ی این بحث، تکمیل نخستین برنامه‌ی پنج‌ساله بود که ادعایی شتاب‌زده مبنی بر شالوده‌ریزی سوسیالیسم در تمامی جنبه‌های اقتصاد داشت. استالین استدلال می‌کند که به نظر می‌رسد عناصر سرمایه‌داری ریشه‌کن شده باشند اما نه به تمامی، چراکه «طبقات در حال احتضار»، هرچند شکست خورده‌اند، اما برای خرابکاری در پروژه‌ی جدید، راه خود را به شکل‌های تازه‌ی صنعت، کشاورزی، تجارت و حتی دولت گشوده‌اند. این وضعیت او را و می‌دارد که به نفع تشدید مبارزه‌ی طبقاتی استدلال کند، هرچند در خلال آن، چنین توضیحی در باب اضمحلال دولت را نیز می‌افزاید:

الغای طبقات نه از طریق منسوخ شدن مبارزه‌ی طبقاتی که از طریق شدت‌گیری آن حاصل می‌شود. اضمحلال دولت نه در نتیجه‌ی تضعیف قدرت دولتی که در نتیجه‌ی تقویت آن تا بیش‌ترین حد ممکن حاصل می‌شود، امری که برای خرد کردن بقایای طبقات رو به زوال و سازمان‌دهی تدافعی علیه محاصره‌ی سرمایه‌داری ضروری است، [چراکه این محاصره] کماکان پابرجاست و به این زودی‌ها پایان نمی‌گیرد (استالین، [۱۹۳۳] ۱۹۵۴: ۲۱۵؛ [۱۹۳۳] ۱۹۵۱: ۲۱۰-۲۱۱). [۲۳]

در این جا، (برخلاف نظرات انگلس و لنین در این زمینه) خبری از اضمحلال عینی و حتی خودبه‌خودی دولت نیست، اضمحلالی که با اشاره به تمام شدن تاریخ مصرف دولت نتیجه گرفته می‌شود. در عوض، اضمحلال دولت نیازمند مداخله‌ی سوژکتیو و تقویت فعالانه‌ی دولت به منظور مقابله با دسیسه‌ها و افتراهای شدید رقبای طبقاتی است. چنان‌که او در مباحثه‌ای با بوخارین ذکر می‌کند، هدف یک «دولت پرولتری» تقویت شده، «درهم کوبیدن» دولت بورژوازی است و فقط از آن پس امکان اضمحلال دولت فراهم می‌شود (استالین، [۱۹۲۹] ۱۹۵۴: ۷۷؛ [۱۹۲۹] ۱۹۴۹: ۷۳). نه فقط درهم شکستن رقبا نیازمند وجود دولتی قدرتمندتر از پیش است، بلکه برای مواجهه با غارتگران بین‌المللی نیز باید ارتشی حرفه‌ای داشت. [۲۴] با این حال، توان کامل دیالکتیک استالین چرخشی دیگر نیز دربردارد. قدرت دولت صرفاً مبنایی برای اضمحلال آن نیست: رشد قدرت دولت شوروی موجب تشدید «مقاومت آخرین بقایای طبقات روبه‌زوال می‌شود» (استالین [۱۹۳۳] ۱۹۵۴: ۲۱۶؛ [۱۹۳۳] ۱۹۵۱: ۲۱۱-۲۱۲).

تأخیر کمونیسم

تا اینجا تمامی عناصر لازم برای استدلال در جهت یک دولت سوسیالیستی قدرتمند فراهم آمده‌اند، اما پیش از آن باید به جمله‌ای از نقل قول بالا پردازیم: «به این زودی‌ها پایان نمی‌گیرد». در این جا اشاره‌ی استالین به تأکیدی است که لنین بر طول مدت زمان لازم، نه فقط برای کمونیسم بلکه برای اضمحلال دولت که در پی آن می‌آید، دارد. استالین در جایی دیگر، «دوره‌ی انتقالی» [interim] سوسیالیسم را طولانی‌تر می‌داند و دوران کمونیسم تمام‌عیار را هرچه بیش‌تر به آینده موکول می‌کند. از همین رو او بر عبارت لنین در این زمینه اشاره می‌کند: «زمانی بسیار بسیار طولانی» نیاز است که کمونیسم جهانی و زبان جهانی‌اش فرا برسد (لنین، [۱۹۲۰] ۱۹۶۶: ۹۲؛ [۱۹۲۰] ۱۹۸۱: ۷۷؛ استالین، [۱۹۲۹] ۱۹۵۴: ۳۶۱؛ [۱۹۲۹] ۱۹۴۹: ۳۴۶). [۲۵] استالین چندین سال پیش از آن، در پاسخ به پرسشی نخستین نماینده‌ی کارگری ایالات متحده، به شکلی موجز چنین گفته بود: «واضح است که ما کماکان فاصله‌ی زیادی با چنین جامعه‌ای داریم» (استالین، [۱۹۲۷] ۱۹۵۴: ۱۴۰؛ [۱۹۲۷] ۱۹۴۹: ۱۳۴). این برداشت همگانی از تأخیر [کمونیسم]، در دهه‌ی ۱۹۳۰ و دقیقاً در بستر تهاجم و پیشروی سوسیالیسم، تشدید می‌شود. برای مثال، استالین در سخنرانی‌ای که در ۱۹۳۳ برای بریگادهای پیشرو مزارع اشتراکی داشت، اشاره می‌کند که «بدون شک، زندگی سوسیالیستی زندگی خوبی خواهد بود، اما تحقق آن در آینده میسر است» (استالین، [۱۹۳۳] ۱۹۵۴: ۲۵۲؛ [۱۹۳۳] ۱۹۵۱: ۲۴۵). او در گزارشش به کنگره‌ی هفدهم در ۱۹۳۴، به شکلی شاعرانه از «کمون آینده» سخن می‌گوید که بر مبنای دستاوردهای فنی پیشرفته، فراوانی و زندگی اشتراکی در تمامی ابعاد بنا خواهد شد. سپس به شیوه‌ی مرسوم سبک پرسش و پاسخی خود، چنین ادامه می‌دهد: «چنین زندگی‌ای در چه زمانی محقق می‌شود؟ مسلماً نه به این زودی‌ها» (استالین، [۱۹۳۴] ۱۹۵۴: ۳۶۰؛ [۱۹۳۴] ۱۹۵۱: ۳۵۳). اما این پرسش کماکان پابرجاست: چه زمانی؟ جامعه و فرهنگ عام حتی در دوران ابتدایی کمونیسم نیز محقق نمی‌شود، یعنی دورانی که خود دورانی جهانی محسوب می‌شود و در آن شاهد شکلی عام از دیکتاتوری پرولتاریا خواهیم بود. این مرحله فقط نشانگر آغاز کمونیسم است که برای خود آن، باید به انتظار بنشینیم تا در زمانی کامبیش اسطوره‌ای، کمونیسم «به بخشی جدانشدنی از زندگی افراد بدل شود» (استالین، [۱۹۲۹] ۱۹۵۴: ۳۶۴؛ [۱۹۲۹] ۱۹۴۹: ۳۴۹). به این منظور، کمونیسم — در تمامی ابعاد اقتصاد، سیاست و فرهنگ — باید به طبیعت ثانویه‌ی موجودات انسانی و سیاره‌ی زمین بدل شود.

گذار از امر عملی به امر نظری

در همین حین، خصایص مرحله‌ی سوسیالیسم نیز در حال آشکار شدن بود. این مرحله دیگر نه مرحله‌ای انتقالی بلکه به مرحله‌ای مجزا و فی‌نفسه بدل می‌شد. اما سرشت این دولت در حال شکل‌گیری چه بود؟ آیا چنان‌که لنین می‌گفت، بازمانده‌ی دولت بورژوایی بود یا با دولتی منحصر به فرد و تازه سروکار داشتیم؟ شرایط موجود وضعیتی را پدید آورده بود که در آن، دولت دیگر نه ابزاری خنثی بلکه موجودیتی مجزا و انضمامی بود که هرکس کنترل آن را برعهده داشت، شکل و تعینات آن را نیز تعیین می‌کرد. این وضعیت استدلال‌هایی عملی را به میان می‌کشد که در نتیجه‌ی آن استدلال‌هایی نظری نیز به میان می‌آیند. این استدلال‌ها در مستحکم‌ترین تأملات استالین درباره‌ی ماهیت دولت می‌آید (استالین، [۱۹۳۹] ۱۹۷۸: ۴۱۱-۴۲۲؛ [۱۹۳۹] ۱۹۹۷: ۲۱۸). ۱۹۹۷: ۳۳۰-۳۳۶؛ هم‌چنین بنگرید به استالین، [۱۹۵۱-۱۹۵۲] ۱۹۸۶: ۲۸۹؛ [۱۹۵۱-۱۹۵۲] ۱۹۹۷: ۲۱۸). باز هم مسئله‌ی اضمحلال دولت در میان است. اینک در سطح وسیعی اجماع وجود داشت که سوسیالیسم

حاصل شده و در نتیجه‌ی تهاجمات سوسیالیستی، طبقات استثمارگر ملغا شده‌اند. برخی چنین استدلال می‌کردند که در چنین وضعیتی، چرا نباید کمی دیگر به دولت فشار بیاوریم که در روند اضمحلال قرار بگیرد و به فقره‌ای مختص موزه‌های باستان بدل شود؟ استالین در پاسخ به متن معروف انگلس (که پیشتر از آن سخن گفتیم) اشاره می‌کرد. او خاطر نشان می‌ساخت که هرچند این استدلال درست است، اما به درکی تحت‌اللفظی از روح مارکسیسم استناد می‌کند: در سطحی انتزاعی و نظری و در پرتو شرایطی که انگلس در آن می‌نوشت، حق با او بود، اما شرایط تغییر می‌کند و مارکسیست‌ها باید در پرتو این شرایط تغییر یافته، [آموزه‌ها] را از نو تفسیر کنند. شرایط سال ۱۹۳۹ عبارت است از واقعیت مربوط به تحولات داخلی مشخص در کشور و وضعیت بین‌المللی. بنابراین، رقبای طبقاتی درون شوروی از بین رفته‌اند، که این یعنی، استدلال شش سال پیش او مبنی بر تشدید تعارض طبقاتی دیگر ضروری نیست یا، دست‌کم، در داخل ضروری نیست. اما وضعیت خارجی متفاوت است. در وضعیت جهانی، دشمنان فراوانند، محاصره‌ی سرمایه‌داری ادامه دارد، مداخلات [خارجی] پابرجاست و تهدید همیشگی ستون پنجم را نیز نباید از یاد برد. دولت پرولتری جدید شاید بتواند از وضعیت داخلی، به‌رغم برخی لطمات، جان سالم به در ببرد، اما این که نیروهای بین‌المللی به‌سادگی اتحاد شوروی را به حال خود رها کنند، تصویری ساده‌دلانه است. مبارزه‌ی طبقاتی از سویه‌ای مربوط به واقعیت داخلی و در مقام یکی از مؤلفه‌های سازنده‌ی دولت، چرخش کرده و به واقعیتی بیرونی و بین‌المللی بدل شده که در آن سوسیالیسم رویاروی سرمایه‌داری قرار گرفته است. در چنین وضعیتی بعید است که بتوان به برچیدن و اضمحلال دولت سوسیالیستی دل بست. به قول فن‌ری [van Ree]، «او به حد کافی واقع‌گرا بود و چنان آرمان‌شهرباوری نبود که در مسیر خودویرانگری قدم بگذارد» (فن‌ری، ۲۰۰۲: ۱۳۷). نباید فراموش کرد که این ارزیابی عملی در ۱۹۳۹، ارزیابی‌ای متناسب و به‌جا محسوب می‌شد.

استالین از خلال پیشبرد استدلالش، به نکته‌ی پیشینش در رابطه به بنیانگذاران مارکسیسم بازمی‌گردد: بعید است آنان می‌توانستند درکی از وضعیت واقعی‌ای پیدا می‌کردند که با در قدرت بودن سوسیالیسم، و به‌ویژه بر مبنای تحولات سوسیالیسم در یک کشور، با آن مواجه می‌شویم؛ از همین رو صورت‌بندی‌های انتزاعی آن‌ها نیز می‌بایست از نو بازبینی شوند. این بسیار مهم است که حتی «دولت و انقلاب» لنین هم ناتمام باقی ماند و مجلد دومش به دلیل واقعیت‌های انقلاب اکتبر نوشته نشد. او احتمالاً به صورت موقت این بخش از کتاب را «تجربه‌ی انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه» می‌نامید، اما استالین قصد داشت با تجربه‌ی دولت سوسیالیستی پس از ۱۹۱۷ پردازد. [۲۶] خلاصه این که، استالین استدلال می‌کند که این بخش دوم، به مرحله‌ی دوم سوسیالیسم مربوط می‌شود.

مرحله‌ی دوم سوسیالیسم

هرچه بر تمایز میان مرحله‌ی اول و دوم سوسیالیسم و از همین رو، دولت سوسیالیستی، بگوییم کم گفته‌ایم. نخست باید به بستر این بحث پرداخت. این بحث به دهه‌ی استثنایی ۱۹۳۰ مربوط می‌شود، دهه‌ای که عمیقاً غیرمنتظره بود و شوروی در خلال آن موفق شد به عنوان ابرقدرتی اقتصادی و نظامی سربرآورد. این دهه با «پیشروی سوسیالیستی» آغاز شد که همراه بود با صنعتی‌سازی عظیم و اشتراکی کردن کشاورزی که با سرعتی سرسام‌آور در پی جبران عقب‌ماندگی شدید صنعت شوروی و قحطی‌های مزمنی بود که دقیقاً تا پیش از انقلاب اکتبر، برای دهه‌ها روسیه را به ویرانی کشانده بود (دیویس، هریسون، ویتکرافت، ۱۹۸۰-۲۰۰۳؛

تاوگر، ۱۹۹۱، ۲۰۰۱، ۲۰۰۵). پیشروی سوسیالیستی به‌نوبه‌ی خود برندگان و بازندگانی داشت و بسیاری مشتاقانه تغییرات برخاسته از آن را غنیمت می‌شمردند و البته گروهی نه چندان اندک هم، یا فعلاً به مخالفت با آن می‌پرداختند، یا کشان‌کشان خود را در پی این تغییرات می‌کشاندند. این دهه شاهد مواردی بود از جمله: اجرای برنامه‌های اقدام و عمل ایجابی در رابطه با اقلیت‌های ملی (مارتین، ۲۰۰۱)، دستاوردهای عمده برای زنان، جنبش استاخانوفیست‌ها (زیگل‌باوم، ۱۹۸۸: ۲۱۰-۲۴۶؛ باکلی، ۲۰۰۶)، قانون اساسی ۱۹۳۶ و آغاز مداخله‌ی فعلاً در مبارزات ضداستعماری. در عین حال در این دهه شاهد حذف طبقه‌ی کولاک‌ها [دهقانان زمین‌دار بزرگ]، گولاک‌ها [اردوگاه‌های کار اجباری]، انتقاد و خودانتقادگری، تهدید جدی ستون پنجم برآمده از اپوزیسیون خارج و البته، وحشت سرخ بود. در بحبوحه‌ی این دوره‌ی انقلابی، نظریه‌ای در باب شکل جدیدی از دولت نیز ظهور کرد.

بر مبنای این نظریه، می‌توان بین شکل و محتوا تمایز قائل شد. از منظر شکلی، استالین با متمایز ساختن دو مرحله‌ی دولت سوسیالیستی از یک‌دیگر، اگر نگوئیم ضرورت، دست‌کم امکانی را برای [ظهور] یک دولت سوسیالیستی به‌صورت فی‌نفسه فراهم کرد. بحث فراهم کردن محتوایی [برای این شکل]، محتوایی فراتر از صورت‌بندی‌های ابتدایی‌لنین، کماکان به قوت خود باقی است. در مرحله‌ی نخست، کارکرد دولت سوسیالیستی، همان‌طور که لنین تصریح کرده بود، مقابله با دشمنان داخلی و خارجی، بر مبنای منافع اکثریت کارگران بود. این اکثریت کنترل دستگاه دولتی را به دست می‌گیرد و، به مدد دیکتاتوری پرولتاریا، از آن برای درهم‌شکستن دشمنانش استفاده می‌کند. استالین به این صورت‌بندی، ضرورت بازسازی اقتصادی و آموزش همگانی گسترده را اضافه می‌کند که دربرگیرنده‌ی مؤلفه‌های اساسی آموزش ایدئولوژیک است.

فقط در مرحله‌ی دوم است که دولت سوسیالیستی به صورت مستقل و با موفقیت پدید می‌آید. مطالب مربوط به این مرحله را باید از نوشته‌های متعدد استالین بیرون کشید، به‌ویژه از آن‌رو که او تنها در یکی از بندهای متنی که تا به حال بررسی کرده‌ایم، صرفاً به اشاراتی مختصر در این زمینه بسنده می‌کند (استالین، [۱۹۳۹] ۱۹۷۸: ۴۲۰-۴۲۱؛ [۱۹۳۹] ۱۹۹۷: ۳۳۵-۳۳۶). سه نکته‌ای که در ابتدا می‌آیند، از همین پاراگراف استخراج شده‌اند و باقی نکات به دیگر متون مربوط می‌شوند: (۱) از بین بردن آخرین بقایای عناصر سرمایه‌داری؛ (۲) استقرار و تحقق یک نظام اقتصادی سوسیالیستی (در نتیجه‌ی پیشروی سوسیالیستی)؛ (۳) انقلاب فرهنگی که منظور استالین از آن، آموزش توده‌ها و رشد آنان به سطح سوسیالیسم است؛ (۴) بین‌المللی ساختن مبارزه‌ی طبقاتی و از این طریق، دیکتاتوری پرولتاریا، کشاورزان و روشنفکران که ذیل آن، سازمان‌های نظامی و تنبیهی و هم‌چنین، سازمان اطلاعاتی، بر دشمنان خارجی تمرکز کنند؛ [۲۷] (۵) پیامد این مسئله، نیاز به یک دولت سوسیالیستی قدرتمند در داخل، برای اجرای اصلاحات فراگیر، و در خارج، برای حفاظت از سوسیالیسم در بستر محاصره‌ی سرمایه‌داری (استالین، [۱۹۳۹] ۱۹۷۸: ۴۲۰؛ [۱۹۳۹] ۱۹۹۷: ۳۳۶؛ [۱۹۵۰] ۱۹۸۶: ۱۷۸؛ [۱۹۵۰] ۱۹۹۷: ۱۳۴)؛ [۲۸] (۶) رویکردی تازه به مسئله‌ی ملیت که با بهره‌گیری از آن، مقوله‌ی بین‌المللی طبقه، زاویه‌ای تازه برای پرداختن به تنوع ملیت‌ها فراهم می‌کند و از این‌رو، دولت سوسیالیستی دولتی چندملیتی محسوب می‌شود (بوئر، ۲۰۱۵)؛ [۲۹] (۷) برنامه‌ی اقدام و عمل اثباتی یا ایجابی اتحاد شوروی، که نه تنها از لحاظ اقلیت‌های ملی (یا «گروه‌های قومی») نخستین نوع از این دست محسوب می‌شد، بلکه هم‌چنین نیازمند دولتی قدرتمند بود و از آن مقطع به بعد هم توسط دولتی سوسیالیستی پیگیری شده بود (مارتین، ۲۰۰۱)؛ (۸) انگیزه‌ی قاطعانه‌ی ضداستعماری‌ای، که از لحاظ نظری و عملی، از دل تجربه‌های داخلی

اقدامات ایجابی برخاست و مبنایی را برای دوران پسااستعماری فراهم کرد (بوئر، در آینده؛ ۹) ضرورت وجود حزب کمونیست برای به دست گرفتن قدرت، هر چند — در دل دیالکتیک فراروی و درون‌ماندگاری که به دموکراسی سوسیالیستی شکل می‌دهد — حزب نباید هرگز فراموش کند که از توده‌ها برخاسته و مسئولِ راهنمایی آنان به پیش است (استالین، [۱۹۲۴]: ۱۹۵۳؛ ۱۷۵-۱۹۳؛ [۱۹۲۴]: ۱۹۴۷؛ ۱۶۹-۱۸۶).

نتیجه‌گیری: در آستانه

به گمان من استالین، کمابیش در تقابل شدید با اکثریت دانش‌پژوهان مارکسیست و غیرمارکسیست که درگیر پرداختن به دولت بورژوایی یا سرمایه‌داری با منشائی اروپایی بوده‌اند، توانسته به آستانه‌ی [دستیابی به] یک نظریه‌ی دولت سوسیالیستی برسد. این امر حتی در رابطه با انگلس و لنین هم مصداق دارد، هر چند دست‌کم تلاش آن‌ها برای فهم دولت بورژوایی، با هدف براندازی آن صورت می‌گرفت. باین‌همه، چنان‌که نظریه‌ی اضمحلال دولت نشان می‌دهد، آن‌ها موفق به رهایی از چارچوب‌های این دولت [بورژوایی] نشدند. با مقایسه‌ی نکات اصلی انگلس و استالین، به راحتی این تمایز را درمی‌یابیم. این تمایز چنان شدید است که تنها تشابه بین نکات آنان به مسئله‌ی مبارزه مربوط می‌شود. برای انگلس (و لنین که در پی او حرکت می‌کرد)، دولت بورژوایی برخاسته از ستیزه‌های طبقاتی است اما سپس خود را از آن مجزا می‌سازد و به ساختاری متمایز بدل می‌شود که دغدغه‌های سرمایه به آن شکل می‌دهد. در مقابل، دولت سوسیالیستی در نظر استالین، مشخصاً درگیر مبارزه است. این دولت، هم در داخل و هم به‌طرزی فزاینده در خارج، در تعقیب سوسیالیسم — منافع کارگران، کشاورزان و روشن‌فکران — است. این مسئله در سطوح متعددی رخ می‌دهد، سطوحی مربوط به سازندگی اقتصادی، انقلاب فرهنگ، سیاست‌گذاری مربوط به ملیت‌ها، اقدامات ایجابی، ضداستعماری و بین‌المللی‌سازی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان.

در سطح نظری، انگلس و استالین [عملاً] از دو موج‌ویت نسبتاً متفاوت سخن می‌گویند. از نظر برخی، تفاوت میان این دو بسیار زیاد است، از همین‌رو، استدلال‌های استالین را تخطی از «ارتدوکسی» مارکسیستی و بهانه‌جویی‌هایی فرصت‌طلبانه برای حفظ قدرت حزب کمونیست، و از آن طریق، حفظ قدرت خودش از رهگذر دولتی دقیقاً «بورژوایی» و مملو از تعارض‌های طبقاتی می‌دانند (آسپاتوریان، ۱۹۵۴؛ بالیبار، ۱۹۷۷: ۴۹-۵۵؛ پولانزاس، ۱۹۸۰: ۲۵۳-۲۵۶؛ کلیف، ۱۹۸۷: ۱۴۴-۱۶۱؛ رزنیک و وُلف، ۲۰۲۲). [۳۰] اینجاست که به محل تلاقی نظریه و عمل می‌رسیم. در سراسر این مقاله تأکید کرده‌ام که دلمشغولی من در این زمینه، دلمشغولی نظری است که از تمرکز بیش از اندازه بر دولت بورژوایی یا سرمایه‌داری آغاز می‌کند و به نخستین نطفه‌های نظریه‌ای درباره‌ی دولت سوسیالیستی می‌رسد. بسیاری در مسیر نخست گام برداشته‌اند و کم‌تر کسی تلاشی در جهت واکاوی مسیر دوم داشته است. استالین اگر نه نخستین، اما یکی از این اندک کسان بود. باین‌همه، نکاتی که او به آن‌ها اشاره می‌کند، تا حد زیادی صرفاً در حد گام‌هایی در جهت یک نظریه‌ی کامل‌تر دولت سوسیالیستی باقی می‌ماند. پرسش‌هایی که پابرجا مانده فراوان‌اند. آیا چنین نظریه‌ای در رابطه با سایر دولت‌های سوسیالیستی هم مصداق دارد یا منحصراً به اتحاد شوروی مربوط است؟ در این مسیر چند مرحله وجود دارد؟ آیا دولتی کمونیستی ممکن است؟ [۳۱] رابطه‌ی بین نظریه و عمل در این میان چیست؟ و تاریخ غنی دولت‌هایی که سوسیالیسم در آن‌ها قدرت داشته چه چیزی در رابطه با چنین دولتی به ما می‌آموزد؟ امکان طرح چنین پرسش‌ها و مباحثی تنها از رهگذر گام نهادن در آستانه‌ای که استالین فراهم کرده مهیا می‌شود.

Roland Boer (2017) After October: Towards a Theory of the Socialist State, International Critical Thought, 7:3, 309-326

یادداشت‌ها

۱. شوروی هم‌چنین یک «دولت نوپدرسالار» نبود (گورلیزکی، ۲۰۰۲؛ گورلیزکی و جلونیوک، ۲۰۰۴: ۵۸-۶۵) یا یک «بهیموت لنگ» (ادل، ۲۰۱۱: ۹۸-۱۲۲). به علاوه، ادعاهایی (از جمله ادعای ناتو) مبنی بر این که شوروی دولتی امپریالیستی و یک قدرت استعمارگر (داخلی) بود نیز از اهمیت چندانی برخوردار نیستند (ویولا، ۱۹۹۶؛ ورث و دیگران، ۱۹۹۹؛ لورینگ، ۲۰۱۴).
۲. در مطالعات متأخر دولت، تقسیم‌کاری آکادمیک پیدا شده که طبق آن برخی در پی خاستگاه‌های دولت‌ها در جنوب غرب آسیای باستانی هستند (دیرینه‌شناسان و انسان‌شناسان) و برخی دیگر بر دولت «مدرن» متمرکز شده‌اند (جامعه‌شناسان و دانشمندان علوم سیاسی).
۳. به‌رغم آن که برخی در پی نادیده گرفتن توانایی فکری استالین هستند (تروتسکی، ۱۹۴۱: ۸۳-۳۸۶، ۸۴؛ دوپچر [۱۹۴۹]: ۱۹۶۷: ۲۹۰؛ پلامناتز، [۱۹۵۴]: ۱۹۷۵: ۷-۸؛ لاوئه، ۱۹۶۴: ۲۰۲-۲۰۳؛ تاکر، ۱۹۷۳: ۳۱۵، ۳۱۸؛ کلیف [۱۹۷۶]: ۲۰۰۴: ۱۳۲)، رویکرد من حاصل توجهی صبورانه و جزئی به متون مورد بحث است. در مقابل [آثاری که توانایی فکری استالین را نادیده می‌گیرند]، زندگی‌نامه‌ی کوتکین از استالین، به‌رغم تمامی نابسندگی‌هایش، به «هوش پرشور و حرارت» استالین اشاره می‌کند (کوتکین، ۲۰۱۴: ۷).
۴. کارنوی و هلد، پژوهش‌های سودمندی را با تمرکز بر هابز، لاک، بنتام، جیمز و جان استوارت میل و روسو ارائه کرده‌اند (کارنوی، ۱۹۸۴: ۱۲-۲۳؛ هلد، ۱۹۸۴: ۱۴-۳۱).
۵. فارغ از این که بخش عمده‌ی آثار مارکس و انگلس حاکی از مواضعی مشترک‌اند (انگلس این اثر را بر مبنای یادداشت‌های مارکس نوشت)، اما انگلس بیش‌ترین تأثیر را بر نسل دوم مارکسیست‌ها، از جمله لینن، داشت. می‌توان عناصری از متون مارکس را نیز [در نسل دوم مارکسیست‌ها] دنبال کرد (کارنوی، ۱۹۸۴: ۴۵-۵۶)، اما صریح‌ترین حکم در این زمینه را انگلس به دست داده است.
۶. نقل‌قول‌های آتی از همین متن گرفته شده‌اند و تأکیدات نیز از همان متن اصلی است.
۷. به‌صورت جزئی‌تر: چنین دولتی صرفاً دولت «طبقه‌ی از لحاظ اقتصادی مسلط» محسوب نمی‌شود، بلکه این طبقه «به میانجی دولت، هم‌چنین به طبقه‌ی از لحاظ سیاسی مسلط» بدل می‌شود که اینک، «ابزارهای جدیدی برای کنترل و استثمار طبقه‌ی سرکوب‌شده به دست می‌آورد».
۸. انگلس در جایی دیگر این‌طور توضیح می‌دهد: «دولت مدرن، فارغ از شکل‌اش، اساساً ماشینی سرمایه‌داری است، دولت سرمایه‌داران، تشخیص‌یابی آرمانی سرمایه‌ی ملی کل» (انگلس، [۱۸۷۷-۱۸۷۸]: ۱۹۸۷: ۲۶۶؛ [۱۸۷۷-۱۸۷۸]: ۱۹۷۳: ۲۶۰). هم‌چنین، بنگرید به گزاره‌ی موجود در ویراست دوم آلمانی «مانیفست حزب کمونیست»: «طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند صرفاً کنترل ماشین دولتی از پیش آماده را به دست گرفته و آن را برای اهدافش خودش به کار بگیرد» (مارکس و انگلس، [۱۸۷۲]: ۱۹۸۸: ۱۷۵؛ [۱۸۷۶]: ۱۹۷۶).
۹. در تقابل با شکل پیشین مشروعیت سنتی (عرفی) و مشروعیت مبهم کاریزماتیک، که وبر نسبت به آن‌ها هم مضمون است («سیاست‌مدار اقناعی» — از اصطلاحات خود وبر) و هم برای فائق آمدن بر دلمردگی بوروکراتیک مشتاق آن است (وبر، ۲۰۰۴: ۳۴-۳۵).
۱۰. دقیق‌تر: «دولت نامی است که ما به اصول نامرئی و پنهان نظم اجتماعی — اصولی که بر نوعی خدای پنهان دلالت دارد — و در عین حال، سلطه‌ی فیزیکی و نمادین، و همین‌طور، خشونت فیزیکی و نمادین، می‌دهیم» (بورديو، ۲۰۱۴: ۷).

۱۱. نقل قول‌های آتی از این صفحات اخذ شده‌اند و تأکیدها در خود متن اصلی است.
۱۲. لنین «نیروی قهری ویژه» را به‌مثابه‌ی «سازمانی از خشونت برای سرکوب یک طبقه» تعریف می‌کند (لنین [۱۹۱۷]: ۱۹۶۴: ۴۰۷؛ [۱۹۱۷]: ۱۹۶۹: ۲۴).
۱۳. برخی تمایل دارند که رویکرد لنین را به‌شکلی کاریکاتوری به رویکردی کاملاً ابزاری تقلیل دهند (کارنوی، ۱۹۸۴: ۴۵-۶۱؛ هلد، ۱۹۸۴: ۳۷-۳۸).
۱۴. «بهترین پوسته‌ی ممکن برای سرمایه‌داری یک جمهوری دموکراتیک است و از همین رو، زمانی که سرمایه کنترل این بهترین پوسته را به دست بگیرد ... قدرت خود را چنان امن و مستحکم مستقر می‌سازد که هیچ تغییری در افراد، نهادها یا احزاب در جمهوری بورژوازدموکراتیک نتواند آن را متزلزل سازد» (لنین [۱۹۱۷]: ۱۹۶۴: ۳۹۸؛ [۱۹۱۷]: ۱۹۶۹: ۱۴).
۱۵. برخی تلاش‌ها نیز برای فراروی از این تنش‌ها انجام گرفته، که البته غلب به تکثیر همان تنش‌ها منجر شده است (جسوپ، ۱۹۸۲، ۱۹۹۰؛ هلد و کریگر، ۱۹۸۴؛ آلفورد و فریدلند، ۱۹۸۵).
۱۶. این [تعریف] شامل شکل‌های انتقالی نیز می‌شود، شکل‌هایی هم‌چون دولت «تباری» [familial state]، دولت «رفاه» که بیش از بقیه مورد مطالعه قرار گرفته و — در تلاشی برای به‌کارگیری هرچه بیش‌تر مفاهیم اروپایی در زمینه‌ای دورتر از خاستگاه — دولت «توسعه‌محور» که از تعریفی سست و نامطمئن برخوردار است (اسپینگ-اندلسون، ۱۹۹۰؛ برو، ۱۹۹۳؛ اوانز، ۱۹۹۵: ۴۷-۵۹، ۲۲۹-۲۳۴؛ وو-کامینگز، ۱۹۹۹).
۱۷. فن‌ری خاطر نشان می‌سازد که چنانچه از حاشیه‌نویسی‌های استالین بر آثار مارکس، انگلس و لنین در کتابخانه‌اش برمی‌آید، او در دهه‌ی ۱۹۳۰ در حال مطالعه‌ی دقیق این پرسش بود (فن‌ری، ۲۰۰۲: ۱۳۶-۱۳۸).
۱۸. ارجاعات اولیه‌ی او، فارغ از اشاراتی به ساخت یک دولت سوسیالیستی، بی‌آن‌که در آن‌ها خبری از تلاش برای به دست دادن تعریف [این نوع دولت] باشد، به شکلی متناوب در آثارش ظاهر می‌شوند (استالین، [۱۹۱۹]: ۱۹۵۳؛ [۱۹۱۹]: ۱۹۴۷؛ [۱۹۱۹]: ۲۳۰؛ [۱۹۲۶]: ۱۹۵۴: ۸۷؛ [۱۹۲۶]: ۱۹۴۸: ۸۱).
۱۹. استالین در مشارکت‌های بعدی‌اش درباره‌ی زبان‌شناسی، خلاصه‌ای از استدلالش اینجا، درباره‌ی دولت سوسیالیستی را به دست می‌دهد (استالین [۱۹۵۰]: ۱۹۸۶: ۱۷۸؛ [۱۹۵۰]: ۱۹۹۷: ۱۳۴-۱۳۵).
۲۰. نظر لاول در رابطه با این‌که این آموزه نه از مارکس که از انگلس بود، تمام حقیقت را بیان نمی‌کند (لاول، ۱۹۸۴: ۷۱-۸۹).
۲۱. مقایسه‌ی بین ویراست‌های اول و سوم مجموعه آثار MEGA نشان می‌دهد که این عبارت [در اولی] غایب است (انگلس، [۱۸۷۸]: ۱۹۸۸: ۴۴۵؛ [۱۸۹۴]: ۱۹۸۸: ۵۳۵). در مجموعه آثار [انگلیسی] MEW و MECW (پیشتر ارجاع داده شد) فقط ویراست سوم منتشر شده است.
۲۲. برای واکاوی‌ای مفید از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، بنگرید به بحث‌ها و اختلاف‌نظرها در آثار دنیلز، مدالی و مولر و پیشتر (دنیلز، ۱۹۵۳؛ مدالی، ۱۹۵۹؛ مولر و پیشتر، ۱۹۶۳).
۲۳. او یکسال بعد، در کنگره‌ی هفدهم، خلاصه‌ای از این نکات را بازگو می‌کند (استالین، [۱۹۳۴]: ۱۹۵۴: ۳۵۷-۳۵۸؛ [۱۹۳۴]: ۱۹۵۱: ۳۵۰-۳۵۱). بوییه‌یر به این متن ارجاع می‌دهد اما اهمیت آن را کاملاً نادیده می‌گیرد و ترجیح می‌دهد در پی یافتن نشانه‌هایی از ساختار شخصی، به‌علاوه، بورکراتیک نقش استالین در دولت برآید (بوییه‌یر، ۲۰۰۰: ۸۲-۹۹).
۲۴. فن‌ری اهمیت زیادی برای جنبه‌ی نظامی قائل است و از این منظر، ارتش دولت را پیش‌فرض می‌گیرد (فن‌ری، ۲۰۰۲: ۱۳۸-۱۳۹).

۲۵. در مقاطع متعددی به این فراز مهم اشاره شده است، نخست در ۱۹۲۷ (استالین، [۱۹۲۷]: ۱۹۵۴. c: ۱۵۶؛ [۱۹۲۷]: ۱۹۴۹. b: ۱۵۱؛ [۱۹۳۰]: ۱۹۵۴؛ [۱۹۳۰]: ۳۷۴؛ [۱۹۳۰]: ۳۶۳).
۲۶. متأسفانه واکاویِ کراوس در رابطه با این مسئله‌ی مهم، آشکارا بی‌هوده است (کراوس، ۲۰۰۵: ۲۳۸-۲۳۹).
۲۷. استالین در مصاحبه‌اش با امیل لودویگ، ذکر می‌کند که دولت جدید، نه دولتی «ملی»، بلکه دولتی «بین‌المللی» است که طبقه‌ی کارگر بین‌المللی را تقویت می‌کند (استالین، [۱۹۳۱]: ۱۹۵۴؛ ۱۰۷؛ [۱۹۳۱]: ۱۹۵۱؛ ۱۰۵؛ هم‌چنین بنگرید به استالین، [۱۹۳۷]: ۱۹۷۸؛ ۲۴۸؛ [۱۹۳۷]: ۱۹۹۷؛ ۱۵۵؛ فن‌ری، ۲۰۰۲: ۱۳۸-۱۳۹). چند سالی بیش‌تر طول نکشید که با حمله‌ی نازی‌ها به دولت سوسیالیستی، ضرورت چنین نهادهایی آشکار شد (استالین، [۱۹۴۱]: ۱۹۸۴؛ ۱۶؛ [۱۹۴۱]: ۱۹۹۷؛ ۷۷).
۲۸. به قول لوسوردو (۲۰۰۸: ۹۵-۱۰۲؛ [۱۹۹۸]: ۲۰۰۵: ۷۷-۷۸) این از هوشمندیِ بلشویک‌ها بود که به هنگام قرار داشتن دولت در آستانه‌ی سقوط در دوران جنگ ژاپن، جنگ جهانی اول و جنگ داخلی، صرفاً به ترمیم دولت اکتفا نکردند و به بسط‌وگسترش دولتی قدرتمند پرداختند. فن‌ری (۲۰۰۲: ۱۳۶) نیز [در واکاوی‌اش] اهمیت به‌جایی به دولت قدرتمند می‌دهد. بالین‌حال، کوتکین قادر به درک اهمیت این خصلت دولت نیست و [واکاوی] پولانزاس نیز آشکارا کمکی در رابطه با مسئله‌ی رویکرد استالین به چنین دولتی نمی‌کند (پولانزاس، ۱۹۸۰: ۲۵۳-۲۵۶؛ کوتکین، ۲۰۱۴: ۲۸۹-۲۹۵).
۲۹. برای مثال، استالین در تأملاتش درباره‌ی قانون اساسی ۱۹۳۶، از «دولت سوسیالیستی چندملیتی تمام‌عیار» سخن می‌گوید (استالین، [۱۹۳۶]: ۱۹۷۸؛ ۱۶۳؛ [۱۹۳۶]: ۱۹۹۷؛ ۱۲۶) که هر نوع ضربه‌ای را از سر گذرانده و از تمامی آزمایش‌ها سربلند بیرون آمده است.
۳۰. کاکشات و کورتل در این زمینه، استدلال مخالف مفیدی ارائه می‌دهند (کاکشات و کورتل، ۱۹۹۳: ۴-۵).
۳۱. استالین به امکان این امر اشاره می‌کند (استالین، [۱۹۳۹]: ۱۹۷۸؛ ۴۲۲؛ [۱۹۳۹]: ۱۹۹۷؛ ۳۳۶).

منابع

- Alford, R., and R. Friedland. 1985. Powers of Theory: Capitalism, the State, and Democracy. Cambridge: Cambridge University Press.
- Aspaturian, V. 1954. "The Contemporary Doctrine of the Soviet State and Its Philosophical" American Political Science Review 48 (3): 1031-57.
- Balibar, E. 1977. On the Dictatorship of the Proletariat. London: NLB.
- Baran, P., and P. Sweezy. 1966. Monopoly Capital: An Essay on the American Economic and Social Order. New York: Monthly Review Press.
- Barrow, C. 1993. Critical Theories of the State: Marxist, Neo-Marxist, Post-Marxist. Madison: University of Wisconsin Press.
- Block, F. 1980. "Beyond Relative Autonomy: State Managers as Historical Subjects." Socialist Register 14: 227-
- Boer, R. 2015. "Against Culturism: Reconsidering Stalin on Nation and Class." The Soviet and Post-Soviet Review 42: 247-
- Boer, R. Forthcoming. "From Affirmative Action to Anti-Colonialism: Stalin and the Prehistory of " Culture, Society and Praxis.

- Boobbyer, P. 2000. *The Stalin Era*. London: Routledge.
- Bourdieu, P. 2014. *On the State: Lectures at the Collège de France, 1989–1992*. Translated by Fernbach. Cambridge: Polity.
- Buckley, M. 2006. *Mobilizing Soviet Peasants: Heroines and Heroes of Stalin's Fields*. Lanham: Rowman and Littlefield.
- Carnoy, M. 1984. *The State and Political Theory*. Princeton: Princeton University Press.
- Cliff, T. (1976) 2004. *All Power to the Soviets: Lenin 1914–1917*. Chicago: Haymarket.
- Cliff, T. 1987. *The Revolution Besieged: Lenin 1917–1923*. London: Bookmarks.
- Cockshott, W. P., and A. Cottrell. 1993. *Towards a New Socialism*. Nottingham: Spokesman.
- Corrigan, P., and D. Sayer. 1985. *The Great Arch: English State Formation as Cultural Revolution*. Oxford: Blackwell.
- Daniels, R. V. 1953. "The State and Revolution: A Case Study in the Genesis and Transformation of Communist Ideology." *American Slavic and East European Review* 12 (1): 22–
- Davies, R. W., M. Harrison, and S. Wheatcroft, eds. 1980–2003. *The Economic Transformation of the Soviet Union, 1913–1945*. 5 vols. Cambridge: Cambridge University Press.
- Deutscher, I. (1949) 1967. *Stalin: A Political Biography*. New York: Oxford University Press.
- Domhoff, G. W. 1979. *The Powers That Be: Processes of Ruling Class Domination in America*. New York: Vintage.
- Edele, M. 2011. *Stalinist Society, 1928–1953*. Oxford: Oxford University Press.
- Elias, N. (1994) 2000. *The Civilizing Process: Sociogenetic and Psychogenetic Investigations*. Translated by E. Jephcott. Oxford: Blackwell.
- Engels, F. (1877–78) 1973. "Herrn Eugen Dührings Umwälzung der Wissenschaft (Anti-Dühring)." In *Marx Engels Werke*, vol. 20, 1– Berlin: Dietz.
- Engels, F. (1877–78) 1987. "Anti-Dühring: Herr Eugen Dühring's Revolution in Science." In *Marx and Engels Collected Works*, vol. 25, 3– Moscow: Progress Publishers.
- Engels, F. (1878) 1988. "Herrn Eugen Dührings Umwälzung der Wissenschaft (Anti-Dühring)." In *Marx Engels Gesamtausgabe*, section I, vol. 27, 217– Berlin: Dietz.
- Engels, F. (1884) 1990a. "The Origin of the Family, Private Property and the State in Light of the Researches by Lewis H. Morgan." In *Marx and Engels Collected Works*, vol. 26, 128– Moscow: Progress Publishers.
- Engels, F. (1884) 1990b. "Der Ursprung der Familie, des Privateigentums und des Staats." In *Marx Engels Gesamtausgabe*, section I, vol. 29, 1– Berlin: Dietz.
- Engels, F. (1894) 1988. "Herrn Eugen Dührings Umwälzung der Wissenschaft. 3. Auflage. Vorworte zu den drei Auflagen. Zweiter Abschnitt: X. Kapitel. Dritter Abschnitt: II. Kapitel." In *Marx Engels Gesamtausgabe*, section I, vol. 27, 485– Berlin: Dietz.
- Esping-Andersen, G. 1990. *The Three Worlds of Welfare Capitalism*. Cambridge: Polity.
- Esping-Andersen, G., R. Friedland, and E. O. Wright. 1976. "Modes of Class Struggle and the Capitalist State." *Kapitalistate*, no. 4–5: 186–

- Evans, P. 1995. *Embedded Autonomy: States and Industrial Transformation*. Princeton: Princeton University Press.
- Evans, P., D. Rueschemeyer, and T. Skocpol, eds. 1985. *Bringing the State Back In*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Foucault, M. (2012) 2014. *On the Government of the Living: Lectures at the Collège de France, 1979– 1980*. Translated by G. Burchell. Edited by A. I. Davidson. New York: Palgrave Macmillan.
- Gorlizki, Y. 2002. "Ordinary Socialism: The Council of Ministers and the Soviet Patrimonial State, 1946–" *The Journal of Modern History* 74 (4): 699–736.
- Gorlizki, Y., and O. Khlevniuk. 2004. *Cold Peace: Stalin and the Soviet Ruling Circle, 1945–1953*. Oxford: Oxford University Press.
- Hagen, M. von. 1990. *Soldiers in the Proletarian Dictatorship: The Red Army and the Soviet Socialist State, 1917–1930*. Ithaca: Cornell University Press.
- Harding, N., ed. 1984. *The State in Socialist Society*. Oxford: Macmillan.
- Held, D. 1984. *Political Theory and the Modern State: Essays on State, Power, and Democracy*. Cambridge: Polity.
- Held, D., and J. Krieger. 1984. "Theories of the State: Some Competing Claims." In *The State in Capitalist Europe*, edited by S. Bornstein, D. Held and J. Krieger, 1– Boston: George Allen and Unwin.
- Holloway, J., and S. Picciotto. 1978. *State and Capital: A Marxist Debate*. Austin: University of Texas Press.
- Jessop, B. 1982. *The Capitalist State: Marxist Theories and Methods*. New York: New York University Press.
- Jessop, B. 1990. *State Theory: Putting Capitalist States in Their Place*. Cambridge: Polity.
- Kautsky, K. (1918) 1964. *The Dictatorship of the Proletariat*. Ann Arbor: University of Michigan
- Kautsky, K. (1919) 2011. *Terrorism and Communism: A Contribution to the Natural History of Revolution*. London: Routledge.
- Kotkin, S. 2014. *Stalin: Volume I: Paradoxes of Power, 1878–1928*. New York: Penguin.
- Krausz, T. 2005. "'Stalin's Socialism'—Today's Debates on Socialism: Theory, History, Politics." *Contemporary Politics* 11 (4): 235–
- Laue, T. H. von. 1964. *Why Lenin? Why Stalin? A Reappraisal of the Russian Revolution, 1900–1930*. London: Weidenfeld and Nicolson.
- Lenin, V. I. (1917) 1964. "The State and Revolution." In *Lenin Collected Works*, vol. 25, 385– Moscow: Progress Publishers.
- Lenin, V. I. (1917) 1969. "Gosudarstvo i revoliutsiia. Uchenie marksizma o gosudarstve i zadachi proletariata v revoliutsii. Avgust–sentiabr' 1917 g.; ranee 17 dekabria 1918 g." In *Polnoe sobranie sochinenii*, vol. 33, 1– Moscow: Izdatel'stvo politicheskoi literatury.

- Lenin, V. I. (1918) 1965. "The Proletarian Revolution and the Renegade Kautsky." In Lenin Collected Works, vol. 28, 227– Moscow: Progress Publishers.
- Lenin, V. I. (1918) 1969. "Proletarskaia revoliutsiia i renegat Kautskii." In Polnoe sobranie sochinenii, 37, 235–338. Moscow: Izdatel'stvo politicheskoi literatury.
- Lenin, V. I. (1920) 1966. "'Left-Wing' Communism—An Infantile Disorder." In Lenin Collected Works, vol. 31, 17– Moscow: Progress Publishers.
- Lenin, V. I. (1920) 1981. "Detskaia bolezn' «levizny» v kommunizme." In Polnoe sobranie sochinenii, 41, 1–104. Moscow: Izdatel'stvo politicheskoi literatury.
- Loring, B. 2014. "'Colonizers with Party Cards': Soviet Internal Colonialism in Central Asia, 1917–" *Kritika: Explorations in Russian and Eurasian History* 15 (1): 77–102.
- Losurdo, D. (1998) 2015. *War and Revolution: Rethinking the Twentieth Century*. Translated by Elliott. London: Verso.
- Losurdo, D. 2008. *Stalin: Storia e critica di una leggenda nera*. Rome: Carocci editore.
- Losurdo, D. 2016. "Marx and the State." Paper presented at Dialogues on Marx: China and the "West," Fudan University, Shanghai, April 24–
- Lovell, D. 1984. *From Marx to Lenin: An Evaluation of Marx's Responsibility for Soviet Authoritarianism*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Mandel, E. 1975. *Late Capitalism*. Translated by J. D. Bres. London: NLB.
- Mann, M. 1986–2013. *The Sources of Social Power*. 4 vols. Cambridge: Cambridge University Press.
- Martin, T. 2001. *The Affirmative Action Empire: Nations and Nationalism in the Soviet Union, 1923–1939*. Ithaca: Cornell University Press.
- Marx, K. (1847) 1972. "Das Elend der Philosophie. Antwort auf Proudhons, Philosophie des " In Marx Engels Werke, vol. 4, 63–182. Berlin: Dietz.
- Marx, K. (1847) 1976. "The Poverty of Philosophy: Answer to the Philosophy of Poverty by Proudhon." In Marx and Engels Collected Works, vol. 6, 104–212. Moscow: Progress Publishers.
- Marx, K. (1875) 1985. "Kritik des Gothaer Programms." In Marx Engels Gesamtausgabe, section I, 25, 3–25. Berlin: Dietz.
- Marx, K. (1875) 1989. "Critique of the Gotha Programme." In Marx and Engels Collected Works, 24, 75–99. Moscow: Progress Publishers.
- Marx, K., and F. Engels. (1848) 1974. "Manifest der Kommunistischen Partei." In Marx Engels Werke, vol. 4, 459– Berlin: Dietz.
- Marx, K., and F. Engels. (1848) 1976. "The Manifesto of the Communist Party." In Marx and Engels Collected Works, vol. 6, 477– Moscow: Progress Publishers.
- Marx, K., and F. Engels. (1872) 1976. "Vorwort [zum, Manifest der Kommunistischen Partei (deutsche Ausgabe 1872)]." In Marx Engels Werke, vol. 18, 95– Berlin: Dietz.
- Marx, K., and F. Engels. (1872) 1988. "Preface to the 1972 German Edition of The Manifesto of the Communist Party." In Marx and Engels Collected Works, vol. 23, 174– Moscow: Progress

Publishers.

- Medalie, R. 1959. "The Communist Theory of State." *American Slavic and East European Review* 18 (4): 510–
- Miliband, R. 1969. *The State in Capitalist Society*. New York: Basic Books.
- Möller, D., and U. Picht. 1963. "Khrushchev and Stalin on the Intensified Class Struggle." *Studies on the Soviet Union* 3 (1): 48–
- Offe, C. 1974. "Structural Problems of the Capitalist State: Class Rule and the Political System. On the Selectiveness of Political Institutions." In *German Political Studies*, edited by K. von Beyme, 1, 31–54. Beverley Hills: Sage.
- Offe, C. 1984. *Contradictions of the Welfare State*. Cambridge: MIT Press.
- Plamenatz, J. (1954) 1975. *German Marxism and Russian Communism*. Westport: Greenwood.
- Poulantzas, N. 1969. "The Problem of the Capitalist State." *New Left Review*, no. 58: 67–
- Poulantzas, N. 1978. *Political Power and Social Classes*. London: Verso.
- Poulantzas, N. 1980. *State, Power, Socialism*. London: Verso.
- Przeworski, A. 1985. *Capitalism and Social Democracy*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Resnick, S., and R. Wolff. 2002. *Class Theory and History: Capitalism and Communism in the USSR*. New York: Routledge.
- Siegelbaum, L. 1988. *Stakhanovism and the Politics of Productivity in the USSR, 1935–1941*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Skocpol, T. 1979. *States and Social Revolution*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Stalin, I. V. (1906–1907) 1954. "Anarchism or Socialism?" In *Works*, vol. 1, 297– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1906–1907) 2013. "Anarkhizm ili sotsializm?" In *Trudy*, vol. 3, 126– Moscow: Prometeĭ Info.
- Stalin, I. V. (1919) 1947a. "Otchet Komissii TSK partii i Soveta Oborony tovarishchu Leninu o prichinakh padeniia Permi v dekabre 1918 goda." In *Sochineniia*, vol. 4, 197– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel'stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1919) 1947b. "Sovdepam i partiĭnym organizatsiiam Turkestana." In *Sochineniia*, vol. 4, 230– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel'stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1919) 1953a. "Report to Comrade Lenin by the Commission of the Party Central Committee and the Council of Defence on the Reasons for the Fall of Perm in December
- " In *Works*, vol. 4, 202–32. Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1919) 1953b. "To the Soviets and the Party Organisations of Turkestan." In *Works*, vol. 4, 238– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1924) 1947. "Ob osnovakh leninizma: Lektsii, chitaniye v Sverdlovskom universitete." In *Sochineniia*, vol. 6, 69– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel'stvo politicheskoi literatury.

ry.

- Stalin, I. V. (1924) 1953. "The Foundations of Leninism: Lectures Delivered at the Sverdlov" In Works, vol. 6, 71–196. Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1925) 1952a. "XIV s'ezd VKP(B) 18–31 dekabria 1925 g." In Sochineniia, vol. 7, 261– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel'stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1925) 1952b. "Voprosy i otvety: Rech' v Sverdlovskom universitete, 9 iunia 1925 g." In Sochineniia, vol. 7, 156– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel'stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1925) 1954a. "The Fourteenth Congress of the CPSU(B), December 18–31, 1925." In Works, vol. 7, 265– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1925) 1954b. "Questions and Answers: Speech Delivered at the Sverdlov University, June 9, 1925." In Works, vol. 7, 158– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1926) 1948. "K voprosam leninizma." In Sochineniia, vol. 8, 13– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel'stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1926) 1954. "Concerning Questions of Leninism." In Works, vol. 8, 13– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1927) 1948. "Rech' na V Vsesoiuznoi konferentsii VLKSM, 29 marta 1927 g." In Sochineniia, vol. 9, 193– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel'stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1927) 1949a. "Beseda s pervoi amerikanskoï rabocheï delegatsiei, 9 sentiabria 1927 g." In Sochineniia, vol. 10, 92– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel'stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1927) 1949b. "Tovarishchu M.I. Ul'ianovoi: Otvet tovarishchu L. Mikhel'" In Sochineniia, vol. 10, 149–52. Moscow: Gosudarstvennoe izdatel'stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1927) 1954a. "Interview with the First American Labour Delegation, September 9, " In Works, vol. 10, 97–153. Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1927) 1954b. "Speech Delivered at the Fifth All-Union Conference of the All-Union Leninist Young Communist League, March 29, 1927." In Works, vol. 9, 196– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1927) 1954c. "To Comrade M. I. Ulyanova: Reply to Comrade L. Mikhelson." In Works, vol. 10, 154– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1928) 1949. "Plenum TSK VKP(b) 4–12 iulia 1928 g." In Sochineniia, vol. 11, 141– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel'stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1928) 1954. "Plenum of the C.C., C.P.S.U. (B.), July 4–12, 1928." In Works, vol. 11, 145– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1929) 1949a. "Natsional'nyi vopros i leninizm: Otvet tovarishcham Meshkovu, Koval'chuku i drugim." In Sochineniia, vol. 11, 333– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel'stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1929) 1949b. "O pravom uklone v VKP(b). Rech' na plenum TSK i TSKK VKP(b)

v

- aprele 1929 g. (stenogramma).” In Sochineniia, vol. 12, 1– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel’stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1929) 1949c. “God velikogo pereloma: K XII godovshchine Oktiabria.” In Sochineniia, vol. 12, 118–35. Moscow: Gosudarstvennoe izdatel’stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1929) 1954a. “The National Question and Leninism: Reply to Comrades Meshkov, Kovalchuk, and Others.” In Works, vol. 11, 348– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1929) 1954b. “The Right Deviation in the CPSU(B): Speech Delivered at the Plenum of the Central Committee and the Central Control Commission of the CPSU(B) in April 1929 (Verbatim Report).” In Works, vol. 12, 1– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1929) 1954c. “A Year of Great Change: On the Occasion of the Twelfth Anniversary of the October Revolution.” In Works, vol. 12, 124– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1930) 1949. “Politicheskii otchet Tsentral’nogo Komiteta XVI s’ezdu VKP(b), 27 iyunia 1930 g.” In Sochineniia, vol. 12, 235– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel’stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1930) 1954. “Political Report of the Central Committee to the Sixteenth Congress of the CPSU(B), June 27, 1930.” In Works, vol. 12, 242– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1931) 1951. “Beseda s nemetskim pisatelem Ėmilem Liudvigom, 13 dekabria 1931 g.” In Sochineniia, vol. 13, 104– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel’stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1931) 1954. “Talk with the German Author Emil Ludwig, December 13, 1931.” In Works, vol. 13, 106– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1933) 1951a. “Ob’edinennyi Plenum TSK i TSKK VKP(b) 7–12 ianvaria 1933 g.” In Sochineniia, vol. 13, 161– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel’stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1933) 1951b. “Rech’ na Pervom Vsesoiuznom s’ezde kolkhoznikov-udarnikov, 19 fevralia 1933 g.” In Sochineniia, vol. 13, 236– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel’stvo politicheskoi literatury.
- Stalin, I. V. (1933) 1954a. “Joint Plenum of the CC and CCC, CPSU(B), January 7–12, 1933.” In Works, vol. 13, 161– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1933) 1954b. “Speech Delivered at the First All-Union Congress of Collective-Farm Shock Brigaders, February 19, 1933.” In Works, vol. 13, 242– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1934) 1951. “Otchetnyi doklad XVII s’ezdu partii o rabote TSK VKP(b), 26 ianvaria 1934 g.” In Sochineniia, vol. 13, 282– Moscow: Gosudarstvennoe izdatel’stvo politicheskoi literatury.

aturity.

- Stalin, I. V. (1934) 1954. "Report to the Seventeenth Party Congress on the Work of the Central Committee of the CPSU(B), January 26, 1934." In Works, vol. 13, 288– Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Stalin, I. V. (1936) 1978. "On the Draft Constitution of the USSR: Report Delivered at the Extraordinary Eighth Congress of Soviets of the USSR, November 25, 1936." In Works, vol. 14, 151– London: Red Star Press.
- Stalin, I. V. (1936) 1997. "O proekte konstitutsii soiuza SSR: Doklad na chrezvychnom VIII vsesoiuznom s'ezde sovetov, 25 noiabria 1936 goda." In Sochineniia, vol. 14, 119– Moscow: Izdatel'stvo "Pisatel'".
- Stalin, I. V. (1937) 1978. "Defects in Party Work and Measures for Liquidating Trotskyite and Other Double-Dealers." In Works, vol. 14, 241– London: Red Star Press.
- Stalin, I. V. (1937) 1997. "O nedostatkakh partiinoi raboty i merakh likvidatsii trotskistskikh i inykh dvurushnikov: Doklad na Plenum TSK VKP(b), 3 marta 1937 goda." In Sochineniia, vol. 14, 151– Moscow: Izdatel'stvo "Pisatel'".
- Stalin, I. V. (1939) 1978. "Report on the Work of the Central Committee to the Eighteenth Congress of the CPSU(B) (Delivered March 10, 1939)." In Works, vol. 14, 355– London: Red Star Press.
- Stalin, I. V. (1939) 1997. "Otchetnyi doklad na XVIII s'ezde partii o rabote TSK VKP(b), 10 marta 1939 goda." In Sochineniia, vol. 14, 290– Moscow: Izdatel'stvo "Pisatel'".
- Stalin, I. V. (1941) 1984. "Speech at Celebration Meeting of the Moscow Soviet of Working People's Deputies and Moscow Party and Public Organizations, November 6, 1941." In Works, vol. 15, 10– London: Red Star Press.
- Stalin, I. V. (1941) 1997. "Doklad na torzhestvennom zasedanii Moskovskogo Soveta deputatov trudiashchikhsia s partiinymi i obshchestvennymi organizatsiiami goroda Moskvy, 6 noiabria 1941 " In Sochineniia, vol. 15, 71–83. Moscow: Izdatel'stvo "Pisatel'".
- Stalin, I. V. (1950) 1986. "Marxism and the Problems of Linguistics." In Works, vol. 16, 146– London: Red Star Press.
- Stalin, I. V. (1950) 1997. "Marksizm i voprosy iazykoznaniiia." In Sochineniia, vol. 16, 104– Moscow: Izdatel'stvo "Pisatel'".
- Stalin, I. V. (1951–1952). 1986. "Economic Problems of Socialism in the USSR." In Works, vol. 16, 222– London: Red Star Press.
- Stalin, I. V. (1951–1952) 1997. "Èkonomicheskie problemy sotsializma v SSSR." In Sochineniia, vol. 16, 154– Moscow: Izdatel'stvo "Pisatel'".
- Suny, R. G. 1993. The Revenge of the Past: Nationalism, Revolution, and the Collapse of the Soviet Union. Stanford: Stanford University Press.
- Sweezy, P. 1942. The Theory of Capitalist Development. New York: Monthly Review Press.
- Tauger, M. 1991. "The 1932 Harvest and the Famine of 1933." Slavic Review 50 (1): 70–

- Tauger, M. 2001. *Natural Disaster and Human Action in the Soviet Famine of 1931–1933*. Pittsburgh: Center for Russian and East European Studies.
- Tauger, M. 2005. "Soviet Peasants and Collectivization, 1930–39: Resistance and Adaptation." In *Rural Adaptation in Russia*, edited by S. Wegren, 65– London: Routledge.
- Therborn, G. 1978. *What Does the Ruling Class Do When It Rules? State Apparatuses and State Power under Feudalism, Capitalism and Socialism*. London: NLB.
- Tilly, C. 1985. "War Making and State Making as Organized Crime." In *Bringing the State Back In*, edited by P. Evans, D. Rueschemeyer and T. Skocpol, 169– Cambridge: Cambridge University Press.
- Tilly, C. 1990. *Coercion, Capital, and European States, AD 990–1990*. Oxford: Blackwell.
- Trotsky, L. 1941. *Stalin: An Appraisal of the Man and His Influence*. Translated by C. Malamuth. New York: Grosset and Dunlap.
- Tucker, R. C. 1973. *Stalin as Revolutionary 1879–1929: A Study in History and Personality*. New York: Norton.
- Van Ree, E. 2002. *The Political Thought of Joseph Stalin: A Study in Twentieth-Century Revolutionary Patriotism*. London: Routledge Curzon.
- Viola, L. 1996. *Peasant Rebels under Stalin: Collectivization and the Culture of Peasant Resistance*. Oxford: Oxford University Press.
- Weber, M. 2004. *The Vocation Lectures*. Translated by R. Livingstone. Indianapolis: Hackett.
- Weeks, T. R. 2005. "Stalinism and Nationality." *Kritika: Explorations in Russian and Eurasian History* 6 (3): 567–
- Werth, N., K. Bartošek, J.-L. Panné, J.-L. Margolin, A. Paczkowski, and S. Courtois. 1999. *The Black Book of Communism: Crimes, Terror, Repression*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Woo-Cumings, M., ed. 1999. *The Developmental State*. Ithaca: Cornell University Press.
- Wright, E. O. 1978. *Class, Crisis and the State*. London: New Left Books.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-1H9>



سوسیالیسم و فرد انسانی در آثار مارکس

نوشته‌ی: پرش چاتوپدھیای

ترجمه‌ی: منصور موسوی

مقدمه

امروزه همگرایی غریبی بین راست و چپ مسلط درباره‌ی معنای سوسیالیسم به چشم می‌خورد. دقیق‌تر بگوییم هم برای راست و هم برای چپ مسلط، سوسیالیسم به نظامی اشاره دارد که با تصاحب قدرت سیاسی توسط بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ در روسیه برقرار شد و بر جامعه‌ای دلالت می‌کند که یک حزب سیاسی — حزب کمونیست — بر آن حاکم است و در آن وسایل تولید عمدتاً در تملک دولت است و اقتصاد با برنامه‌ریزی مرکزی هدایت می‌شود. دو نکته‌ی بسیار مهم که از هر دو سو در خصوص این سوسیالیسم مطرح می‌شوند، عبارتند از وجود یک اقتدار مرکزی که قدرت سیاسی و نهاد مالکیت عمومی را اعمال می‌کند — که حاکی از جایگزینی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید عمدتاً با مالکیت دولتی است. لازم نیست بگوییم که راست‌ها با نظری منفی به این نوع سوسیالیسم می‌نگرند، در حالی که (غالب) چپ آن را مثبت در نظر می‌گیرد. این دو گرایش مضافاً خاستگاه این سوسیالیسم را در ایده‌های مارکس می‌جویند.

اکنون که این نوع سوسیالیسم تقریباً نابود شده است، دو نوع مسئولیت به مارکس نسبت داده شده است که متضمن دو نوع نقد از مارکس در رابطه با این سوسیالیسم است. یکی این‌که، ادعا می‌شود از آنجا که ظاهراً

مارکس الهام‌بخش این نظام است، و از این‌رو از آنجا که گمان می‌رود مارکس مسئول ایجاد آن است، نابودی آن فقط شکست ایده‌های مارکس را نشان می‌دهد. به همین منوال، بنا به همین فرض که این سوسیالیسم ابداع مارکس است، اتهام متضادی نیز به او وارد می‌شود. در این مورد، بر این نکته تأکید می‌کنند که واقعیت دهشتناک این نظام، که بیش از هر چیز در رابطه‌اش با افراد انسانی به نمایش در می‌آید، فقط ثابت می‌کند که سوسیالیسم (مارکس) طبیعتاً سرکوبگر است، یعنی رژیم‌های غیرانسانی است. دومین نوع مسئولیتی که به مارکس نسبت می‌دهند و بنابراین دومین نوع نقد از مارکس بسیار متفاوت است. این نقدی است بر پیش‌بینی مارکس از آینده‌ی بعد از سرمایه‌داری. تصریح می‌شود که آنچه مارکس برای آینده متصور شده بود، یعنی این‌که سرمایه‌داری با تضادهای درونی‌اش از پای در می‌آید، از بین می‌رود و جایش را به جامعه‌ای جدید و قطعاً انسانی‌تر می‌دهد — جامعه‌ی سوسیالیستی — اشتباه از کار درآمد. سرمایه‌داری با وجود همه‌ی فرازونشیب‌ها هنوز وجود دارد و سوسیالیسم تحقق نمی‌یابد. به سادگی ثابت شد که بینش مارکس تحقق‌ناپذیر است؛ سوسیالیسم در بهترین حالت، بنا به اصطلاح طنزآمیز مارکس در رابطه با ریچارد واگنر، آهنگ‌ساز بزرگ، «موسیقی آینده» است. [۱] من در ادامه می‌کوشم به ایده‌ی اصلی مارکس درباره‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی بازگردم که چنانکه خواهیم دید نزد افرادی که به نام مارکس (ایسم) رژیم‌های خود را از پی پیروزی بلشویک‌ها در روسیه در ۱۹۱۷ «سوسیالیست» نامیدند، دستخوش وارونگی تمام‌عیاری شد. بحث ما در اینجا متمرکز است بر جایگاه فرد انسانی — به ویژه فرد کارکن — در بینش مارکس از جامعه‌ی آینده. خوانندگان *مانیفست کمونیست* [۲] مارکس و انگلس می‌بایست با تأکید چشمگیری که در پایان دومین بخش آن در ارتباط با جامعه‌ی آینده مطرح شده و در آن بر «رشد آزادانه‌ی هر فرد» به عنوان «شرط رشد آزادانه‌ی همگان» تأکید شده است، آشنا باشند. ویژگی بنیادین آنچه بر سر سوسیالیسم پس از ۱۹۱۷ رخ داد، دقیقاً نفی این تأکید است. در واقع، کانون توجه مارکس در سراسر دوران بالیدگی‌اش به شرایط فرد انسان در جامعه معطوف بود؛ در حقیقت، معیار پایه‌ای او برای داوری یک جامعه گسترده‌ای است که فرد درون آن آزاد است. مارکس با ارجاع به وضعیت فرد در جامعه، سه مرحله را در تحول جامعه‌ی انسانی تشخیص می‌دهد و آن‌ها را (۱) وابستگی سوژکتیو یا شخصی، (۲) وابستگی شخصی اما عینی یا مادی، (۳) فردیت آزاد بدون وابستگی شخصی یا عینی می‌نامد. [۳] دو مرحله‌ی نخست به وضعیت فرد در جامعه در دوره‌ی پیش از سوسیالیسم اشاره دارند. سومین مرحله به وضعیت فرد در جامعه‌ی سوسیالیستی مربوط است. بحث سومین مرحله، جزئی کامل از بحث ما را درباره‌ی سوسیالیسم مارکس تشکیل می‌دهد و درون بحث ما از جامعه‌ی کمونیستی آینده قرار می‌گیرد. اما برای این‌که کاملاً درک کنیم چه چیزی فرد پیش‌سوسیالیستی یا کارکن را از فرد سوسیالیستی مجزا می‌کند، باید ببینیم بر سر فرد در آن دسته از جوامعی که مقدم بر سوسیالیسم هستند چه اتفاقی رخ می‌دهد و چگونه آن جوامع سرانجام به سوسیالیسم بدل می‌شوند.

وضعیت فرد

مارکس در آنچه «نقد اقتصاد سیاسی» می‌نامد، به فرد انسانی غیرواقعی و منفرد به سبک و سیاق رابینسون کروزوئه نمی‌پردازد، تصویری آشنا از اقتصاد سیاسی کلاسیک سده‌ی هجدهم که مارکس آن را رابینسون‌بازی می‌نامد. [۴] برعکس نقطه‌ی عزیمت او فردی است که در همبستگی با سایر افراد جامعه تولید، توزیع و مصرف می‌کند، یعنی فرد اجتماعاً متعین. ابتدا به شرح و بسط وضعیت فرد در تحول اجتماعی انسان در خلال دوره‌های مقدم بر سوسیالیسم می‌پردازیم.

الف) وابستگی شخصی، که سرشت‌نمای نخستین مرحله‌ی تحول اجتماعی است، به وضعیتی اشاره دارد که در آن افراد در نقش‌های از پیش تعیین‌شده‌ی خود با هم ارتباط دارند: نظام‌های پدرسالاری، برده‌داری و فئودالی با واسال‌ها و سرف‌ها، و نظام‌های کاست‌ها و طوایف. در چنین وضعیت‌هایی، وابستگی شخصی افراد بر مناسبات تولید جامعه و نیز مناسبات دیگر زندگی اجتماعی مسلط است. مارکس ماتریالیست مطلقاً هیچ تصور رمانتیک و شبانی از چنین جوامع باستانی ندارد. مارکس با ارجاع به جوامع کهن و سنتی هند، در یکی از مقالات دهه‌ی ۱۸۵۰ خود در نیویورک *دیلی تریبون* تأکید می‌کند: «نباید فراموش کنیم که این کمونته‌های روستایی کوچک شبانی آلوده به تمایزات ناشی از کاست و برده‌داری بودند و به جای ارتقا انسان‌ها برای این که حاکم بر اوضاع و احوال بشوند، انسان‌ها را مطیع اوضاع و احوال بیرونی می‌کردند، آن‌ها یک وضعیت اجتماعی در حال رشد را به سرنوشتی طبیعی که هرگز تغییر نمی‌کند بدل کردند و بدین‌سان ستایش خشونت‌آمیز طبیعت را باعث می‌شوند.» [۵] خصیصه‌ی چنین جوامعی رشد نسبتاً کند نیروهای مولدی است که فقط در مناطق منزوی رخ می‌دهد.

ب) مرحله‌ی بعدی در توسعه‌ی اجتماعی مرحله‌ی وابستگی شخصی اما مادی فرد است. این وابستگی در جامعه‌ای رخ می‌دهد که محصولات کار انسانی به طور عام شکل کالاها را به خود می‌گیرند. در اینجا پیوندهای وابستگی شخصی گسسته می‌شوند و می‌پاشند و رابطه‌ی بی‌واسطه بین تولیدکنندگان و کارشان همچون رابطه‌ی اجتماعی بین اشیاء به نظر می‌رسد و نه رابطه‌ی اجتماعی بین خود تولیدکنندگان. [۶] از آنجا که تولیدکنندگان زمانی با یکدیگر تماس اجتماعی می‌گیرند که محصولات‌شان را مبادله کنند، سرشت اجتماعی خاص کار هر تولیدکننده فقط در کنش مبادله خود را نشان می‌دهد. به‌واسطه‌ی همین دوسویگی فرایند مبادله، ضروری است که انسان‌ها با درکی ضمنی با یکدیگر همچون صاحبان خصوصی آن اشیاء قابل‌مبادله و تلویحاً همچون افراد مستقل رفتار می‌کنند. بنا به عبارتی از مارکس رفتار انسان‌ها در فرایند تولید «کاملاً ذره‌وار» است. از این‌رو، مناسبات بین افراد در تولید، سرشتی مادی مستقل از کنترل و کنش فردی آگاهانه‌شان می‌یابد. خصلت ذره‌وار رفتار مابین افراد که با مبادله‌ی محصولات به عنوان کالا ایجاد می‌شود، باعث می‌شود که فرد همچون موجودی مستقل و آزاد به نظر برسد. اما چنانکه مارکس بیان می‌کند، این آزادی توهم است. وابستگی موردبحث به واقع بی‌اعتنایی دوسویه است. آزادی در اینجا به واقع آزادی برخوردارداشتن آزادانه با یکدیگر است. در حالی که عامل تعیین‌کننده در نخستین موقعیت فرد، همانطور که قبلاً بحث شد، وابستگی شخصی و محدودیت شخصی یک فرد توسط دیگری است، عامل تعیین‌کننده در دومین موقعیت به‌نظر می‌رسد محدودیت مادی فرد به‌واسطه‌ی اوضاع و احوال عینی است که مستقل از فرد است و فرد هیچ‌کنترلی بر آن ندارد. [۷]

تصویر شکارچی و ماهگیر منزوی — نقطه‌آغاز اقتصاد سیاسی کلاسیک اسمیت و ریکاردو — در سده‌ی هجدهم به مثابه نوعی تصویر آینه‌ای جامعه‌ی بورژوازی ظاهر شد، جامعه‌ای با رقابت آزاد که از سده‌ی شانزدهم به بعد در حال توسعه بوده است. فرد در اینجا به‌نظر می‌رسد که از بندهای طبیعت و از درهم‌آمیختگی معین و محدود انسانی آزاد باشد. چنانکه مارکس اظهار می‌کند، تناقض در این است که «دوره‌ای که این دیدگاه از فرد منزوی را ایجاد می‌کند، همان دوره‌ای است که مناسبات اجتماعی به بالاترین سطح توسعه در جامعه رسیده است.» [۸] این به معنای آن است که پیش‌فرض تجزیه‌ی همه‌ی محصولات و فعالیت‌ها به ارزش‌های مبادله، هم تجزیه‌ی تمامی مناسبات صلب و شخصی وابستگی در تولید است، و هم هنگام وابستگی متقابل

عام تولیدکنندگان. چنانکه مارکس ابراز می‌کند، «بنا به نظر اقتصاددانان هر فرد منافع خاص خود را در ذهن دارد؛ بنابراین، او در خدمت منافع خصوصی هر کس است، یعنی منافع عام، بدون این که بخواهد یا بداند که در آن سهیم است.» [۹] چنانکه می‌توانیم درک کنیم این همان تصویر معروف «دست نامریی» آدام اسمیت است. اکنون، چنانکه مارکس تأکید می‌کند، نفع خصوصی فرد پیش‌تر یک نفع اجتماعاً متعین است که فقط در چارچوب شرایط تثبیت‌شده توسط جامعه به دست آمده است. محتوای نفع خصوصی و نیز شکل و وسایل تحقق آن فقط براساس شرایط اجتماعی مستقل از اراده یا معرفت افراد معلوم و معین است. وابستگی متقابل و عام افراد که نسبت به یکدیگر بی‌اعتنا باقی می‌مانند، شبکه‌ی اجتماعی‌ای را برمی‌سازد که آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد. در ارزش‌های مبادله‌ای است که همه‌ی فردیت و خاص‌بودگی نفی و فرونشاندن می‌شود. کار مجرد است که کالاها را تولید می‌کند. افراد تولیدکننده تحت تبعیت تولید اجتماعی در می‌آیند که به عنوان نوعی قضاو قدر بیرون از آن‌ها وجود دارد. تولید اجتماعی تحت تبعیت افراد تولیدکننده نیست. مارکس در «دفترهای گزیده‌برداری» پاریس خود نوشت: «قدرت خود فرد بر شیء همچون قدرت شیء بر فرد ظاهر می‌شود؛ فرد که باید حاکم و ارباب تولید خودش باشد، همچون برده‌ی تولید ظاهر می‌شود.» [۱۰] در قطعه‌ی دیگری از همین متن می‌خوانیم: «شما به عنوان موجودی انسانی رابطه‌ای با شیء من ندارید زیرا من خودم رابطه‌ای با آن ندارم... محصول ما حالتی خصمانه نسبت به ما دارد. به نظر می‌رسد شیء مایملک ماست، در حالی که در واقعیت ما مایملک آن هستیم. ما خودمان از مالکیت راستین طرد شده‌ایم زیرا مالکیت سایر انسان‌ها را طرد کرده است.» [۱۱] این چیزی است که مارکس کار بیگانگی می‌نامد و در آن مفهوم بیگانگی به نحو نقادانه‌ای از هگل گرفته شده است، هگلی که بیگانگی را با معیارهای ایده‌آلیستی درک می‌کرد و شیئیت‌یابی کار را با بیگانگی کار اشتباه می‌گرفت. بیگانگی صرفاً دلالت بر آن می‌کند که جهان اشیاء، آفریده‌ی کار (جسمانی و ذهنی) انسان، مستقل و فراتر از کنترل سوژه یعنی افراد تولیدکننده می‌شود و بر سوژه مسلط می‌شود.

شرایط خاص تولیدکننده‌ی بی‌واسطه تحت سرمایه‌داری — تولید کالایی تعمیم‌یافته — با این بیگانگی متناظر است. مارکس در دست‌نوشته‌های پاریس ۱۸۴۴ می‌نویسد: «هرچه کارگر ثروت بیش‌تری تولید می‌کند، خود فقیرتر می‌شود. افزایش ارزش جهان مادی نسبت مستقیمی با کاهش ارزش جهان انسان‌ها دارد.» [۱۲] بعدها در دست‌نوشته به همین منوال نوشت: «فرایند تحقق کار دقیقاً فرایند تحقق‌زدایی آن است. کار خود را به لحاظ عینی وضع می‌کند اما عینیت خود را به عنوان ناهستی‌اش یا به عنوان هستی ناهستی در حکم هستی سرمایه وضع می‌کند.» [۱۳] مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ اظهار می‌کند که «خود مفهوم کارگر آزاد حاکی از آن است که او یک بی‌نواست، یک بی‌نوازی مجازی. او بنا به شرایط اقتصادی‌اش، فقط توانایی کار زنده است... فقط در شیوه‌ی تولید متکی بر سرمایه است که بینوایی همچون نتیجه‌ی خود کار، نتیجه‌ی توسعه‌ی نیروی بارآور کار، ظاهر می‌شود.» [۱۴] مارکس با تداوم و شدت وحدت بخشیدن به این ایده در دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ به انگاره‌ی فقر مطلق فرد کارکن در سرمایه‌داری می‌رسد:

خود نیروی کار را در شکل کالا در نظر می‌گیریم که در تضاد با پول یا در تضاد با کار شیئیت یافته، در تضاد با ارزشی که در صاحب پول یا سرمایه‌داری تشخیص یافته قرار می‌گیرد... در یک سو، نیروی کار همچون فقر مطلق ظاهر می‌شود، چرا که کل دنیای ثروت مادی و نیز شکل عام آن، همچون ارزش مبادله همچون کالای بیگانه و ثروت بیگانه، در مقابل آن قرار می‌گیرد؛ اما خود این نیروی کار صرفاً امکان کار کردن است که در پیکری زنده تجسم یافته، امکانی که اما کاملاً از همه‌ی شرایط عینی تحقق و بدینسان از واقعیت خودش جدا

شده است و در مواجهه با این شرایط که مستقلاً وجود دارند، محروم از این شرایط است. به این معنا کارگر یک «بی‌نوا» است.» [۱۵]

در دست‌نوشته‌ای متفاوت که چند سال بعد تألیف (۱۸۶۷-۱۸۶۵) و بعد از مرگ مارکس منتشر شد — به اصطلاح فصل ششم سرمایه — ما پژوهاک اساساً همان ایده را می‌یابیم:

در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، به میزان رشد بارآوری اجتماعی کار، ثروت گردآوری شده که در مقابل کارگر به عنوان ثروت مسلط بر او، در حکم سرمایه، قرار می‌گیرد رشد می‌کند؛ در مقابل او، جهان ثروت به‌عنوان جهانی بیگانه با او و مسلط بر او گسترش می‌یابد. فقر، تهیدستی و وابستگی سوبژکتیو او به همان نسبت در جهت معکوس افزایش می‌یابد. تو خالی بودن و غنای متناظر او از سوی دیگر همپای یکدیگر پیش می‌روند. [۱۶]

انگاره‌ی فقر مطلق، بی‌نوبی، که در این مفهوم نامتعارف به کار برده شده است، معنای عمیقی دارد که منطقاً از وضعیت کارگر — فروشنده‌ی نیروی کار یدی و ذهنی — در سرمایه‌داری نشئت گرفته است. در اینجا همانطور که مارکس تأکید می‌کند، نیروی کار، جداشده از وسایل کار، بنا به همین واقعیت، نیز از وسایل زندگی جدا می‌شود. چنانکه مارکس تصدیق می‌کند، «فقر مطلق کارگران بر چیزی جز این واقعیت دلالت نمی‌کند که نیروی کارش یگانه‌کالایی است که برای فروش دارد و این‌که نیروی کار ناب او در مقابل ثروت شیئیافته و واقعی قرار گرفته است.» [۱۷] به بیان دیگر، همین واقعیت که زندگی یک فرد (و خانواده‌اش) منحصرأ به مزد یا حقوق آن فرد — صرف‌نظر از مقدار یا سطح آن — بستگی دارد، خود به خود به معنای وضعیت فقر مطلق برای آن فرد است. چنین فرد کارکنی یک بی‌نوا است. ظاهراً متناقض است که مارکس بعدها در دست‌نوشته‌ای تأکید می‌کند که هم کارگر و هم سرمایه‌دار به یکسان قربانیان بیگانگی هستند. اما یک تفاوت اساسی وجود دارد. چنانکه مارکس بیان می‌کند:

کارگر از همان آغاز در مقایسه با سرمایه در موضع برتری است؛ سرمایه‌دار در فرایند بیگانگی ریشه دوانده است و در این فرایند احساس خشنودی می‌کند، در حالی که کارگر که قربانی است، از همان آغاز در حالت تمرد دائمی از سرمایه‌دار به سر می‌برد و این شرایط را همچون کنش بردگی احساس می‌کند... سرمایه‌دار در این وضعیت در همان رابطه‌ی بندگی کارگر با سرمایه ظاهر می‌شود، گیرم در قطب متضاد. [۱۸]

دغدغه‌ی اصلی مارکس که پیشتر بر آن انگشت گذاشته شد، فرد کارکن است. فرد در سومین تحول اجتماعی نه به لحاظ سوبژکتیو و نه به لحاظ مادی وابسته نیست بلکه از آنچه مارکس فردیت آزاد می‌نامد بهره‌مند است. به همین منوال، از آنجا که فرد کارکن فرد جامعه‌ی پیشا سرمایه‌داری است، این فرد آزاد جزء تام و تمام جامعه‌ای است که مارکس تصور می‌کرد جایگزین جامعه‌ی سرمایه‌داری — سوسیالیستی می‌شود. پس از آن‌که درک کنیم که مارکس چه تصویری درباره‌ی جامعه‌ی پس از سرمایه دارد، به بحث بیش‌تری درباره‌ی این موضوع می‌پردازیم.

سوسیالیسم

اولاً، درباره‌ی اغتشاشی که پیرامون اصطلاح سوسیالیسم وجود دارد نکته‌ای را متذکر می‌شوم. نظر بسیار گسترده‌ای وجود دارد که سوسیالیسم و کمونیسم دو جامعه‌ی متوالی و پشت سر هم هستند، این‌که سوسیالیسم

گذار به کمونیسم است و از این رو مقدم بر کمونیسم است. این نظر به ویژه پس از پیروزی بلشویک‌ها در ۱۹۱۷ بسیار گسترده است. این تمایز به نظر مارکس وجود ندارد: سوسیالیسم نه گذار است به کمونیسم و نه فاز پایین تر کمونیسم؛ سوسیالیسم کمونیسم است، همین. در واقع، مارکس خود سرمایه‌داری را نقطه گذار یا مرحله‌ی گذار به کمونیسم می‌نامد. [۱۹] به نظر او، سوسیالیسم و کمونیسم فقط اصطلاحات هم‌ارز و جایگزین برای جامعه‌ای واحدی هستند که او برای عصر پس‌سرمایه‌داری متصور می‌شود، عصری که در متون مختلف خود با اصطلاحاتی هم‌ارز مانند کمونیسم، سوسیالیسم، جمهوری کار، جامعه‌ی تولیدکنندگان آزاد و هم‌بسته یا فقط جامعه‌ی هم‌بسته و همیارانه، وحدت (مجدد) افراد آزاد توصیف کرده است. از این رو، آنچه مارکس در یکی از متون معروف خود، *نقد برنامه‌ی گوتا*، درباره‌ی دو مرحله‌ی کمونیسم می‌گوید [۲۰] به خوبی می‌تواند در خصوص سوسیالیسم گفته شود به این معنی که سوسیالیسم نیز همان دو مرحله را دارد. سنتاً — دست‌کم از پی تصاحب قدرت توسط بلشویک‌ها — حاکمان سوسیالیسم سده‌ی بیستم به پیروی از سرمشق لنین اما به طرقی مخالف با دیدگاه خود مارکس تأیید کردند که سوسیالیسم مرحله‌ی پایین تر کمونیسم را تشکیل می‌دهد و گذار به کمونیسم است که مرحله‌ی بالاتر را تشکیل می‌دهد. اما موضوع این است که از آنجا که به نظر مارکس، کمونیسم و سوسیالیسم یکی و همان هستند، آنچه به کمونیسم مربوط می‌شود به سوسیالیسم نیز مربوط می‌شود.

سوسیالیسم یا کمونیسم از نظر مارکس (و انگلس) دو معنای متفاوت دارد: یکی در حکم بیان نظری و دیگری در حکم بینش از نوع جامعه‌ی سوسیالیستی. این اصطلاح در حکم بیان نظری به معنای حالتی از امور نیست که باید استقرار یابد، یا ایده‌آلی که واقعیت باید با آن منطبق شود. در واقع، «جنبشی واقعی است که حالت کنونی امور را لغو می‌کند. این جنبش از (پیش) شرط‌های امروز پدیدار می‌شود.» [۲۱] انگلس درباره‌ی سوسیالیسم/کمونیسم می‌گوید: «به میزانی که کمونیسم نظری است، بیان نظری جایگاه پرولتاریا در مبارزه‌ی طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، چکیده‌ی شرایط رهایی پرولتاریا است.» [۲۲] بار دیگر (در *مانیفست کمونیست*)، «اصول نظری کمونیست‌ها... بیان عام مناسبات واقعی مبارزه‌ی طبقاتی موجود است، بیان جنبشی تاریخی که پیش چشمان ما در جریان است.» [۲۳] در معنای دوم، سوسیالیسم/کمونیسم به جامعه‌ای اشاره دارد که تصور می‌شود پس از نابودی سرمایه‌داری به وجود می‌آید. در این معنای دوم، سوسیالیسم/کمونیسم یک مفهوم نیست بلکه باز نمود نوع متمایزی از جامعه است، با نوع متمایزی از شیوه‌ی تولید که مارکس برای نوع انسانی جامعه‌ای که پس از سرمایه‌داری می‌آید متصور است؛ سرمایه‌داری پس از تکمیل تکلیف تاریخی خود که آماده‌کردن شرایط سوپژکتیو و مادی برای ظهور جامعه‌ی جدید بود، از بین می‌رود.

شرایط ظهور سوسیالیسم طبیعتاً ارائه نمی‌شود. سوسیالیسم محصول تاریخ است. «انسان‌ها جهان جدیدی را از دست‌آوردهای تاریخی جهان از هم‌پاشیده‌شان می‌سازند. آن‌ها باید خودشان در جریان تکامل خود ابتدا شرایط مادی جامعه‌ای جدید را ایجاد کنند، و هیچ تلاش ذهنی یا ارادی آن‌ها را از این سرنوشت رها نخواهد کرد.» [۲۴] سرمایه است که شرایط مادی یا عینی و عاملان سوپژکتیو را برای دگرگونی جامعه‌ی کنونی به جامعه‌ی تولیدکنندگان آزاد و هم‌بسته خلق می‌کند؛ یعنی خلق شرایط مادی برای سوسیالیسم یقیناً حاصل کار است (که بنا به بیان دقیق و صریح مارکس در مجلد اول *سرمایه* هم بر کار یدی و هم بر کار فکری دلالت می‌کند). اما با توجه به شرایط مفهومی یا ذهنی این گذار، موضوع بسیار پیچیده‌تر است. با این همه، همین قدر براساس برداشت ماتریالیستی از تاریخ روشن است که شرایط ذهنی را مستقیماً کار ایجاد نمی‌کند بلکه

آن‌ها بر اساس شرایط مادی خلق شده توسط کار ایجاد می‌شوند. چنانکه مارکس می‌نویسد: «شرایط مادی و ذهنی نفی کار مزدی و سرمایه — که خودشان نفی شکل‌های قبلی تولید اجتماعی ناآزاد بوده‌اند — نیز نتیجه‌ی فرایند تولید [سرمایه] هستند.» [۲۵] حتی استخراج ارزش اضافی از افراد کارکن به نحو متناقضی نقش مثبتی در تدارک شرایط برای شکل‌گیری فردیت غنی‌تر جامعه‌ی آینده ایفا می‌کند.

سرمایه در تلاش بی‌وقفه برای رسیدن به شکل عام ثروت کار را به فراسوی نیازهای طبیعی‌اش می‌راند و به این طریق عناصر مادی فردیتی غنی را که چه در تولید و چه در مصرف همه‌جانبه است، و کاری را که دیگر نه کار بلکه توسعه‌ی کامل خودِ فعالیت است که در آن ضرورت طبیعی در شکل بی‌واسطه‌اش ناپدید می‌شود چرا که نیازی تاریخیاً ایجاد شده جایگزین نیازی طبیعی می‌شود، می‌آفریند. به این دلیل است که سرمایه مولد است. [۲۶]

کار بیگانه‌شده تحت سرمایه به طرق متناقضی در ایجاد شرایط مادی برای ظهور جامعه‌ی کمونیستی نقش ایفا می‌کند. در دست‌نوشته‌ی ۱۸۵۷-۱۸۵۸ می‌خوانیم:

افراطی‌ترین شکل بیگانه‌سازی که کار، یعنی فعالیت مولد، در آن در رابطه‌ی سرمایه با کار مزدی به‌منزله‌ی شرایط و محصول خویش جلوه می‌کند، مرحله‌ی گذار است ضرور. بنابراین، این شکل پیشاپیش و به‌خودی‌خود هرچند هنوز در شکلی وارونه و روی سر ایستاده، حاوی انحلال تمامی پیش‌فرض‌های محدودکننده‌ی تولید است و در عوض پیش‌فرض‌های نامشروط تولید و از اینرو، تمامی شرایط مادی برای توسعه‌ی تمام‌عیار و جهان‌شمول قدرت‌های بارآور فرد را می‌آفریند و ایجاد می‌کند. [۲۷]

سرمایه با تقلیل زمان کار لازم به کمینه‌ی آن، مستقل از اراده‌ی خود در ایجاد زمان در دسترس جامعه نقش دارد، گرچه مایل است از طریق تبدیل کردن آن به کار مازاد، آن را منحصراً به نفع خود به کار برد. هر چه در این امر موفق شود، بیش‌تر دستخوش سرریز تولید می‌شود که او را مجبور می‌کند تا در کار لازم وقفه ایجاد کند. هر چه این تضاد رشد بیش‌تری کند، روشن‌تر خواهد شد که «رشد نیروهای بارآور دیگر نمی‌تواند به تصاحب کار مازاد بیگانه‌گره بخورد و توده‌های کارگر در واقع باید خود کار مازادشان را تصرف کنند. هنگامی که توده‌ها به چنین کاری مبادرت کنند، زمان در دسترس به این طریق، دیگر وجودی متضاد نخواهد داشت.» آنگاه از سویی، «زمان کار لازم بنا به نیازهای فرد اجتماعی اندازه‌گیری خواهد شد؛ و از سوی دیگر، نیروی بارآور جامعه چنان به سرعت گسترش خواهد یافت که با این‌که تولید برای تأمین ثروت برای همگان محاسبه خواهد شد، زمان در دسترس همگان افزایش خواهد یافت زیرا ثروت واقعی عبارت از نیروی بارآور توسعه‌یافته‌ی همه‌ی افراد خواهد بود.» [۲۸] به‌طور خلاصه، شرایط مادی را گرایش ذاتی سرمایه به توسعه‌ی عمومی نیروهای بارآور و اجتماعی کردن کار و تولید خلق می‌کند. شرایط سوپزکتیو را «گورکنان» سرمایه — پرولتاریا — که خود سرمایه پدید آورده فراهم می‌کنند. حتی با قوی‌ترین اراده و بزرگ‌ترین تلاش سوپزکتیو، «اگر شرایط مادی تولید و روابط متناظر مبادله برای جامعه‌ی بی‌طبقه را در لفافه نمی‌یافتیم، تمامی تلاش‌ها برای منفجر کردنش دون‌کیشوت‌وار می‌بود.» [۲۹] یا چنانکه مارکس در پیش‌گفتار ۱۸۵۹ به *نقد اقتصاد سیاسی* بیان می‌کند: «هیچ نظم اجتماعی پیش از آن‌که همه‌ی نیروهای مولدی که در آن جای دارند توسعه یافته باشند نمی‌پژمرد و مناسبات جدید بالاتر تولید هرگز پیش از آن‌که شرایط مادی وجودشان در زهدان جامعه‌ی کهنه بالیده نشود به وجود نمی‌آیند.» مارکس دو دهه بعد در جدلش با باکونین، نوشت: «یک انقلاب اجتماعی

رادیکال منوط است به شرایط تاریخی معین توسعه‌ی اقتصادی. توسعه‌ی اقتصادی پیش شرط انقلاب اجتماعی است. بنابراین، انقلاب اجتماعی فقط در جایی ممکن است که با توسعه‌ی سرمایه‌داری، پرولتاریای صنعتی دست‌کم جایگاه مهمی را اشغال کرده باشد.» [۳۰]

اما باید تأکید کرد که مناسبات سرمایه‌داری حتی با همه‌ی شرایط مادی لازمی که خود سرمایه فراهم می‌آورد، خودبه‌خود درون سرمایه‌داری دگرگون نمی‌شود. طبقه کارگر است که عامل فعال برای امحای سرمایه و ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی به‌شمار می‌آید؛ انقلاب پرولتری کنش خودرهای بخشی است: «رهایی کارگران باید به دست خود کارگران انجام شود.» [۳۱] مارکس و انگلس به یکسان تأکید می‌کنند که «آگاهی از ضرورت یک انقلاب عمیق از خود طبقه کارگر برمی‌خیزد.» [۳۲] نقطه آغاز انقلاب پرولتری، فتح قدرت سیاسی توسط پرولتاریاست — حکومت «اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم»، «فتح دموکراسی.» [۳۳] هدف اصلی مارکس مسئله‌ی استثمار در ارتباط با فرایند تولید است. از این رو، آزادی از استثمار به این معناست که کار مزدبگیر — حقوق‌بگیر ناپدید می‌شود و افراد تولیدکننده از بندگی سرمایه‌داری رها می‌شوند. چارچوب خاص مارکس در اینجا سطح بالای انتزاع جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشرفته است که اساساً به دو طبقه تقسیم می‌شوند، گرچه مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳ خود اظهار می‌کند که جامعه «در واقعیت» بیش از دو طبقه است. اما هم‌هنگام، صراحتاً معتقد است که رهایی طبقه‌ی کارکن (که پایین‌ترین طبقه در جامعه است) ضرورتاً بر رهایی کل انسان‌ها دلالت می‌کند. این رهایی همچنین رهایی انسان‌ها را از سایر شکل‌های سلطه هم‌بسته با آن نظیر نژادپرستی و جنسیت‌نگری در پی دارد. این جنبه‌ی آخر به صراحت در اعلام رسمی برنامه‌ای در مقدمه‌ی برنامه‌ی حزب کارگران فرانسه آمده است که با این عبارت آغاز می‌شود: «رهایی طبقه‌ی تولیدکننده، رهایی همه‌ی انسان‌ها بدون تمایز جنسی یا نژادی است.» [۳۴] به هر حال سوسیالیسمی که به عنوان جامعه‌ای مرکب از افراد آزاد تصور می‌شد، بنا به تعریف به معنای آزادی هر فرد بود.

این به اصطلاح کسب قدرت توسط پرولتاریا بلافاصله حاکی از پیروزی انقلاب نیست؛ [۳۵] کسب قدرت فقط «نخستین گام در انقلاب کارگری» است [۳۶] که از طریق یک «دوره‌ی دگرگونی انقلابی» طولانی ادامه می‌یابد که برای جایگزینی نظم اجتماعی بورژوازی لازم است. [۳۷] یک حکومت سیاسی خاص با این دوره‌ی دگرگونی متناظر است، یعنی حکومت مطلق طبقه‌ی کارگر، به اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا. باید تأکید کنیم که براساس فرض مارکس که انقلاب طبقه کارگر در جامعه‌ای رخ می‌دهد — یعنی در سرمایه‌داری پیشرفته — که اکثریت عظیم شامل کارگران مزدبگیر و حقوق‌بگیر هستند، این حکومت پرولتری در خلال دوره‌ی دگرگونی در واقع هم‌هنگام بزرگ‌ترین دموکراسی است. اما تا زمانی که سرمایه‌داری کاملاً ناپدید شود، کارگران بنا به تعریف پرولتر باقی می‌مانند و انقلاب ادامه می‌یابد، گرچه به لحاظ سیاسی پیروز شده است. «جایگزینی شرایط اقتصادی برده‌داری کار با شرایط کار آزاد و هم‌بسته فقط می‌تواند با گذشت تدریجی زمان حاصل شود» و مارکس با ارجاع به کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ نوشت «طبقه‌ی کارگر می‌باید پیکارهای ممتدی را از طریق رشته‌ای از فرایندهای تاریخی دگرگون‌کننده‌ی اوضاع و احوال و انسان‌ها از سر بگذراند.» [۳۸] بعدها مارکس به باکونین متذکر شد که حتی با برقراری حکومت پرولتاریا «طبقات و سازمان کهنه‌ی جامعه هنوز از بین نمی‌رود.» [۳۹]

فقط در پایان فرایند، با ناپیدی سرمایه، پرولتاریا — همراه با دیکتاتوری اش — نیز از بین می‌رود و افراد به

عنوان تولیدکنندگان ساده باقی می‌کنند چرا که کار مزدی طبعاً از بین می‌رود. طبقات همراه با دولت در واپسین شکل خود به عنوان قدرت پرولتری از بین می‌روند و جامعه‌ی تولیدکنندگان آزاد و همبسته — سوسیالیسم — آغاز می‌شود. از آنجا که دولت به نحو لاینفکی با «سوسیالیسم واقعاً (نا)موجود» سده‌ی بیستم همبسته بوده است، تأکید بر این نکته مهم است که در آن چه مارکس به عنوان سوسیالیسم متصور بود، مطلقاً هیچ دولت، هیچ سیاستی، وجود ندارد، زیرا این سوسیالیسم جامعه‌ی بی‌طبقه است. به این ترتیب، مارکس در جلد ۱۸۴۴ خود می‌نویسد: «به‌طور کلی انقلاب — سرنگونی قدرت موجود و انحلال مناسبات کهنه — یک کنش سیاسی است. سوسیالیسم بدون انقلاب نمی‌تواند عملی باشد. سوسیالیسم به میزانی که نیاز به نابودی و انحلال دارد، به کنش سیاسی نیاز دارد. اما در جایی که فعالیت سازماندهنده‌اش آغاز می‌شود، جایی که جان‌مایه و هدفش آشکار می‌شود، سوسیالیسم پوشش سیاسی‌اش را دور می‌اندازد.» [۴۰] پیام مارکس اساساً همانی است که در دو متن بعد آن یعنی *فقر فلسفه* و *مانیفست کمونیست* مطرح شده است. در *ایدئولوژی آلمانی*، صراحتاً بیان می‌شود که سازمان کمونیسم «ذاتاً اقتصادی» است. [۴۱] مطلقاً هیچ متنی در مجموعه آثار مارکس نیست که جایی برای دولت یا در واقع امر سیاست در نوع جامعه‌ی بی‌طبقه‌ای که دقیقاً به عنوان سوسیالیسم تصور می‌شود، قائل باشد.

در تمامی جوامع تاکنون موجود — متکی بر حکومت طبقاتی — اجتماع به عنوان قدرتی مستقل در مقابل افراد قرار گرفته و آن‌ها را مطیع کرده است. به این ترتیب، اجتماعی باطل یا موهوم یا ظاهری بوده است. جامعه‌ی سوسیالیستی پیامد انقلاب خودرهایی‌بخش کارگران است، «مجتمع افراد آزاد» که در آن افراد نه همانند پیشا سرمایه‌داری شخصاً وابسته‌اند و نه همانند سرمایه‌داری به لحاظ عینی وابسته. تحت این شرایط برای نخستین بار اجتماعی «راستین» به وجود می‌آید که در آن افراد که به صورت فراگیر رشد کرده‌اند بر مناسبات اجتماعی خود مسلط می‌شوند. [۴۲] به این معنا که انسان‌هایی که همه‌جانبه رشد کرده‌اند مناسبات اجتماعی‌شان را تحت کنترل جمعی خود در می‌آورند، به جای آن‌که به مناسبات بهره‌کشانه‌ی موجود تن دهند. بنابراین، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری جای خود را به «شیوه‌ی تولید همبسته» می‌دهد. چنانکه قبلاً متذکر شدیم، با نابودشدن طبقات، دولتی نیز وجود ندارد و از این رو، هیچ سیاستی در این جامعه‌ی جدید وجود ندارد. من در این زمینه از متون قدیمی تر مارکس نقل قول آورده‌ام.

به همین منوال، با دگرگونی مناسبات تولید جامعه، مناسبات تبادل آن با طبیعت و همچنین میان افراد، نیز دگرگون می‌شود. سرمایه که با منطق انباشت پیش رانده می‌شود، بشدت به محیط زیست آسیب می‌زند و قوای طبیعی زمین را با قوای تولیدکننده‌ی انسانی، «سرچشمه‌های دوقلوی کل ثروت»، تضعیف می‌کند. [۴۳] در مقابل، در جامعه‌ی جدید، که از رانه‌ی دیوانه‌وار برای انباشت رها شده است و این هدف یگانه را دارد که نیازهای انسانی را برآورده کند، عقلانیت افراد تبادل مادی‌شان را با طبیعت، «با کم‌ترین صرف نیرو» تنظیم می‌کند و «این تبادلات را در شرایطی اجرا می‌کند که سزاوار ماهیت انسانی‌شان است و کامل‌ترین انطباق را با آن دارد.» [۴۴] در خصوص مناسبات تبادل میان افراد در سرمایه‌داری، کالاها، وسیله‌ی انتقال مبادله، محصول کارهای خصوصی‌اند که متقابلاً مستقل هستند و صرفاً از طریق فروش در فرایند مبادلات خصوصی است که به عنوان (کار) اجتماعی تأیید می‌شوند. به این معنی که در اینجا کار فردی فقط به‌طور غیرمستقیم اجتماعی است. در مقابل، در جامعه‌ی جدید، تولید جمعی، جمع‌بودن به عنوان پایه‌ی تولید از همان آغاز پیش‌فرض است. اجتماع قبل از تولید به‌عنوان یک اصل در نظر گرفته می‌شود، و کار فرد از همان آغاز مستقیماً اجتماعی

است. از این رو، محصولات دیگر ارزش مبادله‌ای ندارند. مبادله‌ی ارزش‌ها جای خود را به آنچه مارکس مبادله‌ی فعالیت‌های تعیین‌شده توسط نیازهای جمعی می‌نامد می‌دهد. از همان آغاز جامعه‌ی جدید که تازه از زهدان سرمایه بیرون آمده است — نخستین مرحله‌ی سوسیالیسم مارکس — «تولیدکنندگان محصولات خود را مبادله نمی‌کنند و کار اعمال‌شده برای این محصولات به مثابه ارزش ظاهر نمی‌شود.» [۴۵] تولید جمعی بی‌گمان بی‌واسطه متضمن تصرف جمعی شرایط تولیدی است که جایگزین مالکیت خصوصی شده است. سرانجام به تخصیص/توزیع ابزار تولید — وسایل مادی تولید و نیروی کار زنده — و توزیع متعاقب محصولات در جامعه‌ی جدید می‌رسیم. توزیع ابزارهای تولید به واقع در تخصیص زمان کار کل جامعه (مرده و زنده) خلاصه می‌شود. این تخصیص، که در سرمایه‌داری با تأثیرپذیری از طریق مبادله که شکل ارزش به خود می‌گیرد انجام می‌شود، به نحو معکوسی در سوسیالیسم با کنترل مستقیم و آگاهانه‌ی جامعه بر زمان کارش انجام می‌شود. جامعه هم‌هنگام، بنا به ماهیت جامعه‌ی جدید، زمان آزاد فراتر از زمان کار لازم برای ارضای نیازهای مادی را باید برای افراد همبسته به منظور «توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی ایشان فراهم آورد. از این رو، «صرفه‌جویی در زمان، نخستین قانون اقتصادی بر پایه‌ی تولید اشتراکی است.» [۴۶] توزیع کل محصول اجتماعی در سوسیالیسم ابتدا بین نیازهای تولید و نیازهای مصرف جامعه تقسیم می‌شود. در اینجا لازم است که تولید به نیازهای جایگزینی و گسترش دستگاه مولد جامعه و نیز بیمه و صندوق ذخیره برای شرایط ناپایدار توجه کند. مصرف هم جمعی است — مراقبت از سلامتی، آموزش، تأمین افراد ناتوان از کارکردن — و هم شخصی. اصل حاکم بر مصرف شخصی همان اصل مبادله‌ی کالایی باقی می‌ماند: مقدار کار داده‌شده به جامعه توسط افراد، از جامعه (پس از کسر شدن‌های ضروری) توسط افراد دریافت می‌شود. اما کوپن‌های میانجی کار هیچ ارزش مبادله‌ای ندارند. در واقع، در تولید کالایی تضادی است بین «اصل و عمل»؛ هم‌ارزی «فقط بر پایه‌ی میانگین» برقرار می‌شود، زیرا سهم افراد در کل کار اجتماعی ناشناخته است. در سوسیالیسم ضد این روند حاکم است. [۴۷] به همین منوال مارکس در بحث معروف خود درباره‌ی «مجتمع افراد آزاد» در مجلد اول سرمایه، مطرح کرد که تحت «کار اجتماعی شده که کاملاً متضاد با تولید کالایی است»، گواهی کار با واسطه پول نیست بلکه فقط سهم تخصیص‌یافته به هر فرد کارکن را — «فقط برای ایجاد مشابهتی با تولیدکننده» — بنا به زمان کار فرد مشخص می‌کند. [۴۸] در مرحله‌ی ابتدایی جامعه‌ی جدید، از این اصل هم‌ارزی، مشابه با اصلی که در تولید کالایی عمل می‌کند (و از همین رو مارکس آن را «حق بورژوازی» نامید)، اما بدون شکل ارزش که محصول به خود می‌گیرد، نمی‌توان اجتناب کرد. فقط در مرحله‌ی بالاتر جامعه که همه‌ی فنرهای ثروت همیارانه باز شده‌اند می‌توان بر این فرایند غلبه کرد و اصل «از هر کس بنا به توانایی‌اش و به هر کس بنا به نیازش» را اقتباس نمود.

کار فرد در جامعه‌ی جدید

اکنون پس از ترسیم خطوط کلی شیوه‌ی تولید سوسیالیستی، اجازه می‌خواهم نگاهی دقیق‌تر به نحوه‌ی کار مارکس فرد کارکن را در همبستگی با هم بررسی می‌کنم. نقطه آغاز در اینجا تمایز بسیار مهمی است که مارکس بین کار فرد به معنای دقیق کلمه و کار به معنای خودکوشندگی قائل می‌شود، تمایزی که اغلب خوانندگان مارکس معمولاً نادیده می‌گیرند. غفلت از این موضوع توسط خوانندگان، آن‌ها را به درک نادرست از تأکید صریح مارکس در برخی متون بر الغای تقسیم کار و خود کار در جامعه‌ی آینده می‌کشاند. این موضع

مارکس (و انگلس) به صریح‌ترین شکل در *ایدئولوژی آلمانی* ظاهر می‌شود. در نگاه نخست، این موضع عجیب به نظر می‌رسد. جامعه چگونه می‌تواند بدون کار و تقسیم کار باقی بماند؟ حتی بسیاری مارکسیست‌ها عمدتاً در مواجهه با این ایده‌ی ظاهراً آرمان‌شهری سردرگم می‌شوند. موضوع را دقیق‌تر بررسی می‌کنیم. مارکس اساساً تأکید می‌کند که کار آنگونه که افراد در جامعه به آن تاکنون در طی اعصار پرداخته‌اند، در اصل غیرداوطلبانه، در خدمت دیگران، و تحت فرمان دیگران انجام می‌شد. این به‌وضوح وضعیت افراد تحت «وابستگی شخصی» در برده‌داری و سرف‌داری (در شکل‌های متفاوت خود) است. این امر تحت شرایط «وابستگی مادی» که وضعیت کار مزدی است وضوح کم‌تری دارد، اما در این حالت نیز نیروهای بیرون از کارگر کار را بر کارگر تحمیل می‌کنند. بافتار در اینجا سرمایه‌داری است که بنا به فرض کارگر دیگر شخصاً وابسته نیست. اما به لحاظ عینی یا مادی وابسته است. فرد مجبور نیست که برای سرمایه‌دار خاصی کار کند و آزادانه یا بنا به اراده‌ی خود زیر قرارداد کار را امضا می‌کند. در این بافتار هیچ وابستگی مستقیمی وجود ندارد. وابستگی شخص غیرمستقیم است و از طریق مبادله‌ی نیروی کار به ازای مزد/حقوق رخ می‌دهد که ناشی از عدم مالکیت بر وسایل تولید است. در این حالت وابستگی مادی فرد کارکن نهفته است.

چنانکه پیش‌تر دیدیم، کار تحت سرمایه از کارگر بیگانه می‌شود. از دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ مارکس می‌آموزیم که بیگانگی ابژه‌ی کار در بیگانگی کارگر از فعالیت خود بروز می‌یابد. «کارگر خود را در همان رابطه‌ای با محصولش می‌باید که در رابطه با ابژه‌ی بیگانه‌شده... کارگر در کارش خود را نه تأیید بلکه نفی می‌کند. کارگر این احساس را دارد که هنگام کارکردن، خودش بیرون از کار و بیرون از خودش است. کارش داوطلبانه نیست بلکه تحمیل شده است. کاری است اجباری.» [۵۰] مارکس یک سال بعد، در جدل با لیست، خاطر نشان می‌کند که فعالیت کارگر «نمود آزادانه‌ی زندگی انسانی او نیست بلکه بیگانه‌شدن قدرت‌هایش در مقابل سرمایه است.» مارکس چنین فعالیتی را کار می‌نامد و می‌نویسد که «کار طبیعتاً ناآزاد است، فعالیتی است غیرانسانی» و خواهان «الغای کار» می‌شود. [۵۱] در واقع، مارکس این نظر آدام اسمیت را نقل می‌کند که کار تاکنون در تاریخ، از جمله کار تحت سرمایه، نفرت‌انگیز بوده و همچون قربانی‌دادن، همچون کاری که از بیرون اجبار می‌شود، به نظر می‌رسد و کار نکردن همانا آزادی و بخت و اقبال به حساب می‌آید. [۵۲] مارکس اکنون با توجه به تقسیم کار موجود تأکید می‌کند که فعالیت فرد در اینجا داوطلبانه نیست. کنش کارگر در تقابل با خودش همچون قدرتی بیگانه جلوه می‌کند، قدرتی که به جای آن که کارگر بر آن مسلط شود، کارگر را به بردگی می‌کشاند. به محض آن که تقسیم کار آغاز می‌شود، هر فرد کارکن یک حلقه‌ی معین و انحصاری از فعالیت دارد که بر او تحمیل می‌شود و او نمی‌تواند از آن خارج شود. [۵۳] مارکس در نخستین روایت سرمایه، می‌نویسد: «[تحت سرمایه] محصول کار زنده، کار شیئت‌یافته با روح خاص خودش، در مقابل کار زنده به عنوان نیروی بیگانه قرار می‌گیرد. فرایند تحقق کار هم‌هنگام فرایند عدم تحقق کار است.» [۵۴] مارکس با ارجاع به فرایند بازتولید ساده‌ی سرمایه، تأکید می‌کند که تا آنجایی که پیش از ورود کار کارگر به فرایند کار توسط سرمایه‌دار تصرف و در سرمایه گنجانده می‌شود، این کار در جریان فرایند یادشده پیوسته به محصول بیگانه‌شیت می‌یابد.» [۵۵]

مارکس با ارجاع به تقسیم کار در سرمایه‌داری می‌نویسد که این فرایند نه تنها بر سپهر اقتصادی بلکه همچنین بر سایر سپهرهای خاص چیره می‌شود و در همه جا فرایند «جزء جزء شدن فرد (کارکن)» را رواج می‌دهد. مارکس همچنین چنین افرادی را «افراد» تکه‌تکه‌شده یا «افراد جزئی» می‌نامد که «کارکردهای جزئی» انجام

می دهند. مارکس به نحو مقتضی آنچه را که «داد و فریاد» فرگسون، معلم اسمیت، می نامد نقل می کند: «ما یک ملت از بندگان (سرف‌های اسپارت باستان) را تشکیل می دهیم؛ ما شهروندان آزاد نداریم.» [۵۶] به عبارت دیگر، اگر به متنی قدیمی تر رجوع کنیم، آنچه را که مارکس «افراد انتزاعی» می نامد خواهیم یافت. از این رو، مسئله این است که الغای این کار و این تقسیم کار وظیفه‌ی «انقلاب کمونیستی» است. [۵۷] در این حال و هواست که مارکس در یکی از دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳ خود نوشت: «اگر لوازم کار به تولیدکنندگان همبسته تعلق می داشت، و کارگران این لوازم را محصول خود و عناصر عینی فعالیت خویش می دانستند که طبیعتاً چنین است، تقسیم کار ممکن نبود.» [۵۸] این همان معنایی است که ما در *نقد برنامه گوتای* مارکس در ۱۸۷۵ می یابیم. مارکس در بحث درباره مراحل پایین تر و بالاتر جامعه‌ی کمونیستی، اظهار کرد که مرحله‌ی پایین تر جامعه‌ی جدید که تازه از جامعه‌ی سرمایه‌داری، با همه‌ی زادانشان‌هایش، سربرآورده است، نمی تواند از میراث شیوه‌ی کار جامعه‌ی کهنه که شامل تقسیم کار، به ویژه میان کار یدی و ذهنی، است، کاملاً خلاص شود. فقط مرحله‌ی بالاتر جامعه‌ی جدید از افق محدود بورژوازی فراتر می رود، آن هنگام که کار فقط وسیله‌ی زندگی نیست بلکه بدل به نخستین نیاز زندگی می شود، و کل تقسیم کار الغا نمی شود بلکه فقط تقسیم کاری ملغی می شود که «فرد را در تبعیت برده‌کننده‌ی آن همراه با تضاد میان کار یدی و ذهنی قرار می دهد.» [۵۹]

این جنبه‌ی دیگری از کار است که به نحو تعیین‌کننده‌ای به فرد کارکن در سوسیالیسم مرتبط می شود. در همه‌ی شیوه‌های تولید، دست‌کم پس از بدوی‌ترین مرحله، کل زمان کار جامعه به زمان کار لازم و زمان کار اضافی تقسیم می شود. کار لازم کاری است که برای حفظ و نگهداری و بازتولید نیروی کار لازم است، در حالی که کار اضافی کاری است فراتر از کار لازم که محصولش شکل ارزش اضافی را در سرمایه‌داری می گیرد. چنانکه مارکس در مجلد اول *سرمایه* می نویسد: «به نظر سرمایه‌دار ارزش اضافی همه‌ی فریبندگی‌ها و جذابیت‌های آفرینش از هیچ را دارد.» [۶۰] هنگامی که شکل تولید سرمایه‌داری ملغی شود، بخشی از کل فعالیت انسانی هنوز به همان تعبیر قدیمی حفظ و نگهداری و بازتولید نیروی کار کارگران منفرد از طریق اقدامات لازم برای مصرف جمعی و فردی شامل غذا، مسکن، سلامتی و آموزش، لازم باقی می ماند. اما، برخلاف سرمایه‌داری، قلمرو کار لازم بنا به مقتضیات رشد و تکوین تمام‌عیار فرد گسترده‌تر می شود و فقط تابع محدودیتی است که نیروهای مولد جامعه وضع می کنند. کار فراتر از کار لازم، یعنی کار اضافی که تحت سرمایه‌داری در خدمت انباشت سرمایه است، از بین می رود.

از سوی دیگر، بخشی از آنچه در سرمایه‌داری کار اضافی قلمداد می شود، بخشی که امروزه در حکم ذخیره و صندوق انباشت در نظر گرفته می شود، در غیاب سرمایه، کار لازم به‌شمار می آید؛ یعنی به مثابه‌ی مقتضیات نیازهای اجتماعی در حال رشد افراد همبسته از جمله تأمین نیازهای کسانی که در شرایط کارکردن نیستند، در نظر گرفته می شود. همه‌ی این‌ها در حوزه‌ی تولید مادی قرار می گیرد. بنابراین، کل کار اختصاص داده‌شده به تولید مادی در سوسیالیسم به عنوان کار لازم به‌حساب می آید. زمان فراتر از زمان کار لازم موردنیاز برای تولید مادی به واقع زمان آزاد، یا زمان در دسترس، است که خودش ثروتی به‌شمار می آید. این امر از سویی زمان برای بهره‌مندشدن از محصولات کار را فراهم می آورد، از سوی دیگر زمان برای فعالیت آزادانه، فعالیتی که با قیود غایتی بیرونی، ضرورت طبیعی یا مسئولیت اجتماعی مشروط نمی شود. مارکس در قطعه‌ای انصافاً معروف اظهار می کند:

قلمرو آزادی جایی آغاز می‌شود که کاری که ضرورت و مصلحت بیرونی آن را تعیین می‌کند، به پایان می‌رسد. بنابراین، این کار طبیعتاً فراسوی تولید مادی به معنای دقیق کلمه قرار می‌گیرد. همانطور که وحشی‌ها می‌باید با طبیعت کلنجار می‌رفتند تا نیازهای خود را برآورده و زندگی خود را حفظ و بازتولید کنند، فرد متمدن نیز باید به همان سان در تمامی شکل‌های اجتماعی و در تمام شیوه‌های ممکن تولید عمل کند. با رشد او، این قلمرو ضرورت طبیعی افزایش می‌یابد زیرا نیازهایش افزایش می‌یابد، اما هم‌هنگام نیروهای بارآور افزایش می‌یابند تا این نیازها را برآورده کنند ... (فقط) فراتر از این حیطه، رشد نیروهای انسان به عنوان هدفی در خود آغاز می‌شود، آزادی حقیقی که اما فقط می‌تواند بر پایه‌ی قلمروی دیگر، قلمرو ضرورت شکوفا شود. [۶۱]

حتی زمان کار لازم یا غیرقابل دسترس در سوسیالیسم کیفیتاً سرشت متفاوتی با زمان کار لازم در جامعه‌ای طبقاتی دارد زیرا این زمان توسط قدرت بیگانه‌ای تحمیل نمی‌شود بلکه مشتاقانه از سوی تولیدکنندگان همبسته به عنوان خودکنشی و خودایجابی برعهده گرفته می‌شود. «زمان کار فردی که هم‌هنگام فردی برخوردار از زمان قابل دسترس است باید واجد کیفیتی باشد برتر از یک حیوان بارکش.» [۶۲] به نظر می‌رسد که مارکس از کار نه فقط به عنوان وسیله‌ی زندگی بلکه به عنوان نخستین نیاز زندگی در *نقد برنامه گوتا* و بعدها در سخنرانی افتتاحیه‌ی خود در بین‌الملل اول (۱۸۶۴) درباره‌ی تمایز میان نوع پیشین کار و «کار همبسته که زحمت خود را با دستی مشتاق، ذهنی آماده و قلبی شاد انجام می‌دهد» سخن می‌گوید و به کار لازم در سوسیالیسم در سپهر تولید مادی اشاره می‌کند. در خصوص زمان کار لازم که در خود تولید مادی در سوسیالیسم گذاشته می‌شود، توسعه‌ی مستمر نیروهای بارآور با سرعتی بالا که با پیشرفت علم و فناوری ترغیب می‌شود، کاهش مستمر زمان کار لازم و افزایش مستمر زمان در دسترس یعنی زمان آزاد برای هر فرد را ممکن می‌سازد. «ثروت واقعی عبارت از نیروی بارآور توسعه‌یافته‌ی همه‌ی افراد خواهد بود. آنگاه ثروت دیگر نه با زمان کار بلکه با زمان در دسترس اندازه‌گیری خواهد شد. زمان کار به عنوان سنجهی ثروت، ثروت را بر مبنای فقر ... وضع می‌کند ... یا کل زمان فرد را به عنوان زمان کار وضع می‌کند و بنابراین فرد را به کارگری محض تنزل درجه می‌دهد که تحت انقیاد کار است.» [۶۳] زمان آزاد امکان رشد و توسعه‌ی بی‌پایان را به فرد می‌دهد.

مارکس به نگرش باستانیان ارجاع می‌دهد که بنا برآن هدف تولید انسان است و آن را در مقایسه با جهان مدرن که هدف انسان تولید است و هدف تولید ثروت (یعنی نه انسان‌ها). مارکس اضافه می‌کند:

اگر این پوسته و شکل حقارت‌بار بورژوازی برکنده شود، آنگاه ثروت چه خواهد بود جز گسترش همه‌جانبه‌ی نیازها، توانایی‌ها، لذا، نیازهای بارآور و غیره‌ی افراد، آفریده‌شده در مبادله‌ای همه‌جاگستر؟ چه خواهد بود جز توسعه و پیشرفت کامل سیطره‌ی انسان بر نیروهای طبیعی به اصطلاح طبیعت و بر نیروهای طبیعت خویش؟ جز والایش مطلق توانایی‌های نهفته و آفریننده‌اش، بی‌هیچ پیش‌شرطی جز تحولات تاریخی مقدم بر او که این کلیت توسعه و پیشرفت را، یعنی توسعه‌ی همه‌ی نیروهای انسانی به‌خودی‌خود را، آن‌هم نه در سنجش با معیاری سپری‌شده به هدفی در خود مبدل می‌کند؟ جز جایی که انسان در آن خود را در مقدربودگی بازتولید نمی‌کند، بلکه در کلیت‌اش تولید می‌کند؟ جز جایی که انسان نمی‌خواهد چیزی باشد قالب‌پذیرفته و سرانجام‌یافته بلکه می‌خواهد در جنبش مطلق شدن باشد؟ در اقتصاد بورژایی — و در دوران تولید متناظر با آن — این والایش تام‌وتمام جان‌مایه‌ی درونی انسان، هم‌چون میان‌تهی‌شدنی تمام‌عیار پدیدار می‌شود. [۶۴]

مارکس در در سخنرانی ۱۸۶۵ خود برای کارگران بین‌الملل، در راستای واکاوی سه مرحله‌ی وضعیت فرد که در بالا ارائه شد، به بحث درباره‌ی رابطه‌ی متغیر «کار انسان» و «وسایل کار» در خلال زمان می‌پردازد: «اتحاد اولیه»، «انحلال» آن و سرانجام «احیای وحدت اولیه در شکل تاریخی جدید» [۶۵] در اینجا آخرین شکل به سوسیالیسم ارجاع می‌دهد که در آن از طریق تصرف «وسایل کار» توسط هیأت جمعی افرادی که آزادانه هم‌بسته‌اند، این «اتحاد» رخ می‌دهد. نکته‌ی مهمی که به آن توجه نمی‌شود، این است که در آخرین بخش از فصل اول جلد اول سرمایه، که مارکس تصویری از جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری ارائه می‌دهد، به این مورد آخر در ترجمه‌ی استاندارد انگلیسی مور و اولینگ به عنوان «مجتمع افراد آزاد» اشاره می‌شود. درست است که مجتمع ترجمه‌ی صحیحی از اصطلاح اصلی آلمانی مارکس یعنی Verein است. اما این اصطلاح همچنین می‌تواند اتحاد یا پیوند ترجمه شود. در روایت فرانسوی — که مارکس در نگارش آن فعالانه دخالت داشت — می‌بینیم که این اصطلاح اتحاد ترجمه شده است که بیش از هر اصطلاح دیگر به دقت روح احیاء نوع بشر را که مارکس مدافعتش است انتقال می‌دهد. [۶۶] هنگامی که این اتحاد دوباره برقرار شود، انسان‌ها دیگر نه به لحاظ شخصی و نه به لحاظ مادی وابسته نخواهند بود و دیگر به عنوان افرادی بیگانه، جزء جزء و تکه‌تکه شده زندگی نخواهند کرد بلکه به افرادی «کاملاً توسعه‌یافته» و «یک‌پارچه» بدل خواهند شد. این «فردیت آزاد» دلالت بر تصرف واقعی ذات انسانی توسط انسان برای انسان می‌کند، بازگشت آگاهانه به ذات انسانی که همه‌ی ثروت توسعه‌ی پیشین را حفظ خواهد کرد. [۶۷] تاریخ واقعی انسان با این امر آغاز خواهد شد و بنا به عبارت معروف مارکس «پیشاتاریخ جامعه‌ی انسانی» را پشت سر خواهد گذاشت. [۶۸] سوسیالیسم در واقع آغاز تاریخ انسان است، نه پایان آن.

* این مقاله ترجمه‌ای است از فصل سوم جلد اول کتاب **Communism in the 21st Century** به کوشش Shannon K. Brincat با عنوان **Socialism and the Human Individual in Marx's Work** از Paresh Chattopadhyay که در لینک زیر یافت می‌شود:

<http://ouleft.org/wp-content/uploads/Communism-in-the%2021st-Century-Vol-1-2-3.pdf>

یادداشت‌ها

1. Karl Marx, "Manuskripte zum zweiten Buch des Kapitals," in Marx-Engels Gesamtausgabe, II/11 (Berlin: Akademie Verlag, 2008), 794.
2. Karl Marx and Fredrick Engels, "Manifest der kommunistischen Partei," in Marx-Engels Studienausgabe, vol. 3 (Frankfurt/a.Main: Fischer Taschenbuch Verlag, 1966), 77.
3. Karl Marx, Grundrisse der Kritik der Politischen Ökonomie (Berlin: Dietz, 1953), 75.
4. Ibid., 1.
5. Karl Marx, "The British Rule in India," in Marx and Engels, On Colonialism (Moscow: Progress Publishers, 1959), 40–41.
6. Karl Marx, "Le Capital," in Oeuvres: Économie, vol. 1, 607 (Paris: Gallimard, 1965).
7. Marx, Grundrisse, 81.

8. Ibid., 6.
 9. Ibid., 74.
 10. Karl Marx, "Aus den Exzerptheften: Ökonomische Studien," in Marx/Engels Gesamtausgabe, I/3, 536 (Berlin: Marx-Engels Verlag, 1932).
 11. Ibid., 545. Emphasis in original.
 12. Karl Marx, "Ökonomisch-philosophische Manuskripte (1844)," in Marx-Engels Werke, Ergänzungsband Part I, 512 (Berlin: Dietz, 1973a). Emphasis in original.
 13. Karl Marx, "Zur Kritik der Politischen Ökonomie (Manuskript), (1861–63)," in Marx-Engels Gesamtausgabe, II/3.6 (Berlin: Dietz, 1982), 2283.
 14. Marx, Grundrisse, 498.
 15. Karl Marx, "Zur Kritik der Politischen Ökonomie (Manuskript), (1861–63)," in Marx-Engels Gesamtausgabe, II/3.1 (Berlin: Dietz, 1976b), 33–35. Emphasis in original.
 16. Karl Marx, "Ökonomische Manuskripte, (1863–67)," in Marx-Engels Gesamtausgabe, II/4.1 (Berlin: Dietz, 1988), 126. Emphasis in original.
 17. Karl Marx, "Kritische Randglossen zu dem Artikel 'der König von Preussen'," in Marx-Engels Werke I (Berlin: Dietz, 1976a), 36.
 18. Marx, "Ökonomische Manuskripte, (1863–67)," 65.
 19. Marx, Grundrisse, 438; Karl Marx, Theorien über den Mehrwert (1861–63), vol. 3 (Berlin: Dietz, 1962), 425–426.
۲۰. به نظر می‌رسد که غیر از اشاره‌ی نسبتاً مبهم در دست‌نوشته‌های پاریسی ۱۸۴۴، این متن تنها جایی در نوشته‌های مارکس باشد که در آن این تقسیم‌زمانی دو مرحله‌ای جامعه‌ی آینده یافت می‌شود.
21. Karl Marx and Frederick Engels, "Die deutsche Ideologie," in Marx-Engels Werke, vol. 3 (Berlin: Dietz 1973b), 35.
 22. . Frederick Engels, "The Communists and Karl Heinzen," in Marx-Engels Collected Works, vol. 6 trans. Richard Dixon et al. (Moscow: Progress Publishers, 1976), 305.
 23. Marx and Engels, "Manifest der kommunistischen Partei," 70.
 24. Karl Marx, "Die moralisierende Kritik und die kritisierende Moral," Marx- Engels Werke, vol. 4 (Berlin: Dietz Verlag, 1972a), 339. Emphasis in original.
 25. Marx, Grundrisse, 635.
 26. Ibid., 231.
 27. Ibid., 414–415.
 28. . Ibid., 596.
 29. Ibid., 77.
 30. Karl Marx, "Konspekt von Bakunins Buch 'Staatlichkeit und Anarchie'," in Marx-Engels Werke, vol. 18 (Berlin: Dietz, 1973c), 633.
 31. International Workingmen's Association, "Rules and Administrative Regulations of the International Workingmen's Association," in Marx-Engels Collected Works, vol. 20, trans. Richard Dixon et al. (Moscow: Progress Publishers, 1985), 441.

32. Marx and Engels, "Die deutsche Ideologie," 69.
33. Marx and Engels, "Manifest der kommunistischen Partei," 74, 76.
34. Karl Marx, "Preamble to the Programme of the French Workers' Party," in Marx-Engels Collected Works, vol. 24, trans. Richard Dixon et al. (Moscow: Progress Publishers, 1989), 340–342.
۳۵. مانند عبارت تکرار شده‌ی «پیروزی انقلاب اکتبر (۱۹۱۷)» که به معنای تسخیر قدرت سیاسی است.
36. Marx and Engels, "Manifest der kommunistischen Partei," 76 .
37. Karl Marx, "Randglossen zum Programm der deutschen Arbeiterpartei," in Marx-Engels Ausgewählte Schriften, vol. 2 (Berlin: Dietz, 1964), 24.
38. Karl Marx, On the Paris Commune (Moscow: Progress Publishers, 1971), 76, 156–57.
39. Marx, "Konspekt von Bakunins Buch 'Staatlichkeit und Anarchie,'" 630.
40. Karl Marx, "Kritische Randglossen zu dem Artikel 'der König von Preussen,'" 409.
41. Marx and Engels, "Die deutsche Ideologie," 70.
42. Marx, "Aus den Exzerptheften : Ökonomische Studien," 536; Marx and Engels, "Die deutsche Ideologie," 73, 74; Marx, Grundrisse, 593; Karl Marx, Das Kapital, vol. I, in Marx-Engels Gesamtausgabe, II/6 (Berlin: Dietz, 1987), 109.
43. Marx, Das Kapital, vol. I, 477.
44. Karl Marx, "Ökonomische Manuskripte (1863–67)," in Marx-Engels Gesamtausgabe, II.4.2 (Berlin: Dietz, 1992), 838.
45. Marx, "Randglossen zum Programm der deutschen Arbeiterpartei," 15.
46. Marx, Grundrisse, 89.
47. Marx, "Randglossen zum Programm der deutschen Arbeiterpartei," 16.
48. Marx, Das Kapital, vol. I, 109, 122; Marx, "Manuskripte zum zweiten Buch des Kapitals," 347.
- نکته‌ی جالب این‌که با بررسی متن هر دو جلد سرمایه درباره‌ی تخصیص – توزیع که شرح آن در اینجا آمد، می‌توانیم به وضوح ببینیم که آن‌ها نه به مرحله‌ی بالاتر جامعه‌ی سوسیالیستی بلکه به مرحله‌ی پایین‌تر ارجاع داده‌شده در نقد برنامه گوتا اشاره دارند؛ یعنی ما پیش‌تر جامعه‌ای از افراد آزاد و همبسته بدون تولید کالایی و کار مزدی داریم.
49. Marx, "Randglossen zum Programm der deutschen Arbeiterpartei," 17.
50. Marx, "Ökonomisch-philosophische Manuskripte (1844)," 514. Emphasis in original.
51. Emphasis in manuscript. Karl Marx, "Über Friedrich Lists Buch 'Das nationale System der politischen Ökonomie,'" in Beiträge zur Geschichte der Arbeiterbewegung, Heft 3me (Berlin: Dietz, 1972b), 435–36.
52. Marx, Grundrisse, 505.
53. Marx and Engels, "Die deutsche Ideologie," 33.
54. Marx, Grundrisse, 358.
55. Marx, "Le Capital," 1072; Marx, Das Kapital, vol. I, 527.
56. Marx, "Le Capital," 896, 992; Marx, Das Kapital, vol. I, 349, 463, 466.

57. Marx and Engels, "Die deutsche Ideologie," 67, 69.
58. Marx, "Theorien über den Mehrwert (1861–63)," 271.
59. Marx, "Randglossen zum Programm der deutschen Arbeiterpartei," 17.
60. Marx, Das Kapital, vol. I, 226.
61. Marx, "Ökonomische Manuskripte (1863–67)," 838.
۶۲. Marx, "Theorien über den Mehrwert (1861–63)," 255–56. ۱۸۶۵ خود (به زبان انگلیسی) برای کارگران بین‌الملل اعلام کرد: «زمان، مکان رشد انسان است. انسانی که از وقت آزاد برخوردار نیست و کل زندگی‌اش به غیر از وقفه‌های مرتبط با امور جسمانی محض مانند خوابیدن، خوردن و از این قبیل صرف کار برای سرمایه‌دار می‌شود، کم‌تر از یک حیوان بارکش است. او یک ماشین محض برای تولید ثروت بیگانه است که در جسم درهم‌شکسته و در ذهن وحشی شده است.» مارکس، دفترهای اقتصادی (۱۸۶۳–۱۸۶۷)، ۴۲۴.
63. Marx, Grundrisse, 596.
64. Ibid., 387.
۶۵. Marx, "Ökonomische Manuskripte, (1863–67)," 412. «وحدت اولیه میان کارگر و شرایط کار دو شکل اصلی دارد (صرف‌نظر از برده‌داری که خود کارگر بخشی از شرایط عینی تولید است: مجتمع آسیایی (کمونیسم طبیعی) و کشاورزی خانوار کوچک (که مرتبط با صنعت خانگی) در این یا آن شکل. این‌ها هر دو شکل‌های کودکان هستند و به یکسان برای رشد کار به عنوان کار اجتماعی و نیروی مولد کار اجتماعی که در آن ضرورت جدایی، گسست و تقابل بین کار و مالکیت (بر شرایط تولید) وجود دارد، مناسب نیستند. شکل افراطی این گسست که درون آن هم‌هنگام نیروهای بارآور کار اجتماعی به قدرتمندترین وجه رشد کرده است، شکل سرمایه است. وحدت اولیه می‌تواند بر پایه‌ی مادی‌ای که سرمایه می‌آفریند و از طریق انقلاب‌هایی که طبقه کارگر و کل جامعه در فرایند خلق آن از سر می‌گذرانند، احیا شود.» مارکس «نظریه‌های ارزش اضافی (۱۸۶۳–۱۸۶۱)»، ۴۱۹.
۶۶. در اینجا به نظر می‌رسد که «وحدت اولیه» در زیرنویس بلافاصله از پی این زیرنویس می‌آید. از این رو مناسب‌ترین کلمه که می‌تواند جامعه‌ی جدید را انتقال داد به واقع نه «وحدت» ساده بلکه «وحدت دوباره» است. این یک بهبود در متن انگلیسی است.
67. Marx, "Ökonomisch-philosophische Manuskripte (1844)," 536.
68. Karl Marx, "Ökonomische Manuskripte und Schriften(1858–61)," in Marx- Engels Gesamtausgabe, II/2 (Berlin: Dietz, 1980), 101.

منابع

- Frederick Engels, "The Communists and Karl Heinzen." In Marx-Engels Collected Works, vol. 6, trans. Richard Dixon et al., 291–306. Moscow: Progress Publishers, 1976.
- International Workingmen's Association. "Rules and Administrative Regulations of the International Workingmen's Association." In Marx-Engels Collected Works, vol. 20, trans. Richard Dixon et al., 441–446. Moscow: Progress Publishers, 1985.
- Marx, Karl. "Aus den Exzerptheften: Ökonomische Studien." In Marx/Engels Gesamtausgabe, I/3. Berlin: Marx-Engels Verlag, 1932.
- Marx, Karl. Grundrisse der Kritik der Politischen Ökonomie. Berlin: Dietz, 1953.
- Marx, Karl. "The British Rule in India." In Marx and Engels, On Colonialism, 32–43. Moscow:

Progress Publishers, 1959.

- Marx, Karl. Theorien über den Mehrwert (1861–63). vol. 3, 425–426. Berlin: Dietz, 1962.
- Marx, Karl. “Randglossen zum Programm der deutschen Arbeiterpartei.” In Marx- Engels Ausgewählte Schriften, vol. 2. Berlin: Dietz, 1964.
- Marx, Karl. “Le Capital.” In Oeuvres: Économie, vol. 1. Paris: Gallimard, 1965.
- Marx, Karl. On the Paris Commune. Moscow: Progress Publishers, 1971.
- Marx, Karl. “Die moralisierende Kritik und die kritisierende Moral.” In Marx-Engels Werke, vol. 4. Berlin: Dietz Verlag, 1972a.
- Marx, Karl. “Über Friedrich Lists Buch ‘Das nationale System der politischen Ökonomie’.” In Beiträge zur Geschichte der Arbeiterbewegung, Heft 3, 423–446. Berlin: Dietz, 1972b.
- Marx, Karl. “Ökonomisch-philosophische Manuskripte (1844).” In Marx-Engels Werke, Ergänzungsband Part I. Berlin: Dietz, 1973a.
- Marx, Karl. “Konspekt von Bakunins Buch ‘Staatlichkeit und Anarchie’.” In Marx- Engels Werke, vol. 18, 597–634. Berlin: Dietz, 1973b.
- Marx, Karl. “Kritische Randglossen zu dem Artikel ‘der König von Preussen’.” In Marx-Engels Werke I, 392–409 Berlin: Dietz, 1976a.
- Marx, Karl. “Zur Kritik der Politischen Ökonomie (Manuskript), (1861–63).” In Marx-Engels Gesamtausgabe, II/3.1. Berlin: Dietz, 1976b.
- Marx, Karl. “Ökonomische Manuskripte und Schriften (1858–61).” In Marx-Engels Gesamtausgabe, II/2. Berlin: Dietz, 1980.
- Marx, Karl. “Zur Kritik der Politischen Ökonomie (Manuskript), (1861–63).” In Marx-Engels Gesamtausgabe, II/3.6. Berlin: Dietz, 1982.
- Marx, Karl. “Das Kapital, vol. I.” in Marx-Engels Gesamtausgabe, II/6. Berlin: Dietz, 1987.
- Marx, Karl. “Ökonomische Manuskripte, (1863–67).” In Marx-Engels Gesamtausgabe, II/4.1. Berlin: Dietz, 1988.
- Marx, Karl. “Ökonomische Manuskripte (1863–67).” In Marx-Engels Gesamtausgabe, II.4.2. Berlin: Dietz, 1992 .
- Marx, Karl. “Preamble to the Programme of the French Workers’ Party.” In Marx- Engels Collected Works, vol. 24, trans. Richard Dixon et al., 340–342. Moscow: Progress Publishers, 1989.
- Marx, Karl. “Manuskripte zum zweiten Buch des Kapitals.” In Marx-Engels Gesamtausgabe, II/11. Berlin: Akademie Verlag, 2008.
- Marx, Karl, and Fredrick Engels, “Manifest der kommunistischen Partei.” In Marx- Engels Studienausgabe, vol. 3, 59–87. Frankfurt/a.Main: Fischer Taschenbuch Verlag, 1966.
- Marx, Karl. and Frederick Engels, “Die deutsche Ideologie.” In Marx-Engels Werke, vol. 3. Berlin: Dietz, 1973.

<https://wp.me/p9vUft-1Hq> لینک مقاله در سایت «نقد»:



سوسیالیسمِ تحقق‌پذیر؟

نقد و بررسی دیدگاه‌های الک نوو

نوشته‌ی: رونالد لو

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان

آیا سوسیالیسم مسئله‌ای امروزی است؟ اگر بنا به آنچه در روزنامه‌ها می‌خوانیم و بر اساس باور عمومی رایج و پوشش گسترده‌ی رسانه‌ها قضاوت کنیم، به نظر می‌رسد که پاسخ «منفی» خواهد بود. آدم‌ها مسلماً درباره‌ی سوسیالیسم سخن می‌گویند اما فقط برای این که از آن انتقاد کنند یا آن را نپذیرند: «سوسیالیسم اصیل»، آرمان‌شهری خطرناک یا در بهترین حالت یک توهم است. «سوسیالیسم واقعاً موجود» یک کابوس است. تجربه‌ی اخیر دولت‌های سوسیالیستی در کشورهای غربی ثابت می‌کند که سوسیالیسم فریبی بیش نیست، چرا که این دولت‌ها نمی‌توانند یا نمی‌خواهند از پذیرش یک لیبرالیسم بی‌رحم اقتصادی اجتناب کنند. اما اینک [سال ۱۹۸۳] یکی از چهره‌های برجسته‌ی مطالعات شوروی، «سوسیالیسم تحقق‌پذیر» [۱] را پیشنهاد کرده است. [الک نوو] [۲]، نویسنده‌ای که در حوزه‌ی اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق تخصص دارد و تاکنون هرگز به حمایت از سوسیالیسم معروف نبوده، اینک نسخه‌ی خود از سوسیالیسم را ارائه کرده است. نخستین برداشت — که در جو ضدسوسیالیستی موجود، شاید فقط یک امید باشد — این است که این نویسنده قصد دارد دست‌کم از نوع معینی از سوسیالیسم حمایت کند. اظهارنظرهای همدلانه‌ی پری اندرسون

در آخرین کتابش این برداشت را تقویت می‌کند: «نو» در اثری سرشار از شفافیت و طراوت درخشان، عقل سلیم و طنزی قوی، منطق تحلیلی و جزئیات تجربی، به یک قرن پیش‌داوری و توهمات ناآزموده درباره‌ی آنچه در آن‌سوی سرمایه‌داری ممکن است با آن روبه‌رو شویم خاتمه می‌دهد و چشمان‌مان را به روی نخستین دیدگاه واقعی درباره‌ی این‌که اقتصاد سوسیالیستی تحت کنترل دموکراتیک چگونه می‌تواند باشد، باز می‌کند.» [۳]

اما در خوانش دوم، شک و تردیدها آغاز می‌شود. کاملاً طبیعی است که روشنفکری که در روسیه به دنیا آمده است و احتمالاً با مجادلات چپ‌ها آشنایی دارد، همچنان به معضلات سوسیالیستی علاقه‌مند باشد. او مفهوم‌پردازی مارکس را رد می‌کند اما برای این کار دلایل خود را دارد و استدلالش منسجم است. از نخستین نوشته‌هایش درباره‌ی اتحاد جماهیر شوروی مشخص است که او نتایج تجربه‌ی شوروی را نیز رد می‌کند. او در کتابش درباره‌ی سوسیالیسم، دیدگاه‌های اولیه‌ی خود را به سادگی خلاصه می‌کند؛ دلایلش برای رد اتحاد جماهیر شوروی واضح هستند و استدلال‌های مستندی در دفاع از آن‌ها ارائه می‌کند. اما به‌هیچ‌وجه به‌خودی‌خود روشن نیست که چرا باید بپذیریم آن‌چه او می‌گوید ارتباطی با دیدگاهی سوسیالیستی دارد.

۱- کدام سوسیالیسم. نقد مارکس

نویسنده با نقدی تند به مارکس آغاز می‌کند که مرکز کل استدلالش به حساب می‌آید: «ادعای من این است که مارکس درباره‌ی اقتصاد سوسیالیسم حرف چندانی برای گفتن ندارد، و اندک چیزهایی هم که در این خصوص گفته است نامربوط به مسئله یا کاملاً گمراه‌کننده هستند» (ص. ۱۰). به نظر نو، همه‌ی چیزهایی که مارکس مستقیم یا غیرمستقیم درباره‌ی سوسیالیسم گفته است غیرقابل قبول هستند؛ به نظر می‌رسد ایراد اصلی او به مارکس این است که او غیرمنطقی و غیرواقع‌گراست و به پیچیدگی‌های جهان مدرن هیچ توجهی ندارد. ناپدید شدن بازار و از میان رفتن قانون ارزش، که درون‌مایه‌های اصلی دیدگاه مارکس هستند، به استبداد برنامه‌ریزی متمرکز و قدرت مستبدان خواهد انجامید. یگانه امید برای «مجتمع آزاد تولیدکنندگان» در سطح کارخانه‌های منفرد نهفته است. گسترش خودمدیریتی به کل جامعه غیرقابل تصور است. منافع «تولیدکنندگان هم‌پسته» از یک کارخانه به کارخانه‌ی دیگر متفاوت است. این فرض که یک هماهنگی خودجوش میان منافع تمام کارگران می‌تواند به وجود آید و منافع محلی می‌توانند در منافع عمومی ادغام شوند رویایی توخالی است که ارتباطی با واقعیت‌های بی‌رحم زندگی ندارد. درواقع این چیزی بیش از رویایی جنون‌آمیز است؛ پروژه‌ای مذهبی است. [به نظر نو] این پروژه در واقع از آن جهت دور از ذهن و بی‌معناست که چیزی به نام کمبود وجود دارد و همیشه نیز وجود خواهد داشت، بگذریم از خودخواهی و دیگر جنبه‌های زندگی اجتماعی. اظهارنظرهای شکاکانه‌ی نو درباره‌ی «عصر طلایی و فور» از همین روست، عصری که «کشمکش بر سر تخصیص منابع را از بین می‌برد... یک تعادل پایدار کمونیستی... که [در آن] دیگر دلیلی برای رقابت میان افراد مختلف وجود ندارد، تا برای استفاده‌ی خودشان آن‌چه را آزادانه در دسترس همگان است تصاحب کنند» (ص. ۱۵) [۴] و فوری که بنا بود به ظهور انسانی جدید بیانجامد همچنان از چنگ ما می‌گریزد. منابع نامحدود نیستند، و همواره کشمکش‌ها و چه بسا جنگ‌هایی سخت بر سر کالاهای کمیاب وجود خواهد داشت و همه‌ی این‌ها جایی برای توهماتمانند مروت یا سخاوتمندی بشر باقی نمی‌گذارد. هیچ شبیح خوبی در کار نیست که همه‌چیز را سخاوتمندانه توزیع کند؛ در عوض مسئله بر سر مدیریت دنیایی واقعی است که هم پیچیده و هم نامطمئن است.

این‌ها اصلی‌ترین استدلال‌های ارائه‌شده برای اثبات این مسئله هستند که اقتصاد سیاسی — به عبارت دیگر، مدیریت کمبود نسبی — در سوسیالیسم نیز همچنان برقرار خواهد بود. به نظر نوو و بسیاری دیگر از نویسندگان، این ادعا که قانون ارزش در سوسیالیسم از بین خواهد رفت — استدلالی که مارکس و اغلب مارکسیست‌ها، گرچه نه همه‌ی آن‌ها، به کار می‌بردند و البته به نظر می‌رسد که لنین با آن موافق نیست — هسته‌ی مرکزی آرمانشهر مارکسیستی به حساب می‌آید و همین است که آن را تا این اندازه غیرواقع‌گرایانه می‌سازد. «نیاز بدیهی به محاسبه، ارزیابی و تدوین معیارهایی برای انتخاب میان گزینه‌ها، در همه‌ی سطوح زندگی اقتصادی» (ص. ۵۰) به این معناست که قانون ارزش تحت سوسیالیسم نیز معتبر خواهد بود. این نقد نیز به مارکس وارد است که در تبیین‌اش از سرمایه‌داری ارزش مصرفی را نادیده گرفته و بر ارزش مبادله‌ای تمرکز کرده است. ارزش مبادله‌ای با شرایط تولید پیوند خورده است، و مارکس با نادیده گرفتن گردش بر تولید تاکید می‌کند. کم‌اهمیت دانستن ارزش مصرفی سبب می‌شود که مارکس نقش بازار را دست‌کم و منافع مصرف‌کنندگان را نادیده بگیرد. با این حساب، برنامه‌ریزان شوروی صرفاً از الگویی پیروی می‌کنند که سلف کبیرشان مشخص کرده است. مختصر آن‌که، «مارکس درباره‌ی محاسبه‌ی هزینه‌ها در سوسیالیسم حرف چندانی برای گفتن ندارد (و تلویحاً معتقد است که در نظامی کاملاً کمونیستی، هزینه‌ها در هر حال اهمیتی ندارند)» (ص. ۲۷). مداخله‌ی مارکس در این بحث بر مبنای این نظریه‌ی مشهور و مبهم اوست که در سوسیالیسم زندگی اقتصادی شفاف خواهد بود. اما نوو به ما یادآوری می‌کند هنگامی که «۱۲ میلیون محصول متفاوت قابل شناسایی» (ص. ۳۳) تولیدشده در اتحاد جماهیر شوروی در برابرمان باشد، شفافیت به آینه‌ی ماتی بدل می‌شود. طیف گسترده‌ی وظایفی که باید به اجرا درآیند و گستره‌ی مهارت‌های موجود به این معناست که «نوعی سلسله‌مراتب و تابعیت در سازماندهی تولید اجتناب‌ناپذیر است» و بنابراین این جاست که به «یک ارزیابی واقع‌گرایانه... از نقش و محدودیت‌های فرایندهای دموکراتیک در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی» نیاز داریم (ص. ۵۰).

به همین ترتیب، وجود دولتی که بر فراز منافع افراد قرار گیرد، هم ضروری است. تنظیم بازار و حد معینی از رقابت ضروری است زیرا تنظیم از قبل امکان‌پذیر نیست. نیازهای واقعی را نمی‌توان پیش از تشخیص بازار تعیین کرد، مگر آن‌که مصرف‌کنندگان را با ابزارهایی مؤثر مجبور کنیم محصولات معینی را برای برآوردن نیازهای محدود خود بپذیرند. در این‌جا منظور نوو اساساً تجربه‌ی شوروی است که آن را به خوبی می‌شناسد. با این حساب آیا سوسیالیسم معنایی دارد؟ بله دارد، اگر منظورمان از سوسیالیسم این باشد که تولد [که خود انسان بر آن اراده‌ای ندارد] یا شانس نباید به هیچ‌کس امتیازاتی اضافی نسبت به دیگری اعطا کند. و «سوسیالیسم تحقق‌پذیر» قطعاً معنادار است: «سوسیالیسم تحقق‌پذیر» عبارت است از «وضعیتی از امور که می‌تواند ظرف مدت حیات کودکی که هم‌اکنون نطفه‌اش بسته شده است در بخش اعظمی از جهان پیشرفته به‌وجود آید» (ص. ۱۹۷). واقع‌گرایی، توانایی تشخیص واقعیت و توانایی تشخیص میزان اهمیت امور نسبت به یکدیگر، ترجیح‌بند تکراری کتاب نوو و بسیاری از اظهارات مبتنی بر عقل سلیم اوست که یادآور یکی از بارزترین ویژگی‌های سنت آنگلوساکسون است.

یک نمونه‌ی منفی: «سوسیالیسم واقعی»

فصل مربوط به اتحاد جماهیر شوروی [در کتاب نوو]، لحن عاقل‌مآبانه و روح ترکیبی مشابهی دارد. مارکس

یک مدل نظری منفی ارائه کرده است؛ اتحاد جماهیر شوروی نیز یک نمونه‌ی تجربی منفی ارائه کرده است. اتحاد شوروی نمونه‌ای منفی تلقی می‌شود زیرا اقبال یا بداقبالی تجربه‌ی انضمامی آن، نشان‌دهنده‌ی نیاز به بازار و نیاز مبرم به خلاص شدن از چنگ تمرکزگرایی — تمرکز بیهوده‌ی میلیون‌ها تصمیم — و ترغیب دسته‌های گوناگون شهروندان است تا ابتکار عمل را به عنوان تولیدکننده و مصرف‌کننده به دست گیرند.

می‌توان «ارتباط تنگاتنگی میان رد بازار و مسئولیت‌پذیری مدیریتی از بالا» برقرار کرد. (ص. ۸۲) اشتراکی‌سازی کشاورزی «سیاستی فاجعه‌بار» بود (ص. ۸۵). اگرچه نمی‌توان انکار کرد که استانداردهای زندگی دهقانی از زمان مرگ استالین بهبود یافته است، اما این امر به از خودبیگانگی پایان نداد. کشاورزان مزد بهتری می‌گیرند، اما مزارع هنوز بزرگ هستند و کسانی که در آن‌ها کار می‌کنند هنوز انگیزه‌ی ضعیفی دارند. این وضعیت اقتصادی باید بهبود یابد؛ حتی باید در اصول بنیادی به شکلی رادیکال تجدیدنظر کرد. ضروریاتی که نتوان به طور قانونی فراهم‌شان کرد، «به روش‌های دیگری» تأمین می‌شوند؛ این امر برای نمونه درباره‌ی مسئله‌ی دائمی و حساس چگونگی تأمین درون‌دادها (مواد خام) برای صنایع صادق است. نتیجه، [به وجود آمدن] «اقتصاد ثانوی» [۵] است که اینک بخش مهمی از زندگی اقتصادی را تشکیل می‌دهد. منطق نظام تولیدی شوروی به وضوح خواهان احیای مناسبات بازار است. به نظر نوو این امر هم یک حقیقت اقتصادی است و هم یک ضرورت اقتصادی؛ تلاش‌های رژیم برای پنهان کردن این حقیقت، هیچ کمکی به فعالیت اقتصادی یا نیازهای مصرف‌کنندگان و شهروندان نمی‌کند. برعکس، «نظام قیمت فعلی، وجود دستگاه مرکزی را ضروری می‌سازد» (ص. ۱۰۱) و این به نوبه‌ی خود به معنای آن است که کسانی که این دستگاه را در کنترل خود دارند باید از قدرت و امتیاز برخوردار باشند.

با این حال، این نظام نابخردانه و گاه غیرعقلانی از به‌کارگیری مستقیم اصول سوسیالیسم ناشی نشده است، و صرف‌نظر از برخی ویژگی‌های آن، هیچ ارتباطی با کار مارکس ندارد. نوو به ضرورت لحاظ کردن تأثیر خصلت‌های خاص روسی و بافتار تاریخی واقف است: «گذشته‌ی سیاسی استبدادی؛ ضعف نیروهای اجتماعی خودجوش (که تا حدودی می‌توان آن را هم علت و هم معلول ظهور استبدادگرایی دانست)؛ عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی، و شیوه‌ای که سیاست‌های لنینیستی و اضطراب‌های جنگ داخلی و «بازسازی سوسیالیستی» موجب تقویت این عناصر شد (ص. ۱۱۲).

نوو همچنین تلاش برای اصلاح در سایر کشورهای «سوسیالیستی واقعی» را مورد ارزیابی قرار می‌دهد و ویژگی‌های یوگسلاوی، لهستان، چین و مجارستان را شرح می‌دهد. او نتیجه می‌گیرد که اصلاحاتی که در ۱۹۶۸ در مجارستان اجرا شد کم‌ترین میزان نارضایتی را به دنبال داشت. به‌رغم بسیاری از خطاها، اصلاحات مجارستان یگ گام در مسیر درست است: عناصر بازار دوباره در حال رواج هستند؛ تمرکز انعطاف‌پذیرتر می‌شود؛ قیمت‌ها تا حدی بازتاب واقعیت‌های اقتصادی هستند؛ کارخانه‌ها و به‌ویژه کشاورزان مجاز به انجام برخی ابتکارها هستند. نوو احتیاط و اعتدال در اجرای اصلاحات در مجارستان را با ماجراجویی برنامه‌های اقتصادی لهستان در دهه‌ی ۱۹۷۰ و تمرکززدایی بیش از حد خودمدیریتی یوگسلاوی مقایسه می‌کند.

نویسنده پس از این اظهارنظرهای انتقادی درباره‌ی نظریه‌ی مارکسیستی و نیز تجربه‌ی عملی سوسیالیسم واقعی، دو فصل را به دیدگاه‌های مثبت خود، یعنی سوسیالیسم مدنظر «خود»، اختصاص می‌دهد، و تمایزی نسبتاً کلاسیک میان گذار به سوسیالیسم و مرحله‌ی سوسیالیستی به معنای دقیق کلمه، قائل می‌شود.

بحث من درباره‌ی درک نوو از سوسیالیسم است، اما خود او درباره‌ی اقتصاد سوسیالیسم بحث می‌کند. نوو در مقام یک اقتصاددان می‌نویسد اما همان‌گونه که از اظهارات مکرر او درباره‌ی ایدئولوژی، انسان جدید و تضادها می‌توان دریافت، اظهارنظرهای او درباره‌ی اقتصاد به معنای دقیق کلمه بسیار فراتر می‌رود و او را به ترسیم تصویری کلی از جامعه سوق می‌دهد. البته این امری کاملاً موجه است. سوسیالیسم را نمی‌توان همانند سرمایه‌داری به اقتصاد سیاسی (انباشت، سرمایه‌گذاری، روابط میان بخش‌های گوناگون) فروکاست. چیزی بسیار بااهمیت‌تر در این میان وجود دارد؛ پای آینده‌ی جوامع در میان است.

۲- گذار و سوسیالیسم در یک کشور

دغدغه‌ی واقع‌گرایی باعث می‌شود که نوو به سوسیالیسم در چارچوب یک کشور واحد بیندیشد. او به خوبی می‌داند که «سوسیالیسم در یک کشور» یکی از مهم‌ترین شعارهای دوران استالینیستی است و کاملاً با خود استالین مرتبط است [۶] و گاهی به نظر می‌رسد که نوو به عمد از این اصطلاح تحریک‌آمیز استفاده می‌کند. استالین قطعاً یک واقع‌گرا بود، اما فقط به این معنا که به رئال‌پولیتیک اعتقاد داشت. اما دیدگاه او درباره‌ی ساختن سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی آن‌چنان غیرواقع‌گرایانه بود که به انحراف می‌رسید. احتمالاً قصد نوو واقعاً این نیست که تحریک‌آمیز باشد، بلکه فقط می‌خواهد «فانتزی دوراز ذهن سوسیالیسم جهان‌گستر و همگانی» را رد کند. (ص. ۱۵۵) حتی اگر مطلوب‌ترین فرضیه را بپذیریم، این سوسیالیسم به آینده‌ی دور تعلق دارد. و در این میان، وظیفه‌ی ملال‌آورتر ما دست‌وپنجه نرم کردن با جهان واقعی است. و جهان واقعی به معنای دولت‌ملت‌هاست. دولت‌ملت‌ها از میان نمی‌روند و بنابراین وجود آن‌ها به معنای تجربه‌های ملی گوناگون از سوسیالیسم است.

اظهارنظرهای نوو تا آن‌جا که به جهان توسعه‌یافته مربوط می‌شود، اغلب بر زمینه‌ی بریتانیایی استوار است، که گاهی این گمان را ایجاد می‌کند که سنت کهن جزیره بودن و این حس که چیزی ویژه درباره‌ی بریتانیا وجود دارد، مهم‌تر از واقع‌گرایی‌ای است که نوو پیوسته برای توجیه پروژه‌ی خود برای ایجاد سوسیالیسم در یک کشور به آن متوسل می‌شود.

اما نقطه‌ی عزیمت هر چه باشد — سرمایه‌داری پیشرفته، سوسیالیسم واقعی یا توسعه‌نیافتگی — دوره‌ی گذار اجتناب‌ناپذیر است. از این نظر، نویسنده به سنت سوسیالیستی کلاسیکی تعلق دارد که استالین از آن فاصله گرفت، همان سنتی که استالین در ۱۹۳۶ اعلام کرد اتحاد جماهیر شوروی به ناگهان اما به طور قطع وارد عصر سوسیالیسم شده است. برای دهه‌ها جنبش رسمی کمونیستی در سراسر جهان از اندیشیدن درباره‌ی گذار به سوسیالیسم دست کشید و وظیفه‌ی تداوم سنت کلاسیک را به افراد و جریان‌های منزوی (تروتسکیسم) سپرد.

گاهی به نظر می‌رسد واکاوی نوو در خصوص گذار از سرمایه‌داری پیشرفته به سوسیالیسم بیش‌تر به نقدهای جناح چپ حزب کارگر بریتانیا، تجربه‌ی شیلی تحت حاکمیت آلنده یا حتی نوعی چپ‌روی نزدیک است تا نظریه‌ای مثبت یا قابل‌اعتنا درباره‌ی گذار. بندهای متعددی به دفاع از این ایده اختصاص یافته است که کلید گذار نه در بازتوزیع ثروت که در افزایش بارآوری نهفته است (ص. ۱۵۶ و پس از آن). برنامه‌های بازتوزیعی صرفاً به توزیع برابر فقر می‌انجامند و به هیچ‌وجه گامی به سوی سوسیالیسم نیستند. این حرف درستی است و به اعتقاد من موضوعی کاملاً کلاسیک است البته به شرطی که ارزش تبلیغاتی بازتوزیع را برای جنبش کارگری

نادیده بگیریم. چنین برنامه‌های برابرخواهانه‌ای طبقات متوسط را از رژیم بیگانه می‌کند و می‌تواند همانند شیلی به فاجعه بینجامد (ص. ۱۵۶). ساختن یک کیک بزرگ‌تر، از تقسیم کیک موجود اهمیت بیش‌تری دارد (ص. ۱۵۹). یک سیاست دستمزدی که بتواند مطالبات مزدی بیش از اندازه را بدون اعمال کنترل‌های سخت‌گیرانه بر قیمت محدود کند، مشکلات بسیاری و به‌ویژه تهدید بازگشت بازار سیاه را برطرف می‌کند. نوو در چارچوب عام «سوسیالیسم در یک کشور» از اقتصاد آزاد دفاع می‌کند و انگاره‌ی خودکفایی را رد می‌کند. او همچنین کنترل شدید واردات را بسیار خطرناک می‌داند (ص. ۱۵۶). چنین سیاست‌هایی که جناح چپ حزب کارگر مدافع آن‌هاست کاملاً غیرواقعی‌گرایانه هستند و به چرخش به راست منتهی خواهند شد (ص. ۱۵۶). گزینه‌ی دیگر این است که به وسوسه‌ی حذف انتخابات تن دهیم و منطق «دموکراسی خلق» با حمایت یک میلشیا «سوسیالیست» و نیروی پلیسی را بپذیریم. این امر به طور قطع رژیم را از عواقب ناکامی‌هایش حفظ خواهد کرد، اما هزینه‌ی گزافی خواهد داشت، و نوو به درستی نتیجه می‌گیرد که این مسیر به نفی سوسیالیسم خواهد انجامید.

براساس مدل کلاسیک، دوره‌ی گذار شامل نوعی اجتماعی‌سازی اقتصاد است. نوو پیشنهاد می‌کند که اقتصاد باید آزاد باقی بماند و به این ترتیب از مدل کلاسیک فاصله می‌گیرد: «از آن‌جا که اقتصادی ترکیبی، با یک بخش بزرگ و مهم خصوصی، وجود خواهد داشت، نیروهای بازار باید اجازه‌ی عمل داشته باشند و نباید توسط مجموعه‌ای از کنترل‌های قیمتی، اعمال محدودیت‌ها و تخصیص [منابع] مادی مختل شوند» (ص. ۱۵۶). آیا اجتماعی‌سازی اقتصاد به معنای ملی‌سازی است؟ در این‌جا نویسنده بار دیگر به این دیدگاه باز می‌گردد که اگرچه خود ملی‌سازی می‌تواند به‌سادگی به‌دست آید، اهداف آن به راحتی قابل تحقق نیست. قطعاً می‌توان از سرمایه‌داران خلع مالکیت کرد، اما «انتقال سود از مالکیت خصوصی به دارایی عمومی» بسیار دشوارتر است (ص. ۱۵۷). سومین هدف ملی‌سازی — «خدمت به منافع عمومی به جای ایجاد سودهای خصوصی» (ص. ۱۵۷) — همچنان بگرنج است و به معنای به‌کارگیری معیارهای کارآمدی در صنایع ملی شده است. گرچه ملی‌سازی خدمات آب‌رسانی (ص. ۱۵۸) محبوب است، همین حرف را نمی‌توان درباره‌ی دیگر خدمات هم اظهار داشت. به «وظیفه، هدف و کارکرد» آن‌ها (ص. ۱۷۰) باید تا جایی اهمیت داد که منافع سطحی و خودخواهانه‌ی مداوم کارگران صنایع ملی شده را خنثی کند. نوو با اشاره به این‌که منافع تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان یکسان نیست، به نکته‌ای می‌رسد که بیش از هر چیز در نظر او منفور است: اتحادیه‌های کارگری غیرمسئول و به‌ویژه اتحادیه‌های کارگری انگلیس. او خواستار یک جنبش اتحادیه‌ای است که بتواند از ملاحظات محلی کوتاه‌بینانه فراتر برود (ص. ۱۷۲).

در سوی دیگر مسئله، صنایع ملی شده باید در قبال «نیازهای» استفاده‌کنندگان «پاسخگو باشند»، به گونه‌ای عمل کنند که به لحاظ اقتصادی به‌صرفه و از نظر تکنیکی کارآمد باشد، بازتاب‌دهنده‌ی سیاست‌های دولت در حوزه‌ی مربوط به خود باشند، و نکته آخر که اهمیتش از موارد پیشین کم‌تر نیست، این‌که باید کارکنان خود را در فرایندهای تصمیم‌گیری سهیم سازند تا آنان واقعاً احساس «تعلق» کنند، و به کیفیت [کار] و دستاوردهایشان ببالند (ص. ۱۷۳). همه‌ی این‌ها عالی است، اما آیا این حرف‌ها واقع‌گرایانه‌تر یا کم‌ابهام‌تر از «تخیلات رام‌نشده»ی «متعصبانی» است که نوو پیوسته به آنان حمله می‌کند؟ به نظر می‌رسد که نویسنده خود چندان قانع نشده است (ص. ۱۷۳). نوو سخن خود را با این اظهارنظر نسبتاً تردیدآمیز تکمیل می‌کند

که «این امر به تلاش‌های عظیمی از سوی همه‌ی افراد ذیربط نیاز دارد» (ص. ۱۷۳). سپس او با رد ایده‌ی [ارائه‌ی] «دستورالعمل برای گذار به سوسیالیسم» (ص. ۱۷۵) دامنه‌ی اظهارنظرهای خود را محدودتر هم می‌کند. به نظر می‌رسد نوو اغلب می‌کوشد با تاکید بر واقعیت‌های سخت زندگی، پیشنهادهایش را معتدل‌تر و قابل‌پذیرش‌تر کند. از این رو، اگرچه می‌پذیرد که امتیازهای ناشی از سلسله‌مراتب باید همچنان برقرار باشد، «ترویج عناصری از مشارکت کارگران» را هم پیشنهاد می‌دهد (ص. ۱۷۵)، اما چنین صورت‌بندی مبهمی به سختی می‌تواند برای کارگرانی که همگی به محروم‌شدن از حقوق‌شان خو گرفته‌اند، اطمینان‌بخش باشد. این پیشنهاد که «یک دولت سوسیالیستی معتدل» (ص. ۱۷۵) باید با تشکل‌های کارکنان همکاری کند اما این همکاری «ممکن است مشروط به برخی محدودیت‌ها در توزیع سودها باشد» (همان) حتی نااطمینان‌بخش‌تر هم هست. این پیشنهاد واقعاً مبهم است. نوو مدعی است که «بسیاری از امور به مجموعه‌ای از «ناشناخته‌ها» (همان) چه در داخل و چه در خارج بستگی خواهد داشت، اما در حقیقت این استدلال کاملاً آشناست. چیزی که نوو توصیف می‌کند گذار به سوسیالیسم و سلب مالکیت از سرمایه‌داران نیست، بلکه گونه‌ای از سیاست‌های سوسیال دموکرات است. او ما را به دوره‌ای باز می‌گرداند که گمان می‌شد برای همیشه سپری شده است: به دوره‌ای که سوسیال دموکراسی تلاش می‌کرد دست‌کم بخشی از برنامه‌اش را اجرا کند و برخلاف امروز به سادگی راضی به اجرای سیاست‌های رقبای دست‌راستی‌اش نمی‌شد.

به‌رغم آن‌چه گفته شد کل بحث حول یک وضعیت «ساده» می‌چرخد که در آن وجود سرمایه‌داری پیشرفته و سنتی دموکراتیک، پیش‌فرض گرفته شده است. اگرچه ممکن است از وفور برخوردار نباشیم، اما قطعاً با تحمل کمبودی حاد از سوی اکثریت کشورها هم مواجه نیستیم و در یک زمینه‌ی اجتماعی تاریخی که در آن سوسیال دموکراسی ایده‌ای بیگانه باشد زندگی نمی‌کنیم.

نوو تصدیق می‌کند که تغییر سیاسی می‌تواند کلید حل این مسئله باشد (ص. ۱۷۸)، اما «تغییر سیاسی» بیش‌تر روشی خوش‌بینانه برای توصیف تعارض واقعی منافع اجتماعی است. گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مستلزم، و تحت چیرگی فرایندی ضد سرمایه‌دارانه خواهد بود. بیان این نکته که این فرایند، فرایندی صلح‌آمیز نخواهد بود، حق مطلب را ادا نمی‌کند، اما نوو چیزی برای گفتن در این باره ندارد. میل او به پرهیز از بحث درباره‌ی این واقعیت‌های سخت زندگی و خشونت احتمالی تعارض طبقاتی کاملاً قابل درک است اما آیا این واقع‌گرایانه است، آن هم از سوی نویسنده‌ای که تا این اندازه مصمم است واقع‌گرا باشد؟ نوو با این استدلال که «بی‌رحمانه‌ترین تعارض‌ها نه میان طبقات بلکه درون طبقات بر سر طیف گسترده‌ای از مسائل رخ می‌دهد» (ص. ۱۹)، به سادگی از پرداختن به مسئله طفره می‌رود. تعارض درون طبقات قطعاً یکی از بزرگ‌ترین معضلات سوسیالیسم است، اما این امر تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که تعارض میان طبقات از اهمیت عمده‌ای برخوردار است، چنان‌که از اظهارنظرهای خودجوش نخبگان مدیریتی در پکن، مسکو، نیویورک یا هر جای دیگر درباره‌ی دهقانان و کارگران کاملاً آشکار است. لازم به ذکر نیست که یانوف، یکی از مخالفان شوروی، از «تقویت امتیازات موروثی و اعمال انضباط اجتماعی» حمایت می‌کند (ص. ۱۷۹)، اما طبعاً نوو در مواجهه با انتخاب میان اقتدارگرایی سوسیالیسم واقعی [واقعاً موجود] و دموکراتیزه کردن نظام برنامه‌ریزی، راه‌حل دوم را انتخاب می‌کند اما مسئله‌ای که همچنان نادیده گرفته می‌شود این است که «برنامه‌ریزی با عناصر بازار» دقیقاً چگونه می‌تواند اجرا شود؟ به نظر می‌رسد [از نظر نوو] در یک طرح کلی، پاسخ در سبک اصلاحات مجارستانی نهفته است: «نخست کنترل حزب و دولت بر تولید کشاورزی ضعیف می‌شود و دوم

اجازه‌ی ایجاد تعاونی‌های خدماتی و صنعتی داده می‌شود... این به معنای رقابت است: رقابت نیروی کار که آزادی بیش‌تری خواهد داشت تا انتخاب کند برای چه کسی کار کند؛ [و] رقابت مصرف‌کنندگان» (صص. ۱۸۰-۱۸۱). این امر به نوبه‌ی خود به معنای امکان خطا و در نتیجه ضرورت پرداخت تاوان خطاست.

راه‌حل نوو شاید امکان‌پذیر یا حتی عقلانی باشد [۷] اما همچنان بسیار مبهم است. بی‌شک تناقض روشنی میان بحث نوو درباره‌ی اقتصادهایی که برای دهه‌ها در باتلاق نظام‌های مدیریتی پوچ اما بادوام فرو رفته‌اند و این پیشنهاد او که «ایجاد واحدهای کوچک خودگردان، به‌ویژه تعاونی‌ها، مبرم‌ترین و قابل‌پذیرش‌ترین گام نخست خواهد بود» وجود دارد (ص. ۱۸۲). آیا تأثیرات دوران استالینیستی و پسااستالینیستی را می‌توان با چنین اصلاحات محتاطانه‌ای بی‌اثر کرد؟ گرچه نوو کاملاً به درستی از پذیرش تفسیرهای اهریمن‌باورانه درباره‌ی پیشرفت‌های اتحاد جماهیر شوروی پرهیز می‌کند و اعتدال مناسبی از خود نشان می‌دهد اما نمی‌تواند، و احتمالاً نمی‌خواهد، حجم عظیم کارهای مرتبط با دگرگونی نظام شوروی را انکار کند.

نوو بخش قابل‌توجهی از بحث را به کشورهای فقیر اختصاص می‌دهد، اصطلاحی که هم به «کشورهای در حال توسعه» و هم کشورهای «سوسیالیستی واقعی» اشاره دارد، اما او از همان ابتدا (ص. ۱۵۴) کاملاً روشن می‌سازد که ما این‌جا درباره‌ی فرایند مدرنیزاسیون صحبت می‌کنیم نه سوسیالیسم و یا حتی گذار به سوسیالیسم. در واقع این بخش، حتی بیش از بقیه‌ی کتاب، به‌جای پیشنهادهای سازنده، نقدی بر دیدگاه‌های چپ‌گرایانه ارائه می‌دهد.

تمامی صفحات [این بخش] به رد مفاهیم مبادله‌ی نابرابر و وابستگی (فرانک، امین، امانوئل)، و مفهوم خودکفایی اختصاص دارد. رویکرد نوو او را به این نتیجه می‌رساند که «یک کشور جهان سوم که به دنبال توسعه زیر چتر حمایت سوسیالیستی است بی‌شک به ناچار باید با واقعیت وابستگی به تجارت خارجی روبه‌رو شود. در بسیاری موارد با افزایش نیاز به واردات، وابستگی فزاینده‌ای به وجود خواهد آمد» (ص. ۱۸۹). چاره‌ی همه‌ی مشکلات «یک اقتصاد ترکیبی» است (ص. ۱۹۳). برنامه‌ریزی، صرف‌نظر از کارکردهای ویژه‌اش، می‌تواند آن‌گونه که جی. میردال خاطر نشان کرده است کارکرد بسیج‌کننده هم داشته باشد. احتیاط و واقع‌گرایی اسم رمز هستند: «تعاونی کشاورزی هدفی مطلوب است، اما در هیچ شرایطی نباید برخلاف میل دهقانان آن را به اجبار به اجرا درآورد... همان‌طور که انگلس صد سال پیش گفته است، ضروری است با احتیاط و شکیبایی بسیار پیش برویم» (ص. ۱۹۳). متأسفانه شاگردان اهل شوروی او، اغلب این توصیه‌ی مبتنی بر عقل سلیم را فراموش می‌کنند.

شرکت‌های خصوصی... تعاونی‌ها... تنظیم بازار... نقش محوری دولت... نوو خود می‌پرسد که آیا مناسب‌تر نیست که چنین چیزی را «سرمایه‌داری دولتی» بدانیم؟ (ص. ۱۹۳) آیا این سوسیالیسم است؟ «اگر صنعتی‌سازی را لازمه‌ی سوسیالیسم بدانیم، آنگاه بی‌شک الزامات انباشت سرمایه‌دارانه از اهمیت بالایی برخوردار خواهد بود» (ص. ۱۹۵). گویا نوو مشتاق است که همه‌ی آن ویژگی‌های انباشت بی‌رحم سرمایه در بسیاری از کشورهای جهان سوم را که در لباس اصطلاحات سوسیالیستی پنهان شده‌اند «توسعه‌ی سوسیالیستی» تلقی کند، اصطلاحاتی به مراتب توخالی‌تر و نخ‌نماتر از اصطلاحاتی که سابقاً برای پنهان کردن چهره‌ی واقعی کالایی به نام «سوسیالیسم واقعی» به کار می‌رفت. بدیهی است که ما درباره‌ی [شرایط کشورهای] اسکاندیناوی سخن نمی‌گوییم (ص. ۱۹۵) و ممکن است مسئله‌ی مرگ و زندگی در میان باشد. اما اگر مسئله‌ی نبرد برای بقا در

میان است، شاید راه‌حل‌های محتاطانه و مسالمت‌آمیز برای این مقیاس از چالش یا برای حجم عظیم شقاوتی که در نتیجه‌ی افزایش فقر و توسعه‌نیافتگی در سراسر جهان در حال وقوع است، کافی نباشد.

سوسیالیسم تحقق‌پذیر

این‌ها عناصر و دیدگاه‌هایی هستند که نوو در فصل آخر کتابش که درباره‌ی «سوسیالیسم تحقق‌پذیر» است از آن‌ها استفاده می‌کند. منظور او از [سوسیالیسم] «تحقق‌پذیر»، سوسیالیسمی است که در بازه‌ی زمانی حیات کودکی که همین امروز نطفه‌اش بسته شده بتواند به نتیجه برسد، «بدون این‌که مجبور باشیم فرضیاتی دور از ذهن یا غیرممکن را درباره‌ی جامعه، نوع بشر و اقتصاد خلق کنیم یا بپذیریم» (ص. ۱۹۷). امید به وفور، امیدی غیرمنطقی است. از سوی دیگر باید فرض کرد که «دولت وجود خواهد داشت»؛ در واقع دولت کارکردهای سیاسی و اقتصادی عمده‌ای خواهد داشت. دولت نمی‌تواند توسط همه‌ی شهروندانش به نحو معناداری اداره شود، و بنابراین به ناچار باید تفکیکی میان حکمرانان و حکمرانی‌شوندگان وجود داشته باشد (ص. ۱۹۷). این حکم کاملاً واضح است، همین‌طور این فرض که باید یک «دموکراسی چندحزبی» با انتخابات دوره‌ای پارلمانی وجود داشته باشد (ص. ۱۹۷). بازار و رقابت نیز در سوسیالیسم نوو عناصر مهمی هستند.

سپس نوو به بررسی جزئیات کارکردهای جامعه‌ی مدنظر خود می‌پردازد و اظهارنظرهای جالبی درباره‌ی انواع متفاوت بنگاه‌های درون این جامعه بیان می‌کند. بنگاه‌ها باید تا حد ممکن کوچک باشند تا امکان مشارکت واقعی از سوی تولیدکنندگان فراهم شود. برخی از این بنگاه‌ها بنا به ضرورت به دلیل نیاز به صرفه‌ی مقیاس باید بزرگ‌تر باشند. او طیف کاملی از بنگاه‌ها، شامل بنگاه‌های دولتی متمرکز، بنگاه‌هایی با مالکیت دولتی (که مسئولیت مدیریت در آن‌ها با نیروی کار است)، تعاونی‌ها، بنگاه‌های خصوصی کوچک‌مقیاس و حتی کارگران خویش فرما با کار آزاد را به تصویر می‌کشد (ص. ۲۰۰). رقابت همچنان وجود خواهد داشت اما هیچ رقابت فردی «بی‌فایده»‌ای وجود نخواهد داشت. بنگاه‌های خصوصی عمدتاً به افراد محدود خواهند بود، اما کارسالاران قادر به استخدام افراد اندکی خواهند بود (ص. ۲۰۷). [۸] اما «توجه کنید که هیچ تبصره‌ای برای هیچ طبقه‌ی سرمایه‌داری وجود ندارد؛ صاحب بنگاه کوچک ما، کار می‌کند. بنابراین هیچ درآمد ناخالصی [۹] که ناشی از مالکیت سرمایه یا زمین باشد وجود ندارد» (ص. ۲۰۷). اگر بخش‌های مربوط به گذار [در کتاب نوو] مبهم هستند، در این بخش منطق سرمایه (یا سرمایه‌های خصوصی) اساساً دچار چالش [و بدفهمی] شده است. برنامه‌ریزی، قوانینی پایه‌ای «تعیین‌کننده‌ی سهم اختصاص‌یافته به سرمایه‌گذاری از کل تولید ناخالص ملی، صرف نظر از مصرف جاری، را مشخص می‌کند و این به نوبه‌ی خود قوانینی را تحت تاثیر قرار می‌دهد که پس‌انداز مکفی را تضمین می‌کنند» (ص. ۲۰۸). نظام پیشنهادی [نوو] نیاز به «قیمت‌هایی دارد که عرضه و تقاضا را متعادل کنند و بازتاب‌دهنده‌ی هزینه و ارزش مصرفی باشند. این نظام، یارانه‌ها را کنار نمی‌گذارد، و هر جا که یارانه به لحاظ اجتماعی مطلوب تلقی شود یا هر جا که صرفه‌جویی‌های خارجی [۱۰] اهمیت داشته باشند (مانند حمل و نقل عمومی ...) از آن بهره می‌گیرد» (ص. ۲۱۰). سود همچنان تولید می‌شود اما توسط سرمایه‌داران تصاحب نمی‌شود. حتی در سوسیالیسم همچنان تقسیم کار وجود خواهد داشت زیرا دیدگاه مارکسیستی درباره‌ی وفور، یک دیدگاه آرمان‌شهری است (ص. ۲۱۴). با این حال نوو این اظهارنظر تاحدی غیرمنتظره را که برای سنت سوسیالیستی کاملاً بیگانه است تعدیل می‌کند. او تقسیم کار را به «ضروریات کارکردی» محدود می‌کند و امکان چرخشی بودن مشاغل را تا جایی که ممکن باشد منتفی نمی‌داند. به‌رغم

این که نابرابری همچنان وجود خواهد داشت و به تفاوت‌های دستمزدی که بنا به عرضه و تقاضای مهارت‌ها معین می‌شوند منجر خواهد شد، اما این نابرابری در کم‌ترین سطح ممکن نگه داشته می‌شود. ارجاع نوو به اتحادیه‌های کارگری پاسخگو و مشارکت فعال دست‌کم اقلیتی از جمعیت کارگر، نشان‌دهنده آن است که او از جنبش سوسیالیستی الهام گرفته است، مشروط به این که آرمان‌شهری نباشد: «می‌توان انتظار داشت که هر خودمدیریتی معقول، نگرش اغلب منفی یا مثبت کارگران به کار را تغییر دهد.» (ص. ۲۲۱) اگر چنین چیزی ممکن است چرا نباید این احتمال را در نظر گرفت که دگرگونی‌های دیگری که نویسنده آن‌ها را آرمان‌شهری تلقی می‌کند نیز بتوانند رخ دهند؟ در واقع نوو در این جا موقتاً ایده‌ای را می‌پذیرد که در جاهای دیگر آن را رد کرده است، یعنی این ایده که رفتاری خاص در زمینه‌هایی خاص و در یک زمان خاص را نمی‌توان به سادگی به یک زمینه‌ی متفاوت تعمیم داد. البته این ایده برای سوسیالیسم ایده‌ای بنیادی است، و در ادامه‌ی مقاله به آن باز خواهیم گشت.

نوو خیلی زود به رویکرد معمول خود باز می‌گردد. مبادله‌ی کالاها همچنان نقش مهمی در تجارت خارجی و حتی تجارت میان «دولت‌های سوسیالیستی» ایفا خواهد کرد (ص. ۲۲۴). او سپس صفحات جالب توجهی را به «نقش اقتصادی سیاست‌های دموکراتیک» اختصاص می‌دهد. او شرح می‌دهد که چگونه انجمن‌هایی که به شیوه‌ای دموکراتیک انتخاب شده‌اند به مثابه‌ی یک کل دست به تصویب، اصلاح و انتخاب برنامه‌های چشم‌انداز اقتصادی منسجمی می‌زنند» (ص. ۲۲۶). گرچه او به سنت قدیمی سوسیالیسم دموکراتیک باز می‌گردد اما بسیاری از اظهاراتش سزاوار همان پرسشی است که او خود مطرح می‌کند: «آیا این سوسیالیسم است؟» (ص. ۲۲۷). و آن‌جا که او مدعی می‌شود «خطری که در این جا به ذهن خطور می‌کند، خطر «احیای سرمایه‌داری» نیست» (ص. ۲۲۹)، به سختی می‌توان از این نتیجه‌گیری اجتناب کرد که او با خوش‌خیالی خود را فریب می‌دهد. این اظهار نظر مبتنی بر تجربه‌های اخیر چکسلواکی (۱۹۶۸) و لهستان است. این اظهار نظر شاید صحیح باشد اما نوو فشارهای خارجی و قدرت سرمایه‌داری در سطح بین‌المللی را دست‌کم می‌گیرد. در واقع کل کتاب توجه اندکی به ابعاد بین‌المللی دارد، نکته‌ای که به آن هم باز خواهیم گشت.

نوو سخنش را با یک اقرار ایمانی به پایان می‌رساند: «دست‌کم سوسیالیسمی که در این جا پیشنهاد شد باید بتواند نبرد طبقاتی را به حداقل برساند، و شرایط نهادی برای زندگی تحمل‌پذیر و بامدارا، با استانداردهای معقول مادی، درجه‌ای عملی از خودمختاری و گستره‌ی وسیعی از انتخاب‌ها برای فعالیت شهروندان را میسر سازد» (صص. ۲۲۹-۲۳۰). این دیدگاهی انسانی و انسان‌گرایانه است، اما آیا واقع‌گرایانه است؟ این دیدگاه بیش از آن که انقلابی باشد، اصلاح‌طلبانه است و نه برای دگرگون‌سازی انقلابی جهان واقعی بلکه برای بهبود و تنظیم آن طرح شده است. نوو خود این نکته را بیان می‌کند: «همان‌طور که انقلاب فرهنگی چین نشان داد، «انقلاب مداوم» می‌تواند فاجعه‌بار باشد. انقلاب مداوم اختلال ایجاد می‌کند، تضعیف می‌کند و سردرگمی می‌آفریند. اما مراقبت دائمی، اصلاح دائمی، بدون شک یک «باید» خواهد بود» (ص. ۲۳۰). نوو سرانجام درون‌مایه‌ی اساسی نهانی‌اش را بیان می‌کند: «اصلاح مداوم». اما آیا این واقعاً یک بدیل است؟

۳- سوسیالیسم بدون انقلاب

کتاب نوو درباره‌ی سوسیالیسم، نقطه قوت‌هایی دارد. این کتاب را کسی نوشته است که از فرهنگی سوسیالیستی برخوردار است — و خود این امر نادرتر از چیزی است که به نظر می‌آید — و از بسیاری از کلیشه‌های معمول

اجتناب می‌کند. این کتاب بدون تلخ‌زبانی و حتی با طنزی خاص نوشته شده است. کتاب از بسیاری جهات جذاب است. اما همان‌گونه که پری اندرسون اشاره می‌کند، جذابیت این اثر عمدتاً به این علت است که «اولین کتاب محوری دوران پساجنگ درباره و برای سوسیالیسم است که به وضوح بیرون از سنت مارکسیستی نوشته شده است».[۱۱]

نویسنده از مزیت مهم داشتن شناخت تخصصی دقیق از «سوسیالیسم واقعی» برخوردار است، و با رعایت اعتدال به موضوع بحث خود وارد می‌شود و از گزافه‌گویی پرهیز می‌کند. از این رو اثر او روش تسلط‌یابی مارکسیسم بر سوسیالیسم و نوع معینی از اقدامات سوسیالیستی را به چالش می‌کشد. این چالشی است که باید مورد توجه قرار داد. حمایت نوو از سوسیالیسم بازار را نمی‌توان نادیده گرفت. اگرچه طبعاً بسیاری از اندیشمندان و فعالان متعلق به سنت سوسیالیستی، سوسیالیسم بازار را یک بدعت تلقی می‌کنند، این مفهوم را باید در مباحثات سوسیالیستی گنجانند. برخی از اظهارنظرها و پیشنهادهای نوو، به‌جا هستند و می‌توانند برانگیزاننده‌ی بحث‌های صریح و صادقانه درباره‌ی سوسیالیسم باشند. اما به‌رغم همه‌ی این‌ها، باید «واقع‌گرایی» نوو و این تلقی که اثر او توصیفی از یک سوسیالیسم تحقق‌پذیر را ارائه می‌کند به پرسش بگیریم.

واقع‌گرایی غیرواقع‌گرا

مسئله‌ی مهمی در اثر نوو غایب است: محیط واقعی. بی‌شک جهانی که در آن زندگی می‌کنیم از دولت‌ملت‌ها تشکیل شده است. اما اگر تاثیر واقعیت‌های بین‌المللی را نادیده بگیریم، درست به اندازه‌ی کسانی که همه چیز را از منظر جهان سوسیالیسم می‌نگرند، غیرواقع‌گرا خواهیم بود. از این نظر، رویکرد نظام جهانی مورد پذیرش امانوئل والرشتاین بسیار واقع‌گرایانه‌تر است، حتی اگر بسیار بحث‌برانگیز و مورد نقد و تردید قرار گرفته باشد. [۱۲] بی‌آن‌که قصد داشته باشیم تمامی دیدگاه‌های والرشتاین و پیروانش را بپذیریم، باید اذعان کرد که نظام سرمایه‌داری سرزندگی قابل توجهی دارد و این به آن معناست که نظامی فراگستر است. اگرچه پری اندرسون کتاب نوو را ستایش می‌کند، اما در عین حال آن را به دلیل غیرواقع‌گرا بودنش مورد نقد قرار می‌دهد. دیدگاه نوو درباره‌ی سوسیالیسم، فشارهای داخلی و خارجی ضدسوسیالیستی را به حساب نمی‌آورد: «از هیچ‌جای کتاب نمی‌توان فهمید که برای تحقق مدل اقتصادی سوسیالیسم مورد حمایت نوو، باید چه تغییر سیاسی کلانی رخ دهد، و مبارزه اجتماعی باید از چه میزان سرسختی برخوردار باشد.» [۱۳] به عبارت دیگر، «تقریباً تمام توجه به پویه‌های تاریخی هرگونه مبارزه جدی برای به کنترل درآوردن ابزار تولید، که در قرن بیستم شاهدش بودیم، ناپدید می‌شود.» [۱۴]

برای بیان این نکته‌ی آشکار، نیازی به بازگشت به انگاره‌های استالینیستی منسوخ نیست: سرمایه‌داری در برابر فرایند ضدسرمایه‌دارانه با تمام توان و در همه‌ی سطوح، چه ملی چه بین‌المللی، مقاومت می‌کند. تصور نوو این است که با فرض تمامی محدودیت‌های اقتصادی، اجتماعی و روان‌شناختی، ما می‌توانیم به شکلی مسالمت‌آمیز دست به کار بنای سوسیالیسم بشویم و نیازی به تحمل هیچ فشار خارجی نیست. این به خودی خود یک فرض نسبتاً غیرواقعی است. [۱۵] طبعاً این سوسیالیسم آن‌چنان بدیع است که نه کشورهای غیرسوسیالیستی، نه کشورهای اقتدارگرا و مرکزگرای «سوسیالیسم واقعی» و نه کشورهای سرمایه‌داری آن را قابل اعتنا نمی‌یابند. سوسیالیسم نوو یک نظام برنامه‌ریزی دارد، اما بازار، سلسله‌مراتب، ارتش و قلمرو ملی هم دارد. این سوسیالیسم در توافقی‌های بین‌المللی اختلالی ایجاد نمی‌کند. ممکن است برای همسایگانش

آزاردهنده باشد، اما قطعاً غیر قابل تحمل هم نیست. در واقع سوسیالیسم نوو تکرار مدل سوسیال دمکراتیک است، تنها تفاوت آن در نظر گرفتن برخی واقعیت‌هاست که مدل قدیمی به آن‌ها اعتنایی نداشت و تلاش برای پاسخ‌دادن به پرسش‌هایی است که مدل قدیمی ناگزیر به مواجهه با آن‌ها نبود. دیدگاه غیرانقلابی به گذار بی‌شک از آرمان‌شهرهای سوسیالیستی بسیار دور است، تا آن حد که بیش‌تر به کوششی برای اصلاح و انسانی کردن سرمایه‌داری شبیه است تا شکلی ممکن از سوسیالیسم. علاوه بر همه‌ی این‌ها، در مدل نوو سرمایه‌داری همچنان در دوره‌ی گذار وجود دارد. فقط در مرحله‌ی سوسیالیستی، که با چند پشتک‌وارو به‌دست می‌آید، سرمایه‌داری ناپدید می‌شود. احتمالاً نوو با همه‌ی این‌ها موافق است اما به احتمال زیاد استدلال خواهد کرد که جامعه‌ی «اصلاح‌طلب» او به استانداردهای زندگی بهتری منجر می‌شود و ساختن جامعه‌ای عادلانه‌تر را ممکن می‌کند. اما بلافاصله می‌توانیم این اعتراض را مطرح کنیم که در رویکردی رو بیکرد اصلاح‌طلبانه‌ای که همزمان هم محتاط و هم جسور باشد، به‌ویژه در زمانی که سرمایه‌داری مدام وحشیانه‌تر می‌شود و کرامت انسانی را به مصاف می‌طلبد، هیچ چیز واقع‌گرایانه‌ای وجود ندارد. آیا وقتی نوو ادعا می‌کند که کشورهای در حال توسعه باید تنها با توسل به منابع خودشان گذار به سوسیالیسم را آغاز کنند، می‌توانیم از واقع‌گرایی سخن بگوییم؟ بنگلادش، آفریقای سیاه یا حتی چین با جمعیت یک میلیاردی‌اش چگونه عازم این گذار خواهند شد؟ آیا همین پافشاری نوو بر واقع‌گرا بودن، پیشنهادهای او را غیر واقع‌گرا نمی‌سازد؟ اقتصاد «سوسیالیسم تحقق‌پذیر» [نوو] چیزی بیش از «سوسیالیسم بدون مارکس» است؛ احتمالاً بیش‌تر به معنای «سوسیالیسم بدون سوسیالیسم» است. رویکرد معقول نوو و لحن عقلانی، یا حتی غیرعقلانی او، اعتقادات سوسیالیستی مسلم او را نقض می‌کند و امکان سوسیالیسم را به مراتب غیرمحتمل‌تر جلوه می‌دهد.

همان‌طور که دیدیم، نوو درباره‌ی گسستن از سرمایه‌داری (یا بوروکراسی در کشورهای «سوسیالیستی واقعی») حرفی، یا حرف خاصی، برای گفتن ندارد. تنها در فصل مربوط به سوسیالیسم، سرمایه‌داری ناپدید می‌شود. به‌جز این، نوو هیچ حمله‌ی مستقیمی به سرمایه‌داری نمی‌کند. او تصور می‌کند که در کشورهای بلوک شرق، نظام خود را به‌طور خودجوش اصلاح می‌کند. او معتقد است که در جهان سوم، مسئله بیش‌تر مدرنیزاسیون است نه سرمایه‌داری. وضعیت هر چه باشد، هیچ اشاره‌ای به تعارض نمی‌شود. او همواره از پرداختن به این موضوع خودداری می‌کند. شاید این امر بازتاب ترس نویسنده از امکان بروز خشونت انقلابی باشد. طبقاً منطق انقلاب ممکن است به نفی سوسیالیسم منجر شود، حتی اگر در لباس سوسیالیسم پنهان شده باشد. تجربه‌ی تاریخی شکی در این خصوص باقی نمی‌گذارد. اما همین تجربه‌ی تاریخی به وضوح به ما می‌آموزد که اگر با این واقعیت روبه‌رو نشویم که بدون تعارض بر سر منافع هیچ تغییر واقعی ممکن نیست، هیچ کاری برای بهبود وضعیت اکثریت مردم نمی‌توان انجام داد و همچنان برای ارتقای کرامت کار خاصی از دستمان ساخته نیست.

نوو، نویسنده‌ی تعدادی از پژوهش‌های کاملاً مستند درباره‌ی ماهیت طبقه در رژیم شوروی و ویژگی‌های طبقه نخبه‌ی حاکم آن است. [۱۶] اما، با کمال شگفتی، او در این‌جا درباره‌ی آن موضوعات هیچ نمی‌گوید. نوو قطعاً از منافع فردی خودخواهانه‌ی طبقه‌ی حاکم آگاه است، اما به سادگی اظهار می‌دارد که میل به بقا ممکن است باعث برانگیختن میل به اصلاحات از سوی آنان شود. از آن‌جا که برخی از عناصر درون نظام احتمالاً درک می‌کنند که گاهی تغییرات بیش‌تر ضروری است تا [در عمل] چیزی تغییر نکند، پس نخبگان

ممکن است گزینه‌ی اصلاحات را انتخاب کنند. اما نخبگان معمولاً میلی سرسختانه، اگر نگوئیم خشونت‌بار، نیز به حفظ امتیازهای خود نشان می‌دهند و خوب می‌دانند که منافع آنان با منافع اکثریت تفاوت دارد. آنان همچنین میلی باطنی به استفاده از زور، و گه‌گاه استفاده از زور شدید، برای حفظ امتیازهای مفرطشان دارند. اگر بحث را به سال‌های اخیر محدود کنیم؛ اصلاحات در بلوک شرق اغلب با سرکوب همراه بوده است و آزادسازی اقتصادی اغلب به سفت و سخت‌تر شدن رژیم انجامیده است. هم نخبگان و هم توده‌ها دریافته‌اند که فقط تعارض، محرک تغییر است و در شرایطی خاص یگانه روشی است که کانال‌های ارتباطی را باز می‌کند. این حقیقت که توده‌ها در چین و مجارستان و لهستان قدم به عرصه گذاشته‌اند، در تحریک اصلاحات اقتصادی نقش زیادی داشته است. اما حتی به‌رغم آن‌که در درون اتحاد جماهیر شوروی این درک گسترده وجود دارد که باید تغییرات اقتصادی ایجاد شود، تمایل به تغییر با لختی دستگاه دولتی در تقابل قرار می‌گیرد و توده‌ها تمایل چندانی برای به چالش کشیدن آن از خود نشان نمی‌دهند. حتی اگر آنان در اثر فشار از پایین برانگیخته شوند، اصلاحات به تضمین تداوم بقای نظام سلطه‌ای گرایش می‌یابد که تجسد نیروهای اجتماعی است، نیروهایی که مصمم‌اند از منافع خود دفاع کنند. دیدگاه نوو درباره‌ی گذار به سوسیالیسم ربط چندانی به همه‌ی این‌ها ندارد. با این حال می‌توان گفت در شرق، مقامات در حال توسعه‌ی روش‌های پیچیده‌تری برای اداره‌ی جوامع‌شان هستند. روش‌های بی‌رحمانه و مستبدانه‌ای که سرشت‌نشان مرحله‌ی قبلی بودند (مانند دوران استالین در اتحاد جماهیر شوروی) جای خود را به روش‌هایی می‌دهند که اگرچه بی‌شک همچنان اقتدارگرایانه هستند اما از مهارت بیش‌تری برخوردارند، از این لحاظ که به ازای برخی تاوان‌ها، بر سر امتیازها مذاکره کرد. و هرچه صدای اعتراضات بلندتر باشد، امتیازهای بیش‌تری واگذار خواهد شد. به عبارت دیگر مبارزه‌ی اجتماعی — مبارزه‌ی طبقاتی — همچنان تأثیرات خود را به شیوه‌های گوناگون بروز می‌دهد.

جورج ارول که دشمن توتالیتاریسم و حامی سوسیالیسم دموکراتیک بود، در این زمینه از نوو واقع‌گراتر بود. او می‌دانست که در کشوری مانند انگلستان هر تغییری که پایه‌های امتیاز طبقاتی را دگرگون کند نمی‌تواند مسالمت‌آمیز باشد و عقیده داشت که «در آبراهه‌های لندن جوی خون به راه خواهد افتاد» [۱۷] نیازی نیست حتماً ولع خشونت داشته باشیم تا درک کنیم شرایط مخاطره‌آمیزتر از آن است که به راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز اجازه‌ی بروز بدهد. خود نوو تأکید زیادی بر این واقعیت دارد که نوع بشر همواره به قدری خودخواه است که نمی‌تواند این مسئله را درک کند. او تأیید می‌کند که غیر سرمایه‌داری بودن در واقع به معنای ضد سرمایه‌داری بودن (یا ضد بوروکراسی بودن در مورد کشورهای بلوک شرق) است و این مستلزم تعارض است، به عبارت دیگر مستلزم مبارزه‌ای سخت و احتمالاً خشونت‌بار. او به درستی امیدوار است که بتوان از اشتباهات جلوگیری کرد و دردناکی تولد دوره‌ی گذار را تخفیف بخشید، اما اگر او باور دارد که می‌توان از تعارض اجتناب کرد، باید از هر گونه امید برای سوسیالیسم دست بشوید. بهتر است نوو بهترین جنبه‌های سنت لیبرال، در معنای سنتی آنگلو-آمریکایی آن (و نه به معنایی که ریگان به کار می‌گیرد) را احیا کند یا به دیدگاه معینی از سوسیال دموکراسی بازگردد، گرچه جای تردید وجود دارد که این دیدگاه دیگر اعتباری داشته باشد.

پیش‌تر از «سوسیالیسم بدون سوسیالیسم» سخن گفتیم. این کنایه کاملاً با اظهارات طنزآمیز و گاه فی‌البداهه‌ای که نویسنده اغلب بیان می‌کند همخوانی دارد (به ویژه براساس بخش پایانی پیشگفتار کتاب به زبان فرانسه). تقریباً گویی نوو خود نیز می‌خواهد از کتابش فاصله بگیرد، گویی می‌داند که «واقع‌گرایی» او دیدگاه سوسیالیستی‌اش را تضعیف می‌کند. شاید او دریافته است که پروژه‌اش فقط به این دلیل می‌تواند به اجرا

درآید که بسیار بی ضرر است و یا متوجه شده است که این پروژه نمی تواند به اجرا درآید زیرا به اندازه‌ی کافی برانگیزاننده نیست. نوو آشکارا مجذوب مسئله‌ی سوسیالیسم و ماجراجویی‌ها و حوادث ناگوار انقلاب روسیه است. اما او همچنین کارشناس امور شوروی است، تحلیل‌گری مطلع و دانش‌پژوهی بی طرف و معتدل. بنابراین، بر واقعیت همان گونه که هست متمرکز می شود و به این نتیجه‌ی حزن‌انگیز می رسد که هرچند شاید پیشرفت ممکن باشد اما جامعه‌ای متفاوت غیر قابل تصور است. او برای نمونه استدلال می کند که اگر نوع بشر در یک بافتار خودخواه است، همواره خودخواه خواهد بود. اگر او باور دارد که سوسیالیسم مرده است، بهتر است آن را صریح بیان کند. شور، فداکاری، شعور و هراسی که سوسیالیسم الهام‌بخش‌شان بوده، سزاوار چیزی بیش از ادای احترامی گذرا، واقع‌گرایی خشک متداول و چند اظهار نظر فی البداهه است.

۴- مسئله بغرنج سوسیالیسم: کهنه و جدید

از آن جا که نوو به طور جدی به بحث درباره‌ی مسئله‌ی بغرنج سوسیالیسم می پردازد، نمی توانیم از پرسش‌هایی که او مطرح می کند طفره برویم. آیا تنها بدیل برای پیشنهادهای نوو بازگشت به شکل‌های «ابلهانه» یا «هوشمندانه»ی جزم‌گرایی است که او به طرزی خستگی‌ناپذیر نکوهش می کند؟ آیا واقعاً وفور، جامعه‌ای بدون دولت و دنیایی سوسیالیستی سراب‌هایی بسیار خطرناک هستند؟ نمی توان از بسیاری از جنبه‌های پروژه‌ی سوسیالیستی قدیمی به همین سادگی خلاص شد. تلاش کردم این مسئله را با بیان معضلات و تناقض‌های پروژه‌ی نوو نشان دهم. اما شاید سودمندتر باشد که بر جنبه‌های مثبت درون‌مایه‌های اصلی سوسیالیسم تاکید کنیم.

می توانیم با وفور شروع کنیم، درون‌مایه‌ای که از طریق آن نوو کاملاً به درستی بحث خود را باز می کند. مسئله‌ی وفور و کمیابی به درستی بر تمامی بحث‌ها درباره‌ی سوسیالیسم حاکم است. هیچ کس نمی تواند انکار کند که وفور احتمالاً در آینده‌ی نزدیک وجود نخواهد داشت. ممکن است وفور اثرات زیان‌باری داشته باشد. به گمان من بشریت با روی باز این خطر را می پذیرد. اما انکار ایده‌ای که در پس مفهوم وفور پنهان است بیش تر به معنای پذیرش اجتناب‌ناپذیری کمیابی است. این به معنای انکار امکانی است که از هنگامی که سرمایه‌داری صنعتی نخستین بار بالقوه‌گی‌هایش را آشکار ساخت وجود داشته است: این امکان که شرایط انسان بتواند تا اندازه‌ای بهبود یابد که در هیچ‌یک از دوره‌های پیشین تاریخ قابل تصور نبود.

این نکته ما را به قلب مسئله هدایت می کند: امکان مشخص بهبود عظیم در شرایط انسانی. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری صنعتی به این معناست که یافتن راه‌حلی عملی برای شرهای گذشته ممکن است. این دیگر مسئله‌ی آوردن بهشت بر روی زمین نیست، آن‌گونه که در روزگار فوئرباخ بود؛ نکته این است که درک کنیم صنعت، به جهان شکل جدیدی داده است و جهان اینک راه‌حل «نفرین‌های گذشته» را در اختیار دارد. پیش از دوره‌ی صنعتی، تصور دنیایی که در آن مایحتاجات به طور گسترده در دسترس باشد، غیرممکن بود. نیازی به تعریف دقیق شروط این استدلال نیست؛ آنچه بی تردید مسلم است، این است که این مایحتاجات [در دنیای صنعتی امروزی] می تواند بسیار بیش تر از این‌ها وجود داشته باشد، و امور می توانند بسیار بهتر از این باشند. [۱۸] پتانسیل وجود وفور دست‌کم نسبی به این معناست که افراد می توانند بیش از گذشته برابر باشند و از حق بیش تری برای خوشبختی در زندگی برخوردار باشند. کل سنت سوسیالیستی به توسعه‌ی جامعه از نقطه نظر گسترش بالقوه‌گی جامعه می نگرد. همان‌گونه که نوو خود اشاره می کند، «حمه‌ی مارکس

به مالتوس در ۱۸۸۰ و تاکید بر حجم زیادی از منابع کره زمین که هنوز بلااستفاده مانده است، کاملاً درست بود.» (ص. ۱۷). طبعاً می‌توان این اعتراض را مطرح کرد که اینک مشکل آلودگی بیش از حد در سراسر جهان یک مسئله‌ی جدی است و دست‌کم جای شکی نیست که کمبود نسبی برای مدت زمانی طولانی همراهان خواهد بود. این مسئله غیرقابل‌انکار است اما این به آن معنا نیست که هیچ بنیانی برای سوسیالیسم وجود ندارد. سوسیالیست‌های اولیه با مشاهده‌ی آنچه واقعاً در بعضی کشورها، و به‌ویژه در انگلستان، در حال وقوع بود، به این نتیجه رسیدند که عصر صنعتی از اساس امکان‌های جدیدی را برای رهایی بشر گشوده است که پیش‌تر قابل‌تصور نبود. به عبارت دیگر، فقر دیگر اجتناب‌ناپذیر نبود. آیا امروز با بازنگریستن به یک قرن گذشته باید چیزی به این نتیجه‌گیری اضافه کنیم؟ ما ناچاریم اضافه کنیم که عصر صنعتی پتانسیل‌های خطرناکی هم دارد. اما در واقع این همواره روی دیگر سنت سوسیالیستی بوده که شعارش «یا سوسیالیسم یا بربریت» است. این شعار نشان می‌دهد که جنبش صنعتی سرمایه‌دارانه، یا به عبارت دیگر واقعیت صنعتی جهان قرن نوزدهم، تا چه حد می‌تواند تهدیدی برای نوع بشر تلقی شود. نگاه سوسیالیستی به جهان صنعتی دو جنبه دارد: جهان صنعتی برای رهایی انسان پتانسیل دارد، اما نخست باید جامعه را در اختیار گیرد. همه‌ی این حرف‌ها بدیهی هستند اما این گرایش وجود دارد که به فراموشی سپرده شوند. اغلب فراموش می‌شود که سوسیالیست‌ها همواره معتقد بودند که تجزیه و تحلیل تاریخی خود یک پدیده‌ی تاریخی است و همیشه تفسیرهای «طبیعت‌باورانه» از جامعه را مردود می‌دانستند. کتاب نوو بازتایی از ابهام‌های دوره‌ای است که در آن زندگی می‌کنیم. هیچ‌کس انکار نمی‌کند که عصر مدرن حاوی ظرفیت‌های هولناکی است. اما همزمان، این گرایش هم وجود دارد که تصور کنیم این عصر ناگزیر چنان شرهای ترسناکی خلق کرده است که دیگر امکانی برای رهایی رادیکال وجود ندارد و گمان کنیم که قوانین طبیعی بی‌رحمانه و غیرقابل‌تغییری جامعه را اداره می‌کند. ما مفهومی جدید از شوم‌سرنوشتی را جایگزین قضا و قدرهای دنیای باستان کرده‌ایم. [۱۹] امکان ایجاد جامعه‌ای که به شکلی بنیادین بهتر از گذشته باشد همیشه توانفرسا است و با مانع مواجه می‌شود. جامعه‌ای که به شکلی بنیادین بهتر باشد جامعه‌ای است که اکثریت را از فقر، انقیاد و سرکوب رها سازد. ما امروز بسیار ثروتمندتر از گذشته هستیم (دست‌کم در غرب)، اما عموماً پذیرفته‌ایم که ضرورتاً بسیار بیش از گذشته تهدیدی برای خود و محیط زیست مان هستیم. تقدیر و قوانین طبیعی بر همه‌ی ما حکم فرماست و این قوانین به اندازه‌ی قوانین خداوند صلب و شاق هستند. و درست مانند دنیای باستان، هر کس که تقدیر را به مبارزه بطلبد خشم خدایان را برمی‌انگیزد. ما صرفاً باید تسلیم خدایان، ملکوت یا نمایندگان زمینی‌شان باشیم. قوانین اقتصادی غیرقابل‌تغییر و بی‌رحمانه هستند و کمیابی، سرنوشت انسان است. اگر بگوییم این نگاه ما را به دوران پیشاسوسیالیستی یا دوران پیشاروشنگری باز می‌گرداند، ماجرا را دست‌کم گرفته‌ایم. این نگاه ما را به روزگار کنونی باز می‌گرداند، به مطبوعات روزانه‌ی پاریس و لندن و پکن، به مناجات جاودان درباره‌ی واقعیت‌های بی‌رحم اقتصادی، به اجتناب‌ناپذیری نابرابری و به قیود گریزناپذیر اقتصاد. تشخیص عمومی اشتباه نیست، و کاملاً درست است که جهان مدرن تهدیدهایی جدی برای بشر ایجاد کرده است. [اما] این تعبیر وهم‌آلودند. بدتر آن است که این تعبیرها شکلی از مخدوش‌سازی ایدئولوژیک را به نمایش می‌گذارند. این استدلال که وفور غیرممکن است زیرا هیچ محدودیتی برای چیزهایی که می‌توانیم طلب کنیم وجود ندارد پس در نتیجه کمیابی برای همیشه سرنوشت انسان خواهد بود، استدلالی بی‌معنی و در عین حال (از نقطه‌نظر منافع فردی) به لحاظ اجتماعی اجتناب‌ناپذیر است. به همین اندازه بی‌معنی است که ادعا کنیم وجود کمیابی

به این معنا است که جامعه‌ای حقیقتاً برابر هرگز نمی‌تواند وجود داشته باشد و برای بشر هیچ امیدی جز خودخواهی و طمع وجود ندارد. این استدلال که ما باید بپذیریم این امر غیرممکن است (باور ایدئولوژیک رایج) یا این که ما فقط قادر به ایجاد بهبودهای کوچکی هستیم که ساختارهای موجود را تا حد زیادی دست نخورده باقی می‌گذارد (دیدگاه نوو)، پذیرش واقع‌گرایانه‌ی معضلات عظیم پیش روی جهان مدرن نیست. این همان سرفرود آوردن در برابر قدرت تجاوزکار سرمایه‌داری است. این ادعا که وضعیت کنونی ما محصول نیروهای عینی اجتماعی و طبیعی است در حقیقت به این معناست که سرمایه‌داری را در جایگاه فرماندهی قرار دهیم و آن را به خدایگان ایدئولوژی، و شاید حتی به خدایگان ذهن‌هایمان، بدل سازیم. من این استدلال نوو را مبنی بر این که خودخواهی و طمع‌ورزی بخش جاودان طبیعت انسانی است نقل کردم. بسیاری از نویسندگان دیگر احتمالاً با این دیدگاه موافق‌اند و شاید درست باشد که بگوییم این بیان‌گر اجماع عمومی است. اما اگر از پذیرش بیماری‌های اجتماعی به عنوان اموری طبیعی سر باز زنیم هیچ‌کس نمی‌تواند استدلال کند که وضع همیشه به همین منوال خواهد بود. حتی اگر وفور غیرممکن باشد، هیچ انسان منطقی‌ای نمی‌تواند ثابت کند که ما به طور عینی محکوم به زندگی در جامعه‌ای نابرابر، سرکوبگر و از خودبیگانه هستیم. این ادعا که جوامعی با ظرفیت‌های جوامع ما ضرورتاً باید به این شکل معیوب باشند، استدلالی مذهبی، یا به بیان دقیق‌تر ایدئولوژیک است. اما کاملاً درست است که بگوییم برای تمایل اجتماعی به حفظ یک منطق اجتماعی که نابرابری و سرکوب را طبیعی و اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌دهد هیچ حد و مرزی وجود ندارد. سنت سوسیالیستی این دیدگاه را که قوانین طبیعی بر «تراکم» جوامع حکم‌فرما باشد نمی‌پذیرد و به درستی استدلال می‌کند که جوامع تاریخی هستند و ظهور صنعت سرمایه‌دارانه در درون خود متضمن پتانسیل جدیدی است، همانطور که خواست‌هایی که گروه‌هایی اجتماعی مطرح می‌کنند و شکل‌های کنشی ایجاد می‌کنند واجد چنین پتانسیلی است. سنت سوسیالیستی بر این باور استوار است که آفریدن جامعه‌ای جدید به لحاظ عینی و مادی ممکن است، و بسیج اراده‌ی انسانی (کنش مبارزه‌جویانه از جانب افراد سلب مالکیت‌شده) می‌تواند پاسخی به عاجل‌ترین مشکلات بشر باشد. این چیزی بیش از اسطوره‌ی بسیج‌کننده‌ی سورلی [۲۰] و چیزی بیش از شکلی از داستان علمی‌تخیلی (دیدگاهی آرمان‌گرایانه به جای آرمانشهر) است، گرچه این‌ها هم عناصر مهمی از سنت سوسیالیستی هستند. این حقیقت که چنین جامعه‌ای ممکن است هرگز وجود نداشته باشد، یا ممکن است فقط در آینده‌ی خیلی دور وجود داشته باشد، این حقیقت که امیدها و آرزوهای سوسیالیست‌های اولیه - که مانند هر کس دیگری در چارچوب شرایط دوران زندگی خود می‌اندیشدند و نه در چارچوب دوران‌های زمین‌شناختی - به سادگی برآورده نخواهد شد، باعث بی‌اعتبار شدن ایده‌های نهفته در قلب سوسیالیسم مدرن نمی‌شود. همچنان که بی‌شک ایده‌های مارکس را بی‌اعتبار نمی‌سازد. برآمدن سرمایه‌داری صنعتی و تغییرات اجتماعی ناشی از آن، به محبوبیت ایده‌هایی کمک کرد که نخستین بار با روشنگری پدیدار شدند: برای نوع بشر این امکان وجود داشت که سرنوشتی متفاوت داشته باشد.

موعودباوری، دیدگاه مذهبی به رستگاری و عناصر اسطوره‌ای که در سوسیالیسم جریان یافت و به آن متصل شد - سوسیالیسمی که از دیدگاهی جدید به تاریخ نشأت گرفته و الهام‌بخش شکل‌های مبارزه‌جویانه‌ی کنش بود - در قیاس با این حقیقت روشن و بی‌سابقه از اهمیت کم‌تری برخوردار است که جامعه‌ی صنعتی و تمام مفاهیم اجتماعی برآمده از آن به این معنا بود که مسئله‌ی رهایی بشر دیگر یک رویای سطحی یا یک فانتزی شاعرانه برای بازگشت به دوران طلایی نبود: این مسئله [رهایی بشر] دیگر به مسئله‌ای انضمامی تبدیل شده

بود. بی‌شک این مسئله‌ای به‌غایت دشوار بود، مسئله‌ای بی‌نهایت پیچیده‌تر از آن‌چه کل سنت سوسیالیستی گمان می‌کرد. اما باید به خاطر داشته باشیم، و این نکته‌ای است که اغلب به فراموشی سپرده می‌شود، که سوسیالیسم مورد تصور مارکس سنتزی از عناصر نظری و عملی‌ای بود که او در اختیار داشت. در آن زمان به نظر می‌رسید که سوسیالیسم به طور کاملاً طبیعی از دل سرمایه‌داری نسبتاً غیرپیچیده پدیدار خواهد شد. به نظر می‌رسید که ساختن سوسیالیسم آسان خواهد بود. [۲۱] این نگاه بر عناصر تولیدی به مراتب محدودتر از چیزی که امروز می‌شناسیم استوار بود، اما در عین حال بازتاب گسترده‌ی محدودتری از نیازها، یک سنت اشتراکی قوی‌تر، درجه‌ی پایین‌تری از سرمایه‌داری و، باید گفت، تاب‌آوری کم‌تری نسبت به بربریت جمعی بود. گذشته مرده است، سپری شده است. ما ناچاریم با تاثیرات تاریخ زندگی کنیم، بیاندیشیم و عمل کنیم. تاریخی که ناچاریم با آن زندگی کنیم، تاریخ توسعه‌ی سرمایه‌داری است و فارغ از نظر مارکس، هنوز مانده تا ظرفیت‌های توسعه سرمایه‌داری تحلیل برود. واقعیت‌های تاریخ نادرستی این استدلال را نشان داده است و هیچ‌کس نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند. هرچه سرمایه‌داری یا نظام صنعتی مدرن به درجات بیش‌تری توسعه می‌یابد، اثرات زیان‌بارش بیش از هر زمان دیگری بزرگ‌تر می‌شود. سرمایه‌داری ظرفیت مدرن‌ترین شکل‌های خشونت مدرن را داراست، توانایی سرکوب و گرایش مداوم به خلق کران‌های ثروت و فقر، چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس بین‌المللی. همان‌طور که نظریه‌پردازان اقتدارگرایی به خوبی می‌دانند، چیزی به نام بربریت مدرن وجود دارد و حتی اگر آن را با سرمایه‌داری یکی ندانیم، بی‌شک بخشی از جهان مدرن است. بربریت صرفاً یکی از جنبه‌های جهانی است که از طریق ارزش‌های غربی و منطق صنعتی‌اش شکل جدیدی به خود گرفته و حمله‌ور شده است. درست است که باید این وضعیت را در نظر گرفت اما لولوخورخوره ساختن از وفور مسئله‌ی دیگری است. اگر بپذیریم که محدودیت‌های زندگی اجتماعی گریزناپذیر است، آنگاه به ناچار باید قبول کنیم که بهبودهایی که پیشنهاد می‌دهیم هرگز عملی نخواهند شد.

نو و در مقدمه‌ی کتابش می‌گوید: «واقفم که طمع‌ورزی انسان نیرویی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت و باید آن را در جست‌وجوی کارآمدی مهار کرد» (ص. ۷). این لحن بسیار یادآور پیشنهادهاست مبنی بر این که باید نیروهایی وجود داشته باشند که به شرهای ذاتی طبیعت بشر لگام زنند. حتی اگر توازن بیش‌تری میان نیروها برقرار کنیم و مسئولیت‌پذیری اجتماعی را افزایش دهیم، باز هم این حرف به آن معناست که باید بپذیریم که کسی باید بر اکثریت سلطه داشته باشد. بنابراین باید به چیزی مشروعیت بدهیم که اقتدارگرا و چه بسا مستبدانه است.

از میزان ارزشی که [نو و] برای نهاد تهدیدگر دولت قائل است [نوع نگاه او] کاملاً آشکار است. نو و هرچه قدر هم که برنامه‌های قدیمی برای سوسیالیسم بدون دولت را به تمسخر بگیرد و هرچه قدر هم که شاید استدلال کند که غیاب دولت می‌تواند به بدترین شکل‌های استبداد بینجامد، نمی‌تواند انکار کند که دولت‌گرایی هم خطرات خودش را دارد. چگونه ممکن است کسی نداند که بی‌رحم‌ترین جوامع قرن بیستم هنگامی پدیدار شدند که به دولت قدرت بیش از اندازه اعطا شد یا هنگامی که قدرت در اختیار دولت یا رئیس همه‌چیزدان دولت قرار گرفت؟ اگر دولت، ناسیونالیسم و خودخواهی، ولو در شکل تضعیف‌شده‌شان، همیشه با ما خواهند بود، فقط می‌توان به این نتیجه رسید که وحشت‌های بیش‌تری در انتظار ماست. [۲۲] به جای امتناع از پذیرش آن‌چه بدیهی است، باید به شکلی منطقی اما جسورانه، پیچیدگی دنیایی را در نظر بگیریم که دیگر به امیدها و راه‌حل‌های ساده‌ای که از گذشته به ارث برده‌ایم مجال نمی‌دهد. بی‌شک نمی‌توان از شر دولت یا

ملت‌ها با عصای جادویی خلاص شد. اما باید به خاطر داشته باشیم که در چین مائو گسترش حقوق دولت با محدودیت‌ها یا حتی محو حقوق افراد همراه بود. همچنین نباید از یاد برد که جامعه‌ی شوروی در شکل کنونی‌اش بسیار قانون‌زده است. کافی است نگاهی کوتاه به دولت‌های در حال توسعه‌ی سرمایه‌داری مانند سنگاپور یا برخی کشورهای محروم جهان سوم ببینیم تا دریابیم که استبداد دولتی به چه معناست. حتی در اروپا (و ایالات متحده) خواست کوچک‌سازی دولت، رشد موزیانه‌ی دولت را پنهان می‌کند، دولتی که آنقدر قوی هست که نامریی‌تر اما فراگیرتر باشد. طبقه‌ی حاکم همواره در آرزوی روزی بوده که شهروندان این دیدگاه را که این نظام قانون‌مدار است درونی کنند. به جای پذیرفتن دولت به عنوان امری اجتناب‌ناپذیر باید دست‌کم به راه‌هایی موقت برای جلوگیری از گسترش دولت‌گرایی ببینیم و به افراد و جماعت‌ها اجازه دهیم که نیرو و ابتکار بیش‌تری به خرج دهند. در این سطح است که نو و دیگران اظهارنظرهای جالب و برانگیزاننده‌ی بسیاری برای ارائه دارند. اما به عمل درآوردن همه‌ی این ایده‌های خوب به این معناست که باید علیه دولت و برای بسیج علیه دولت فکری بکنیم. به عبارت دیگر انقلاب جهانی همچنان در دستور کار قرار دارد، حتی اگر در دل برخی هراس بیفکند.

باید از گذشته درس بگیریم. باید خطرات بی‌ثبات‌سازی اجتناب‌ناپذیری را که انقلاب ایجاد می‌کند با دقت ارزیابی کنیم. باید با مسئله‌ی پول، بازار و سلسله‌مراتب مهارت‌ها به شکلی واقع‌گرایانه و بدون تزلزل مواجه شویم. باید دیدگاهی واقع‌گرایانه به زوال دولت داشته باشیم. و به طور خلاصه می‌خواهم تصریح کنم که سنت سوسیالیستی به هیچ‌وجه آن‌گونه که برخی اعا می‌کنند چشم خود را بر این مسائل نبسته است. سوسیالیست‌ها بارها و بارها اعلام کرده‌اند که سوسیالیسم باید به مردم اجازه توسعه‌ی مهارت‌هایشان را بدهد و نباید به یک‌ریختی منجر شود. [۲۳] و اعلام کرده‌اند در طی دوران گذار و حتی در نخستین مراحل سوسیالیسم برخی نابرابری‌ها وجود خواهد داشت زیرا چیزی به نام وفور وجود نخواهد داشت. [۲۴] اما اگر نابرابری ادامه داشته باشد و ناپدید نشود، و اگر سلسله‌مراتب همچنان مشابه چیزی باشد که ما امروز می‌شناسیم، دیگر نمی‌توانیم از سوسیالیسم یا حتی بهبود شرایط انسان سخن بگوییم. همان‌طور که مارکس در زمینه‌ی کاملاً متفاوتی گفته است، این نوع از سوسیالیسم صرفاً همان فضولات انسانی سابق [۲۵] است. [۲۶]

این نکته ما را به همان مسئله‌ی همیشگی طبیعت بشر باز می‌گرداند که صرفاً روی دیگر سکه‌ی بحث‌های مربوط به وفور است. وفور غیرممکن است زیرا مردان و زنان همین هستند که هستند: موجوداتی خودخواه و خودمحور. اگر این استدلال را بپذیریم، مسئله‌ی بخرنج سوسیالیسم را رد کرده‌ایم. اگر نتوان هیچ چیز را به‌واقع تغییر داد، اگر فقط جای اندکی برای بهبودهای کوچک باقی مانده است، جهان همیشه جنگلی خواهد بود که در آن انسان با انسان در جنگ است. بسیاری از اندیشمندان طیف گسترده‌ای از استدلال‌ها را به کار گرفته‌اند تا ثابت کنند که ما به جامعه یا رژیم‌ی نیاز داریم که بتواند غریزه‌ی حیوانی انسان را کنترل یا مهار کند. اغلب این‌گونه استدلال می‌شود که ما نیاز به قدرت اقتدارگرایی داریم که از منافع مشترک در برابر درنده‌خویی غریزه‌ی انسانی دفاع کند یا این که دست‌کم به میزانی از اقتدار نیاز داریم تا زیاده‌روی این موجود جانوری را مهار کنیم، موجودی که به‌رغم ادعاهایش همچنان به خاستگاه‌های حیوانی‌اش بسیار نزدیک است و در واقع یک حیوان کاملاً ناخوشایند است. روشنگری و سنت سوسیالیستی‌ای که از آن سرچشمه گرفت علیه همین استدلال — که در اندیشه‌ی جوامع در همه دوره‌ها جایگاهی اساسی داشته است — شوریدند. دنیای جدیدی که اندیشمندان قرن نوزدهم پیش‌بینی می‌کردند دنیای صنایع بزرگ‌مقیاس نبود. این دنیا از بسیاری

جهت شبیه‌دنیای اجمالی اصحاب دایره‌المعارف [۲۷] بود که در مجلدات منتشر شده‌شان تکنیک‌های صنعتگری مبتکرانه اما ابتدایی را معرفی می‌کردند. آنان مایل بودند دنیایی را درک کنند که ظرفیت‌های نو و چارچوبی جدید برای واکاوی روابط انسان با دنیای بیرون ارائه می‌داد. البته آن‌ها باور داشتند که محیط‌های جدید شکل‌های رفتاری جدیدی ایجاد می‌کنند. امروز می‌توانیم اضافه کنیم که محیط‌های جدید می‌توانند هم تغییرات مثبت ایجاد کنند و هم تغییرات منفی. اگر محیط تاریخی رو به فساد بگذارد، رفتار هم به فساد کشیده خواهد شد. اما هیچ چیز ثابت و پابرجا نیست. برعکس، قرن بیستم شاهد تغییرات سریع در نظام‌های اخلاقی و ارزشی در سراسر جهان بوده است. هنوز کار از کار نگذشته است. [۲۸] اگر چنین بود، بحث درباره‌ی سوسیالیسم حتی از جنبه‌ی نظرورزانه، دیگر معنایی نداشت. سنت انتقادی که پس از عصر روشنگری به جریان اندیشه‌ای تاثیرگذار تبدیل شد اشتباه نمی‌کرد که به آزادی بشر از منظر دیالکتیک میان تغییرات متقابل محیط انسانی و خود نوع بشر می‌نگریست.

بی‌شک شرایطی که این مسئله امروز در آن مطرح می‌شود همانند گذشته نیست. وظیفه‌ی ما دشوارتر شده است و ناچاریم در ایده‌های ساده‌انگارانه و منسوخ‌مان به گونه‌ای بنیادین بازنگری کنیم. این وظیفه شاید دشوارتر و پیچیده‌تر شده باشد، شاید بیش‌تر از آن‌چه گمان می‌کردیم طول بکشد و شاید ما را به نتایج غیرمنتظره‌ای برساند، اما هیچ‌یک از این‌ها نیاز مبرم پرداختن به آن را منتفی نمی‌کند. برخلاف نوو که معتقد است می‌توان با استفاده از عناصری از جهان واقعی، همین‌گونه که اینک هست، شکلی از سوسیالیسم را بنا کرد، من باور دارم که ما باید با بررسی انتقادی گذشته و حال، راهی برای آینده‌ای متفاوت بیابیم، حتی اگر مسیر رهایی مسیری طولانی باشد. شاید این وظیفه هرگز به انجام نرسد. اما همچنان یگانه وظیفه‌ی ارزشمند برای انسان است. این میراثی است که از سنت سوسیالیستی و از خود مارکس به ما رسیده است. به این معنا، ما همچنان باید همراه با مارکس و همراه با سنت سوسیالیستی، سوسیالیسم را بسازیم.

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

A FEASIBLE SOCIALISM? By Roland Lew, in Socialist Register, Vol 22, Social Democracy and After, 1985/86.

که در لینک زیر در دسترس است:

<https://socialistregister.com/index.php/srv/article/view/5534>

یادداشت‌ها

۱. الک نوو، اقتصاد سوسیالیسم تحقق‌پذیر - ۱۹۸۳
Alec Nove, The Economics of Feasible Socialism, London, George Allen and Unwin, 1983.
۲. الک نوو با نام اصلی Aleksandr Yakovlevich Novakovsky (۱۹۱۵-۱۹۹۴)، اقتصاددان زاده‌ی روسیه و استاد دانشگاه گلاسکو بود. وی طرح کلی روایتش از سوسیالیسم را در دو کتاب مشخص کرد: اقتصاد سوسیالیسم تحقق‌پذیر (۱۹۸۳) و بازبینی اقتصاد سوسیالیسم تحقق‌پذیر (۱۹۹۱) - م.

3. Perry Anderson, In The Tracks of Historical Materialism, London, Verso, 1983, p. 100.

۴. مقایسه کنید با ص. ۶۰. «همچنین نادیده انگاشتن خودخواهی شخصی، حرص و رقابت، دور از ذهن به نظر می‌رسد.»
۵. اصطلاح اقتصاد ثانوی نخستین بار توسط گریگوری گروسمن در دهه ۷۰ میلادی مطرح شد و به بخش غیررسمی اقتصاد در اتحاد جماهیر شوروی اطلاق می‌شود. اقتصاد ثانوی به فعالیت اقتصادی به منظور درآمد خصوصی اعم از قانونی یا غیرقانونی در کنار اقتصاد نخستین، یعنی اقتصاد سوسیالیستی، گفته می‌شود. در بدو امر، وجود و حضور اقتصاد ثانوی به خاطر در هم آمیزی با اقتصاد سوسیالیستی پنهان می‌شد. اقتصاد ثانوی معمولاً متعلق به طبقه جداگانه‌ای دانسته نمی‌شد، بلکه بیش تر کارگران و کشاورزانی را در برمی‌گرفت که در حاشیه‌ی اقتصاد نخستین، به طور قانونی یا غیرقانونی دست اندر کار فعالیت خصوصی و کسب درآمد بودند. در سال‌های پس از جنگ، اقتصاد ثانوی به نحو فزاینده‌ای افراد هر چه بیش تری را در بر گرفت و بخش بیش تری از درآمدها را تشکیل داد و در نتیجه یک قشر خرده بورژوا از نو پدید آمد - م.
۶. در واقع باکونین بود که این مسئله‌ی بغرنج را مطرح و تئوریزه کرد.
۷. ارنست مندل در فصل ۱۰ کتاب آینده‌اش درباره‌ی سوسیالیسم («آیا به راستی سوسیالیسم، ممکن، ضروری و مطلوب است») با عنوان میراث نظری مارکس: بازگشایی پرونده سوسیالیسم در پایان قرن بیستم به تفصیل به انتقاد نوو پاسخ می‌دهد. مندل می‌کوشد که نشان دهد «سوسیالیسم بازار» فقط می‌تواند به استقرار مجدد سرمایه‌داری بیانجامد. از سوی دیگر، او معتقد است که سوسیالیسم دموکراتیک متمرکز بدون بازار هم عملی و هم ضروری است. در نهایت بحث او به جای تمرکز بر ضرورت بازار به خودی خود، بیش تر بر نقش آن در توسعه‌ی اجتماعی جامعه متمرکز می‌شود. مندل از سنت اکثریت سوسیالیست‌ها پیروی می‌کند و معتقد است بازار در نهایت باید از بین برود. به عقیده‌ی نوو بازار در فعالیت جامعه‌ی سوسیالیستی نقش محوری خواهد داشت، اما همان نقشی را نخواهد داشت که در سرمایه‌داری دارد.
۸. مندل در پاسخ به نوو، می‌پذیرد که شاید داشتن بنگاه‌های فردی تحت سوسیالیسم امکان‌پذیر (یا مفید؟) باشد. در سال‌های اخیر، جمهوری خلق چین، که زمانی عملاً همه‌ی فعالیت‌های اقتصادی خصوصی را ممنوع کرده بود، به افراد اجازه‌ی داشتن مالکیت در مقیاس خرد را داده است. این بنگاه‌های خصوصی فردی به حوزه‌هایی محدود می‌شوند که در آن کمبودهای جدی وجود دارد (رستوران‌ها، آرایشگاه‌ها و...). این بخش هنوز محدود است اما به سرعت در حال توسعه است و بنگاه‌های بزرگ‌تری که افراد را بیرون از محدوده‌ی خانوادگی استخدام می‌کنند در حال ظهور هستند.
۹. **Unearned income**: درآمد ناخالص، درآمدی است که از طریق مالکیت زمین یا هر دارایی سرمایه‌ای دیگر به دست می‌آید و حاصل از کار نیست - م.
۱۰. **External economies**: منظور از صرفه‌جویی‌های خارجی، آن دسته از صرفه‌جویی‌های ناشی از مقیاس است که خارج از تک بنگاه اما درون یک صنعت رخ می‌دهد. به عبارت دیگر صرفه‌جویی‌های خارجی به عوامل صرفه‌جویی مربوط به کل صنعت و نه یک شرکت اشاره دارد. برای مثال اگر یک شهر شبکه‌ی حمل و نقل بهتری برای یک صنعت خاص ایجاد کند همه شرکت‌هایی که در آن صنعت فعال هستند از این شبکه سود خواهند برد و به اصطلاح هزینه‌های تولید برای همه کاهش خواهد یافت - م.
11. Perry Anderson, In The Tracks of Historical Materialism, London, Verso, 1983, p. 101.

۱۲. برای آشنایی با گزیده‌ای از مطالب گردآوری شده‌ی پیروان والرشترین و نقدهای او نک. Christopher K. Chase-Dunn, (ed.), The Socialist States in the World-System, Sage Publications, 1982.

Roland Lew, Problématique du «socialisme réel»: à propos de quelques publications récentes»,

Revue des pays de l'est, (Brussels), no. 1, 1984.

13. Perry Anderson, In The Tracks of Historical Materialism, London, Verso, 1983, p. 103.

۱۴. همان، ص ۱۰۳.

۱۵. به نظر اندرسون مشخصه‌ی کتاب نوو «یک انتزاع اتوپایی سنخ‌نما از واقعیت تاریخی موجود و عرصه‌ی تجربی نیروهای آن» است و سوسیالیسم او «در ناکجاآباد واقع شده» (همان). نوعی تناقض میان این نقدهای اندرسون و اظهارنظرهای همدلانه‌ی قبلی وجود دارد.

۱۶. از جمله یک مطالعه‌ی جالب با عنوان بازنگری مبارزه طبقاتی اتحاد جماهیر شوروی، مطالعات شوروی، شماره ۳، ژوئیه ۱۹۸۳، صص. ۲۹۳-۳۱۲ منتشر شده است.

17. George Orwell, «My Country Left or Right», The Collected Letters, Essays and Journalism of George Orwell, London, Secker and Warburg, 1968, vol. 1, An Age Like This, p. 539; Cf. «The Lion and the Unicorn», vol. 2, My Country Left or Right, pp. 56-109; Simon Leys, Orwell ou la haine de la politique, Paris, Herman, 1984.

۱۸. نورمن گراس در اثر اخیرش «مباحثه درباره‌ی مارکس و عدالت» به بحث درباره‌ی معناهای متفاوت «وفور» از دیدگاه مارکس می‌پردازد. او نتیجه می‌گیرد که این اصطلاح نمی‌تواند به وفور نامحدود، که حقیقتاً غیرممکن است (یک اقلیم برای هر نفر)، اشاره داشته باشد. از نظر مارکس، «وفور در نسبت با استانداردهایی از معقولیت تعریف می‌شود، که هرچقدر هم که عظیم یا سخاوتمندانه باشد، همچنان کم‌تر از حد فانتزی وفور بدون محدودیت خواهد بود»

Geras, «The Controversy about Marx and Justice», in New Left Review, 150, March- April 1985, pp. 82-83.

مندل هم در پاسخ به نوو موضع مشابهی اتخاذ می‌کند.

۱۹. مقایسه کنید با اظهارنظر نوو (ص. ۸) مبنی بر این که معضلات جامعه‌ی مدرن به خود فرایند صنعتی شدن مربوط است.

۲۰. اشاره به دیدگاه‌های ژرژ سورل (Georges Sorel, ۱۸۴۷-۱۹۲۲)، فیلسوف فرانسوی و از مدافعان سندیکالیسم انقلابی و نظریه‌پرداز مکتبی که به سورلیانیسم (Sorelianism) مشهور شد. دیدگاه‌های او درباره‌ی تاثیر قدرت اسطوره در زندگی مردم، بر جریان‌هایی از سوسیالیست‌ها، آنارشئیست‌ها و حتی فاشیست‌ها تاثیرگذار بوده است. سورل که به سبب نظریات تجدیدنظرطلبانه‌اش در مارکسیسم معروف است، معتقد بود که پیروزی پرولتاریا در مبارزه طبقاتی تنها با قدرت اسطوره و اعتصاب عمومی قابل دستیابی است. او همچنین در آثارش به‌ویژه در کتابش با عنوان تاملاتی پیرامون خشونت، خشونت انقلابی پرولتاریا و به ویژه سندیکالیست‌ها را به عنوان نمود ناب احساس تنازع طبقاتی تحسین می‌کند - م.

۲۱. مقایسه کنید با ریچارد آمانیاک: «همه سوسیالیست‌های اوایل قرن نوزدهم مطمئن بودند که چنین نظامی، سوسیالیسم، نه تنها عملی است که به سادگی قابل اجرا و بدون نیاز به قهر قابل دستیابی است»؛

«State and Society in Early Socialist Thought», Survey vol. 26, Winter 1982, p. 11.

۲۲. نوو اغلب برای توجیه استدلالش به تروتسکی استناد می‌کند، اما هنگامی که به خصلت‌های جاودان نوع بشر می‌رسد، استفاده‌ی ابهام‌برانگیزی از این متحد خود می‌کند. «تروتسکی در ۱۹۲۰ می‌گوید: بنابراین «انسان ذاتاً یک حیوان تنبل است». در سال ۱۹۸۳ و احتمالاً در ۲۰۲۰ نیز انسان می‌تواند تنبل باشد» (ص. ۱۹). نوو به تروریسم و کمونیسم ارجاع می‌دهد که تروتسکی در آن خواهان

تسلیم نیروی کار است. این متن هم با آثار ضدبلیشویسم تروتسکی در بازه‌ی پیش از ۱۹۱۷ تفاوت دارد و هم با آثار ضداستالینی‌اش در دوران پس از ۱۹۲۳. آن‌چه اهمیت دارد این است که از دیدگاه‌های تروتسکی در ۱۹۲۰ نمی‌توان به برداشت او از سوسیالیسم پی برد. منطقی است کسی که به تازگی به صفوف بلشویسم پیوسته باشد ممکن است حس کند نیاز است تا حدودی دست به اغراق بزند. همچنین می‌توان تصور کرد که دوران بی‌رحمانه‌ی جنگ داخلی باعث رواج نوعی تشنج شده باشد. اما هیچ توجیهی برای پذیرش این دیدگاه فراقدرارگرایانه به مثابه‌ی دیدگاهی مبتنی بر عقل سلیم وجود ندارد. میان تروتسکی ۱۹۲۰ که به مواضعی که امروز استالینیستی می‌دانیم بسیار نزدیک بود و تروتسکی ضداستالینیست تفاوت زیادی وجود دارد. این که آیا دیدگاه‌های او منسجم هستند یا نه موضوع دیگری است. نکته جالب توجه در باره‌ی متن ۱۹۲۰ این است که این متن بسیار غیرتاریخی و متافیزیکی است، احتمالاً به این دلیل که در پاسخ به نیازهای مبرم دوره‌ی کوتاه جنگ داخلی نوشته شده است. این امر این بحث را حتی بیش از پیش غیرقابل دفاع می‌سازد: توسل به قرن‌هایی از تاریخ برای توجیه موضع بغرنجی که او فقط به مدت چند ماه، پیش از پذیرش راه‌حل مبتنی بر عقل سلیم نپ (NEP)، به آن اعتقاد داشت.

۲۳. بحث‌های اخیر در فلسفه سیاسی درباره‌ی موضوع برابری و عدالت یادآور این است که بنا به نظر مارکس هدف جامعه‌ی سوسیالیستی یا کمونیستی اعمال اجباری مساوات از طریق فرایند هم‌سطح‌سازی نیست. برعکس، افراد باید مجاز باشند که ظرفیت‌های متفاوت و غیریکسان‌شان را توسعه دهند. حتی می‌توان گفت که مارکس به «سنت فردگرایی» تعلق دارد، یعنی به سنتی که رهایی فرد معیاری است که هر تغییر یا اصلاح اجتماعی می‌بایست بر مبنای آن مورد قضاوت قرار گیرد. از این رو رهایی جمعی به معنای رهایی همه‌ی افراد است. مارکس با آن «سوسیالیست‌ها» بی‌که حقوق جمعی را برتر از حقوق فردی می‌دانند نقطه اشتراکی ندارد.

۲۴. نوو به این نکته واقف است. او برای دفاع از ایده‌ی دفاع از ضرورت بازار پشت تروتسکی پنهان می‌شود. اما تروتسکی صرفاً رهبر اپوزیسیون انقلابی نیست. در ۱۹۲۲ او رهبر جنگ بود؛ در ۱۹۳۲ تبعید شد. در ۱۹۲۲ او از نپ دفاع می‌کرد، سیاستی که او خود در ۱۹۱۹ آن را عبث می‌دانست. در ۱۹۲۰ تروتسکی خواهان نظامی‌سازی اقتصاد شد و بعدها توجیهات نظری غیرقابل دفاعی برای این خط مشی ارائه داد.

۲۵. **night soil**: خاک شبانه، یک اصطلاح مودبانه برای سرگین یا فضولات انسانی است - م.

۲۶. داشتن یک برنامه‌ی برابرخواهانه تضمینی برای برابری خواهی نیست. نوو به عنوان یک واقع‌گرا نباید مشکلی برای موافقت با این حرف داشته باشد. او همچنین بی‌شک به خاطر دارد که تفاوت‌های مزدی در دولت نوپای اسرائیل بسیار شبیه تفاوت‌هایی بود که او در جامعه سوسیالیستی‌اش پیشنهاد می‌دهد (تقریباً یک به سه). آن برابری خواهی را نمی‌توان بازتاب وضعیت عینی دولت اسرائیل دانست؛ این یک ارزش بود که فعالانه ترویج می‌شد.

۲۷. Encyclopédistes.

۲۸. اشاره به اصطلاحی منسوب به ژولیوس سزار: **The die has been cast** (به لاتین: **Alea iacta est**) به معنای «تاس ریخته شده است». در زبان انگلیسی این عبارت کاربردهای متفاوتی دارد و بدین معنی است که کار از کار گذشته است، یا ذات و طبیعت چیزی آشکار شده است (شاید تا حدودی مشابه نوشدارو پس از مرگ سهراب). نویسنده به شکلی معکوس از این عبارت استفاده کرده است: **The die has not been cast** - م.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-110>



در ستایش مارکس

نوشته‌ی: تری ایگلتن

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان

شاید گمان رود که ستایش مارکس همان قدر نادرست است که از قاتل بوستون تعریف کنیم [۱]. مگر عقاید مارکس مسئول استبداد، کشتار جمعی، اردوگاه‌های کار اجباری، فجایع اقتصادی و از دست رفتن آزادی میلیون‌ها زن و مرد نبوده است؟ مگر یکی از پیروان مخلص مارکس، دهقان پارانوییدی گرجستانی به نام استالین نبود، یا دیکتاتور بی‌رحم چین که دستانش به خون ۳۰ میلیون نفر از مردمش آغشته است؟ حقیقت این است که مارکس را همان قدر می‌توان مسئول سرکوب سهمگین جهان کمونیستی دانست که مسیح را مسئول دستگاه تفتیش عقاید. اولاً مارکس این عقیده را که سوسیالیسم می‌تواند در جوامع فقرزده، جوامعی با عقب‌ماندگی مزمن مانند روسیه و چین پا بگیرد مضحک می‌دانست. از نظر او اگر چنین اتفاقی رخ دهد، نتیجه صرفاً چیزی خواهد بود که او آن را کمیابی تعمیم‌یافته می‌خواند، و منظورش از این اصطلاح این بود که اینک همگان نه فقط فقیر بلکه محروم خواهند بود. چنین چیزی به معنای بازسازی کسب‌وکار چرکین قدیمی است — یا اگر سلیقه‌ی کم‌تری در ترجمه‌اش به خرج دهیم، همان کثافت سابق. مارکسیسم نظریه‌ای است که نشان می‌دهد چگونه کشورهای ثروتمند سرمایه‌داری می‌توانند از منابع بی‌کران خود برای دستیابی به عدالت و بهروزی مردمان‌شان استفاده کنند. مارکسیسم برنامه‌ای نیست که از طریق آن کشورهای محروم از منابع مادی، فرهنگ مدنی شکوفا، میراثی دموکراتیک، فن‌آوری تکامل‌یافته، سنت‌های لیبرالی روشنگری، و

نیروی کار ماهر و آموزش دیده بتوانند خود را به عصر مدرن پرتاب کنند.

مارکس بی شک می خواست شاهد عدالت و بهروزی در این مناطق متروکه باشد. او با خشم و به شیوایی درباره‌ی بسیاری از مستعمرات لگدمال شده‌ی بریتانیا به ویژه ایرلند و هند می نوشت. و جنبش سیاسی‌ای که کار او به راه انداخت بیش از هر جریان سیاسی دیگری به ملت‌های کوچک برای بیرون کردن اربابان امپریالیست‌شان یاری رسانده است. اما مارکس این قدر احمق نبود که تصور کند که سوسیالیسم را می توان در چنین کشورهایی بدون کمک ملت‌های پیشرفته تر بنا کرد. و این به آن معناست که مردم عادی آن کشورهای پیشرفته باید ابزار تولید را از چنگ حاکمان‌شان خارج کنند و آن‌ها را برای خدمت به بیچارگان زمین به کار گیرند. اگر چنین اتفاقی در ایرلند قرن نوزدهم رخ می داد، دیگر قحطی‌ای در کار نمی بود که یک میلیون نفر زن و مرد را راهی قبرستان کند و دو یا سه میلیون نفر دیگر را به گوشه‌های دوردست زمین بفرستد.

از این نظر کل آثار مارکس به چند پرسش خلاصه می شود که مایه‌ی شرمساری است: چرا با آن که سرمایه داری غربی بیش از آن چه تاریخ بشر به خود دیده است منابع را انباشت کرده است، اما همچنان در غلبه بر فقر، گرسنگی، استثمار و نابرابری ناتوان است؟ سازوکارهایی که سبب می شوند فراوانی نعمت برای اقلیتی، سختی و تحقیر برای بسیاری به بار آورد کدامند؟ چرا به نظر می رسد ثروت خصوصی با بی‌نواپی عمومی همراه است؟ آیا آن گونه که اصلاح طلبان خوش قلب لیبرال می گویند ما فقط هنوز موفق نشده ایم جهان را به طور کامل از لوٹ و جود بدبختی بشر پاک کنیم، و اگر زمان کافی در اختیار داشته باشیم موفق به انجام آن خواهیم شد؟ یا آن که معقول تر آن است که بپذیریم چیزی در خود سرشت سرمایه داری وجود دارد که محرومیت و نابرابری را ایجاد می کند، درست همان گونه که چارلی شین [۲] شایعه تولید می کند؟

مارکس نخستین متفکری است که از این موضوعات سخن گفت. این مهاجر یهودی مفلس، که جایی گفته بود هیچ کس به اندازه‌ی او درباره‌ی پول ننوشته و به اندازه او کم پول نداشته است، زبانی را به ما ارزانی داشته که با آن بتوانیم نظامی را که تحت سلطه‌اش زندگی می کنیم به مثابه‌ی یک کل درک کنیم. مارکس تناقض‌های این نظام را واکاوی کرده، پویه‌های درونی‌اش را عریان ساخته، ریشه‌های تاریخی‌اش را بررسی کرده و از پتاسیل نابودی‌اش خبر داده است. این حرف حتی برای لحظه‌ای به این معنا نیست که مارکس سرمایه داری را صرفاً یک چیز بد می دانست، همان طور که برای مثال ستایش سارا پیلین یا فوت کردن دود سیگار در صورت فرزندان بد است. برعکس، او در ستایش طبقه‌ی ایجادکننده‌ی سرمایه داری دست و دل باز بود، حقیقتی که هم منتقدان و هم شاگردان مارکس به راحتی نادیده گرفته‌اند. او می نویسد هیچ نظامی در تاریخ چنین انقلابی نبوده است. فقط در طی چند قرن، طبقات متوسط سرمایه دار تقریباً هر رد و اثری از دشمنان فئودال‌شان را از صحنه‌ی زمین محو کردند. آنان گنج‌های مادی و فرهنگی فراوان گرد آوردند، حقوق بشر را اختراع کردند، بردگان را آزاد کردند، خودکامگان را سرنگون کردند، امپراطوری‌ها را متلاشی کردند، برای آزادی بشر جنگیدند و کشته شدند و پایه‌های تمدنی واقعاً جهانی را بنا نهادند. هیچ سندی به اندازه‌ی *مانیفست کمونیست* چنین تعریف و تجمید دست و دل‌بازانه‌ی شیوایی از این دستاوردهای سترگ تاریخی نکرده است، حتی *وال استریت ژورنال*.

اما این تنها بخشی از ماجرا بود. کسانی هستند که تاریخ مدرن را حکایت مفتون‌کننده‌ای از پیشرفت تلقی می کنند، و کسانی هستند که آن را کابوسی طولانی می دانند. مارکس با آن سرکشی همیشگی‌اش معتقد بود که

هر دوی این‌هاست. هر پیشرفت در تمدن، با خود امکان بربریت را به همراه آورده بود. شعار سترگ انقلاب طبقه‌ی متوسط — «آزادی، برابری، برادری» — شعار مارکس هم بود. او فقط به تحقیق در این باره پرداخت که چرا آن شعارها هرگز نتوانستند بدون خشونت، فقر و استثمار عملی شوند. سرمایه‌داری نیروها و ظرفیت‌های انسانی را به فراتر از مقیاس‌های پیشین‌اش توسعه داد. اما از آن ظرفیت‌ها برای رها کردن مردان و زنان از رنج بی‌حاصل استفاده نکرد. برعکس، آنان را سخت‌تر از همیشه به کار گماشت. ثروتمندترین تمدن‌های روی زمین به شدت اجدادِ عصر نوسنگی‌شان از بندبند وجودشان عرق می‌ریزد.

مارکس معتقد است که علت این امر کمیابی طبیعی نیست. بلکه علت آن، شیوه‌ی متناقض ویژه‌ای است که نظام سرمایه‌داری از طریق آن ثروت اعجاب‌آورش را خلق کرد. معنای برابری برای عده‌ای، نابرابری برای عده‌ای دیگر بود، آزادی عده‌ای برای عده‌ای دیگر سرکوب و شوربختی به ارمغان آورد. جست‌وجوی حریصانه‌ی قدرت و سود از سوی این نظام، کشورهای خارجی را به مستعمره‌های بردگی، و بشر را به بازیچه‌ی نیروهای اقتصادی فراتر از کنترلش بدل ساخت. این نظام، سیاره‌ی زمین را با آلودگی و گرسنگی جمعی تباہ کرد و زخم جنگ‌هایی بی‌رحمانه را بر پیکرش نهاد. برخی منتقدان مارکس با غضبی شایسته، به کشتار جمعی در روسیه و چین کمونیستی اشاره می‌کنند. اما آنان معمولاً در یادآوری نسل‌کشی‌های سرمایه‌داری چنین برآشفته نمی‌شوند: قحطی‌های اواخر قرن نوزدهم در آسیا و آفریقا که در آن‌ها میلیون‌ها تن هلاک شدند؛ کشتار جنگ جهانی اول که در آن کشورهای امپریالیستی، مردان کارگر یک‌دیگر را در جنگ بر سر منابع جهانی قتل‌عام کردند؛ و وحشت فاشیسم، رژیم‌ی که سرمایه‌داری هنگامی که در تنگنا گرفتار می‌شود به آن گرایش می‌یابد. بدون از خودگذشتگی اتحاد جماهیر شوروی در کنار دیگر کشورها، رژیم نازی ممکن بود هنوز هم پابرجا باشد.

مارکسیست‌ها درباره‌ی مخاطرات فاشیسم هشدار می‌دادند، درحالی‌که سیاست‌مداران دنیای به اصطلاح آزاد همچنان با صدای بلند می‌پرسیدند که آیا هیتلر همان‌قدر که به نظر می‌رسد بدذات هست یا نه. امروزه تقریباً تمامی پیروان مارکس جنایت‌های استالین و مائو را ناپذیرفتنی می‌دانند، درحالی‌که بسیاری از غیرمارکسیست‌ها همچنان قویاً از نابودی درسدن یا هیروشیما دفاع می‌کنند. کشورهای مدرن سرمایه‌داری در بیش‌تر موارد ثمره‌ی تاریخی از نسل‌کشی، خشونت و نابودسازی هستند که درست به اندازه‌ی جنایت‌های کمونیسم نفرت‌انگیزند. سرمایه‌داری نیز از خون و اشک ساخته شد و مارکس در زمان حیاتش شاهد آن بود. فقط مسئله این است که اینک این نظام آن‌قدر بر سرکار بوده است که اغلب ما از این حقیقت غافل می‌شویم.

گزینشی بودن حافظه‌ی سیاسی، شکل‌های شگرفی به خود می‌گیرد. برای نمونه یازدهم سپتامبر را در نظر بگیرید. منظورم نخستین یازدهم سپتامبر است نه دومین آن. مقصود من یازدهم سپتامبری است که دقیقاً سی سال پیش از سقوط برج‌های مرکز تجارت جهانی اتفاق افتاد، هنگامی که ایالات متحده با خشونت، دولت دموکراتیک و منتخب سالوادور آلنده را در شیلی سرنگون کرد، و به جای آن دیکتاتور نفرت‌انگیزی را منصوب کرد که بسیار بیش‌تر از مردمانی که در آن روز ترسناک در نیویورک و واشنگتن کشته شدند، آدم کشته است. چند آمریکایی از این موضوع آگاه است؟ فاکس نیوز تاکنون چند بار به آن اشاره کرده است؟

مارکس یک آرمان‌شهرگرایی خیال‌پرداز نبود. برعکس، او کار سیاسی خود را با جدلی سرسختانه علیه آرمان‌شهرگرایی تخیلی که دور و برش را گرفته بودند آغاز کرد. مارکس را همان‌قدر می‌توان علاقه‌مند به

یک جامعه‌ی انسانی کامل دانست، که یکی از شخصیت‌های داستانی با بازی کلینت ایستوود ممکن است به چنین جامعه‌ای علاقه‌مند باشد؛ مارکس هرگز از چنین اصطلاحات بی‌معنایی استفاده نمی‌کرد. او باور نداشت که مردان و زنان می‌توانند در تقدس از جبرئیل فرشته‌ی مقرب الهی پیشی بگیرند. در عوض معتقد بود که جهان را می‌توان به مکان بسیار بهتری بدل کرد. از این نظر او نه یک ایده‌آلیست بلکه یک واقع‌گرا بود. [اما] آنان که سرشان را به واقع زیر برف کرده‌اند — شترمرغ‌های اخلاقی جهان ما — امکان هر تغییر رادیکالی را انکار می‌کنند. آنان طوری رفتار می‌کنند که گویی انیمیشن مرد خانواده [۳] و خمیردندان‌های چندرنگ در سال ۴۰۰۰ هم همچنان وجود خواهند داشت. تمام تاریخ بشر شاهدی بر رد این دیدگاه است.

شکی نیست که ممکن است تغییرات رادیکال وضع را بهتر نکند. شاید تنها سوسیالیسمی که ما شاهدش خواهیم بود سوسیالیسمی باشد که مشتی انسان جان به در برده از هولوکاست اتمی یا فاجعه‌ی زیست‌محیطی به ناچار به آن تن در دهند. حتی مارکس نیز مصرانه از احتمال «نابودی متقابل همه‌ی گروه‌ها» سخن می‌گفت. او که شاهد دهشت سرمایه‌داری صنعتی انگلستان بود بعید است که درباره‌ی هم‌نوعانش دچار توهم بوده باشد. همه‌ی مقصود او این بود که روی این سیاره بیش از آنچه برای حل اغلب مشکلات مادی ما لازم است، منابع وجود دارد. درست همان‌طور که در بریتانیای دهه‌ی ۱۸۴۰ غذای کافی وجود داشت تا چندین برابر جمعیت قطعی‌زده‌ی ایرلند را تغذیه کند. این روش سازماندهی تولید ماست که بسیار مهم است. متأسفانه معروف است که مارکس که هیچ طرح و نقشه‌ای به ما ارائه نکرده است که چطور می‌توانیم امور را به گونه‌ای متفاوت انجام دهیم. او آشکارا چندان به آینده نمی‌پردازد. تنها تصویر از آینده، شکست حال است. مارکس پیامبری نبود که در جام جهان‌نمای پیشگویی بنگرد. او پیامبری بود در معنای انجیلی اصیل آن، کسی که به ما هشدار می‌دهد که اگر روش‌های ظالمانه‌مان را تغییر ندهیم، احتمالاً آینده عمیقاً ناخوشایند خواهد بود. یا اصلاً آینده‌ای وجود نخواهد داشت.

پس سوسیالیسم به تغییراتی معجزه‌وار در طبیعت بشر وابسته نیست. در اواخر سده‌های میانه برخی از مدافعان فئودالیسم علیه ارزش‌های سرمایه‌دارانه، موعظه می‌کردند که سرمایه‌داری هرگز کارساز نخواهد بود زیرا با طبیعت بشر در تضاد است. برخی از سرمایه‌داران نیز امروزه همین حرف را درباره‌ی سوسیالیسم می‌گویند. بی‌شک جایی در حوزه‌ی آمازون، قبیله‌ای وجود دارد که معتقد است نظامی اجتماعی که در آن مردی مجاز به ازدواج با همسر برادر متوفی خود باشد، نمی‌تواند دوام داشته باشد. همه‌ی ما گرایش داریم که شرایط خودمان را مطلق بپنداریم. سوسیالیسم برتری جویی، حسد، تعدی، انحصارگری، سلطه و رقابت را محو نمی‌کند. جهان همچنان شامل قلدری‌ها، تقلب‌ها، مفت‌خورها، مفت‌سوارها و روان‌پریش‌های گاه‌وبی‌گاه خواهد بود. اما این برتری جویی، تعدی و رقابت دیگر شکل بانک‌دارانی را نخواهد داشت که از کاهش پاداش‌هایشان به ۵ میلیون دلار ناقابل می‌نالند در حالی که میلیون‌ها نفر در جهان برای بقا بر سر ۲ دلار در روز می‌جنگند.

مارکس اندیشمندی عمیقاً اخلاقی بود. او در *مانیفست کمونیست* از جهانی سخن می‌گوید که در آن «تکامل آزادانه‌ی هر فرد شرط تکامل آزادانه‌ی همگان است.» این ایده‌ای برای راهنمایی ماست، نه شرطی که به طور کامل بتوانیم به آن دست یابیم. اما با این وجود، بیان آن اهمیت دارد. مارکس به عنوان یک انسان‌باور رمانتیک خوب، به یکتایی افراد باور داشت. ایده‌ای که در سرتاسر آثارش رسوخ کرد. او به امور خاص محسوس، علاقه‌مند و از ایده‌های انتزاعی منزجر بود، اگرچه فکر می‌کرد گاهی ممکن است ضروری باشند.

این به اصطلاح ماتریالیسم مارکس، در پیکر انسان ریشه داشت. او بارها و بارها از جامعه‌ی عادلانه به مثابه‌ی جامعه‌ای یاد می‌کرد که در آن زنان و مردان قادر خواهند بود نیروها و ظرفیت‌های متمایزشان را به روش‌های متمایز خویش تحقق بخشند. هدف اخلاقی او کامیابی لذت‌آفرین خویشتن بود. او در این امر با آموزگار بزرگش ارسطو هم‌نظر است که دریافته بود موضوع اخلاق همانا شکوفایی به غنی‌ترین و لذت‌بخش‌ترین وجه است، و نه در وهله‌ی نخست قوانین، وظایف، تعهدات و مسئولیت‌ها (چنان‌که عصر مدرن به نحو فاجعه‌باری تصور می‌کند).

این هدف اخلاقی چقدر با فردباوری لیبرالی تفاوت دارد؟ تفاوت آن‌جاست که از نظر مارکس انسان‌ها برای دستیابی به کامیابی راستین خویش، می‌بایست آن را در دیگری و از طریق دیگری بیابند. مسئله فقط این نیست که هرکس در انزوای کامل از دیگران امور خود را پی گیرد. چنین چیزی حتی امکان‌پذیر نیست. دیگری باید به بستر خود تحقق‌بخشی هر شخص بدل شود، در عین حال که شرایط را برای تحقق‌بخشی خود فراهم می‌کند. در سطح بینافردی ما چنین چیزی را عشق می‌نامیم. چنین چیزی در سطح سیاسی سوسیالیسم خوانده می‌شود. سوسیالیسم از نظر مارکس به زبان ساده مجموعه‌ای از نهادهاست که این امکان را فراهم می‌کند که این بده‌بستان متقابل در بالاترین سطح ممکن به وقوع بپیوندد. به تفاوت میان یک شرکت سرمایه‌دارانه، که در آن اکثریت برای سود عده‌ای اندک کار می‌کنند، با یک تعاونی سوسیالیستی، که در آن مشارکت من در پروژه به افزایش رفاه دیگران و برعکس منجر می‌شود، بیانیدیشید. در این جا مسئله‌ی از خودگذشتگی‌های مقدس مطرح نیست. این فرایند در ساختار نهاد تعبیه شده است.

هدف مارکس فراغت است، نه کار. بهترین دلیل برای سوسیالیست بودن، فارغ از آزار دادن کسانی که برحسب اتفاق از آن‌ها متنفرید، این است که از اجبار به کار کردن بیزارید. مارکس معتقد بود که سرمایه‌داری نیروهای تولید را تا اندازه‌ای توسعه داده است که می‌توان از این نیروها، تحت مناسبات اجتماعی متفاوت، برای رهایی اکثریت زنان و مردان از تحقیرآمیزترین شکل‌های کار بهره برد. پس مارکس معتقد بود که بعد از آن چه خواهیم کرد؟ هر کاری دلمان بخواهد. اگر مایل باشیم می‌توانیم مانند سوسیالیست بزرگ ایرلندی، اسکار وایلد تمام روز در لباس راحتی سرخ‌فام‌مان در گوشه‌ای لم دهیم، مشروب ابسنت‌مان را مزه‌مزه کنیم، و صفحه‌ای غریب از آثار هومر را برای یک‌دیگر بخوانیم. در هر حال نکته این است که این نوع فعالیت آزادانه باید برای همه در دسترس باشد. ما دیگر شرایطی را نخواهیم پذیرفت که در آن اقلیتی می‌توانند از فراغت برخوردار باشند، به این علت که اکثریت کار می‌کنند.

به عبارت دیگر، آن‌چه علاقه‌ی مارکس را برمی‌انگیخت چیزی است که ممکن است به اشتباه آن را معنوی بنامیم، نه مادی. اگر بنا بود شرایط مادی تغییر کند، این تغییر می‌بایست به گونه‌ای باشد که ما را از استبداد اقتصاد رها کند. مارکس خود به طرز حیرت‌انگیزی آثار ادبی جهان را خوانده بود، از هنر، فرهنگ و مباحثات متمدانه لذت می‌برد، از بذله‌گویی، شوخ‌طبعی و روحی والا برخوردار بود، و یک بار پلیس او را برای شکستن چراغ خیابان در یک میگساری شبانه تحت تعقیب قرار داد. طبعاً مارکس خداناباور بود اما برای معنوی بودن نیازی نیست مذهبی باشیم. او یکی از آن بسیار مرتدان بزرگ یهودی بود، و آثارش مملو از درون‌مایه‌های مهم یهودیت — عدالت، رهایی، روز حساب، حاکمیت صلح و وفور نعمت، رستگاری فقرا — است.

با این حال، درباره‌ی آن روز حساب ترسناک چه می‌توان گفت؟ آیا دیدگاه مارکس برای بشریت نیاز به انقلابی خون‌بار نخواهد داشت؟ ضرورتاً خیر. او خود معتقد بود که برخی کشورها مانند بریتانیا، هلند، و ایالات متحده می‌توانند به شکلی مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم دست یابند. او یک انقلابی بود، اما قهرمان سترگ اصلاح نیز بود. در هر صورت، مردمی که مدعی مخالفت با انقلاب هستند، معمولاً منظورشان این است که از انقلاب خاصی متنفرند و نه هر انقلابی. آیا ضدانقلابی‌های آمریکایی با انقلاب آمریکا هم به اندازه‌ی انقلاب کوبا دشمنی دارند؟ آیا در مواجهه با خیزش‌های اخیر مصر و لیبی، یا خیزش‌هایی که قدرت‌های استعماری در آسیا و آفریقا را سرنگون کردند، هم دست‌پاچه و سردرگم شده‌اند؟ ما خود محصول تحولات انقلابی گذشته هستیم. برخی از فرایندهای اصلاحی از برخی کنش‌های انقلابی بسیار خونین‌تر بوده‌اند. هم انقلاب‌های مخملی داریم و هم انقلاب‌های خشونت‌بار. انقلاب بلشویکی با خسارات جانی بسیار ناچیزی اتفاق افتاد. اتحاد جماهیر شوروی که در نتیجه‌ی این انقلاب متولد شد، ۷۰ سال بعد با خونریزی بسیار اندکی سقوط کرد.

برخی از منتقدان مارکس، جامعه‌ی تحت سلطه‌ی دولت را رد می‌کنند. اما مارکس هم، چنین جامعه‌ای را رد می‌کرد. او همان‌قدر از دولت سیاسی بیزار بود که تی‌پارتی [Tea Party] از آن بیزار است، البته طبعاً دلایل مارکس مانند دلایل تی‌پارتی عوامانه و محافظه‌کارانه [۴] نبودند. یک فعال فمینیست شاید بپرسد که آیا مارکس یک پدرسالار و یکتوریایی بود؟ بی‌شک بود. اما همان‌طور که برخی مفسران مدرن (غیرمارکسیست) می‌گویند، تا زمان احیای جنبش زنان در دهه‌ی ۱۹۶۰، مردانی از اردوگاه سوسیالیستی و کمونیستی بودند که مسئله‌ی برابری زنان را برای دیگر شکل‌های آزادی سیاسی حیاتی تلقی می‌کردند. واژه‌ی پرولتاریان [proletarian] به کسانی اشاره دارد که در جامعه‌ی باستان آن‌قدر فقیر بودند که چیزی جز میوه‌ی زهدان‌شان برای عرضه به دولت نداشتند. پرولز [proles] به معنای فرزندان است. امروزه در بیگارخانه‌ها و مزارع کوچک جهان سوم، پرولتاریای نوعی، همچنان زن است.

درباره‌ی موضوعات قومی نیز همین امر صادق است. در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، در عمل تنها زنان و مردانی که به تبلیغ برابری نژادی می‌پرداختند، کمونیست‌ها بودند. مارکسیسم الهام‌بخش اغلب جنبش‌های ضداستعماری بود. اندیشمند ضدسوسیالیست، لودویگ فون میزس، سوسیالیسم را «قدرت‌مندترین جنبش اصلاحی‌ای که تاریخ به خود دیده‌است» توصیف کرده است، «نخستین گرایش ایدئولوژیکی که به بخشی از بشریت محدود نماند بلکه از سوی مردمانی از همه‌ی نژادها، ملیت‌ها، مذاهب و تمدن‌ها مورد حمایت قرار گرفت.» مارکس که از تاریخ خود آگاهی بیش‌تری داشت، شاید برای فون میزس یادآور مسیحیت بوده باشد، اما تاثیر این موضوع همچنان نافذ است. مارکس برای محیط زیست هم به طرز حیرت‌انگیزی سیاست سبز را از پیش به ما معرفی کرده بود. طبیعت، و ضرورت در نظر گرفتن طبیعت به مثابه‌ی یک متحد و نه یک خصم، یکی از مشغولیت‌های فکری دائمی او بود.

چرا مارکس را باید دوباره در دستور کار قرار داد؟ پاسخ به طرز طنزآمیزی این است: به علت [وجود] سرمایه‌داری. هرچه قدر هم که گوش‌تان از حرف‌های سرمایه‌داران پر باشد، می‌دانید که این نظام دچار مشکل است. آنان معمولاً ترجیح می‌دهند که از اصطلاح تسکین‌دهنده‌تری مانند بنگاه آزاد استفاده کنند. سقوط‌های مالی اخیر، ما را بار دیگر وادار کرده است که به وضعی که در آن به مثابه‌ی یک کل زندگی می‌کنیم بیاوریم

و مارکس نخستین کسی بود که چنین اندیشیدنی را ممکن کرد. *مانیفست کمونیست* پیش‌بینی کرده بود که سرمایه‌داری، جهانی و نابرابری‌های آن بسیار شدیدتر خواهد شد. آیا کار مارکس نقصی هم دارد؟ صدها نقص دارد. اما او متفکری چنان خلاق و اصیل است که در برابر کلیشه‌های مبتذل دشمنانش تسلیم نمی‌شود.

* این مقاله ترجمه‌ای است از فصل نخست جلد اول کتاب «کمونیسم در قرن بیست‌ویکم»:

Communism in the 21st Century? Volume 1, The Father of Communism: Rediscovering Marx's Ideas, Shannon Brincat, editor, 2014.

این مقاله، نخستین بار در آوریل ۲۰۱۱ در *کرونیکال ریویو* منتشر شد:

<http://chronicle.com/article/In-Praise-ofMarx/127027/>

این مقاله با اجازه‌ی نشریه آموزش عالی *کرونیکال ریویو* (*The Chronicle of Higher Education*) در فصل نخست کتاب «کمونیسم در قرن بیست‌ویکم» انتشار یافت. لازم به ذکر است که دو عکس منبع اصلی در این کتاب نیامده است. تغییرات ویرایشی اندکی نیز انجام شده است.

یادداشت‌های مترجم

۱. Boston Strangler، لقبی است که به آلبرت دسالوو، قاتل زنجیره‌ای اوایل دهه ۱۹۶۰ اهل ماساچوست ایالات متحده داده شد. او به خفه کردن و تجاوز به سیزده زن اعتراف کرد.
۲. Charlie Sheen، از بازیگران هالیوود.
۳. Family Guy، یک مجموعه انیمیشن کم‌دی تلویزیونی که از شبکه رسانه‌ای فاکس پخش می‌شود. داستان مجموعه حول خانواده‌ای خیالی به نام خانواده‌ی گریفن که در شهر خیالی کوهاگ در رودآیلند زندگی می‌کنند، می‌چرخد.
۴. Redneck، به معنای گردن‌سرخ، اصطلاحی عامیانه و تا حدی توهین‌آمیز است که امروزه برای اشاره به توده‌ی محافظه‌کار سفیدپوست آمریکایی به کار می‌رود.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-1Nb>



نقد مارکس و انگلس بر دموکراسی

سرشت ماتریالیستی درک آن‌ها از خودمختاری

نوشته‌ی: واسیلیس گرولیوس

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی

جامعه‌ی پژوهشی تا به امروز، واکاوی‌ای جدی از پس‌زمینه‌ی فلسفی برداشت مارکس و انگلس از دموکراسی ارائه نکرده است. این مقاله به‌جای آن‌که فقط بر یک جنبه از درک مارکس و انگلس از دموکراسی تمرکز کند، تلاش می‌کند تحول کلی این مفهوم را در نظریه‌ی سیاسی این دو متفکر روشن سازد. در این مقاله، با ارائه‌ی شواهدی از دل متون این دو متفکر، تلاش می‌کنیم فهمی دقیق از معنای هنجارمند [value-laden] نهفته در پس استفاده‌ی آن‌ها از اصطلاح «دموکراسی» به دست دهیم و برای نخستین بار، دموکراسی را به سرشت ماتریالیستی فلسفه‌ی آن‌ها پیوند زنیم. اصطلاح خودمختاری [autonomy] در تفکر مارکس و انگلس سرشتی ماتریالیستی می‌یابد، به این معنا که در پیوندی مستحکم با شرایط بازتولید جامعه، و از این رو، مسئله‌ی مالکیت قرار می‌گیرد. دموکراسی برای این دو، وجهی از پراتیک اجتماعی تلقی می‌شد، شکلی اجتماعی که به سیطره‌ی مهم‌ترین رابطه‌ی اجتماعی، یعنی سرمایه، درآمده است و از این رو، هم‌چون دیگر شکل‌های اجتماعی شکل‌دهنده‌ی یک فرایند است. در پایان مقاله، درک خود را از دستاوردهای مارکس و انگلس برای بحث دموکراسی گوشزد می‌کنم؛ درکی که متمایز است با آثار دیگر مفسرانی که یا رویکرد مارکس

به دموکراسی را نفی می‌کنند، یا هم‌چون نگری و به‌رغم ادعای ادامه دادنِ مسیر مارکس، دچار بدفهمی از سرشت ماتریالیستی آن هستند.

مقدمه

امروز و به‌ویژه با توجه به پیشرفت خط‌مشی نولیبرالی در سراسر جهان، بررسی جدی فهم سوسیالیستی از دموکراسی ضروری شده است. با توجه به این موضوع، فهمی، به‌لحاظ فلسفی پیچیده، از این اصطلاح در متون کلاسیک سنتی سوسیالیستی، می‌تواند عمیقاً به درگیری ما با مبارزه‌ی طبقاتی کمک کند.

اصطلاح دموکراسی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به چه اشاره دارد؟ «دموکراسی بورژوایی» [۱] کذایی قرارداد کار و وجود حقوق بشر را تداوم می‌بخشد. بنابراین، بنا به گفته‌ی مشهور مارکس، در این قلمرو، «آزادی، برابری، مالکیت و بتنام حکمرانی می‌کنند» [۲]. بنابراین، اگر مردم سر به شورش بردارند و دولت انتخابی «دموکراتیک» را براندازند، اغلب از سوی دولتمردان و نمایندگان به زیر پا گذاشتن توافق دموکراتیک متهم می‌شوند. باین‌همه، بنا به نقد مارکسی، انقلاب مردمی از آن‌رو موجه است که در عرصه‌ی ذات [و نه نمود]، ما با استثمار، استخراج کار نپرداخته، قطبی‌سازی طبقاتی و از این‌رو، بی‌عدالتی سروکار داریم.

بنابراین، دموکراسی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شکل حکمرانی سرمایه‌داری بدل می‌شود. از آن‌جا که دولت محصول مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری است، نمی‌تواند چیزی جز یکی از وجوه این پراتیک اجتماعی باشد، یعنی به کمیته‌ی اجرایی بورژوازی بدل می‌شود. بنابراین، ناگزیر چنین نتیجه گرفته می‌شود که «دموکراسی بورژوایی» همان شکلی است که حکمرانی این کمیته‌ی اجرایی به خود می‌گیرد. بنا به نظرگاه سوسیالیستی، ما باید به‌منظور تغییر رویه‌ی مدیریت مسائل عمومی، شکل دولتی را ملغاً سازیم که این امر، تغییر شکل کار و تغییری در شیوه‌ی تولید ثروت از سوی مردم را پیش‌فرض می‌گیرد، یعنی تغییری که آنان را قادر می‌سازد به ارضای نیازهای اولیه‌ی انسانی خود پردازند.

اما چرا نقد مارکس از دموکراسی را برای فیلسوف سیاسی معاصر مهم می‌دانم؟ از این‌رو که در مجموعه آثار مارکس و انگلس، می‌توانیم پس‌زمینه‌ی فلسفی‌ای بیابیم که به ما می‌فهماند پیش‌فرض دموکراسی، براندازی نظام سرمایه‌داری است. ماتریالیسم تاریخی و برداشت ماتریالیستی‌اش از خودمختاری، دلایل مستحکمی به دست می‌دهد که بنا به آن می‌توان مطالبه‌ی براندازی نظام سرمایه‌داری را، مطالبه‌ی ذاتاً دموکراتیک، و گامی ضروری در جهت استقرار دموکراسی واقعی بدانیم.

برخلاف اغلب تفاسیر موجود از ماتریالیسم مارکس، [۳] که آن را نظریه‌ای مجزا از پراتیک اجتماعی و ارزش‌هایی می‌دانند که به بازتولید شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌انجامد، به نظر من عنصر ماتریالیستی نظریه‌ی مارکس و انگلس، «مسئله‌ی پیش‌شرط‌های مادی وجود اجتماعی را به میان می‌کشند» [۴].

ثابت خواهم کرد که این مسئله به‌وضوح در درک آنان از دموکراسی مشهود است، چراکه واکاوی آن‌ها از این مفهوم شکلی ماتریالیستی دارد، یعنی درعین توضیح دموکراسی، تلاش دارند که ماهیت حقیقی آن، یعنی محتوای این شکل در مناسبات اجتماعی، را شناسایی کنند. این رویکرد امکان می‌دهد که ارزش‌های دیگری هم‌چون آزادی، خودمختاری و شرف انسانی، [۵] که حتی امروزه نیز به مناسبات اجتماعی شکل می‌دهند و شروط بازتولید جامعه محسوب می‌شوند، تحقق یابند. فهم عمیق برداشت این دو متفکر از مفهوم دموکراسی

منوط است به مفهوم پردازی آنان از سرمایه به مثابه‌ی رابطه‌ی اجتماعی و پیوند دیالکتیکی بین شکل و ذات در فلسفه‌ی آنان.

پیش‌انگاره‌های فلسفی دموکراسی در آثار مارکس و انگلس پیش از ۱۸۴۸

به دلیل تعدد موضوعاتی که به دموکراسی مربوط می‌شوند و پیوند مستحکم تمامی ایده‌های اصلی فلسفه‌ی سیاسی مارکس و انگلس با دموکراسی، می‌توان در آثار اصلی این دو متفکر مواردی را یافت که در ارتباط با پیوند بین ماتریالیسم و دموکراسی هستند. با این همه، من تنها به متونی اشاره خواهم کرد که این پیوند در آنها بیش از همه مشهود است.

مارکس و انگلس در همان آثار اولیه‌ی خود (به‌منظور توضیح فلسفی دموکراسی) تمایزی اساسی بین شکل و محتوا برقرار ساختند. انگلس جوان در مقاله‌ای در سال ۱۸۴۲ که نمود چشم‌انداز ماتریالیستی‌اش است، چنین می‌نویسد که ما باید در پس هر اصلی (شکل)، در پی شناسایی منافع مادی‌ای (محتوا) باشیم که آن اصل در خدمتشان قرار دارد. از این چشم‌انداز، اصل «بسیار مشهور» آزادی انگلیسی، اصلی است که هم‌چون دیگر اصول، در خدمت منافع معینی قرار دارد. این آزادی و قوانینی که از آن نشئت می‌گیرند، [از سوی انگلس] به‌شکلی یکسره‌صوری تعریف می‌شوند. «مجلس عوام مجمعی است بیگانه از مردم که افرادش به‌مدد ارتشاء گسترده انتخاب شده‌اند ... {و} ... دائماً اراده‌ی مردم را لگدمال می‌کند». [۶] به این ترتیب، او به‌شکلی بدیع تأثیر افکار عمومی بر حاکمیت را به پرسش می‌کشد. [۷]

از نظر انگلس، راه‌حل مشکل دموکراسی جعلی، نه انقلابی قانونی که [ایده‌ی آن] پیشاپیش «به‌شکلی مبهم در اذهان کارگران و چارتیست‌ها وجود دارد»، بلکه «براندازی رادیکال نجبا و اشرافیت صنعتی» است، انقلابی خشن که انقلابی اجتماعی خواهد بود، نه انقلابی سیاسی. [۸] انگلس در این جا تأکید می‌کند که به‌منظور تغییر یک شکل، محتوای مطابق با آن نیز باید تغییر کند.

مارکس نخستین بار این خصلت دیالکتیکی رابطه‌ی بین شکل و محتوا و پیوند آن با بررسی «دموکراسی بورژوایی» را در گامی در *نقد فلسفه‌ی حق هگل* به نمایش می‌گذارد. هگل بنا به نظر مارکس، اراده‌ی شخص را تابع یک تمامیت یعنی دولت می‌کند، تمامیتی که بدون در نظر گرفتن رویکرد اشخاص، بر آنان حکمرانی می‌کند. مارکس در این متن، دموکراسی را رژیمی در نظر می‌گیرد که قادر است جدایی بین دولت و جامعه‌ی مدنی را پایان بخشد. با این حال، او دموکراسی را «معمای تمامی قوانین اساسی» به‌شمار می‌آورد، چراکه توامان هم شکل و هم محتواست و هم‌چنین بر دوش مردمان واقعی بنا شده و هم‌چون حاصل کار خود آنان استقرار یافته است. [۱۰] در این جا، دموکراسی تغییر در محتوای مناسبات اجتماعی را پیش‌فرض می‌گیرد. برای آن که حاکمیتی واقعاً دموکراتیک پدید آید، هم شکل و هم محتوا باید تغییر کنند.

دومین نمونه را می‌توان در *مسئله‌ی یهود* یافت که در آن، نقد مارکسی از دموکراسی مطابق با خواست تغییر توامان شکل و محتوا ساختار یافته است. مارکس در این اثر، رویکردی نسبت به فردیت را بسط می‌دهد که با مفهوم بورژوایی شخص، یعنی مفهومی که مشخصه‌ی آن خودمداری و فقدان همبستگی است، در تضاد است. از نظر مارکس، ما باید به بررسی رابطه‌ی بین رهایی سیاسی (شکل) و رهایی انسانی (ذات، محتوا) بپردازیم. هدف غایی مارکس، رهایی اجتماعی است، چراکه فقط از رهگذر آن است که دعاوی مسیحیت و دموکراسی امکان تحقق می‌یابند.

علاوه بر این، در نظرات انگلس درباره‌ی دگرگونی‌های اجتماعی در اروپا نیز می‌توان شاهد این رابطه‌ی دیالکتیکی بین شکل و ذات و پیوند جدایی‌ناپذیر بین این دو بود. او اذعان می‌کند:

انقلاب فرانسه ظهور دموکراسی در اروپا بود. دموکراسی ... به صورت فی‌نفسه یک تناقض است، یک ناحقیقت، در نهان چیزی جز ریاکاری نیست. آزادی سیاسی آزادی دروغین است، بدترین نوع بردگی؛ ... تناقض نهفته در آن می‌بایست عیان شود ... برابری واقعی چیزی نیست جز کمونیسیم. [۱۱]

انگلس همسو با مارکس، آزادی سیاسی را در تقابل [با آزادی اجتماعی] قرار می‌دهد، آزادی‌ای که او با دموکراسی و کمونیسیم هم‌سنگ می‌گیرد. او تأکید می‌کند که دموکراسی موجود در اروپای آن زمان — دموکراسی سیاسی و نه رهایی اجتماعی — تنها یک شکل بود، ظاهری که با محتوای مشخص مناسبات اجتماعی در آن زمان مطابقت داشت.

او در چارچوبی که به آن اشاره شد، چارتریسیم را معادل با دموکراسی می‌گیرد [۱۲] اما دموکراسی را صرفاً مرحله‌ای انتقالی در مسیر رسیدن به رهایی واقعی انسانی می‌پندارد. [۱۳] به علاوه، او انقلاب اجتماعی را از انقلاب سیاسی متمایز می‌کند و اذعان می‌کند که انقلاب اجتماعی فرایندی است که در هفتاد یا هشتاد سال گذشته در انگلستان در جریان بوده است. [۱۴]

انگلس حکم [نهایی] اش را چنین بیان می‌کند که دموکراسی به‌تنهایی قادر به درمان تمامی مصیبت‌های اجتماعی نیست، چراکه:

این مرحله نیز تنها مرحله‌ای انتقالی است، آخرین درمانی که سویه‌ای کاملاً سیاسی دارد و البته کماکان باید در جهتش تلاش کرد، درمانی که یکبارہ از دل آن عنصری جدید سربرمی‌کشد، اصلی که تمامی چیزهای واجد سرشتی سیاسی را تعالی می‌بخشد. این اصل، اصل سوسیالیسم است. [۱۵]

او در این مقاله، دموکراسی اجتماعی را معادل سوسیالیسم می‌گیرد. از همین رو، محتوا در این دموکراسی اجتماعی محتوایی یکسره متفاوت با محتوای موجود در دموکراسی سیاسی خواهد بود که شکلی تحریف‌شده از دموکراسی تلقی می‌شود.

رویکرد نظریه‌ی انتقادی، که بر مبنای آن نمی‌توان بدون تغییر توامان محتوا و ذات اقدام به تغییر شکل کرد، رویکردی نزدیک‌تر به درک مارکس و انگلس از رابطه‌ی بین شکل و محتواست. [در نظریه‌ی انتقادی،] شکل الگویی تاریخی محسوب می‌شود که محتوا در آن تحقق یافته است. [۱۶] از آن‌جا که مارکوزه قصد دارد بر خاستگاه هگلی درک مارکس از رابطه‌ی دیالکتیکی ذات و نمود تأکید کند، از منطق هگل نقل قول می‌آورد: «به همین سیاق، ذات نه در پس و نه بر فراز نمود قرار دارد؛ بلکه، وجود نمود است زیرا ذاتی است که وجود دارد». [۱۷] مارکس نیز در این زمینه که ذات همواره ظاهری عیان دارد پیرو هگل بود. ذات جزئی جدانشدنی از واقعیت است و خارج از آن وجود ندارد.

از همین روست که در دموکراسی اجتماعی شیوه‌ی سازگاری انسان با طبیعت و همکاری با یکدیگر به‌منظور ارضای نیازهای اولیه، می‌بایست یکسره دگرگون شود. به همین دلیل است که دموکراسی واقعی تنها در کمونیسیم تحقق‌پذیر است. اگر قرار بود دموکراسی در سوسیالیسم نیز به شکلی بورژوازی وجود داشته باشد، لاجرم می‌بایست آن را واجد وجودی استعلایی بدانیم که البته می‌دانیم چنین نیست. بنابراین، اصطلاح

«دموکراسی بورژوازی» چیزی جز تناقض‌گویی نیست که البته مارکس صرفاً برای پیشبرد استدلال آن را به کار برده است. از همین‌رو، در این به‌اصطلاح «شکل بورژوازی دموکراسی ... محتوا چیزی نیست جز شکل «معیوبی» از واقعیت؛ این امکان وجود دارد که رهایی از این شکل و تحقق آن در شکلی جدید، کماکان از رهگذر پراتیک اجتماعی انسان‌ها عملی باشد».[۱۸]

از نظر مارکس دموکراسی نمود محسوب می‌شود، شکلی اجتماعی که محتوایی خاص را پیش‌انگاشت می‌گیرد. برای آن‌که بتوانیم خصلت حقیقی شکل را (در نمونه‌ی دموکراسی) دریابیم، می‌بایست به بررسی محتوای آن، ذات آن بپردازیم. «بنابراین، نظریه‌ی ماتریالیستی به وراثت وضعیت فعلی امور و در جهت یک بالقوه‌گی متفاوت گذر می‌کند، از نمود بی‌واسطه آغاز می‌کند و به ذاتی که در آن نمود ظاهر می‌شود می‌رسد. ... نحوه‌ی وجود اصیل انسان‌ها و چیزها، در شکلی معیوب و تحریف‌شده ظاهر می‌شود».[۱۹] «ذات عبارت است از تمامیت فرایند اجتماعی آن‌چنان که در یک دوره‌ی تاریخی مشخص سازمان‌دهی شده است».[۲۰] در نظریه‌ی انتقادی، فرایند اجتماعی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تحت سیطره‌ی سرمایه قرار دارد و خود این سرمایه، رابطه‌ی اجتماعی درک می‌شود که مردم در جهت ارضای نیازهای اولیه‌ی خود، در چارچوب همین رابطه‌ی اجتماعی [تحت سیطره‌ی سرمایه] با طبیعت و یکدیگر مواجه می‌شوند. از همین‌رو، کارگر به‌جای ارضای نیازهای خود، به ارضای نیازهای سرمایه، خودبازتولیدگری ارزش و انباشت ثروت می‌پردازد. به همین علت است که پدیده‌های اجتماعی در شکل‌هایی واژگونه پدیدار می‌شوند. به‌جای آن‌که افراد بر ثروت سلطه داشته باشند و از آن در جهت ارضای نیازهای اولیه‌ی انسانی استفاده کنند، ثروت (سرمایه) بر آن‌ها سلطه دارد و آن‌ها را به تشخیص‌یابی مقولات اقتصادی بدل می‌کند.

در دیالکتیک، محتوای یک تصور (مثل دموکراسی) ثابت نیست بلکه این محتوا حاصل پیشامد تاریخی است. بنابراین، هرچند مارکس و انگلس در نوشته‌های ابتدایی‌شان، به دلیل شکل بورژوازی و واژگونه‌ی دموکراسی، با اصطلاحاتی عمدتاً منفی از آن یاد می‌کردند، از همان جوانی خود را دموکرات می‌پنداشتند. انگلس در ۱۸۴۵ به وضوح به این نکته اشاره می‌کند:

دموکراسی امروزه همان کمونیسم است ... دموکراسی به اصل پرولتاریا بدل شده است، اصل توده‌ها ... تمامی دموکرات‌های اروپا در ۱۸۴۶ کمابیش در باطن کمونیست‌اند.[۲۱]

پرولتاریای تمامی ملت‌ها ... زیر بیرق دموکراسی کمونیستی دست به دست یکدیگر داده‌اند.[۲۲]

... امروزه دموکراسی همان کمونیسم است.[۲۳]

از آن‌جا که مارکس متفکری است دیالکتیکی، تلاش می‌کند منظورش از کمونیسم را از کمونیسم [اتین] کابه، [تئودور] دزازی و [ویلهم] وایتلینگ متمایز سازد، یعنی از آن قسم کمونیسمی که از نظر او، انتزاعی جزم‌اندیشانه محسوب می‌شود. در تقابل با این نوع کمونیسم، او استدلال می‌کند که دگرگونی اجتماعی باید از شکل‌هایی آغاز شود که پیشاپیش در واقعیت موجودند.[۲۴] مارکس اذعان دارد که متفکر سیاسی باید «اهمیت حقیقی نهفته در پس این نظام [بازنمایی‌کننده] را بیرون بکشد». از این منظر، نقطه‌عزیمت نقد فلسفی باید مشارکت بالفعل در سیاست، یعنی مبارزات واقعی، باشد. به بیان خود او:

ما از دل اصول جهان، اصول تازه‌ای را پرورش می‌دهیم ... اصلاح آگاهی تنها عبارت است از آگاه ساختن جهان از آگاهی‌اش، توضیح معنای کنش‌های جهان به آن.[۲۵]

مارکس و انگلس، چند سال بعد، با تأکید بر این نکته نوشتند که اقدامات کمونیستی، «در نتیجه‌ی توسعه‌ی صنعت، کشاورزی، تجارت و ارتباطات، در نتیجه‌ی تحول مبارزه‌ی طبقاتی پدید می‌آید» [۲۶] و کارگران «کافی است به آنچه پیش چشمشان رخ می‌دهد توجه کنند و صرفاً این وقایع را به بیان درآورند». [۲۷]

نظریه در روش مارکسی به‌شکلی جدایی‌ناپذیر در پیوند با واقعیت قرار دارد ... نظریه نیز به محض آن‌که توده‌ها را جذب کند به نیرویی مادی بدل می‌شود. نظریه به محض آن‌که ... رادیکال شود، می‌تواند توده‌ها را جذب خود کند. رادیکال شدن یعنی چنگ زدن به ریشه‌ی مسئله. [۲۸]

نظریه تنها زمانی که تحقق نیازهای مردم باشد می‌تواند در قامت آن‌ها تحقق یابد. [۲۹]

این جملات مارکس بهترین خلاصه از دیالکتیک او محسوب می‌شوند. همان داده‌های تاریخی‌ای که تحول مبارزه‌ی طبقاتی را ترسیم می‌کنند، راهنمای مطالبات این مبارزات بوده‌اند. «ما قصد فلسفیدن در باب چیزهای انضمامی را نداریم؛ بلکه قصدمان فلسفیدن از دل این چیزهاست» [۳۰] زیرا «... تمرکز منطق دیالکتیکی معطوف به آن چیزی است که باید به تفکر دربیاید — یعنی ابژه». [۳۱] در رویکرد دیالکتیک منفی [آدورنو]، ظرفیت بالقوه نه از خارج واقعیت اجتماعی بلکه از دل آن برمی‌خیزد. ناحقیقی بودن این همانی از آن‌رو آشکار می‌شود که «... مفهوم موفق نمی‌شود چیز را به‌تمامی پوشش دهد». [۳۲] همواره باقی‌مانده‌ای [بیرون از مفهوم] باقی می‌ماند. این همان ظرفیت بالقوه‌ای است که باید بر آن تمرکز کنیم. آن‌چه می‌تواند ذات جامعه و از همین‌رو، شکل آن را تغییر دهد، تکامل و تحمیل قدرت کماکان بسط‌نیافته‌ی کار است. از همین‌روست که روایت مارکسی دیالکتیک دربرگیرنده‌ی تحول تاریخی است، به این معنا که شکل‌های اجتماعی محتوای خود را از بطن پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی کسب می‌کنند.

بنابراین، مارکس و انگلس در دل پیامدهای تاریخی زمان خود چه ظرفیت بالقوه‌ای می‌دیدند؟ انگلس در *اصول کمونیسم* که متن اولیه‌ی *مانیفست کمونیست* بود، به واکاوی فرآیند انقلاب می‌پردازد و می‌نویسد، انقلاب «قانون اساسی دموکراتیکی را آغاز می‌کند و به این وسیله ... آغازگر حکمرانی سیاسی پرولتاریا ... مستقیماً در انگلستان ... و با واسطه در فرانسه و آلمان است». [۳۳] او هم‌چنین تأکید می‌کند که دموکراسی تنها زمانی ثمربخش خواهد بود که «ابزاری باشد برای پیشبرد اقداماتی در جهت حمله‌ی مستقیم به مالکیت خصوصی و تضمین وسایل معاش پرولتاریا». [۳۴] ایده‌ی محوری او از این قرار است که هر وقت پرولتاریا بتواند تمامی سرمایه، صنعت و تولید را در دستان دولت و ملت تمرکز بخشد، مالکیت خصوصی نیز همراه با تمامی شکل‌های کهن مناسبات اجتماعی از بین خواهند رفت. [۳۵] از نظر انگلس، دموکراسی تنها زمانی وجود دارد که اکثریت جمعیت یک جامعه بر تمامی ثروت تولیدشده‌ی آن جامعه کنترل داشته و آن را در جهت ارضای نیازهای انسانی صرف کنند.

باید توجه داشت که در ادامه‌ی مسیر تحول فکری مارکس و انگلس، طرح آن‌ها در ۱۸۴۸ که شرحش در *مطالبات حزب کمونیست در آلمان* [Demands of the Communist party in Germany] آمد، کماکان در امتداد خط فکری سابق قرار دارد. آنان امیدوارند که تحقق دموکراسی در سطح سیاسی، سرانجام «مسئله‌ی مالکیت» را نیز در دستور کار قرار دهد. طبق نظر مارکس، این موضوع به مهم‌ترین «مسئله‌ی اجتماعی» بدل شده است. [۳۶] پیوند بین خودمختاری و ضرورت تغییر و هم‌چنین [تغییر] در ذات مناسبات اجتماعی، در نوشته‌های متأخر آن‌ها مانند *مانیفست کمونیست* نیز آشکار است. در پایان آن متن، هم‌چنین تأکید شده که

نقش کمونیست‌ها قرار دادن مسئله‌ی مالکیت خصوصی در دستور کار [سیاست‌ورزی] است. [۳۷]

تمرکز بر «مسئله‌ی مالکیت» در مفهوم‌پردازی فلسفی از دموکراسی از اهمیت فراوانی برخوردار است. مارکس و انگلس معتقد بودند که اقتصاد در سوسیالیسم به‌شکلی دموکراتیک از سوی خود کارگران سازمان‌دهی خواهد شد و قدرت سرمایه‌داران یکسره از بین خواهد رفت. برای آن‌که ثروت به‌شکلی عادلانه توزیع شود، وسایل تولید آن باید دموکراتیزه شوند. هدف کارگران نباید صرفاً به دست گرفتن قدرت باشد، بلکه باید اقتصاد را بر مبنایی جدید و در انطباق با منطق تازه‌ی دموکراسی سامان بخشند، منطقی که در بستر آن، خودمختاری فردی از ارضای نیازهای انسانی جدایی‌ناپذیر باشد.

فراتر رفتن از تفکر خرده‌بورژوازی و دستیابی به دموکراسی واقعی تنها زمانی محقق خواهد شد که وسایل تولید، که در حال حاضر در اختیار سرمایه‌داران قرار دارند، به کنترل اجتماعی درآیند. مارکس جامعه‌ی بورژوازی را دقیقاً از آن‌رو محکوم می‌کند که در آن «تنظیم اجتماعی تولید به‌شکلی پیشینی و نه آگاهانه صورت می‌گیرد». [۳۷] به نظر مارکس (و آن‌چنان‌که به روشنی در مانیفست بیان کرده است)، دموکراسی توصیف‌گر شکلی از دولت نیست. در این جا، او دموکراسی را یک ابزار می‌بیند، شکلی برای حفظ حکمرانی طبقاتی در مرحله‌ی مشخصی از مبارزه‌ی طبقاتی.

پیش‌انگاره‌های فلسفی دموکراسی در آثار مارکس و انگلس پس از ۱۸۴۸

در دهه‌ی ۱۸۵۰ و نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۱۸۶۰، اصطلاح دموکراسی برای مارکس و انگلس دیگر در بردارنده‌ی معنای انقلابی‌ای که پیشتر داشت نبود. با این‌همه، این دست نتیجه‌گیری‌ها خطاست که «بعد از ۱۸۴۸، این اصطلاح از اهمیت بسیار کم‌تری در واژگان سیاسی این دو متفکر برخوردار شد و این مفهوم از حوزه‌ی توجه نظری آن‌ها خارج شد». [۳۸] استدلال خواهیم کرد که چنین نتیجه‌ای به هیچ‌وجه حقیقت ندارد. واکاوی آن‌ها بر مشارکت توده‌ها در فرایند تصمیم‌گیری متمرکز بود. این مسئله را می‌توان در *جنگ داخلی در فرانسه* مشاهده کرد که بدون شک تکامل‌یافته‌ترین متن در توضیح دموکراسی محسوب می‌شود که مارکس در آن به بررسی شکل دموکراتیک کمون پاریس می‌پردازد. از آن‌جا که این متن، متنی اساسی در درک استدلال دموکراتیک مارکس و انگلس است، به بررسی دقیق معنای آن خواهیم پرداخت.

مارکس در آغاز بخش سوم اثر، به توضیح سرشت کارکرد دولت پیش از کمون می‌پردازد. طبق نظر او، کنترل پارلمانی مستقیماً در اختیار طبقات مالک قرار داشت:

... دولت ... نه تنها به هسته‌ی اصلی معارضة بین جناح‌های رقیب ... طبقات حاکم ... بدل شد؛ بلکه توأمان با تغییرات اقتصادی جامعه، سرشت سیاسی آن نیز تغییر کرد ... دولت ... سازمان‌دهنده‌ی بردگی اجتماعی ... [و] استبداد طبقاتی ... بود. [۳۹]

کمون به‌شیوه‌ای متفاوت سازمان‌دهی شده بود. این نهاد با رأی‌گیری عمومی نمایندگان حوزه‌های مختلف را انتخاب می‌کرد و اکثریت اعضایش را کارگرانی با درآمد پایه تشکیل داده بودند. [۴۰] کمون تضمین‌کننده‌ی جدایی بین دولت و کلیسا، آموزش آزاد عمومی و انتخابات مردمی قضاوت بود. [۴۱] اجتماعات همیارانه بر مبنای برنامه‌ریزی‌ای مشترک تولید ملی را تنظیم می‌کردند و پایانی بودند بر آنارشی تولید سرمایه‌داری [۴۲] و هم‌چنین، تمامی کارخانه‌ها و کارگاه‌های تخصصی در اختیار انجمن‌های کارگری قرار گرفت. [۴۳]

کمون به تولیدکنندگان خودمختاری اعطا می‌کرد و قدرت مردمی را محور امور قرار می‌داد. [۴۴] در خلال حیات کمون، جمهوری به جمهوری‌ای اجتماعی بدل شد که هدفش دگرگونی اجتماعی بود. [۴۵] کمون شکلی بود که طبقه‌ی کارگر ذیل آن از قدرت سیاسی برخوردار می‌شدند [۴۶] و در آن، «کارکردهای ... حکومتی ... نه به وسیله‌ی بدنه‌ی [حکومتی‌ای] بر فراز جامعه بلکه از سوی کارگزاران مسئولیت‌پذیر خود جامعه به انجام می‌رسیدند». [۴۷]

بار دیگر شاهد آن هستیم که از چه رو «دموکراسی بورژوایی» شکلی بت‌واره و تحریف‌شده از مناسبات انسانی محسوب می‌شود که نتیجه‌ی ناگزیر سلطه‌ی سرمایه بر این مناسبات است و هم‌چنین، شکلی اجتماعی از جامعه است که در خدمت منافع سرمایه قرار دارد. تفکر ماتریالیستی دیالکتیکی به شیوه‌ای مارکسی، نیازمند آن است که محتوای اجتماعی و انسانی شکل‌های اجتماعی، از جمله «دموکراسی بورژوایی»، را رمزگشایی کنیم. مادامی که ما در تکاپو برای فهم ذات واقعی شکل اجتماعی باشیم، تفکرمان سویی‌ی ماتریالیستی خواهد داشت. بهترین خلاصه از روایت مارکسی ماتریالیسم را می‌توان در تز هشتم فوئرباخ یافت: «زندگی اجتماعی یکسره و از اساس پراتیکی است. راه‌حل عقلانی تمامی رموز و راه‌هایی که نظریه را به رازباوری می‌کشاند، در پراتیک انسانی و فهم این پراتیک نهفته است». [۴۸] اصطلاح پراتیک انسانی در این جا اصطلاحی مبهم و نامشخص نیست، بلکه اشاره به شکلی دارد که تولید ثروت به خود می‌گیرد، یعنی شکلی که مناسبات بین سرمایه و کار در هر وهله‌ی تاریخی به خود می‌گیرند. با توجه به این امر، می‌توان گفت: «پدیده‌های اجتماعی را باید شکل‌هایی دانست که مبارزه‌ی طبقاتی به خود گرفته است، شکل‌هایی که تعارض اجتماعی در بطن یا در تقابل با آن‌ها کسب کرده است». [۴۹]

با این همه، هر چند مارکس در زمینه‌ی مدیریت امور عامه‌ی کمون بر عنصر مردمی تأکید دارد، در نامه‌ای چنین می‌نویسد که «اکثریت کمون به هیچ‌وجه سوسیالیست نبودند و [از اساس] امکان‌پذیر هم نبود که چنین باشند». [۵۰] اما از سوی دیگر، انگلس در مقدمه‌ای که در ۱۸۹۱ بر جنگ داخلی در فرانسه نوشت، اعلام می‌کند که «کمون پاریس، دیکتاتوری پرولتاریا بود». [۵۱]

آیا تناقضی بین این دو اظهار نظر مارکس و انگلس وجود دارد؟ منظور مارکس از اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» چه بود؟ طبق نظر سوما ماریک، برای پاسخ به این پرسش می‌بایست زمینه‌ای را که نامه‌ی مذکور در آن نوشته شده است را در نظر بیاوریم. زمینه‌ی این نامه بحثی بود مربوط به برنامه‌ای برای رهبری آگاهانه، نه برای شکل دولت. رهبری کمون از سنخ رهبری بلانکیستی و ژاکوبینی بود، از همین رو مارکس آن را سوسیالیستی محسوب نمی‌کرد. [۵۲] او قصد داشت گرایش تاریخی کمون را از کردار بلافصل رهبران جدا سازد. [۵۳] آگوست نیمتز نیز به همین سیاق معتقد است که کمون را نمی‌توان سوسیالیستی قلمداد کرد، چراکه کمون صرفاً گام نخست از فرایندی بود که نتیجه‌اش در آینده‌ای نزدیک قابل مشاهده نبود. در نظر مارکس، پیش‌فرض دیکتاتوری پرولتاریا وجود تعداد قابل توجهی از طبقه‌ی پرولتاریاست که در فرانسه‌ی ۱۸۷۱ خبری از آن نبود. [۵۴]

درواقع، مارکس و انگلس با به دست ندادن تعریفی از «دیکتاتوری پرولتاریا»، ناخواسته به این اتهام دامن زدند که در زمینه‌ی نظراتشان درباره‌ی آینده‌ی جامعه‌ی دموکراتیک نادقیق عمل کرده‌اند. برای مثال انگلس در ۱۸۹۱، بی آن‌که دقیقاً روشن سازد که منظورش چیست، شکل جمهوری دموکراتیک را با شکل «دیکتاتوری

پرولتاریا» هم‌سان می‌داند. [۵۵] منتقدان بی‌درنگ بر همین مسأله می‌تازند و چنین نتیجه می‌گیرند که تفکر مارکس و انگلس در این زمینه مشکل‌آفرین و ناکارآمد است.

آیا برای یک متفکر سیاسی مارکسی این فقدان دقت مسئله‌زاست؟ هال در پیر مطالعه‌ای مفصل‌تر از «دیکتاتوری پرولتاریا» انجام داده است و معتقد است که این اصطلاح از نظر مارکس:

نه به شکل‌های ویژه‌ی حاکمیت بلکه صرفاً به دولت کارگران در معنای دقیق کلمه اشاره داشت. [۵۶] اصطلاح دیکتاتوری صرفاً توصیف‌گر محتوای طبقاتی دولت است. [۵۷]

از نظر در پیر، مارکس زمانی که با بلانکیست‌ها مواجه شد، این اصطلاح را از نو صورت‌بندی کرد. [۵۸] بنابراین، با توجه به این تفسیر در پیر، چندان عجیب نیست که، چنان‌که ذکر شد، انگلس «دیکتاتوری پرولتاریا» را با جمهوری دموکراتیک هم‌سان فرض می‌کند. تفسیرهای متضاد، هم‌چنین این امر را نادیده می‌گیرند که دموکراسی در نظریه‌ی مارکس و انگلس یک فرآیند بود، نه یک شکل حکومت و یک مدل که در تمامی موارد [مشخص] تحقق یابد. آن دسته از کسانی که در رابطه با این عنصر فلسفه‌ی مارکس و انگلس دچار سوءتفاهم‌اند، قادر به فهم این نکته نیستند که خصلت بنیادین تفکر مارکسی عبارت است از پاسخ‌گویی مجزا به الزامات ویژه‌ی هر برهه‌ی تاریخی و هر مکان.

این امر که مارکس تلاش دارد به الزامات مشخص دوران خود پاسخ دهد، هم‌چنین در توضیحاتش درباره‌ی جوامع همیارانه در نقد برنامه‌ی گوتا نیز مشهود است. او این برنامه را متهم می‌کند که امیدهایش برای سازمان‌دهی سوسیالیستی کار را نه به دگرگونی انقلابی جامعه بلکه به دگرگونی جامعه به کمک دولت منوط ساخته است: [۵۹] «جوامع همیارانه‌ی حاضر ... فقط از آن‌رو ارزشمند قلمداد می‌شوند که آفریده‌های مستقل کارگران هستند». [۶۰]

نکته‌ی دیگری که در نقد برنامه‌ی گوتا باید بر آن تأکید کرد، اشاره‌ی مارکس به ضرورت گسترش تنظیم دموکراتیک سپهر اقتصادی است. [۶۱]

از نظر مارکس، دموکراسی سوسیالیستی جدایی اقتصاد و سیاست را که وجه ممیزه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است ملغا می‌کند. [۶۲] در ماتریالیسم دیالکتیکی، «امر سیاسی مکمل امر اقتصادی است که همراه با هم، شکل‌های متفاوتی قلمداد می‌شوند که یک ستیزه‌ی طبقاتی بنیادین واحد به خود می‌گیرد. امر سیاسی تضمین‌کننده‌ی قراردادی محسوب می‌شود که معادل است با مهار کار ذیل شکل تحریف‌شده‌ی کار مزدی، یعنی شکل کالایی‌ای که نیروی مولد انسانی از طریق آن به حیاتش ادامه می‌دهد». [۶۳] بنابراین، اگر قصد تغییر امر سیاسی، یعنی شکل اجتماعی دموکراسی، را داریم، می‌بایست محتوای آن، یعنی اقتصاد، را نیز تغییر دهیم که این امر به معنای ملغا کردن سرمایه در مقام رابطه‌ی اجتماعی‌ای است که تولید ذیل آن صورت می‌گیرد، یعنی سرمایه در مقام شکلی که شرایط کار در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به خود می‌گیرد.

روش مارکس، [۶۴] یعنی ماتریالیسم دیالکتیکی، ما را قادر به شناسایی این امر می‌سازد که «نظام حاضر توأمان به تولید شرایط مادی و شکل‌های اجتماعی ضروری برای بازسازی اقتصادی جامعه می‌پردازد»، [۶۵] و همراه با این شرایط، ارزش‌های انسانی را نیز پدید می‌آورد، ارزش‌هایی که مهم‌ترین آن‌ها عبارت است از شرافت انسانی. بنابراین، مارکس باور دارد که کارگران، «به‌جای شعار محافظه‌کارانه‌ی دست‌مزد عادلانه برای یک روز کار عادلانه! باید بر پرچم‌های خود این شعار انقلابی را حک کنند: الغای نظام مزدی!» [۶۶]

پیامدهای عملی برداشت ماتریالیستی از دموکراسی در راهبرد جنبش طبقه‌ی کارگر

رابطه‌ی دیالکتیکی بین نظریه و پراکسیس پیامدهایی مهم برای سازمان‌دهی مبارزه‌ی طبقاتی در بر دارد. انگلس در یکی از نامه‌هایش تأکید می‌کند که «نظریه‌ی ما را نباید یک جزم دانست، بلکه این نظریه شرحی است از یک فرایند تکاملی که شامل مراحل متوالی می‌شود».[۶۷] او در نامه‌ای دیگر، بار دیگر این موضع را تکرار می‌کند: «نظریه‌ی ما نظریه‌ی تکامل است، نه جزمی که می‌بایست از بر شد و به صورت مکانیکی تکرارش کرد».[۶۸] او هم‌چنین تأکید می‌کند که «پراتیک ما ثابت کرده که کار کردن همراه با جنبش عمومی طبقه‌ی کارگر در هریک از مراحلش، امری امکان‌پذیر است».[۶۹] از همین‌رو، او بر آلمانی‌ها خرده می‌گیرد که:

... پیش از هر چیز، درک درستی از نظریه ندارند و آن را هم‌چون یک انگاره و به شیوه‌ای جزم‌باورانه به کار می‌گیرند، هم‌چون چیزی که کافی است به‌شکلی طوطی‌وار از بر شود تا به تمامی نیازها پاسخ دهد. نظریه برای آن‌ها بیش‌تر یک مرام است تا راهنمای عمل.[۷۰]

مادامی که دموکراسی سوسیالیستی را محصول مبارزه‌ی طبقاتی بدانیم، این دموکراسی مقوله‌ای گشوده تلقی می‌شود، مقوله‌ای که گشودگی جامعه و فرایندهای گشوده را مفهوم‌پردازی می‌کند.[۷۱] از آن‌جا که برداشتی ماتریالیستی از خودمختاری به فرایند ستیزه‌آمیز شکل‌گیری جامعه، به قدرت ویران‌کننده، بت‌واره‌زدا و خلاقانه‌ی کار اشاره دارد، از همین‌رو اشاره‌ای هم به سرشت بی‌پایان، غیرقطعی و پویای این فرایند دارد.

در این‌جا باید تأکید کرد که این قدرت خلاقانه‌ی کار، برخلاف نظر جان استوارت میل نتیجه‌ی انقلاب در اخلاقیات نیست. از نظر میل، نخست می‌بایست در رفتار مردم تغییر پدید آید و تنها پس از آن است که می‌توان اقدامات دموکراتیک را به کار بست. در مقابل، نظریه‌ی مارکس و انگلس واقع‌گرایانه‌تر است. این نظریه به سرشت ذاتاً خودمحمور و منفعت‌طلبانه‌ی انگیزه‌های کارگران تأکید دارد. انگلس جوان در ۱۸۴۳ و با ارجاع به انگلستان، چنین نوشت: «تنها در این کشور است که توده‌ها در مقام توده و در جهت منافع فردی‌شان دست به عمل زده‌اند؛ تنها در این‌جا اصول دگرگون شده و به منافع بدل شده است».[۷۲] بدون شک این اظهار نظر را باید ارزیابی‌ای مثبت دانست و به همین دلیل است که انگلس باور داشت انگلستان تنها کشور در اروپا بود که واجد تاریخی اجتماعی تلقی می‌شد.[۷۳]

سرشت گشوده‌ی دموکراسی هم‌چنین توضیح می‌دهد که چرا، همان‌گونه که توضیح دادیم، این اصطلاح از سوی مارکس و انگلس جوان عمدتاً در معنایی منفی و اکاوی شده اما در دوران بلوغ آنان معنایی مثبت در تفکرشان یافته است. برخلاف آنچه ممکن است تصور شود، دموکراسی مفهومی مبهم یا «متلون» نیست، بلکه به دلیل آن‌که در هر وهله‌ی تاریخی پیرو شکلی است که مبارزه‌ی طبقاتی به خود می‌گیرد، مفهومی «گشوده» تلقی می‌شود.[۷۴]

مارکس و انگلس به سیاقی مشابه با مفهوم دموکراسی، مفهوم خشونت را نیز مفهومی «گشوده» تلقی می‌کنند و از همین‌رو، آن را بر مبنای دیالکتیکی پیش‌انگاره‌ی مذکور و اکاوی می‌کنند، یعنی بر مبنای ضرورت تغییر نظرات مطابق با الزامات عملی هر وهله‌ی تاریخی. انگلس جوان در صفحات پایانی اثر خود، شرایط طبقه‌ی کارگر در انگلستان، به ضرورت انقلاب تأکید می‌کند، در حالی که توامان و با اندوه اذعان دارد که چون فرصت راه‌حل مسالمت‌آمیز به اتمام رسیده، انقلاب اجتناب‌ناپذیر است. او امیدوار است که انقلاب با کم‌ترین حد

ممکن خشونت همراه باشد که چنین امیدی، فراگرفتن عناصر سوسیالیستی و کمونیستی از سوی پرولتاریا را پیش فرض می‌گیرد. [۷۵] او اذعان دارد که اگر این مسئله پیش از وقوع جنگ حاصل شود، حزب کمونیست در نهایت موفق می‌شود که «بر عنصر سببانه‌ی انقلاب فائق آید». [۷۶] مارکس، هم‌چون دیالکتیسینی کاردان، بدون در نظر گرفتن ضرورت تاریخی از انقلاب خشونت‌آمیز دفاع نمی‌کرد. او در مصاحبه‌ای در ۱۸۷۱، اذعان دارد که ترجیحش راه‌حلی مسالمت‌آمیز برای «مسئله‌ی اجتماعی» است: «در جایی که تحریک و تهییج مسالمت‌آمیز سریع‌تر و مطمئن‌تر جواب می‌دهد، دست زدن به شورش دیوانگی محسوب می‌شود». [۷۷]

نقدها به رویکرد مارکسی به دموکراسی: پاسخی مارکسی

در این بخش بر تفسیرهایی تمرکز خواهیم کرد که رویکرد مارکس به دموکراسی را بدون درک درستی از پس‌زمینه‌ی ماتریالیستی آن به نقد می‌کشند. کتاب *مارکسیسم و دموکراسی* اثر جوزف فمیا یکی از اندک آثاری است که بر موضوع دموکراسی در مارکس تمرکز کرده است و نویسنده در این کتاب به شدت به رویکرد مارکس انتقاد می‌کند. او بر پایه‌ی این باور که فرد در تفکر مارکسی بیش از حد زیرمجموعه‌ی جامعه دانسته می‌شود، مارکس را ناتوان از درک این نکته می‌داند که یک شخص می‌تواند به‌خودی‌خود حامل و واجد کرامت تلقی شود. نقد او نقدی بی‌رحمانه است. به بیان او مطلقاً هیچ شکلی از دموکراسی توانایی سازگاری با اهداف مارکس را ندارد. به نظر فمیا، بزرگ‌ترین اشتباه مارکس آن است که حاضر به پذیرش تقدم اخلاقی شخص نیست [۷۸] و در نظریه‌ی مارکسی، شخص ملزم می‌شود که سعادت خود را با سعادت جامعه هم‌سان فرض کند. [۷۹]

آلن بوکین نیز هم‌سو با رویکرد لیبرال، منتقد تفکر مارکسی است، چراکه معتقد است این تفکر به تمامیت‌خواهی [totalitarianism] می‌انجامد. او مارکس را متهم می‌کند که باور داشت «در کمونیسم نیازی به ... تضمین‌های حقوقی برای ... حقوق بشر نیست» [۸۰] و مدعی است که مارکس آشکارا اذعان کرده «که می‌توان جامعه‌ای به‌شدت بارآور و کارآمد، عاری از استثمار، دموکراتیک و غیربازاری را بدون اتکا به حقوق مستقر ساخت و حفظ کرد». [۸۱]

با این همه، فمیا و بوکین در جهت حمایت از تفسیرهایشان، هیچ شهادی از متون [مارکس و انگلس] نقل نمی‌کنند. در آثار آن‌ها خبری از ارجاع به مجموعه‌ی آثار مارکس نیست و چاره‌ای جز این باقی نمی‌گذارند که ادعاهای آن‌ها را بی‌پایه‌و‌اساس تلقی کنیم. آن‌ها از درک این نکته عاجزند که کانون کلیه‌ی علایق و دلمشغولی‌های مارکس مستقیماً از [پرداختن به] ساخت دموکراتیک اقتصاد نشئت گرفته است. کارگران از رهگذر مشارکت در مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه برای دموکراتیزه کردن جامعه، قادر خواهند بود بر سر محتوای منفعت مشترک طبقاتی‌شان و شیوه‌ی تحقق آن توافق کنند. [۸۲] مارکس هرگز توافق کامل کارگران بر سر محتوای سعادت انسانی را پیش فرض نمی‌گیرد.

فمیا جز این‌ها، مارکس و انگلس را به جبرباوری نیز متهم می‌کند. کریستوفر پیرسون نیز انتقادی مشابه با فمیا را مطرح کرده است. او هم‌چنین ادعا می‌کند که مارکس به دلیل عناصر جبرباورانه‌ی برداشتش از ماتریالیسم تاریخی، قادر به درک مشکلات پراتیک سیاسی سوسیالیستی، از جمله وضعیت نهادهای پارلمانی، ماهیت رفورمیسم و رویکرد مناسب نسبت به دولت بورژوازی نبود و از همین رو به واکاوی این مشکلات نیز نپرداخت. [۸۳]

باین‌حال، از نظر من انتقادی که تلاش برای پیش‌بینی آینده را به مارکس و انگلس نسبت می‌دهد، انتقاد بجایی نیست، چراکه پس‌زمینه‌ی فلسفی درک آنان از دموکراسی را نادیده می‌گیرد، یعنی این واقعیت که مارکس دقیقاً از آن‌رو که باور داشت آینده پیش‌بینی‌پذیر نیست، هیچ جزئیاتی درباره‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی آینده به زبان نیاورد. پاسخی که می‌توان به این دست انتقادات داد از این قرار است که این انتقادات درکی از سرشت سلبی دیالکتیک مارکسی ندارند: یعنی این امر که مارکس تمایلی به وحدت نداشت [و قصد نداشت این انتقادات سلبی را با پیش‌بینی‌هایی ایجابی وحدت بخشد]. علاوه‌براین، اگر او به قسمی ضرورت تاریخی باور داشت، چرا می‌بایست همراه با انگلس، این چنین از جان‌ودل تلاش می‌کردند و هزاران صفحه مطلب به نگارش درمی‌آوردند.

مفسرانی که ذکرشان رفت و دیگرانی مشابه با آنان، قادر به درک سرشت گشوده‌ی درک مارکس و انگلس از دموکراسی نیستند، یعنی این واقعیت که این دو متفکر فقط و فقط در تکاپو برای پاسخ دادن به مسائل زمان خود بودند، یعنی پاسخگویی به مطالبات طبقه‌ی کارگر در آن برهه‌ی مشخص تاریخی. مسائلی که پیرسون به آن‌ها اشاره می‌کند، عمدتاً بعد از مرگ مارکس مطرح شدند.

جان رالز نیز به مسئله‌ای مشابه در ایده‌ی مارکسی دموکراسی اشاره می‌کند. او استدلال می‌کند که برنامه‌ریزی اقتصادی در طرح مارکس به شدت مبهم است [۸۴] و به‌علاوه در این طرح:

... نمی‌توان دیگران را ملزم ساخت که تنها به شیوه‌هایی به منفعت‌جویی پردازند که توامان به رفاه دیگران نیز کمک کند. چنین امری نیازمند اجبار است. [و درنهایت] به این منجر می‌شود که به برخی از افراد حقی در جهت تعیین چگونگی استفاده‌ی دیگران از قدرتشان اعطا کنیم. [۸۵]

رالز از آن‌رو که قادر به درک سرشت استثمارگری [یا] سرشت هنجارمند شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نیست، چنین اتهامی به مارکس روا می‌دارد. بدون‌شک، ممنوع ساختن این امر که بخشی از یک واحد مولد تحت مالکیت خصوصی یک فرد دربیاید، اجبار نسبت به آن فرد تلقی می‌شود، اما درعین‌حال، امری رهایی‌بخش برای کارگرانی است که در آن واحد مشغول کارند، چراکه دیگر وابسته به تصمیمات آن فرد نیستند. مفهوم‌پردازی غیرماتریالیستی رالز از مفهوم دموکراسی، باعث می‌شود از درک این نکته عاجز باشد که: «خشونت سرمایه‌... از رهگذر شکل‌های مدنیت‌یافته‌ی قانون و نظم، برابری و آزادی به حیاتش ادامه می‌دهد. این شکل‌ها، شکل‌های برساخته‌ی خشونت‌اند». [۸۶] شرافت انسانی به نام آزادی سرمایه‌انکار می‌شود. [۸۷] آنچه مشخصاً جالب‌توجه است، تصدیق این نکته از سوی خود رالز است که او قادر نیست در رابطه با «اهمیت دموکراسی در محل کار و در شکل‌دهی به مسیر عمومی اقتصاد» راه‌حلی ارائه دهد. [۸۸] صداقت رالز در این جا قابل ستایش است، چراکه تا جایی که من می‌دانم، او جزء اندک فلاسفه‌ی لیبرال سده‌ی بیستمی است که دشواری اساسی این مسئله را تصدیق می‌کند. ناتوانی او در پرداختن به این مسئله، برخاسته از شیوه‌ی غیردیالکتیکی و غیرماتریالیستی فلسفه‌ورزی او است.

روایت مارکسی از مسئله‌ی اقتدار نیز مستقیماً به مسئله‌ی حقوق مربوط می‌شود که اینک به شرح آن خواهیم پرداخت. اندک مفسرانی تا به حال توانسته‌اند به جایگاه رویکرد واقع‌گرایانه‌ی انگلس نسبت به اقتدار پی ببرند. او این پرسش را مطرح می‌سازد که آیا در صورت کنترل اجتماعی تولید از سوی کارگران، اقتدار به کلی از بین خواهد رفت یا خیر. انگلس می‌نویسد، زمانی که کارگران در رابطه با ساعات کاری به توافقی دست

یافتند، همگی می‌بایست به آن پایبند باشند. در رابطه با تمامی دیگر مسائل مربوط به سازمان‌دهی تولید نیز همین حکم صادق است:

فارغ از این که [چنین توافقی] به مدد تصمیم نماینده‌ای که در رأس یک شاخه از تولید قرار دارد حاصل شده باشد یا، در صورت امکان، از طریق رأی اکثریت، اراده‌ی افراد منفرد همواره مجبور به تبعیت است که این امر یعنی مسائل به نحوی اقتدارگرایانه حل و فصل خواهند شد. [۸۹] بنابراین، بی‌معناست که اصل اقتدار را اصلی مطلقاً شر بپنداریم. [۹۰]

از نظر من، در امتداد با [مفهوم] دموکراسی، مفهوم اقتدار انگلس را نیز می‌بایست مقوله‌ای «گشوده» تلقی کرد. او تأکید دارد که این مفهوم واجد محتوایی ثابت نیست و کاربرد آن منوط به توسعه‌ی جامعه است. [۹۱] البته که امر بدیع در این میان، عبارت از این است که این خود کارگران هستند که قواعد کارشان را بنا به رأی خود صورت‌بندی خواهند کرد و از این رو، به محتوای اقتدارشان در محل کار شکل می‌دهند.

تفسیر غیر ماتریالیستی تونی نگری از خودمختاری

در این بخش به منظور روشن‌تر ساختن تفسیرم از سرشت ماتریالیستی خودمختاری، رویکردم به این مسئله را در تقابل با تفسیر غیرماتریالیستی تونی نگری از خودمختاری قرار خواهم داد. هرچند نگری مدعی است که کماکان در اردوگاه مارکسی قرار دارد، اما توامان نیز مدعی فراروی از مارکسیسم است. [۹۲] طبق نظر نگری، ما می‌بایست «به ورای ارتدکسی خفقان‌آور سنت» گذر کنیم، «... با به کار گرفتن ملاحظات ابژکتیویستی و با رجوع همیشگی به واکاوی مارکس از اقتصاد، امکان ندارد که بتوان تفسیری عمومی از تفکر او ارائه داد». [۹۳] نظریه‌ی سیاسی ما می‌بایست به ورای جزم‌باوری و همگونی [۹۴] و در جهت تعیین بخشی خودکار سوژه [۹۵] و «درجات بالاتری از استقلال سوژه‌ی پرولتری» [۹۶] حرکت کند. نگری مناسبات بین خودارزش‌افزایی سوژه-کارگر و ارزش‌افزایی سرمایه‌داری را دیگر نه مناسباتی دیالکتیکی بلکه «رابطه‌ای ستیزآمیز... [و] سرشار از مخاطرات و طغیان‌ها» [۹۷] محسوب می‌کند. او چنین نتیجه می‌گیرد که: «فرآیند دیالکتیکی گشوده می‌شود و عناصر سازنده‌ی آن به خودمختاری‌ای کامل دست می‌یابند». [۹۸] به همین دلیل او پایان دیالکتیک را اعلام می‌کند. [۹۹]

اگر دیالکتیک را منتفی بدانیم، تکلیف ماتریالیسم چیست؟ آیا آن هم به پایان رسیده است؟ در کمال تعجب، پاسخ نگری منفی است. تا جایی که به نگری مربوط می‌شود، ماتریالیسم مارکسی عبارت است از بازگرداندن ماتریالیسم به جایگاه قدرت مؤسس [Constituent Power] و این «بازگشت به کار زنده، هم‌چنین به معنای تقبیح رازآمیزگری هر دریافتی است که قصد دارد از امر اجتماعی و سیاسی، تصاویری متفاوت و مقولاتی از لحاظ صوری مستقل ارائه دهد». [۱۰۰]

باین‌همه، به نظر می‌رسد که ماتریالیسم نگری بسیار متفاوت با ماتریالیسم مارکس باشد. ادعای مارکس در تز هشتم فوئرباخ، صرفاً این نیست که با پیوند زدن مقولاتمان به «امر اجتماعی» می‌توانیم به راززدایی [از مقولات] بپردازیم، بلکه راززدایی تنها زمانی میسر می‌شود که ما مقولاتمان را به «پراتیک انسانی» پیوند زنیم (نکته‌ای که پیش از این هم ذکر کردم و اهمیتش را متذکر شدم). نگری به کلی نادیده می‌گیرد که «امر اجتماعی» مفهومی مبهم است و قادر نیست معنای غنی عبارت مارکس را انتقال دهد. قصد مارکس تأکید بر

سرشت پویای پراتیک انسانی است، یعنی این امر که شکل این پراتیک (یعنی، هم‌یاری انسانی) در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری شکل سرمایه را به خود می‌گیرد و این رابطه، رابطه‌ای ذاتاً متناقض است، چراکه متشکل از دو عنصری است که به‌طرز اجتناب‌ناپذیری در تقابل با یکدیگر قرار دارند. سرمایه رابطه‌ای ذاتاً دیالکتیکی است. با توجه به این مسئله، درمی‌یابیم که برخلاف عقیده‌ی نگری، دیالکتیک چیزی نیست که ما به واقعیت بار کنیم، بلکه چیزی است متجسم در آن.

به دلیل درک نادرست نگری از دیالکتیک، ارزیابی او از سرمایه ماهیتش را کژدیسه می‌سازد، چراکه او قادر به درک این نکته نیست که سرمایه‌دار به این دلیل سرمایه‌دار است که کار زنده را استثمار می‌کند و طبقه‌ی کارگر نیز فقط به این دلیل طبقه‌ی کارگر است که سرمایه‌داری وجود دارد که نیروی کارش را بخرد. نگری به غلط دیالکتیک را با جبرباوری و با مارکسیسم ارتدوکس همسان می‌گیرد. کار در نظر نگری نه در قامت وجهی از سرمایه که ضرورتاً به میانجی سرمایه درمی‌آید و وجودی مجزا دارد، بلکه در وحدت با سرمایه تلقی می‌شود. در مقابل، از نظر او کار می‌تواند بر مبنایی اراده‌باورانه، هر زمان که بخواهد خودمختاری‌اش را کسب کند.

در این چارچوب، خودمختاری از نظر نگری عبارت است از خودمختاری امر سیاسی، «که در انقیاد تعینات سوپژکتیویته قرار دارد».[۱۰۱] با این حال، پیش‌تر تأکید کردم که در روایت مارکسی از ماتریالیسم دیالکتیکی، اقتصاد و سیاست به میانجی یکدیگر در می‌آیند و در دل وحدت خود از وجودی مجزا برخوردارند. از آن‌جا که مفهوم میانجی به کلی در فلسفه‌ی نگری غایب است، «مفهوم خودمختاری کار وجود فضایی را که پیشاپیش از سیطره‌ی سرمایه رها شده باشد پیش‌فرض می‌گیرد».[۱۰۲]

در پس این باور نگری، درک تازه‌ی او از نقش آگاهی نهفته است که خود او مدعی است، «منجر به مدرن شدن ماتریالیسم می‌شود».[۱۰۳] بنا به ادعای او، این نوآوری به اصلاح ماتریالیسم تاریخی می‌انجامد، چراکه «آن‌چه موجب پدید آمدن آگاهی می‌شود، نه سرشت مادی جنبش‌ها، بلکه آگاهی جمعی است، آگاهی‌ای که ... جنبه‌های مادی .. پیکر مولد ... را تأسیس می‌کند».[۱۰۴]

بنابراین، از نظر نگری، آگاهی (نظریه) در مواجهه با امور واقعی (پراکسیس) خودمختاری کسب می‌کند و گرایش به استقلال از آن‌ها دارد و بنا به خواستش آن‌ها را به‌شکلی سوپژکتیو قالب می‌زند. بنا به چنین درکی، «مبارزات خود تجلی خلاقیت میل‌اند».[۱۰۵]

در این‌جا پیامدهای کژدیسه کردن سرشت حقیقی ماتریالیسم و دیالکتیک از سوی هارت و نگری آشکار می‌شود. فلسفه‌ی سیاسی آن‌ها عاجز از دریافتن این امر است که نظریه و پراتیک به میانجی یکدیگر درمی‌آیند؛ «به‌مثابه‌ی وجوه متفاوت یک تمامیت ... سروکار ما با دو جنبش متفاوت نیست که به‌شکلی دوگانه‌انگار در تقابل با یکدیگر قرار داشته باشند، بلکه با یگانه جنبشی سروکار داریم که از لحاظ نظری-عملی طبقاتی است و ... درون خود، دربردارنده‌ی تفاوت‌ها و تنوعات است».[۱۰۶]

اینک آشکار می‌شود که، همان‌طور که تلاش داشته‌ام نشان دهم، روایت مارکسی از ماتریالیسم چیزی متفاوت یا بیرونی نسبت به دیالکتیک نیست. نمی‌توان، چنان‌که نگری قصد دارد، یکی را بدون دیگری حفظ کرد. درگیر شدن در مبارزه‌ی طبقاتی جهش از مناسبات اجتماعی نیست، جهشی از «ریشه‌ی مسائل» (چنان‌که مارکس می‌گفت) به حیطه‌ی میل سوپژکتیو.

جمع‌بندی

به‌منظور جمع‌بندی، باید گفت که طبق نظر مارکس و انگلس، برابری صرفاً برابری در مقابل قانون نیست، بلکه از آن مهم‌تر، برابری عبارت است از برابری در حق تصمیم‌گیری در باب این مسئله که هم‌یاری انسانی به چه ترتیبی باید ساختار یابد تا نیازهای اولیه‌ی انسانی را پاسخ دهد. در بستر چنین تفسیری، تلاش کردم به شیوه‌ای روشن‌تر و انضمامی‌تر از پیش، آشکار سازم که رابطه‌ی بین مفاهیم دموکراسی و خودمختاری و سرشت ماتریالیستی فلسفه‌ی مارکس به چه ترتیب است. رمزگشایی از تمامی مفاهیم روابط انسانی، مارکس و انگلس را قادر ساخت که راه تازه‌ای را به نظریه‌ی دموکراتیک بگشایند که دموکراسی را به «مسئله‌ی اجتماعی» پیوند می‌زند، یعنی به پرسش کشیدن اعتبار نهاد مالکیت خصوصی. این همان نهادی است که امروزه باید با استدلالی دموکراتیک و مبتنی بر شالوده‌ای ماتریالیستی به پرسش کشیده شود.

تفکر بر مبنای ماتریالیسم دیالکتیکی به معنای درک سرمایه نه به‌مثابه‌ی یک شیء بلکه به‌مثابه‌ی رابطه‌ای واجد تناقض است که به صورت بالقوه واجد توانی در جهت تغییر اجتماعی است. خودمختاری برای اکثریت، تغییری تمام‌عیار را در شرایط کار این اکثریت پیش فرض می‌گیرد که این تغییر در بردارنده‌ی انهدام سرمایه به‌مثابه‌ی شکلی وارونه است که تولید ذیل آن صورت می‌گیرد؛ و این همه، برخلاف تصور نگر، صرفاً به معنای ظهور قدرت کارگران که در سوژکتیویته‌ی طبقه‌ی کارگر و خارج از دیالکتیک سرمایه جای گرفته باشد، نیست. [۱۰۷] واکاوی ماتریالیستی مفهوم خودمختاری امری است که مارکس و انگلس را قادر ساخت در زمان خود به نخستین متفکرانی بدل شوند که سویه‌ی انقلابی و زیروزبرساز فقر را تشخیص داده و از این رو، فقرا و ستمدیدگان را حاملان مطالباتی تازه تلقی کنند، یعنی تمامی آن افرادی که رادیکالیسم انگلیسی از آن‌ها هراس داشت و در دایره‌ی شمول برداشتش از سوسیالیسم قرار نمی‌داد، تمامی کسانی که واکاوی‌های جریان اصلی معاصر در تلاش برای یافتن راه‌حلی برای بحران حاضر، آن‌ها را به حاشیه می‌راند. چنان‌که تا اینجا تلاش کرده‌ام اثبات کنم، بهترین راه برای درک سرشت ماتریالیستی برداشت مارکس و انگلس از دموکراسی، درک آن ذیل چارچوبی است که در آن، خودمختاری در پیوند با شرایط بازتولید جامعه قرار داشته باشد و بهترین شیوه برای تحقق این امر، پیروی از سنت نظریه‌ی انتقادی است.

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

Vasilis Grollios (2011): Marx and Engels' Critique of Democracy: The Materialist Character of their Concept of Autonomy, Critique: Journal of Socialist Theory, 39:1, 9-26

یادداشت‌ها

۱. من فقط برای پیشبرد استدلال و به این دلیل که مارکس و انگلس از این اصطلاح استفاده کرده‌اند از آن استفاده می‌کنم. چنان‌که خواهیم دید، این اصطلاح اصطلاحی متناقض است.
2. Marx, Capital, Vol.1, Collected Works, Vol. 35 (London: Lawrence and Wishart, 1996), p. 186.
۳. از جمله:
Lenin's Materialism and Empirio-Criticism and What the "Friends of the People" Are and How They Fight the Social-Democrats, Collected Works, Volume 1 (London: Lawrence and Wishart, 1960).
4. Werner Bonefeld and Richard Gunn and Kosmas Psychopedis (eds) Open Marxism, Vol. 1: Dialectics and History (London: Pluto Press, 1992), p. xviii.
۵. برای واکاوی بی‌نظیری از ماتریالیسم از این نظرگاه، نک به Psychopedis, 'New Social Thought: Questions of Theory and Critique' in Werner Bonefeld and Kosmas Psychopedis (eds) The Politics of Change. Globalization, Ideology and Critique (Hampshire, UK: Palgrave Houndmills, 2000) pp. 71_104.
6. Friedrich Engels, 'Internal Crises' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 2 (London: Lawrence and Wishart, 1975), p. 371
7. Ibid
8. Ibid, p.371.
9. Karl Marx, 'Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 3 (London: Lawrence and Wishart, 1975), p. 29.
10. Friedrich Engels, 'The Condition of England. I. The Eighteenth Century' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 3 (London: Lawrence and Wishart, 1975), p. 393.
11. Friedrich Engels, 'The Condition of England. Past and Present by Thomas Carlyle' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 3 (London: Lawrence and Wishart, 1975), p. 467.
12. , p. 466.
13. Engels, 'The Condition of England. I. The Eighteenth Century', op. cit., p. 469.
14. Friedrich Engels, 'The Condition of England. II. The English Constitution', in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 3 (London: Lawrence and Wishart, 1975), p. 513.
15. Herbert Marcuse, Negations: Essays in Critical Theory (London: Penguin Books, 1968), p. 82.
16. Ibid, p. 67.
17. Ibid, p. 83.
18. Ibid, p. 67.
19. Ibid, p. 70.
20. Friedrich Engels, 'The Festival of Nations in London' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 6

- (London: Lawrence and Wishart, 1976), p. 5.
21. Ibid, p. 6.
 22. Ibid, p. 14.
 23. Karl Marx, 'Letters from the Deutsch-Französische Jahrbücher' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 3 (London: Lawrence and Wishart, 1975), p. 143.
 24. , p. 144.
 25. Friedrich Engels, 'The Communists and Karl Heinzen', Collected Works, Vol. 6 (London: Lawrence and Wishart, 1976), p. 296.
 26. Karl Marx, The Poverty of Philosophy in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 6 (London: Lawrence and Wishart, 1976), p. 177.
 27. Karl Marx, 'Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law. Introduction' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 3 (London: Lawrence and Wishart, 1975), p. 182.
 28. Ibid, p. 183.
 29. Theodor Adorno, Negative Dialectics (London: Routledge, 1973), p. 33.
 30. Ibid, p. 141.
 31. Ibid, p. 5.
 32. Friedrich Engels, 'Principles of Communism' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 6 (London: Lawrence and Wishart, 1976), p. 350.
 33. Ibid
 34. Ibid, p. 351.
 35. Karl Marx, 'Moralising Criticism and Critical Morality' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 6 (London: Lawrence and Wishart, 1976), p. 324.
 36. Karl Marx, 'Manifesto of the Communist Party' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 6 (London: Lawrence and Wishart, 1976), p. 519.
 37. Karl Marx, 'Letter to Kugelmann, 11 July 1868' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 43 (London: Lawrence and Wishart, 1988), p. 69.
 38. Daniel Doveton, 'Marx and Engels on Democracy', History of Political Thought, 15:4 (1994), p. 558.
 39. Karl Marx, 'The Civil War in France' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 22 (London: Lawrence and Wishart, 1986), p. 329.
 40. Ibid, p. 331.
 41. Ibid, p. 332.
 42. Ibid, p. 335.
 43. Ibid, p. 339.
 44. Ibid, p. 332.
 45. Karl Marx, 'Drafts of The Civil War in France' in Marx and Engels in Marx and Engels Collected Works, Vol. 22 (London: Lawrence and Wishart, 1986), p. 497.
 46. Ibid, p. 533.

47. Ibid, p. 538.
48. Karl Marx, 'Theses on Feuerbach' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 5 (London: Lawrence and Wishart, 1976), p. 5.
49. Werner Bonefeld, Richard Gunn and Kosmas Psychopedis (eds) Open Marxism, Vol. 2: Theory and Practice (London: Pluto Press, 1992), p. xiii.
50. Karl Marx, 'Letter to Ferdinand Domela Nieuwenhuis, 22 February 1881' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 46 (London: Lawrence and Wishart, 1992), p. 66.
51. Friedrich Engels, 'Introduction to K. Marx's The Civil War in France' in Marx and Engels, Collected Works, 27 (London: Lawrence and Wishart, 1990), p. 191.
52. Soma Marik, Reinterrogating the Classical Marxist Discourses of Revolutionary Democracy (Delhi: Aakar Books, 2008), pp. 205_206.
53. , p. 207.
54. August H. Nimtz, Marx and Engels. Their Contribution to the Democratic Breakthrough (Albany, NY: State University of New York Press, 2000), p. 216, p. 219.
55. Friedrich Engels, 'A Critique of the draft Social-Democratic Programme of 1891' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 27 (London: Lawrence and Wishart, 1990), p. 227.
56. Hal Draper, Karl Marx's theory of Revolution. Vol. III: The 'Dictatorship of the Proletariat' (New York: Monthly Review Press, 1986), p. 322.
57. , p. 319.

۵۸. ۲۹۳ p. برای واکاوی ای مختصرتر از همین نویسنده، نک به:

The 'Dictatorship of the Proletariat' from Marx to Lenin (New York: Monthly Review Press, 1987)

59. Karl Marx, 'Critique of the Gotha Programme' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 24 (London: Lawrence and Wishart, 1989), p. 93.
60. Ibid, p. 94.
61. Ibid, p. 88.

۶۲. برای مشاهده ای واکاوی ای الهام بخش از این موضوع، نک به

'The separation of the "economic" and the "political" in capitalism' in Ellen Wood, Democracy Against Capitalism (Cambridge: Cambridge University Press, 1996), pp. 19_48.

[ترجمه ای فارسی: الن میکسینز وود، دموکراسی در برابر سرمایه داری، ترجمه ای حسن مرتضوی، نشر بازتاب نگار، فصل اول، صص ۳۵-۶۸ - م.]

63. Werner Bonefeld, 'The Capitalist State: Illusion and Critique' in Werner Bonefeld (ed.) Revolutionary Writing (New York: Autonomedia, 2003), p. 208.

۶۴. از تفاوت های بین درک انگلس از دیالکتیک در آنتی دورینگ و درک مارکس از آن و مناقشات مربوط به آن به خوبی آگاهم، اما در این مقاله مجالی برای بسط این بحث وجود ندارد. با این همه، گمان ندارم که این تفاوت ها بتواند ادعای من مبنی بر اعتقاد آنان به درکی مشترک از دموکراسی را به صورت جدی به چالش بکشد.

65. Karl Marx, 'Value, Price and Profit' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 20 (London: Lawrence and Wishart, 1985), p. 149.
66. Ibid
67. Friedrich Engels, 'Letter to Florence Kelley-Wischnewetzky, 28 December 1886' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 47 (London: Lawrence and Wishart, 1988), p. 541.
68. Friedrich Engels, 'Letter to Florence Kelley-Wischnewetzky, 27 January 1887' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 48 (London: Lawrence and Wishart, 2001), p. 8.
69. Ibid, p. 9.
70. Friedrich Engels, 'Letter to Friedrich Adolph Sorge, 29 November 1886' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 47 (London: Lawrence and Wishart, 1988), pp. 531_2.
71. John Holloway, 'Open Marxism, History and Class Struggle', Common Sense, 13 (1993), p. 76.
72. Friedrich Engels, 'The Condition of England. I. The Eighteenth Century' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 3 (London: Lawrence and Wishart, 1975), p. 474.
73. Ibid

۷۴. برای تفسیری «متلون» از مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، نک به:

Zoltan Barany, 'The "Volatile" Marxian Concept of the Dictatorship of the Proletariat', Studies in East European Thought, 49:1 (1997), pp. 1-21.

75. Friedrich Engels, 'The Condition of the Working Class in England' in Marx and Engels, Collected Works, 4 (London: Lawrence and Wishart, 1975), p. 581.
76. Ibid, p. 582.
77. Karl Marx, 'Record of Marx's Interview with The World Correspondent' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 22 (London: Lawrence and Wishart, 1986), p. 602.
78. Joseph Femia, Marxism and Democracy (Oxford: Clarendon Press, 1993), p. 10.
79. Ibid, p. 45.
80. Allen Buchanan, 'The Marxist Conceptual Framework and the Origins of Totalitarian Socialism' in Ellen Frankel Paul, Fred Miller, Jeffrey Paul and John Ahrens (eds) Marxism and Liberalism (Oxford: Basil Blackwell, 1986), p. 141.
81. Ibid, p. 143.

۸۲. خود لنین در متن کوتاهش درباره‌ی مارکس به این امر اشاره می‌کند. نک به:

V.I. Lenin, 'Karl Marx' in V.I. Lenin, Collected Works, Vol. 21 (London: Lawrence and Wishart, 1977), p. 76.

83. Christopher Pierson, Marxist Theory and Democratic Politics (Berkeley: The University of California Press, 1986), p. 17.
84. John Rawls, Lectures on the History of Political Philosophy (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2007), p. 366.
85. Ibid, p. 368.
86. Werner Bonefeld, 'The Capitalist State: Illusion and Critique', op. cit., p. 213.
87. Ibid

88. John Rawls, Justice as Fairness. A Restatement (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2001), p. 178.
89. Friedrich Engels, 'On Authority' in Marx and Engels, Collected Works, Vol. 23 (London: Lawrence and Wishart, 1988), p. 423.
90. Ibid, p. 424.
91. Ibid
92. Antonio Negri, Marx beyond Marx. Lessons from Grundrisse (New York: Autonomedia, 1991), p. 137.
93. Ibid
94. Ibid, p. 163.
95. Ibid, p. 165.
96. Ibid, p. 168.
97. Ibid, p. 135.
98. Antonio Negri, Insurgencies. Constituent Power and the Modern State (Minneapolis, MN: University of Minnesota Press, 1999), p. 262.
99. Antonio Negri, Marx beyond Marx. Lessons from Grundrisse, op. cit., p. 262.
100. Antonio Negri, Insurgencies. Constituent Power and the Modern State, op. cit., p. 266.
101. Ibid, p. 334.
102. Werner Bonefeld, 'Human Practice and perversion' in Werner Bonefeld (ed.) Revolutionary Writing (New York: Autonomedia, 2003), p. 79.
103. Antonio Negri, The Politics of Subversion. A Manifesto for the Twenty-First Century (Cambridge: Polity Press, 2005), p. 147.
104. Michael Hardt, 'Marx's Mole is Dead! Globalization and Communication', 1999, <http://www.libcom.org/library/marx-s-mole-is-dead-globalization-and-communication-michael-hardt-antonio-negri>.
105. Werner Bonefeld and Richard Gunn and Kosmas Psychopedis (eds) Open Marxism, Vol. 2: Theory and Practice, op. cit., p. xiv.
106. Negri, Insurgencies. Constituent Power and the Modern State, op. cit., p. 261.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-1Np>



سازمان‌های مردمی در کمون پاریس

نوشته‌ی: یوجین شولکیند

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی

مورخان از زمان شکست کمون پاریس در هفته‌ی خونین ماه می ۱۸۷۱، تفسیرهای عمیقاً متفاوتی از سرشت سیاسی و اجتماعی کمون ارائه داده‌اند. با این حال، به‌رغم گستره‌ی متنوع رویکردها به این مسئله، گرایش عمومی در بررسی کمون همواره به بررسی مدارک و شواهد مرتبط با اقدامات رسمی و بیانیه‌ها، صورت جلسه‌های نشست‌های کمون، روزنامه‌های پرتیراژ و روایت‌های به‌جا مانده از شخصیت‌های اصلی کمون محدود بوده است. از سوی دیگر، یا فعالیت گسترده‌ی سازمان‌های مردمی را نادیده گرفته‌اند یا به‌شکلی سطحی به آن پرداخته‌اند.

هدف این مقاله جلب توجه نسبت به ماهیت عمیقاً فعالانه و تأثیرگذار جنبش مردمی کموناردهاست. فعالیت‌های مردمی آن شایستگی را دارد که در بحث درباره‌ی ماهیت اجتماعی و اقتصادی کمون جایگاه بس مهم‌تری را به خود اختصاص دهد، چراکه تأسیس کمون و دفاع از آن عمدتاً نتیجه‌ی همین شورواشتیاق مردمی بود که با محاصره‌ی پاریس از سوی نیروهای پروس در زمستان بعد از آن آغاز شد.

هرچند بخش عمده‌ی مدارک موجود در نتیجه‌ی گستره‌ی ویرانی‌ها و اهمال‌کاری از دست رفتند، متون و منابع چاپی به‌جامانده می‌توانند برای ما تصویری از شکل‌ها و محتوای عمومی سازمان‌های مردمی ترسیم

کنند. یکی از منابع اصلی مستندات مجموعه‌ای از دست‌نوشته‌های صورت‌جلسات و اوراق گوناگون انجمنی است که در مجموعه‌ی مدارک مربوط به شورای جنگ قرار گرفته و جزء آن دسته از منابع آرشیو وزارت جنگ فرانسه محسوب می‌شود که عملاً مهجور و بررسی نشده باقی مانده است. [۱]

این مقاله منحصراً به فعالیت مردمی کموناردها در پاریس می‌پردازد، اما همزمان با این وقایع، تظاهرات و نمودهای مردمی روحیه‌ی هواداری از کمون در دیگر شهرهایی که خیزش‌های کمونی مشابهی را تجربه کردند یا سایر مراکز صنعتی سراسر فرانسه نیز بسط و گسترش یافت. پژوهش‌های بیش‌تر در آرشیوهای محلی درباره‌ی فعالیت بخش‌هایی از بین‌الملل اول، روزنامه‌ها، اتحادیه‌ها و باشگاه‌ها، به تصحیح این برداشت رایج اما غلط کمک می‌کند که کمون را «خیزشی» منحصر به پاریس قلمداد می‌کند. [۲]

هنگامی که شهروندان رادیکال‌تر پاریس در هجدهم مارس ۱۸۷۱ دولت [آدولف] تی‌ار را مجبور کردند که به ورسای بگریزد و آزادی عمل لازم برای تأسیس «کمون پاریس» به دست آمد، سازمان‌های مردمی پیشاپیش به بلوغ رسیده بودند. در سراسر پنج ماه منتهی به محاصره‌ی پاریس از سوی پروس، مطالبه‌ی حکومت «کمونی» به طرز فزاینده در فضای باشگاه‌ها طنین انداز شده بود. چنین حکومتی هم ابزاری برای تضمین وجود شکلی جمهوری خواهانه از حکومت تلقی می‌شد و هم اقدامی بود در جهت تشکیل یک ارتش مردمی [Levée en masse] علیه مهاجمان، به شیوه‌ی جمهوری خواهان داوطلب در ۱۷۹۲. یک ماه تهییج و فعالیت پیرامون این شعار، دست‌آخر به تظاهرات ۳۱ اکتبر منجر شد که در واقع، نخستین اقدام مسلحانه برای تأسیس کمون بود. هم‌زمان با افزایش دشواری‌های برخاسته از محاصره‌ی نیروهای پروس در میان مردم شهر، باشگاه‌ها به تربیونی برای بیان نارضایتی از دولت موقت بدل شدند. مشکلات اقتصادی، به‌ویژه در میان کارگران، به موضوع رایج بحث‌ها بدل شد و به گسترش تفکرات برابری طلبانه و سوسیالیستی کمک کرد. هم‌زمان با گسترش این باور که دولت موقت در حال خیانت به ملت بود، این اعتقاد نیز تقویت شد که فقط یک «کمون» می‌تواند پیرامون خط‌مشی جنگ تمام‌عیار [guerre à outrance] به شکلی مؤثر به سازماندهی مجدد دفاع بپردازد. «پوستر سرخ» مشهور ششم ژانویه که از سوی کمیته‌ی بخش بیستم فرمانداری انتشار یافت، بازتاب احساسات عمومی به طریق زیر بود:

خط‌مشی، راهبرد و اداره‌ی دولت ۴ سپتامبر، که چیزی جز تداوم امپراتوری نیست، همگی محکوم است. راه را برای مردم باز کنید! راه را برای کمون باز کنید! [۳]

این تحریکات بار دیگر در ۲۱ ژانویه به خیزشی دیگر منجر شد. نقش مؤثری که باشگاه‌ها در این تظاهرات ایفا کردند، دولت [موقت] را واداشت که سالن‌های اجتماعات این باشگاه‌ها و هم‌چنین هفده روزنامه را تعطیل کند. [۴] اپوزیسیون مردمی که در نتیجه‌ی شکست این دومین تلاش مسلحانه برای تأسیس کمون در پاریس تضعیف شده بود، اینک بیش از پیش در ممانعت از آتش‌بس با پروس در ۲۸ ژانویه ناتوان بود.

برای مطالعه‌ی فعالیت‌های مردمی بعدی ذیل کمون، پایه‌ی طبقاتی اتهام «خیانت» نسبت به دولت موقت، بسیار مهم است. «خیانت» به تلاش دفاعی ملت هم‌چون انتخابی عامدانه از سوی دولت موقت تصویر شد که برخاسته از هراس آن از عواقب سیاسی و اجتماعی بسیج مردمی مسلحانه با الهام از احساسات جمهوری خواهانه قلمداد می‌شد. مروجین با برقراری تشابه میان صحنه‌ی رخداد‌های معاصر و انقلاب فرانسه، توانستند بورژواها و زمین‌داران ۱۸۷۰ را در مقام اشرافیت رژیم کهن و کارگران را در مقام انقلابیون آن زمان بنشانند.

پس از امضای آتش بس با آلمان‌ها، تمرکز از اتهام «خیانت» به سرعت به نارضایتی سیاسی و اجتماعی معطوف شد که پایه‌ی فعالیت‌های آتی‌ای بود که بعدها به تأسیس کمون انجامید.

طیف متنوعی از فرقه‌های سوسیالیستی در محله‌های عمدتاً کارگری در دوره‌ی پیشاکمون گسترش یافت. برنامه و فهرست نامزدهایی که در جلسات متعدد از سوی دو سازمان عمده‌ی کارگران پاریسی — بخش پاریس بین‌الملل و شورای متحد اتحادیه‌های کارگری [Federated Council of Trade Unions] — برای انتخابات هشتم فوریه ارائه شده بود از حمایت چشمگیری برخوردار شد. این برنامه با عنوان «به‌نام جهانی تازه» به ترتیب زیر بر چهار نکته تأکید می‌کرد:

وجود جمهوری به‌ترتیبی که تحت هیچ شرایطی به چالش کشیده نشود؛

ضرورت به دست گرفتن قدرت سیاسی از سوی کارگران؛

انحلال الیگارشی حکومتی و فئودالیسم صنعتی؛

سازمان‌دهی جمهوری‌ای که با اعطای وسایل تولید به کارگران، به‌همان سیاق جمهوری ۱۷۹۲ که به دهقانان زمین اعطا کرد، به برابری سیاسی و اجتماعی دست یابد. [۵]

به‌همین ترتیب، انجمن عمومی کمیته‌های حراست از محله‌ها که در اصل هدفشان تنها دفاع و حمایت از دولت جمهوری بود، در اعلامیه‌ی اصول [Déclaration de Principes] چنین بیان می‌کرد که:

تمامی اعضای کمیته‌ی حراست طرفداری‌شان را از حزب سوسیالیست انقلابی اعلام می‌کنند. بنابراین، این کمیته خواستار و در تکاپو برای از میان برداشتن امتیازات بورژوازی، برافتادش به‌عنوان کاست حاکم و دست‌یابی کارگران به قدرت سیاسی به هر نحو ممکن است. در یک کلام، کمیته خواستار برابری اجتماعی است ... کمیته کار را یگانه مبنای قانون اساسی اجتماعی می‌داند، کاری که محصول نهایی‌اش می‌بایست در اختیار کارگران قرار بگیرد.

... بنابراین، پیش از آن‌که بنیادهای نظم فعلی جامعه از رهگذر انحلال انقلابی اجتماعی و سیاسی دگرگون شود، کمیته در صورت لزوم، با توسل به قهر از تشکیل هرگونه جلسات با هر ترکیبی یا تشکیل دیگر مجامع به‌اصطلاح ملی ممانعت به عمل می‌آورد ... [۶]

این اعلامیه پیش‌تر رفت و تصوری از یک حکومت کمونی ارائه می‌کرد:

کمیته تا به انجام رسیدن این انقلاب نهایی، برای حکمرانی بر شهر تنها آن کمون انقلابی را به رسمیت می‌شناسد که از نمایندگان گروه‌های سوسیالیستی انقلابی همان شهر برخاسته باشد. کمیته هیچ حکومتی را در کشور به رسمیت نمی‌شناسد مگر حکومتی که در جهت انحلال سیاسی و اجتماعی و متشکل از نمایندگان کمون‌های انقلابی کشور و مراکز اصلی کارگران باشد. کمیته متعهد می‌شود که با ایجاد گروه‌های سوسیالیستی انقلابی، در جاهایی که چنین گروه‌هایی از پیش وجود ندارند، در جهت دفاع و انتشار این ایده‌ها مبارزه کند. کمیته این گروه‌های انقلابی را متحد و در ارتباط با نمایندگی مرکزی قرار می‌دهد و سرانجام، از تمامی ابزارهای در دسترس در جهت تبلیغ برای انجمن بین‌المللی کارگران استفاده می‌کند. [۷]

هرچند این اظهارات ممکن است خوش‌بینانه به نظر برسند، حاکی از پدید آمدن تدریجی تصویری از کمون به‌مثابه‌ی دولت کارگری‌اند.

چندان تعجب‌برانگیز نیست که زیرمجموعه‌های پارسی بین‌الملل برای برپا ساختن یک دولت جمهوری «کارگری» تلاش می‌کردند که متعهد به دست‌یابی به شکلی از مالکیت کارگری بر ابزار تولید بود. اما جالب‌توجه است که در ماه‌های منتهی به کمون، چنین تفکری، هم‌چنین در جلسات دیگر سازمان‌ها در محله‌های کارگری نیز رواج یافته بود. نتیجه‌ی فرعی این امر، تحول معنای «کمون» بود؛ کمون از حکومتی برای حفظ جمهوری و پیگیری فعالانه‌ی دفاع نظامی ملت، به حکومتی بدل شد که می‌تواند «رهایی» اجتماعی و اقتصادی کار را محقق سازد.

این برداشت رایج از انتخابات هشتم فوریه برای مجمع ملی، که مدعی است پیش از ۱۸ مارس تمایلات سوسیالیستی چندانی وجود نداشت، برداشتی گمراه‌کننده است. در واقع، فرصت یک‌هفته‌ای آمادگی برای این انتخابات تنها به شکل‌گیری ملغمه‌ای از چهره‌های سیاسی مشهور جمهوری خواه مجال بروز می‌داد. مسئله‌ی فوری حفظ شکل جمهوری حکومت در مقابله با ظهور تمایلات سلطنت‌طلبانه در سایر نقاط کشور، خودبه‌خود باعث شد که مسائل اجتماعی در انتخابات به جایگاهی ثانویه تقلیل یابند.

انتخاب مجمع ملی‌ای شدیداً سلطنت‌طلب و محافظه‌کار با اعلام برنامه‌هایی در جهت فسخ معافیت پرداخت اجاره‌بها و سررسید پرداخت‌ها همراه بود که منجر به انباشت نارضایتی اجتماعی شد. تشدید دشواری‌های اقتصادی برای کارگران و مغازه‌داران به تقویت اپوزیسیون مردمی علیه دولت موقت چهارم سپتامبر انجامید.

با به دست گرفتن اختیار حکومتی از سوی کمیته‌ی مرکزی گارد ملی در ۱۸ مارس و آغاز به کار کمون در ۲۶ مارس، سازمان‌دهی مردمی از نیرویی اپوزیسیون به نیروی حامی دولت جدید تبدیل شد. اکثریت باشگاه‌هایی که عمدتاً از اعضای کارگر برخوردار بودند، از نفوذ و حضور بیش‌تری در مسائل برخوردار شدند که بازتابی بود از رواج این عقیده‌ی کارگران که سرانجام مناسب‌ترین مجال برای بحث از تغییرات سیاسی و اجتماعی مهیا شده است. یکی از فعال‌ترین باشگاه‌ها در خلال کمون، در بیانیه‌ای چنین اعلام کرد:

ما به کمک نشست‌های عمومی توانسته‌ایم حقوق خود را به رسمیت شناسانده و از آن دفاع کنیم.

فقط از رهگذر نشست‌های عمومی است که می‌توانیم وضعیت متلاطمی را که از سر می‌گذرانیم برای خود روشن سازیم.

بنابراین، ما خواهان حضور و مشارکت مردم هستیم تا هر شهروندی بتواند در رابطه با این که چه رخ می‌دهد، چگونه رخ می‌دهد و چگونه باید رخ دهد اطلاع کسب کند.

پس از آن که گرد آمدیم و هرکس قادر شد افکار خود را بیان کند، آن‌گاه رسیدن به تصمیماتی درباره‌ی وقایع محتمل آسان‌تر خواهد بود. [۸]

باشگاه‌ها که به شدت در ضدیت با روحانیت قرار داشتند، بی‌درنگ کلیساها را برای برگزاری نشست‌ها تسخیر کردند یا از کمون یا شهرداران فرمان‌داری‌ها تقاضا کردند که حق اختیار انجام این کار را، دست‌کم در بعدازظهرها، به آن‌ها بسپارد. [۹] باشگاه فرمانداری منطقه‌ی سوم پاریس که در کلیسای سنت-نیکلا-د-شامپ جلساتش را برگزار می‌کرد، مشتاقانه از سایر باشگاه‌ها نیز درخواست کرد که از همین الگو پیروی کنند: خطاب ما به شما شهروندان همه‌ی فرمانداری‌هاست.

همانند ما عمل کنید؛ همه‌ی کلیساها را به محل برگزاری باشگاه‌های کمون بدل کنید؛ کشیش‌ها مراسم خود را صبح‌ها برگزار خواهند کرد؛ عصرها نیز نوبت شما خواهد بود که به آموزش سیاسی مردم بپردازید. [۱۰]

با رسیدن ماه می، باشگاه‌ها دیگر به صورت ثابت در اکثر کلیساهای بزرگ محله‌های کارگری تشکیل جلسه می‌دادند.

باشگاه‌ها در انطباق با وضعیت سیاسی جدید، به درجات گوناگون خود را هم‌چون واسطه‌ی میان کمون و شهروندان تلقی می‌کردند. نقش آن‌ها را می‌توان به طریق زیر خلاصه کرد:

۱. جلب بیش‌تر حمایت برای کمون، از طریق تبلیغ سرشت سیاسی و اجتماعی مترقی آن. [۱۱]
۲. بدل شدن به مراکزی برای بیان نارضایتی‌ها، پیشنهادات و اطلاعاتی که کمون می‌توانست از آن‌ها [در جهت تصمیم‌گیری] استفاده کند. [۱۲]
۳. مشارکت در پیش‌نویس تصمیماتی که می‌بایست برای بررسی و اقدام آتی به کمون ارائه می‌شد. [۱۳]
۴. بسیج حراست مردمی علیه اقدامات عناصر طرفدار ورسای در پایتخت. [۱۴]
۵. کمک در مسائل اجرایی فرمانداری‌ها و پیاده‌سازی تصمیمات کمون. [۱۵]

از سوی دیگر، کمون به صورت کلی در بهره‌گیری از ظرفیت بالقوه‌ی سازمان‌های مردمی برای اهداف تبلیغی و بسیج دفاعی ناموفق بود. برخی از سازمان‌ها، به‌رغم آن‌که نتوانستند کمک‌های مادی چشم‌گیری از کمون دریافت کنند، موفق به انتشار روزنامه، چاپ بیانیه‌ها و حفظ ستادهای فرماندهی خود شدند. [۱۶] با این‌همه، این سازمان‌ها به دلیل کمبود منابع مالی، برنامه‌ی تبلیغی خود را عموماً به بحث‌های درون باشگاه و تصمیماتی محدود می‌کردند که در مطبوعات کموناردها و دیگر باشگاه‌ها نیز انتشار می‌یافت و توزیع می‌شد. [۱۷]

اتحادیه‌ی زنان کارگر برای دفاع از پاریس و رسیدگی به زخمیان، که یکی از سازمان‌های بسیار کارآمد برای کمون بود، تلاش داشت که توجه کمون را به این مسئله جلب کند،

پیروزی در مبارزه‌ی فعلی ... برای شهروندان زن نیز به همان اندازه‌ی مردان از اهمیت برخوردار است؛ بسیج دقیق و به‌جای این عنصر انقلابی {یعنی زنان} در قالب نیرویی که بتواند حمایت مؤثر و مستحکمی از کمون پاریس به عمل بیاورد، تنها از طریق کمک و مشارکت دولت کمون امکان‌پذیر است ... [۱۸]

مطالبه‌ی زیر از سوی اتحادیه که کمون را خطاب قرار می‌داد، تا اندازه‌ی زیادی بی‌نتیجه ماند:

- واداشتن فرمانداران به فراهم کردن اتاقی مجزا در فرمانداری‌ها و قرار دادن آن در اختیار کمیته‌ها و کمیته‌ی مرکزی زنان فرمانداری {یعنی، اتحادیه‌ی زنان}؛ و در صورت عدم امکان، فراهم کردن دفتری مجزا که کمیته‌ها بتوانند از آن به عنوان ستاد فرماندهی استفاده کنند؛
- تعیین تالاری بزرگ به همین منظور، که شهروندان زن بتوانند از آن برای برگزاری نشست‌ها استفاده کنند؛
- پرداخت هزینه‌های مربوط به چاپ بخش‌نامه‌ها، پوسترها و اعلامیه‌هایی که کمیته‌های مذکور آن‌ها را برای تبلیغ ضروری تلقی می‌کنند. [۱۹]

هرچند کمون گاهی اوقات به چنین اقداماتی از سوی سازمان‌های مردمی روی خوش نشان می‌داد، به‌هیچ‌وجه حمایت چشم‌گیری از آنان به عمل نیاورد. [۲۰] با این‌همه، باشگاه‌ها، به‌رغم ناتوانی‌شان، به فعالیت‌های خود

ادامه دادند و گاهی اوقات در اداره‌ی چندین فرمانداری هم مشارکت داشتند. در موارد متعددی نیز، به تسهیل اسکان اضطراری و مراقبت از قربانیان جنگ و هم‌چنین تأمین کمک و سرباز برای گردان‌های محلی گارد ملی پرداختند. [۲۱]

سازمان‌های مردمی پیش از هرچیز، به ترغیب تعداد زیادی از کموناردها برای بیان نظراتشان درباره‌ی مسائل حیاتی اجتماعی و سیاسی مربوط به کمون، اهداف، اقدامات و تمهیدات دفاعی آن می‌پرداخت. همان‌گونه که یکی از باشگاه‌ها در نخستین شماره‌ی روزنامه‌اش بیان کرده بود:

ای مردم، شما باید خود از طریق نشست‌های عمومی و مطبوعاتتان، به اداره‌ی امور خود پردازید؛ باید بر نمایندگان‌تان فشار بیاورید چراکه آن‌ها هرگز به‌خودی‌خود چندان در جهت انقلابی حرکت نمی‌کنند. [۲۲]

چندین باشگاه درخواست داشتند که یکی از اعضای کمون به‌صورت ثابت در جلساتشان شرکت کند یا فرصتی برای ارائه‌ی گزارش در جلسات کمون مهیا شود. [۲۳] مطابق انتظار، نخست یکی از باشگاه‌ها اصرار کرد که کمون به درخواست‌هایش پاسخ دهد و سپس در خلال ماه می، دیگر باشگاه‌ها نیز چنین کردند. [۲۴] اساس‌نامه‌ی یکی از باشگاه‌ها چنین تصریح می‌کرد که نمایندگان باید هر روز به تالار شهر رفته و تصمیمات آن روز باشگاه را به اطلاع اعضای کمون برسانند. در ۳۰ آوریل، این باشگاه از کمون درخواست کرد که روزانه دو ساعت از وقت خود را به بررسی دادخواست‌ها اختصاص دهد. [۲۵]

باشگاه‌ها برای اعمال نفوذ بیش‌تر بر کمون، اهمیت اقدام هماهنگ را دریافتند [۲۶] و دائماً قطعنامه‌هایی برای اقدام مشترک منتشر می‌کردند. [۲۷] یازده باشگاه اقدام به تأسیس یک فدراسیون باشگاه‌ها کردند و از دیگران نیز خواستند که به آن‌ها ملحق شوند. موارد زیر نیز به عنوان اهداف این فدراسیون بیان شده بود:

بحث درباره‌ی پیشنهادات ارائه‌شده به کمون در هر باشگاه و پس از مطالعه‌ی پیشنهادات از سوی کمیته‌ی فدرال [باشگاه‌ها] ارسال آن‌ها به کمون.

حفظ رابطه‌ی روزانه با کمون به‌منظور ارسال اخبار روزانه‌ی فعالیت‌ها و وقایع نظامی برای انتقال به باشگاه‌ها از سوی نمایندگان‌شان. [۲۸]

یکی از باشگاه‌ها در حمایت از فدراسیون پیشنهادی چنین بیان می‌کرد:

چنین اقدامی ضروری‌ترین و ثمربخش‌ترین اقدام است. گریزی از این نیست که نشست‌های عمومی به این شیوه متحد شوند تا هر یک امکان بیان پیشنهادات و در صورت امکان، اتخاذ تصمیماتی را که پیشتر از سوی دیگران به رأی گذاشته شده است داشته باشد تا بتوان نفوذی مشروع بر افکار عمومی اعمال کرد. [۲۹]

در طول دو هفته‌ی آتی، باشگاه‌های دیگری هم به این فراخوان پاسخ دادند اما در آن زمان دیگر بیش از دو هفته از عمر کمون باقی نمانده بود.

تا جایی که من اطلاع دارم، به جز کمیسیون کار، صنعت و تجارت، کمون به اغلب گزارش‌ها و نامه‌هایی که از باشگاه‌ها و افراد دریافت می‌کرد پاسخی نداد. از قرار معلوم کمون فرصت بهره‌گیری مؤثر از ظرفیت بالقوه‌ی مردمی را از دست داد. متعاقباً، فعالیت مردمی نیز همانند سیاست‌گذاری‌های خود کمون، عمدتاً بدون برنامه‌ریزی و خودانگیخته باقی ماند. باشگاه‌ها که سازمان‌های سیاسی شکل نیافته و نارسای محسوب می‌شدند،

قادر نبودند که پیشنهادات انضمامی را [به کمون] تحمیل کنند. باین همه، بهرغم آن که نمی توان تخمین دقیقی به دست داد، به نظر می رسد که برخی از اقدامات کمون در نتیجهی نفوذ بحث ها و فعالیت های مردمی انجام شدند. [۳۰] تنها دو روز پیش از آخرین هفتهی حیات کمون، یکی از اعضای آن در جلسه عمومی یکی از محلات چنین ذکر کرد:

کمون نتوانسته به طرز بسنده ای از جنبش مردمی الهام بگیرد. به حد کافی با باشگاه ها ملاقات نداشته ایم. چنان که در کلیسای سنت - نیکلا - د - شامپ گفتم، هنگامی که روبسپیر یا سن ژوست به کنوانسیون قدم می گذاشتند، به دلیل آن که از باشگاه ژاکوبن ها یا کوردلیه رها آمده بودند از حمایت برخوردار می شدند، درست همان طور که ثبات قدم [ژان پل] مارا نیز برخاسته از آن بود و نوشته هایش از آنچه در میان کارگران می شنید نشئت می گرفت. [۳۱]

باین که این اظهار نظر کمابیش درست بود، صورت جلسات نشست ها نشان می دهند که اعضای از کمون، گاه به گاه در جلسات باشگاه ها شرکت می کردند و در برخی موارد نیز این تجربه تأثیر چشمگیری بر نحوهی تفکر آنان بر جا می گذاشت. نام نویسی برخی از نامزدها برای انتخابات کمون، جنبهی مشخصاً مهمی از رابطهی کمون با جلسات عمومی را شکل می داد. در اغلب فرمانداری های بخش های عمدتاً کارگری، سازمان های مردمی متعددی از جمله واحدهای گارد ملی، با هدف مشخص انتخاب نامزدهای خود برای این انتخابات، مردم را به شرکت در این جلسات ترغیب می کردند. [۳۲] در برخی موارد، این کمیته ها و باشگاه ها به صورت مشترک فهرستی از نامزدها را برای یک منطقه تعیین می کردند. [۳۳] در رابطه با پست هایی که اطلاعاتی برای مطالعه در اختیار داشته ایم، به طرز چشمگیری شاهد آن هستیم که اکثریت عمدهی نامزدهایی که از سوی این سازمان ها و جلسات مردمی تعیین شده بودند، موفق به پیروزی در انتخابات شدند.

در چند هفتهی آتی، برخی از اعضای کمون خود را برای گزارش دادن به جلسات عمومی و طلب یاری از آن ها آماده می کردند. همان طور که اعضای انتخابی کمون از فرمانداری بخش یکم بیان کرده اند:

ما اعضای عضو نمایندگان کمون از فرمانداری بخش یکم که امضایشان در زیر آمده است [اعلام می کنیم]؛ از این نظر، اصول جمهوری خواهی حقیقی برای کمون توانسته است که به نمایندگی تمام عیار منافع شکل دهنده به کمون ترجمه شود؛

از این نظر، برای دستیابی به این هدف، ضروری است که در هر محله گروه هایی را سازمان دهیم که خود نمایندگان شان را انتخاب کنند؛

و این نمایندگان باید یک شورای مشورتی به منظور حمایت از اعضای کمون تشکیل دهند، آن هم حمایت از طریق فراهم کردن اطلاعات و پیشنهادات و نیز، نمایندگی مستقیم نیازهای مردمی که در رابطهی مداوم با آن ها قرار دارند.

به این وسیله از تمامی شهروندان دعوت می کنیم در این جلسات حاضر شوند ... [۳۴]

در فرمانداری بخش ۴:

اعضای انتخابی کمون از فرمانداری بخش ۴، در راستای پیگیری اصل دموکراتیک که مستلزم آن است

که تمامی مجریان امور، افرادِ اثرپذیر از سیاست‌ها را در جریان قرار دهند و تمامی مناصب انتخابی به انتخاب‌کنندگان گزارشی از اقداماتشان ارائه کنند، بدین وسیله از رأی‌دهندگان بخش ۴ درخواست می‌کند که آماده‌ی حضور برای ... [۳۵]

زمانی که کمون به یک واقعیت بدل شد، دفاع نظامی و سیاسی از آن نیز به موضوع بحث‌های باشگاه‌ها بدل شد. در این بحث‌ها شاهد تمایل شدید افراد برای حراست از کمون و ترکیب آن با احساسات سنتی ضدیت با روحانیت هستیم که فعالیت کلیسا و روحانیت را ستون پنجم و مخاطره‌ای برای کمون تلقی می‌کرد. برای کموناردها که ملهم از آرمان‌های خردگرایی و اومانیسم بودند، کلیسا و روحانیت در پایتخت، بیش‌تر و به‌شکلی ملموس‌تر از سربازان ورسای و طبقات فوقانی‌ای که پایتخت را ترک کرده بودند دشمن محسوب می‌شدند. بنابراین، از آن‌جا که روحانیت مشکوک به جاسوسی و کارشکنی بود، باشگاه‌ها پیشنهادهای را در جهت محدودسازی آزادی، فعالیت و قدرتش [به کمون] ارائه کردند. این پیشنهادات شامل طیف گسترده‌ای بود، از جایگزینی راهبه‌ها در بیمارستان‌ها با اعضای انجمن مادران خانواده گرفته تا اقدام چشم‌گیرتر مصادره‌ی اموال کلیسا. [۳۶]

علاوه‌بر مسئله‌ی محدودیت فعالیت روحانیون و مصادره‌ی اموال کلیسا، مسئله‌ی مبارزه با دین به‌مثابه‌ی ایدئولوژی نیز توجه چشم‌گیری را به خود جلب کرده بود. دستورکار پیشنهادی باشگاهی، که به‌واقع بسیاری از دیگر باشگاه‌ها نیز همسو با آن کارزاری علیه دین به راه انداختند، چنین بیان می‌کرد: «نفوذ مخرب ادیان، علتی است برای از میان برداشتن آن‌ها». [۳۷]

مهم‌ترین ابزار در این راستا، کارزار انحلال مدارس مذهبی و استقرار نظامی از آموزش دستورالعمل‌های عام، آزادمنشانه و لائیک بود. [۳۸] چنان‌که یکی از سخنرانان باشگاه‌ها چنین بیان می‌کرد، آن‌ها با تأکید بسیار بر آموزش به‌مثابه‌ی نیروی رهایی‌بخش انسان‌ها، خواستار چنین چیزی بودند:

... آموزش عمومی، عام و آزادی که توسط معلمان غیرروحانی تدریس شود، چراکه کاست‌های دینی تا به حال مانع گسترش چنین آموزش‌هایی در میان طبقه‌ی کارگر شده‌اند و به این ترتیب، آن‌ها را از توانایی رهایی بخشیدن به خود محروم ساخته‌اند ... فقط و فقط آموزش است که می‌تواند با مطلع‌سازی شهروندان نسبت به وظایف و حقوقشان ما را نجات بخشد. [۳۹]

درواقع، پیشاپیش با تشکیل جلساتی عموم مردم را به شرکت در آن‌ها دعوت کرده بودند؛ موضوع این جلسات عبارت بود از «مطالعات و تصمیماتی در رابطه با اصلاحات مربوط به برنامه‌ی درسی، روش‌ها و قوانین تدریس». [۴۰]

سازمان‌های مردمی به‌مثابه‌ی تجلی‌انگیزه‌ی مردمی شکوفا و باعث به قدرت رسیدن کمیته‌ی مرکزی گارد ملی در ۱۸ مارس شدند و آن‌ها هم‌چنین منبع اصلی حمایت از سیاست‌های کمون و دفاع از آن باقی ماندند. به همین دلیل، بررسی اهداف کلی‌ای که این سازمان‌ها به انقلاب ۱۸ مارس کمون نسبت می‌دادند، مشخصاً از اهمیت فراوانی برخوردار است.

در این‌جا باید به‌وضوح میان دو گرایش اصلی در فعالیت مردمی تمایز قائل شویم: رویکردی میانه‌رو که به‌طرز فزاینده‌ای کم‌سروصداتر می‌شد و رویکردی رادیکال یا سوسیالیستی که دائماً گسترش می‌یافت.

درحالی که موضع میانه‌رو منحصراً بر زمینه‌های جمهوری خواهانه و میهن پرستانه متکی بود، موضع رادیکال امید مبهمی به دستیابی به جامعه‌ای داشت که کارگران در آن فرادست باشند. با این همه، در بحث درباره‌ی اهداف آن‌ها، نسبت دادن سرسری برچسب‌هایی مانند آرمانشهری، پرودونستی، مارکسیستی یا بلانکیستی چندان دقیق نخواهد بود. دوره‌ی کوتاه کمون به خودی خود موجب محدودیت بسط و گسترش این دست ایدئولوژی‌های مشخص شد که از امکان گسترش در بین خیل عظیمی از کموناردها برخوردار بودند. این دوره بیش‌تر دوره‌ی رواج سرسری و مبهم مفاهیم و اصطلاحاتی بود هم‌چون «کمونالیسم»، «کلکتیویسم»، «فدرالیسم»، «جمهوری اجتماعی» و «رهایی».

کمون نزد گروه میانه‌رو، در رابطه با پنج مسئله‌ی اساسی، پاسخی به دولت موقتِ دفاع ملی تلقی می‌شد. این مسائل عبارت بودند از:

۱. تسلیم «خیانت‌کارانه» در برابر پروس.
۲. تهدید شکل جمهوری حکومت از سوی مجمع سلطنت‌طلبان که در هشتم فوریه انتخاب شده بود.
۳. پرداخت فوری تعهداتی که در خلال محاصره‌ی پاریس عقد شده بود.
۴. استمرار قدرت کلیسا به‌ویژه در زمینه‌ی آموزش.
۵. فقدان خودگردانی [self-government] در پاریس.

همان‌گونه که یکی از این سازمان‌ها در برنامه‌اش اعلام کرده بود، اهداف مبارزه با ورسای عبارت بودند از به‌رسمیت شناختن جمهوری و ... «به‌رسمیت شناختن حق پاریس برای اداره‌ی خود، اداره‌ی نیروی پلیس، سازمان مالی، رفاهی، آموزش و اعمال آزادی عقیده از رهگذر شورایی که به صورت آزادانه انتخاب شده باشد.» [۴۱]

این نیروهای میانه‌رو به ندرت به مسائل اجتماعی اشاره‌ای می‌کردند. این نیروها که عمدتاً برخاسته از طبقه‌ی متوسط بودند، در جریان جنگ داخلی به‌طرزی فزاینده در حمایت از کمون محتاطانه عمل کردند. رشد رادیکالیسم در خلال ماه‌های آوریل و می و آگاهی فزاینده از شکست اجتناب‌ناپذیر نظامی بدون شک در تسریع دل‌سردی آنان مؤثر بود. برخی از این گروه‌ها، مشخصاً چندین لژ فراماسونری، اقدام به تلاش‌های مذبوحانه‌ای در جهت برقراری مصالحه میان ورسای و کمون کردند. [۴۲]

به‌نظر می‌رسد که موضع رادیکال مشترکاً از آن اکثریت قاطع اتحادیه‌ها و باشگاه‌ها بود. در مباحث و صورت‌بندی‌های مبهم آنان می‌توان شاهد طرح کلیات جامعه‌ای سوسیالیستی بود که [از نظر آنان] کمون دیر یا زود گذار به این جامعه را آغاز می‌کند. این رویکرد مبتنی بر این فرض ضمنی بود که کمون در دفاع نظامی از خود موفق خواهد بود.

رادیکال‌ها نگران نارضایتی‌های نیروهای میانه‌رو نیز بودند، اما آن‌ها برداشت ابتدایی میانه‌روها از خودمختاری بخش‌های مختلف شهری را بیش‌تر مسئله‌ای سیاسی تلقی می‌کردند. در واکنش به حکومت خودکامه‌ی فرانسه که متکی بر روستاها بود، خودمختاری بخش‌های شهرداری‌ها ابزاری تلقی می‌شد برای تحقق بی‌درنگ اصلاح اجتماعی در پاریس، بی‌آن‌که این اصلاحات در تعارض با نواحی محافظه‌کار روستایی قرار بگیرد. در

یکی از بیانیه‌های زیرمجموعه‌های پارسی بین‌الملل و شورای متحد اتحادیه‌های کارگری چنین آمده است: ما خواستار رهایی کارگران بوده‌ایم و نمایندگی کمونی {یعنی حکومت خودمختار بخش‌های مختلف شهری} تضمینی برای این رهایی خواهد بود. چراکه این شکل از نمایندگی به هر شهروندی ابزار لازم برای دفاع از حقوقش و نیز کنترل مؤثر اقدامات نمایندگانش را اعطا می‌کند، نمایندگانی که مدیریت منافع شهروندان و اقدام جهت اصلاحات اجتماعی تدریجی به آن‌ها سپرده شده است. ...

{مردم پاریس}، فراتر از رأی و تصمیم هر انجمنی، بر حقوق خود صحه می‌گذارند، حقوقشان به مثابه‌ی صاحبان شهر و تشکیل نمایندگی شهرداری‌ها، به هر نحوی که مناسب می‌بیند، بی‌آن‌که ادعای تحمیل آن را بر دیگران داشته باشند. [۴۳]

یا چنان‌که یکی از سخنرانان می‌گفت: «اگر قرار باشد که پاسخی برای مسئله‌ی اجتماعی نیابیم، اگر قرار باشد کارگران در همان شرایط پیشین باقی بمانند، دیگر پیروزی بر ورسای چه اهمیتی دارد!» [۴۴]

راه‌حل‌های عموماً مبهمی که برای مسئله‌ی اجتماعی پیشنهاد می‌شد، صورت‌بندی‌های متفاوتی به خود می‌گرفت. برخی از آن‌ها بیش‌تر از بقیه سوسیالیستی بودند، اما همگی مبارزه‌ی میان کمون و ورسای را مبارزه‌ی میان طبقه‌ی کارگر و طبقات مالک (زمین‌داران یا سرمایه‌داران) می‌دانستند.

اعلامیه‌ی عمومی زیر فراخوان جلسه‌ای است که اتحادیه‌ی جواهرکاران منتشر کرده بود:

در دورانی که سوسیالیسم به طرز بی‌سابقه‌ای ابراز وجود می‌کند، برای ما کارگرانی که در حرفه‌ای مشغولیم که شدیدتر از دیگران تأثیرات غیراخلاقی سرمایه و استثمار را تجربه می‌کنیم، آری برای ما منفعل ماندن نسبت به جنبش رهایی‌بخشی که در لایه‌های زیرین دولتی حقیقتاً لیبرال شکل گرفته است غیرممکن است. [۴۵]

در نوبت انتخابات ۲۶ مارس برای کمون، یکی از کمیته‌های باشگاه‌ها و تمامی گردان‌های گارد ملی فرمانداری بخش یازدهم، لیستی از هفت نامزد را (که پنج نفر از آن‌ها در انتخابات برگزیده شدند) به همراه فهرست اهداف زیر که سوبه‌ای پرودونستی داشتند اعلام کردند:

نیروی کار جمعی می‌بایست سازمان‌دهی شود ... هر یک از این نیروهای کار جمعی از حق مالکیت برخوردار است و به‌واقع نیز این حق می‌بایست به آن‌ها تعلق داشته باشد تا بتوانند (به‌دلیل هم‌یاری فردی‌شان) در فرایند کار] از ثمره‌ی جمعی کار همگان بهره بگیرد ...

... این آینده‌ای بهتر است که در آن ... دیگر خبری از ستمگر و ستم‌دیده نیست؛ دیگر خبری از تمایزات طبقاتی میان شهروندان نیست و دیگر مانعی میان مردم وجود نخواهد داشت ... [۴۶]

باشگاه دیگری نیز به‌شکلی مشابه، اهداف زیر را در برنامه‌ی خود آورده بود:

... حذف تمامی امتیازات و انحصارات به‌منظور جایگزینی آن‌ها با قانون مهارت و نیز با هدف آن‌که کارگر بتواند حقیقتاً از محصول کارش بهره‌مند گردد ... [۴۷]

یکی از کمیته‌هایی که سازمان‌های مردمی را نمایندگی می‌کرد، در پیشنهادش برای نامزدهای انتخابات ۲۶ مارس به شیوه‌ای کمابیش ژاکوبینی چنین بیان می‌کرد:

شما نیز همانند پدرانمان در ۱۷۸۹ از طریق آرای آشکارا انقلابی‌تان اصلی تازه را تأیید خواهید کرد که مهر پایانی بر دوران نزاع مدنی خواهد بود.

اما مهم‌تر از همه، شما به این وسیله ایمانتان را به احیاء نیروی کار اعلام خواهید کرد، آن‌هم از طریق فرستادن افرادی به کمون که اغلب به طبقه‌ای متعلق‌اند که تا به امروز به‌شکلی نظام‌مند از حکومت کنار گذاشته می‌شدند ... [۴۸]

نمونه‌هایی از موضع رادیکال را می‌توان در صورت‌جلسات و اسنادی یافت که مشخصاً به اتحادیه‌های کارگری مربوط می‌شوند و به‌رغم اهمیتشان از سوی مورخان کمون نادیده گرفته شده‌اند. [۴۹] در یکی از جلسات عمومی اتحادیه‌ی نانوایی هادر ۱۳ می، یکی از نمایندگان کمون گزارش می‌دهد که «محاکمه‌ای برای بورژوازی» به راه انداخته و خواستار «توقف استثمار انسان توسط انسان» شده است. [۵۰] به نمایندگان اتحادیه‌ی فلزکاران برای کمیسیون کار، صنعت و تجارت کمون دستور داده شده بود که در جهت ... «توقف استثمار انسان توسط انسان، یعنی آخرین شکل برده‌داری؛ و نیز سازماندهی کار از رهگذر انجمن‌های قدرتمند و دارای سرمایه‌ی جمعی و غیرقابل واگذاری» تلاش کنند، [چراکه] «.. هدف مبارزه رهایی اقتصادی ماست». [۵۱]

آشکارا می‌توان شاهد بود که الهام‌بخش رهبری گروه پرنفوذ اتحادیه‌ی زنان برای دفاع از پاریس و کمک به زخمیان برخی اهداف سوسیالیستی بوده است. [۵۲] پوسترها، مصوبات و صورت‌جلسات این اتحادیه حاکی از وجود حمایت مردمی چشمگیری است، از جمله دخالت تعداد زیادی از زنان در تبلیغات سازمان و فعالیت‌های مربوط به دفاع مدنی. وجه‌متمیزه‌ی موضع سوسیالیستی را می‌توان از پاسخ اتحادیه به مطالبه‌ی مصالحه میان کمون و ورسای دریافت:

... [چنین مصالحه‌ای] انکار تمامی آمال کارگران خواهد بود، آمالی هم‌چون اصلاح اجتماعی تمام‌وکمال، الغای تمامی مناسبات اجتماعی و قانونی موجود، لغو تمامی امتیازات، تمامی استثماریها و جایگزینی حکومت سرمایه با حکومت کار؛ در یک کلام، رهایی کارگر از رهگذر تلاش‌های خودش. [۵۳]

یکی از چهره‌های برجسته‌ی کمیته‌ی مرکزی اتحادیه، خواستار حمایت اعضای رده‌بالای اتحادیه از او در جهت پیشنهاد برقراری پیوند میان زیرمجموعه‌های اتحادیه‌ی زنان با بین‌الملل شد. [۵۴] در واقع، در خلال دوره‌ی برقراری کمون، بین‌الملل که نزدیک به سی زیرمجموعه در پاریس داشت، در میان دیگر سازمان‌های مردمی از اعتبار قابل‌توجهی برخوردار بود. باشگاه‌ها و اتحادیه‌های کارگری و هم‌چنین، مجمع عمومی کمیته‌های حراست [از محلات] همگی بر اهداف بین‌الملل صحه می‌گذاشتند. [۵۵] بسیاری از نامزدهای معرفی‌شده از سوی سازمان‌های مردمی برای انتخابات ۲۶ مارس، اعضای فعال بین‌الملل محسوب می‌شدند. [۵۶] البته، اگرچه کارگران به صورت کلی بین‌الملل را نیروی عمده در جهت انقلاب اجتماعی می‌دانستند، احتمالاً درک کامل و دقیقی از معنای برنامه‌های آن نداشتند.

احترامی که سازمان‌های مردمی برای بین‌الملل قائل بودند، هم‌چنین با تعلق خاطر آن‌ها به بلانکی نیز هم‌خوانی داشت، انقلابی مشهوری که ورسای او را در زندانی مخفی محبوس کرده بود. در جلسات اشارات فراوانی به این مسئله وجود دارد که ضرورت دارد کمون در جهت رهایی او دست به اقداماتی تلافی‌جویانه بزند. [۵۷] علاوه‌بر رویکردهای کلی در رابطه با دین، آموزش عمومی و طیف گسترده‌ی اهداف کمون که تا به این‌جا ذکرشان رفت، موضوعاتی نظیر از بین بردن ارتش دائمی، [۵۸] برابری تمام‌وکمال برای زنان، [۵۹] و لغو مجازات اعدام نیز مطرح می‌شد. [۶۰]

سازمان‌های مردمی که کمون را حکومتی می‌دانستند که، بیش از همه، کارگران را نمایندگی می‌کند، برای قانون‌گذاری در جهت بهبود فوری رفاه این طبقه در چارچوب محدودیت‌هایی که جنگ با ورسای تحمیل می‌کرد به کمون متوسل می‌شدند. در برخی موارد نکاتی که آن‌ها ذکر می‌کردند احتمالاً در اقدامات کمون مؤثر بوده است. اقداماتی که این سازمان‌ها درباره‌اش به بحث پرداخته بودند عبارتند از: تمدید معافیت از پرداخت اجاره‌ها، [۶۱] پرداخت یارانه از سوی کمون برای پایین نگاه داشتن قیمت زغال، [۶۲] اصلاح مالیاتی، [۶۳] جایگزینی دفاتر کاربایی خصوصی با دفاتر عمومی غیرانتفاعی، [۶۴] تحقیق در خصوص پرداخت دستمزدهای پایین از سوی کارفرمایان، [۶۵] و پرداخت کمک‌های مالی به سربازان کمونارد زخمی یا خانواده‌های کسانی که کشته شده بودند. [۶۶]

یکی از موارد مشخصاً قابل توجه، حمایت اتحادیه‌های کارگری از فعالیت کمیسیون کار، صنعت و تجارت بود. این مسئله به‌طور مشخص در رابطه با فرمان کمون و فراخوان برای مصادره‌ی کارگاه‌های رهاشده مصداق داشت. مسئله‌ی مهمی است که این فرمان مقدمات مشارکت اتحادیه‌های کارگری در اجرای فرمان را فراهم می‌کرد. از اتحادیه‌ها خواسته شده بود که کمیته‌هایی تشکیل دهند و فهرستی از کارگاه‌ها تهیه و برای تبدیل فوری آن‌ها به تعاونی‌هایی که توسط خود کارگران اداره می‌شوند، برنامه‌ریزی کنند. اتحادیه‌ها بی‌درنگ به این درخواست پاسخ دادند. نمایندگانی از سوی اتحادیه‌ها فرستاده شد و تصمیماتی نیز اتخاذ شد که در برخی موارد، این فرمان را آغاز «رهای کارگران» تفسیر می‌کرد. از آن‌جا که کمون چند هفته‌ای بیش‌تر با شکستش فاصله نداشت، حدس این‌که رابطه‌ی میان اتحادیه‌ها و کمون تا کجا می‌توانست ادامه و بسط و گسترش یابد دشوار است.

غیاب مواردی هم‌چون زمان لازم و هم‌چنین رهبری مانع از رشد یک جنبش کارگری قدرتمند شد. با این همه، کمون به‌راستی در این جهت حرکت می‌کرد. کمون فارغ از فرمانش در رابطه با کارخانه‌های رهاشده، هم‌چنین در هریک از بخش‌های فرمانداری‌ها درباره‌ی اتحادیه‌های پارسی و انجمن‌های کارگری خیرخواه اطلاع‌رسانی می‌کرد، [۶۷] تشکیل اتحادیه برای کارگران زن را تشویق می‌کرد [۶۸] و تصویب کرد که قراردادهای آتی تولید اقلام نظامی می‌بایست در همکاری نزدیک با انجمن‌های کارگری مربوطه تنظیم شوند. ممنوعیت کار شبانه در نانوایی‌ها در ۸ می، نمونه‌ای از توجه کمون به درخواست‌های اتحادیه‌ها را نشان می‌دهد.

باور رایج این بود که فقدان پول و تجهیزات، مانعی اساسی بر سر راه ترویج اصلاحات اجتماعی پر دامنه‌تر و نیز سیاست‌های نظامی کارآمدتر بود. یکی از راه‌حل‌های این مسئله مصادره‌ی منابع متعلق به افراد ثروتمند، کلیسا و بانک فرانسه بود. [۶۹] به قول یکی از سخنرانان باشگاه‌ها:

... ما برای آمبولانس‌ها نه ملحفه‌ای داریم و نه تشکی؛ که تمام این‌ها را می‌توان در خانه‌های ثروتمندان یافت. شوهران ما، برادران ما که مشغول دفاع از پاریس‌اند، اغلب فاقد ضروریات زندگی‌اند، درحالی‌که دیگران بیش از نیازشان دارند. [۷۰]

کمون را از این بابت نقد می‌کردند که وظیفه‌اش را فراموش کرده است، یعنی «ضرورت نجات ملت و متعاقباً عملکرد پُرانرژی و نیز کنار گذاشتن موقتی سیاست‌هایی که فقط و فقط به نفع ارتجاع‌اند، هرچند این امر نافی احترام بسیار به‌جا برای مسائل حقوقی نیست». [۷۱] هم‌زمان با رسیدن گزارش‌هایی مبنی بر شقاوت ارتش ورسای در قبال زندانیان و وخامت منحصه‌ی نظامی کمون، این رویکرد نیز در میان افکار عمومی گسترش

بیش تری یافت. شاید این نظر رئیس باشگاه سن سورین را بتوان نظر مشترک دیگر باشگاه‌ها نیز دانست که در نامه‌ای به یکی از اعضای کمون چنین آورده بود که باید «کار بورژوازی را با یک ضربه تمام کرد ... تنها راه این مسئله از نظر من، تملک بانک فرانسه است ...» [۷۲]

تردید در راستای اعمال این دست اقدامات متهورانه و تمام‌عیار که مطالبه‌ی کموناردهای رادیکال بود، هم‌چنین سرشت راهبرد نظامی کمون را نیز آشکار می‌سازد. یکی از اعضای زیرمجموعه‌ی بین‌الملل، برداشت عمومی از تردید کمون را این‌گونه جمع‌بندی کرده است:

با توجه به دوران به‌شدت مخاطره‌آمیز فعلی برای نهادهای اجتماعی و فقدان توان لازم در میان اعضای کمون، نه‌تنها در جهت صدور فرمان‌ها بلکه برای اقدامات انقلابی‌ای که تنها به‌مدد آن‌ها می‌توان از این وضعیت نجات یافت و پیروزی انقلابی را که به‌شکلی موفقیت‌آمیز در ۱۸ مارس آغاز شده تضمین کرد؛ اعضای بخش‌هایی که نامشان در بالا آمد، از شما نمایندگان منتخبشان تقاضا دارند که تمهیدی برای وضعیت فعلی بیابید، وضعیتی که، در صورت ادامه‌ی مسیر اتخاذشده از سوی شما، لاجرم به سقوط ما خواهد انجامید ... [۷۳]

تردید و درنگ کمون باعث شد که باشگاه‌ها از تأسیس کمیته‌ای برای امنیت عمومی حمایت کنند. هرچند برخی از نمایندگان بین‌الملل نیز در میان آن دسته از اعضای مخالف با این اقدام قرار داشتند، همان باشگاه‌هایی که به منظور راهنمایی به کمون متوسل شده بودند، عموماً از تأسیس این کمیته استقبال کردند. این تناقض چندان عجیب نیست، چراکه در غیاب اصولی همه‌جانبه و متناسب، گروه‌های اندکی از کموناردها تصویر مشخصی از مسیر گذار به جمهوری اجتماعی در سر داشتند، یعنی تصویری فراتر از صرف دفاع بی‌درنگ و پرشور از کمون. تأسیس کمیته‌ی امنیت عمومی، که تا حد چشم‌گیری از کمیته‌ی هم‌نامش در ۱۷۹۳ الهام گرفته بود، یکی از همین اقدامات پرشور بود.

در مقام جمع‌بندی باید گفت که منابع بررسی شده در این مقاله از وجود فعالیت جدی و پرشور کموناردها در قالب باشگاه‌ها، کمیته‌ها، اتحادیه‌ها، زیرمجموعه‌های بین‌الملل و گروه‌های زنان خبر می‌دهد. این فعالیت‌ها به‌صورت کلی نمایانگر سرشتی مشخصاً «پرولتری» هستند. رویکرد رادیکالی که طولی نکشید تا عملاً به تنها رویکرد موجود در بین سازمان‌های مردمی بدل شود، سازمان‌هایی که مبارزه‌ی میان ورسای و کمون را مبارزه‌ای میان «استثمارکنندگان» و «استثمارشوندگان» تفسیر می‌کردند و در نظر آنان، هدف نهایی از این مبارزه، دستیابی به شکلی از هژمونی طبقه‌ی کارگر بود.

هرچند به دست دادن برآوردی دقیق از تمایلات سوسیالیستی دشوار است، ارزیابی‌های رایجی نیز که معمولاً بر بررسی روزنامه‌های مهم، خاطرات و اسناد رسمی کمون متکی‌اند مشخصاً از منظر توضیح سازمان‌های مردمی نابسندانه‌اند. هم‌چنین کمیته‌ی اعلامیه‌های آشکارا سوسیالیستی را نیز نمی‌توان به‌خودی‌خود مبنایی بسنده در نظر گرفت، هرچند بدون شک نمونه‌های چنین اعلامیه‌هایی کم هم نبودند. به‌نظر می‌رسد عموماً باشگاه‌ها و انجمن‌ها به خوبی دریافته بودند که بدون وجود امنیت نظامی اقدام به اصلاحات اقتصادی پایه‌ای ممکن نیست. در نتیجه، اغلب مباحث بیش از آن‌که به برنامه‌ریزی‌های اجتماعی و اقتصادی متعدد بپردازند، به بهبود اقدامات دفاعی نظامی مربوط می‌شدند. اما موکول کردن این دست برنامه‌ریزی‌های اجتماعی و اقتصادی به اولویت ثانویه در مباحث، به معنای فقدان تفکر سوسیالیستی نبود؛ درواقع آگاهی از اهداف غایی سوسیالیستی

و مسائل بلافصل مربوط به دفاع نظامی مانع الجمع نبودند.

چنان که پیشتر هم ذکر شد، برخی از باشگاه‌ها، اتحادیه‌ها و سایر گروه‌ها پیشاپیش در دوره‌ی پاگرفتن انقلاب، با مطالبه‌ی کمون اهداف سوسیالیستی خود را بیان کرده بودند. تأثیر کموناردهایی که تفکر سوسیالیستی داشتند، بعد از ۱۸ مارس بیش‌تر شد، یعنی هم‌زمان با خالی کردن میدان از سوی حامیان میانه‌رویی که مایوس شده بودند. با این همه، مجال بسط و گسترش پیچیدگی‌های چشم‌اندازی سوسیالیستی فراهم نیامد، چرا که هم عمر کمون کوتاه و هم وضعیت نظامی حاد بود و نیز گروهی وجود نداشت که قصد بسط و گسترش فوری چنین چشم‌انداز سوسیالیستی‌ای را داشته باشد.

*این مقاله ترجمه‌ای است از:

Eugene W. Schulkind (1960), *The Activity of Popular Organizations during the Paris Commune of 1871*, in *French Historical Studies*, Vol. 1, No. 4 (Autumn, 1960), pp. 394-415

عنوان اصلی نوشته «فعالیت سازمان‌های مردمی در دوران کمون پاریس ۱۸۷۱» است.

یادداشت‌ها

۱. Clubs, comites, associations diverses, C ۲۲ (که از این جا به بعد *De Guerre* می‌نامیم). اطلاعات بیش‌تر را می‌توان

از دست‌نوشته‌ها و مدارکی به دست آورد که در هریک از این نهادها وجود دارند:

Bibliothèque nationale, the Archives nationales, the Archives de la Seine, the archives of the Bibliothèque historique de la ville de Paris, the Istituto Feltrinelli in Milan, the Marx-Engels-Lenin Institute in Moscow, and the archives of the International Institute for Social History in Amsterdam.

هم‌چنین بنگرید به:

Firmin Maillard, *Affiches, professions de foi, documents officiels, clubs et comites pendant la Commune* (Paris, 1871); Gustave de Molinari, *Les clubs rouges pendant le siége de Paris* (Paris, 1871); *Les Murailles politiques fran9aises* (2 vols.; Paris, 1871); *Les Actes du Gouvernement de la Defense nationale, du 4 septembre 1870 au 8 fevrier 1871*. *Engovernquete parlementaire faite par l'Assemblée Nationale* (7 vols.; Paris, 1872- 1875); *Enquete parlementaire sur l'Insurrection du 18 mars 1871* (3 vols.; Versailles, 1872); *Recueil d'affiches, lettres et cartes de reunions politiques, arranged by year and by department* (Lb 1384-Bibliothèque nationale); collections of Communard newspapers at the Bib. hist. de la ville de Paris and at the Istituto Feltrinelli; my article: «Le role des femmes dans la Commune de 1871,» 1848, *Revue des Revolutions contemporaines*, XLII (fév-1950); A. Molok, «Les ouvriers de Paris pendant la Commune,» *Cahiers du communisme*, Nos. 5 & 6 (mai et juin 1951) as translated from *Voprosy istori* (No. 3, 1951); *Le Comite central republicain*

des vingt arrondissements (septembre 1870-mai 1871), edited by Jean Dautry et Lucien Scheler (Paris, 1959); Paul Fontoulieu, Les églises de Paris sous la Commune (Paris, 1873).

همچنین، برای مشاهده‌ی کتاب‌شناسی‌ای جامع درباره‌ی تمامی جنبه‌های کمون، بنگرید به:

Giuseppe Del Bo, La Comune di Parigi (Milan, 1957)

۲. پُربارترین منابع محلی در این زمینه عبارتند از: در آرشیوهای سازمانی،

Serie M, Police generale (especialy M6, Police administrative); Serie R4, Garde nationale;

و ذیل طبقه‌بندی‌های ویژه؛ صورت‌جلسات نشست‌های شورای شهرداری در شهرهای عمده؛ مجموعه‌ی روزنامه‌های محلی ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱؛ گزارش‌های مربوط به کمیته‌های فرعی به

Commission d'enquete sur les actes du Gouvernement de la Defense Nationale. op cit.

مدارک ارسالی به دادگاه‌های استیناف محلی در رابطه با

Enquete parlementaire sur l'insurrection du 18 mars 1871, op. cit.

۳. این اعلامیه از سوی ۱۴۰ منتقد اصلی دولت موقت امضا شده بود. در اوایل سپتامبر، گروه‌هایی اقدام به تأسیس کمیته‌ی بیست فرمانداری در اغلب فرمانداری‌های پایتخت کردند که برخی از اعضای برجسته‌ی آن از بین‌الملل و انجمن‌های رادیکال‌تر آمده بودند.

۴. ممنوعیتی که البته کوتاه‌مدت و نامؤثر بود. نشست‌های انتخاباتی برای رأی‌گیری هشتم فوریه، بی‌درنگ به محملی برای بیان خواسته‌های مردمی بدل شد.

5. Murailles politiques francaises, I, 866.

۶. این مجمع در ۲۲ و ۲۳ فوریه برگزار شد. رونوشتی از این مذاکرات را می‌توان در اسناد مربوط به Comité de Vaugirard در ۲۲-۲۳ Conseil de Guerre یافت. رونوشت دیگری نیز در آرشیوهای ملی موجود است.

۷. همان.

8. Murailles politiques françaises, op. cit., (meeting at the Église Saint- Ambroise, XIth arrondissement) II, 420.

۹. فوتولیو نمونه‌های متعددی را از این که باشگاه‌ها معمولاً چگونه به این کار دست می‌زدند را روایت کرده است:

Fontoulieu, op. cit., pp. 13, 50, 181, 270

در رابطه با درخواست باشگاه‌ها از مقامات کمون برای انجام این کار، بنگرید به تصمیم دوم می باشگاه انقلاب اجتماعی [Club de la revolution sociale] که از شهردار منطقه‌ی هفدهم می‌خواست کلیسای سنت‌میشل را در اختیارشان قرار دهد: Cons. de Guerre, op. cit

۱۰. Murailles, II, 145 در این مقاله از این باشگاه تحت عناوین متعددی نام برده‌ایم، از جمله: باشگاه پرولترها، باشگاه کمونی

کلیسای سنت - نیکلا - د- شامپ [Club des Proletaires, Club communal St. Nicolas-des-Champs]. در رابطه با باشگاهی که در کلیسای سنت‌امبروز تشکیل جلسه می‌داد نیز وضع به همین منوال است. من در هر مورد از نامی استفاده کرده‌ام که در مدارک مربوط ذکر شده است.

۱۱. این مسئله به کرات در دستور کار جلسات، بیانیه‌ها، ابلاغیه‌های منتشر شده در روزنامه‌ها ذکر شده است. مانند، اتحادیه‌ی زنان [L'Union des femmes] در مجله‌ی رسمی (کمون) در ۱۴ آوریل ۱۸۷۱؛

le Comite republicain socialiste du 5^e arrondissement, in Murailles, II, 117; Les divers comites fusionnets du XI^e arrondissement, ibid., II, 84-5; le club Eloi, in Fontoulieu, op. cit. p. 61-2

۱۲. نظرات اعلام‌شده در جلسات باشگاه‌ها یا نظرانی که در قالب نامه به باشگاه‌ها ارسال شده است. بنگرید به نامه‌ی ۱۶ می به باشگاه کلیسای سنت‌اوستاش که خواهان فرستادن پرسنل اجرایی به خدمت نظامی بود (موجود در اسناد وزارت جنگ)؛ نامه به کمون از سوی کمیته‌ی وزیرار (فرمانداری منطقه ۱۴) که به شکایت علیه یکی از بازرسان مدارس می‌پرداخت (موجود در اسناد وزارت جنگ)؛ نامه به دولوکوز (از اعضای کمون) از همین باشگاه که گزارشی است از ترک محل نگهداری نظامی یک شخص بدون دستور، چهارده می (همان اسناد)؛ نامه به فرانکل (از اعضای کمون) از کمیته‌ی اتحادیه‌ی کارگران فرمانداری بخش ۱۳ که از عدم به‌کارگیری زنان در اغلب وظایف مربوط به دفاع از کمون شکایت می‌کرد. فقره‌ی ۳۳۴ در:

La Commune de Paris, Exposition d'art et d'histoire, ville de Saint-Denis (Saint-Denis, 1935)

۱۳. نمونه‌هایی از این پیشنهادات: پیشنهاد برای جایگزینی مدارس مذهبی که از سوی کمیسیون راهبری عمومی کمیته‌ی وزیرار در ۲۷ مارس ارسال شده است (اسناد وزارت جنگ)؛ پیشنهاد مصادره‌ی کالاهای موجود در مغازه‌های رهاشده و فروش آن‌ها در جهت کمک به بیوه‌زنان و یتیمان که از سوی باشگاه انقلابی فرمانداری منطقه‌ی هفدهم در چهاردهم می پیشنهاد شده است (همان منبع)؛ پیشنهادی مشابه از سوی کلوب انقلاب اجتماعی (فرمانداری منطقه‌ی پنج) در دوازدهم ماه می (همان منبع)؛ پیشنهاد برای جایگزینی سازمان‌های کارایی خصوصی با سازمان‌های ثبات اطلاعات شغلی که در هر محله تشکیل شود، که از سوی سازمان کار کمیته‌ی وزیرار در ۲۷ مارس پیشنهاد شده است (همان منبع).

۱۴. برای مثال، باشگاه پرولتری (نام دیگر باشگاه کمونی کلیسای سنت-نیکلا-د-شامپ) در ۱۴ می، از شهروندان می‌خواهد که از محلات خود حراست کنند (همان منبع)؛ ارسال نماینده‌ای برای حصول اطمینان از زندانی ماندن اسقف اعظم از سوی باشگاه انقلابی فرمانداری بخش هفدهم در ۱۴ می (همان منبع)؛ باشگاه میهن‌پرستی کلیسای سنت‌امبروز که متفق‌القول از کمون می‌خواهد شهروندان زنی فداکار را برای رسیدگی به مجروحان، جایگزین راهبه‌ها کند، ۹ می (همان منبع).

۱۵. برای مثال، کمیسیون‌هایی که از سوی کمیته‌ی وزیرار (فرمانداری بخش چهارده) تشکیل شدند تا به همکاری با کمیسیون‌های معینی از کمون بپردازند (همان منبع)؛ اتحادیه‌ی زنان که مشخصاً در رسیدگی و کمک به مجروحان جنگی فعال بود، بنگرید به مقاله‌ی من با عنوان:

Le role des femmes dans la Commune de 1871, op. cit

۱۶. سه نمونه از این روزنامه‌ها را می‌توان در مجموعه‌ی به‌جامانده از روزنامه‌های کمون یافت: بولتن کمونال، ارگان باشگاه کمونی کلیسای سنت-نیکلا-د-شامپ (فرمانداری منطقه‌ی ۳)؛ لو پرولتر، ارگان باشگاه پرولتری (نام پیشین، باشگاه میهن‌پرستی) که در کلیسای سنت‌امبروز جلساتش را برگزار می‌کرد (فرمانداری بخش ۱۱)؛ لووگیه دو لاونیه، ارگان «اتحادیه‌ها و مجمع‌های کارگری».

پوسترها ارزان‌ترین راه ارتباط با عموم مردم بود که نمونه‌های فراوانی از آن را می‌توان در Murailles politiques françaises یافت.

بنگرید به بحث درباره‌ی افزایش منابع مالی لو پرولتر در هفدهم و هجدهم ماه می، باشگاه د پرولتر (سنت‌امبروز)، اسناد وزارت جنگ.

۱۷. روزنامه‌های اصلی‌ای که اخبار باشگاه‌ها و بیانیه‌ها را منتشر می‌ساختند عبارت بودند از: *Journal officiel, le Vengeur, le*

Réveil, la Commune, Paris libre, Cri du Peuple, and la Sociale

۱۸. مجله‌ی رسمی، ۱۴ آوریل ۱۸۷۱. در این مقطع به‌واقع کمون در ستادهای فرماندهی فرمانداری‌های متعدد سازوکاری برای به‌کارگیری زنان برای رسیدگی به زخمیان و توزیع منابع تعبیه کرده بود. هم‌چنین، زمانی که کمیته‌های اتحادیه‌های زنان از فرمانداری‌های بخش‌های دوم، دهم و یازدهم، مردم سرگردان و فراری از بمباران را گردآوری کردند و اسکان دادند، فرماندار بخش دوم غذا و پناهگاه در اختیار آنان قرار داد؛ *Reveil, May 2, 1871*.

۱۹. مجله‌ی رسمی [کمون]، ۱۴ آوریل ۱۸۷۱. هم‌چنین بنگرید به قطعنامه‌ای که کمیته‌ی وزیرار در هشتم می تصویب کرد و در آن خواستار کمک مالی از کمون به‌منظور افزایش فعالیت‌های به صورت «شبانه‌روزی» با هدف خدمت‌رسانی به نیازهای جامعه بود؛ (اسناد وزارت جنگ).

۲۰. برای مشاهده‌ی یک استثناء، نک به صورت جلسات جلسه‌ی کمون در ۲۷ آوریل که در آن اشاراتی به این امر وجود دارد که «به دلیل نظم موجود در فرمانداری بخش سوم بود که باشگاه {یعنی باشگاه کمونی سنت-نیکلا-د-شامپ} امکان تأسیس پیدا کرد ... شهرداری برگزار می‌کند. مجله‌ی رسمی، ۲۸ آوریل ۱۸۷۱؛ هم‌چنین نک به پیشنهاد فرمانداری بخش یکم برای تشکیل یک «شورای مشورتی»، *Murailles, II, 279*.

۲۱. برای مثال، اتحادیه‌ی زنان که پیشتر ذکرش رفت؛ هم‌چنین، نامه‌ای از یک فرمانده به نام کوترو در سوابق مربوط به باشگاه کمونی سنت-نیکلا-د-شامپ که در آن درخواست کمک‌های پزشکی برای واحدش آمده است. (اسناد وزارت جنگ).

22. *Bulletin communal of the Club St-Nicolas-des-Champs, May 6, 1871*

۲۳. برای مثال:

Club des Proletaires (Saint-Ambroise), May 9, Cons. de Guerre; Club revolutionnaire du 5 ar-rondissement, no date, ibid.

24. *Club revolutionnaire du 5 arrondissement, no date, ibid.*

25. *Club communal St-Nicolas-des-Champs, ibid*

۲۶. این دست تلاش‌ها در واقع چندین ماه پیش از کمون آغاز شدند. مولیناری (منبع پیشین) به جلسه‌ای در ۱۴ دسامبر ۱۸۷۰ اشاره دارد که در آن نیز اشاراتی به این دست تلاش‌ها شده است.

۲۷. برای مثال، باشگاه پرولترها (سنت-آمبروز) در ۱۶ می قطعنامه‌ای در رابطه با اجاره‌ها تصویب کرد که روز گذشته نیز در باشگاه کمونی سنت-نیکلا-د-شامپ تصویب شده بود.

28. *Vengeur, May 7, 1871.*

۲۹. *Paris libre, May 4, 1871* جلسه‌ی باشگاه در ساله‌مولیه.

۳۰. برای مثال، فرمان مربوط به کار شبانه‌ی نانوايي‌ها و بازگشت لوازم گرو گذاشته‌شده از مون‌دپیه.

۳۱. جلسه‌ای در: *archives of the Bible. histoire. De la ville de Paris, ۲۷ théâtre lyrique; Serie* در جلسه‌ای دیگر در ۱۹ می:

Proces-verbaux des seances de la Commune de Paris de 1871, Tome II (Paris, 1945).

سخنران این جلسه آمورو [Amouroux] است.

۳۲. نک به پوسترهایی که خبر از چنین جلساتی می‌دهند: Murailles, II, 80, 104, 105, 107, 110, 116.

۳۳. نک به پوسترهایی که نمونه‌های این فهرست‌ها در آن‌ها آمده: Murailles, II, 84-5, 113, 220, 232.

34. , II, 279.

35. II, 521

36. Supra, p. 399, footnote 9. See also: Club republicain socialiste du 7 arrondissement, no date, Cons. de Guerre; Societe agis-comme-tu-penses, no date, ibid; Club des libres penseurs, Fontoulieu, op. cit., pp. 181-5; Club de la Revolution, (Mglise Saint-Bernard) in Henri d'Almeras, La vie parisienne pendant le siege et la Commune (Paris, 1927) p. 486.

۳۷. جلسه‌ای در کلیسای سنت لامبرت،

Fontoulieu, p. 164. See also: Club de la Victoire ibid., p. 254; Club de la Delivrance, ibid., p. 272; Association republicaine des ecoles, no date, dossier tcole de medecine, Cons. de Guerre.

38. «principles» of the Federation des associations departementales, Murailles, II, 214-5; «Ex-
pose de principes» of the Comite central electoral, republicain, democrate, socialiste du XI
arrondissement signed by 120 members, ibid., II, 84-5; meetings of the Club des Proletaires
(Saint-Ambroise), on May 9, 14, 17, and 18, Cons. De Guerre; Comite de Vigilence du 14 ar-
rondissement, March 27, ibid.

39. Club des Prolétaires (Saint-Ambroise), May 14, ibid.

40. Journal officiel, April 14, 1871.

41. Ligue d'union republicaine des droits de Paris, April 6, Murailles, II, 201.

42. poster, Murailles, II, 177; Masons, ibid., II, 229-31; Ligue d'uan ion republicaine des droits de
Paris, Journal officiel, April 14, 1871.

43. Journal officiel, March 27, 1871.

۴۴. به نقل از: Jules de Goncourt, Journal, Tome IV, 1870-1871 (Paris, 1935), p. 232 &

۴۵. Murailles, II, 446

46. Comite central electoral, republicain, democrate, socialiste du XI arrondissement, Murailles, II,
84-5.

۴۷. باشگاه پرولتری (سنت‌امبروز) در روزنامه‌اش: Le Prolétaire, May 10, 1871

48. Le comite republicain socialiste du cinquieme arrondissement, Murailles, II, 117.

۴۹. مطالعات چندانی در این زمینه صورت نگرفته است، هرچند برای مثال، نک به:

Molok, op. cit.; Pierre Ponsot, Les greves de 1870 et la Commune de 1871 an Creusot (Paris,
1957); Claude Perrot, L'ceuvre sociale de la Commune, for diplome d'etudes superieures (Sor-
bonne, 1950).

۵۰. به نقل از: Michelant, «Un souvenir de la Commune,» Journal des économistes, XXIII (1871), 264

۵۱. جلسه‌ی بیست‌وسوم آوریل، 1871، Journal officiel, April 25, 1871.

۵۲. برای شرح کاملی از این موضوع، نک به مقاله‌ی من (منبع پیشین).

53. Murailles, II, 440.

54. Letter to G. Jung, reproduced in *The First International During the Paris Commune. Documents and Materials* [in Russian] (Moscow, 1941), p. 193.

55. Surpa, note 6.

۵۶. از میان ۵ نفری که از سوی سوسیال‌دموکرات‌های فرمانداری بخش هفدهم نامزد شده و به‌عنوان اعضای بین‌الملل معرفی شده بودند، ۴ نفر در انتخابات پیروز شدند: Murailles, II, 116

57. Club des prolétaires (Saint-Nicolas-des-Champs), 30 April, Fontoulieu, cit. p. 158; Club révolutionnaire du 17^e arrondissement, May 14, Cons. de Guerre; Club des prolétaires (Saint-Ambroise), May 20, ibid.

58. Comité central électoral, républicain, démocrate, socialiste du XI^e arrondissement, Murailles, II, 84-5; Fédération des Associations départementales, ibid, II, 212-3; Club des Proletaires (Saint-Ambroise), May 17, Cons. de Guerre.

59. Club des libres penseurs, Fontoulieu, p. 184; l'Union des Femmes, Journal officiel, April 14, 1871.

60. Fédération des associations départementales, Murailles, II, 212-3

61. Club de l'École de médecine, Cri du Peuple, April 5, 1871; Club des Proletaires (Saint-Ambroise), May 16, Cons. de Guerre.

62. Club des prolétaires (Saint-Ambroise), May 17, ibid.

63. Fédération des associations départementales, Murailles, II, 212-3; Comité central électoral, républicain, démocrate, socialiste du XI^e arrondissement, ibid., II, 84-5.

64. Comité de vigilance du XIV^e arrondissement, March 27, Cons. De

65. Club des Prolétaires (Saint-Ambroise), May 13, ibid.

66. Club de la révolution sociale, Cri du Peuple, May 15, 1871; Club révolutionnaire du 17^e arrondissement, May 14, Cons. de Guerre.

67. Enquête parlementaire sur l'Insurrection du 18 mars 1871, op. cit., p. 534.

68. Murailles, II, 522.

69. Club de la Délivrance, Fontoulieu, p. 272-3; Club des Prolétaires (Saint-Ambroise), May 9, Cons. de Guerre; Club révolutionnaire du 17^e arrondissement, May 14, ibid

70. Fontoulieu, p. 279.

71. Club communal Saint-Nicolas-des-Champs, Murailles, II, 145.

72. Fontoulieu, p. 287.

73. Montrouge section, May 12, Cons, de Guerre.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-1S7>



با طبقه یا بدون طبقه

واگشایی تفسیر ژانوسی مارکس از تعاونی‌های کارگری

نوشته‌ی: مینسون جی

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان

چکیده: این مقاله برای روشن ساختن دیدگاه‌های متضاد جریان‌های گوناگون مارکسیستی در خصوص مزایا و معایب تعاونی‌های کارگری، بر واکاوی ژانوسی خود مارکس از تعاونی‌های کارگری تمرکز می‌کند. مارکس به ظرفیت‌های بالقوه رادیکال تعاونی‌های کارگری که به معنای واقعی کلمه سازمان یافته بودند و جهت‌گیری سیاسی داشتند، باور عمیقی داشت، اما به شدت منتقد گرایش تعاونی‌ها به محدود کردن افق‌های سیاسی‌شان و جدا افتادن از جنبش‌های کارگری گسترده‌تر بود. اگرچه اندیشمندان سنت مارکسیستی، تعاونی‌های کارگری را مادامی که به مثابه‌ی محافل منزوی «سرمایه‌داران جمعی» درون نظام سرمایه‌داری موجود عمل می‌کنند به باد انتقاد می‌گیرند، خود مارکس در جنبش تعاونی پتانسیل مهمی می‌دید تا آن جا که آن را بخشی از کارزار وسیع‌تر تغییر اجتماعی می‌دانست. مارکس معتقد بود که تعاونی‌ها می‌توانند مسیر نظامی بدیل از تولیدکنندگان آزاد و برابر را نشان دهند و برانگیزاننده‌ی تصورات رادیکال میان حامیان‌شان باشند، اما فقط تا حدی که فعالان این تعاونی‌ها ضرورت سازمان‌دهی مبتنی بر آگاهی طبقاتی و در مقیاس [گسترده‌ی] صنعتی را به رسمیت بشناسند. در نهایت، مارکس اولویت چندانی برای ترویج نوع خاصی از سازمان کارگری که بیش از دیگر

انواع سازماندهی، هدایت‌گر ما به سوی دگرگونی باشد (برای مثال تعاونی‌های کارگری یا اتحادیه‌های کار) قائل نبود. در عوض او بیش‌تر بر اهمیت آگاهی طبقاتی درون سازماندهی کارگری، و بر تکامل و توسعه‌ی آگاهی طبقاتی رادیکال‌شده در میان کارگران تاکید داشت، خواه از طریق گسترش اتحادیه‌های کار، خواه تعاونی‌های کارگری یا هرگونه نهادی دیگر برای توانمندسازی کارگران. به عقیده‌ی مارکس، ماهیت تمرکز نهاد کارگری بر ایجاد و حفظ آگاهی طبقاتی استوار است که به قدرت‌مندترین وجه ممکن به شکل‌گیری گرایش‌های رادیکال یا پس‌گرای شکل‌های محلی اکتیویسم کارگری می‌انجامد، و نه ماهیت خود نهاد کارگری (یعنی تعاونی یا اتحادیه).

پژوهشگران مارکسیست تفسیرهای متفاوتی درباره‌ی نقش تعاونی‌های کارگری در به چالش کشیدن نظام سرمایه‌داری دارند. برخی استدلال می‌کنند که تعاونی‌های کارگری به واسطه‌ی تعهدشان به همیاری و دموکراسی در محیط کار، می‌توانند چالشی رادیکال در مقابل پویه‌های سرمایه‌دارانه ایجاد کنند. برای نمونه، الیوت (۱۹۸۷)، جوسا (۲۰۰۵، ۲۰۱۲، ۲۰۱۴، ۲۰۱۷)، رانیس (۲۰۱۶) و مارکوزه (۲۰۱۵) استدلال می‌کنند که مارکس مدافع تعاونی‌های کارگری به مثابه‌ی سنگ‌بنایی مهم در مسیر دستیابی به یک انقلاب گسترده‌تر سوسیالیستی بود. دیگر پژوهشگران مارکسیست از تعاونی‌های کارگری به سبب اتخاذ مداوم رویه‌های کاری منفعت‌محور و عرف‌های مدیریتی استثمارگر برای بقا و رقابت در نظام گسترده‌ی سرمایه‌داری عمیقاً انتقاد می‌کنند (وب و وب، ۱۹۲۱). اکین‌بری (۲۰۰۹، ۵۸۵) به دلایلی مشابه مدعی است که تعاونی‌های کارگری صرفاً شکلی از رفرمیسم میانه‌رو هستند که «راه‌حلی‌هایی بازارمحور برای معضلات اجتماعی» پیشنهاد می‌دهند (اکین‌بری، ۲۰۰۹: ۵۸۵، گاسپر، ۲۰۱۱). فلاندرز (۲۰۱۵) نیز معتقد است مالکیت خصوصی ریشه‌دار در تعاونی‌های کارگری ذاتاً مسئله‌ساز است، چراکه تعاونی‌ها باید درون نظام بازار سرمایه‌داری عمل کنند که به تمامی مخرب است:

«مالکیت کارگران درون یک نظام سرمایه‌داری دولتی، نظام شبه‌بازار، از مالکیت خصوصی بهتر است اما واجد مشکلات ذاتی است. بازارها ناکارآمدی‌های ذاتی شناخته‌شده‌ای دارند. این بازارها بسیار مخرب هستند... [آن‌چه ضروری است] از کار انداختن نظام تولید برای سود است، نه از بین بردن نظام تولید برای مصرف.» (به نقل از فلاندرز، ۲۰۱۲)

این دیدگاه‌های متضاد درباره‌ی تعاونی‌های کارگری، پژوهشگران و فعالان زمان مارکس را به دو دسته تفکیک کرده بود، و همان‌طور که گیسون - گراهام (۲۰۰۶) خاطر نشان می‌کند، «این تقابل تاریخی میان سیاست‌های چپ‌گرا و تعاونی‌های کارگری در زمان حال نیز ادامه یافته است» (ص. ۱۱۱). سوابق تاریخی روشنی وجود دارد که عناصری رادیکال در جنبش اتحادیه‌ای صنعتی اولیه وجود داشتند (مانند رزا لوکزامبورگ) که تعاونی‌های تخیلی اوئنی را به سبب انزوای اجتماعی و فاصله گرفتن از آگاهی طبقاتی جنبش‌های کارگری دوران خویش نکوهش می‌کردند، در عین حال نمونه‌های زیادی از اتحادیه‌های کارگری محافظه‌کار هم وجود داشتند که فاصله‌ی خود را از آن‌چه گرایش‌های رادیکال بسیاری از کمون‌های کارگری می‌دانستند، حفظ می‌کردند. گیسون - گراهام (۲۰۰۳) نشان می‌دهد که دشمنی ادامه‌دار بین بسیاری از فعالان اتحادیه‌ای و دست‌اندرکاران تعاونی‌های کارگری (و به همراه آن بحث‌های آکادمیک میان اردوهای متفاوت پژوهشگران

حوزه‌ی کار) از طریق این جدال‌های خانمان‌برانداز، «تاثیر دلسردکننده‌ی» تاسف‌باری بر همبستگی جبهه‌ی کار می‌گذارد:

«نکوهش اولیه‌ی تعاونی‌گرایی کارگری هم از سوی جنبش اتحادیه‌ای و هم از سوی جنبش‌های انقلابی سوسیالیستی، تاثیری دلسردکننده بر بحث‌های اخلاقی مرتبط با تجربه‌های اقتصادی درون محافل چپ‌گرا گذاشت که اغلب‌شان درگیر نقد سرمایه‌داری بودند.» (ص. ۱۲۹)

این مقاله برای روشن‌تر ساختن دیدگاه‌های متضادی که درباره‌ی تعاونی‌های کارگری در میان جریان‌های گوناگون مارکسیستی وجود دارد، بر واکاوی خود مارکس از تعاونی‌های کارگری متمرکز شده است (که در مطالعات مارکسیستی اغلب از آن با عنوان تعاونی‌های تولیدکنندگان یاد می‌شود، چرا که مارکس علاقمند بود روش‌هایی را مورد واکاوی قرار دهد که از طریق آن‌ها کارگران می‌توانند، به‌جای صاحبان سرمایه، کنترل تولید را به دست گیرند). استدلال این مقاله این است که تفسیر مارکس از تعاونی‌های کارگری هم مثبت است و هم منفی. برخلاف بسیاری از پژوهشگران مارکسیست که مایلند یکی از این دو دیدگاه را بپذیرند و تعاونی‌های کارگری را به لحاظ [نقش‌شان] در توانمندسازی کارگران، یا نهادهایی مثبت تلقی کنند یا نهادهایی زیان‌بار، این مقاله این‌گونه استدلال می‌کند که مارکس دیدگاهی ژانوسی درباره‌ی تعاونی‌های کارگری داشت. اگرچه مارکس دیدگاه‌های متنوعی درباره‌ی تعاونی‌های کارگری ارائه کرده است، اما دیدگاه‌های متضاد مارکس را می‌توان با توجه به نوع سازمان تعاونی مدنظر او که در همه‌ی سخنرانی‌ها یا نوشته‌هایش بازتاب داشته، به خوبی توضیح داد و حل کرد. مارکس به ظرفیت‌های بالقوه رادیکال تعاونی‌های کارگری که به معنای واقعی کلمه سازمان یافته بودند و جهت‌گیری سیاسی داشتند باور عمیقی داشت، اما به‌شدت منتقد گرایش تعاونی‌ها به محدودکردن افق‌های سیاسی‌شان و جدا افتادن از جنبش‌های کارگری گسترده با کارگرانی بسیج‌شده و دارای آگاهی طبقاتی بود. نکته‌ی مهم این است که با قطعیت حکم ندهیم که مارکس به‌طور انتزاعی تعاونی‌ها را مثبت می‌دانست یا به آن‌ها به دیده‌ی شک می‌نگریست، بلکه تعاونی‌های کارگری را در زمان و زمینه‌ی خودشان در نظر آوریم و شرایط یا عواملی مهم را درک کنیم که به نظر مارکس می‌توانست ماهیت تعاونی‌های کارگری را به‌شدت رفرمیست یا [برعکس] به طرز شگفت‌آوری انقلابی سازد.

از نظر مارکس در میان عوامل یا شرایطی که می‌توانند ظرفیت‌های بالقوه‌ی یک جنبش تعاونی کارگری را در هر دوره‌ی مشخص شکل دهند، بروز و ظهور و بسیج سیاسی آگاهی طبقاتی (یا فقدان آن) در میان دست‌اندرکاران تعاونی از همه مهم‌تر است. سرانجام این‌که، مارکس اولویت چندانی برای ترویج نوع خاصی از سازمان کارگری قائل نبود که بیش از دیگر انواع سازماندهی، هدایت‌گر ما به سوی دگرگونی باشد (برای مثال تعاونی‌های کارگری یا اتحادیه‌های کار). در عوض او بیش‌تر بر اهمیت آگاهی طبقاتی درون سازماندهی کار و رشد آگاهی طبقاتی رادیکال‌شده در میان کارگران تاکید داشت، خواه از طریق گسترش اتحادیه‌های کار، خواه تعاونی‌های کارگری یا هرگونه نهاد دیگری برای توانمندسازی کارگران.

مارکس معتقد بود برای آن‌که تعاونی‌ها به چالشی مهم و پایدار برای نظام سرمایه‌داری بدل شوند، باید از مقیاس کوچک خود فراتر بروند و به ظرفیت تغییر شیوه‌ی تولید در سطح ملی دست یابند. تعاونی‌های حقیقتاً تحول‌آفرین، برای رسیدن به این سطح ملی، باید ماهیتی سیاسی پیدا کنند و «آگاهی طبقاتی» رادیکال اعضای کارگر خود را پرورش دهند. به نظر مارکس، وجود یا فقدان همین تمرکز برای ایجاد و بسیج آگاهی طبقاتی

است که به قوی‌ترین وجه ممکن به شکل‌گیری تمایلات رادیکال یا تضعیف‌کننده در شکل‌های محلی اکتیویسم کارگری می‌انجامد، و نه ماهیت خود نهاد کارگری (یعنی تعاونی یا اتحادیه).

تفسیر مثبت مارکس از تعاونی‌های کارگری

تعاونی‌های کارگری به مثابه‌ی شکلی از سازماندهی را می‌توان بنگاهی تعریف کرد که در آن خودِ کارگران به صاحبان محل کار و سرمایه‌ی آن تبدیل می‌شوند و مدیران و تصمیم‌گیرندگان تمامی فعالیت‌های محل کار هستند. این تعاونی‌ها را اغلب با تأکید بر مفهوم کنترل کارگری بر فرایند تولید، «تعاونی‌های تولیدکنندگان» می‌نامند تا آن‌را از «تعاونی‌های مصرف‌کنندگان» متمایز کنند، یعنی تعاونی‌هایی که بر متحد کردن مصرف‌کنندگان در باشگاه‌های خریداران تمرکز دارند تا دسترسی به کالاها (مانند مواد غذایی، بهداشت، مسکن و آموزش) را با کیفیتی مشخص و با قیمت‌هایی پایین‌تر برای اعضایشان تضمین کنند. اگرچه معمولاً منظور از تعاونی‌های کارگری تعاونی‌های تولیدکنندگان است، اما تعاونی‌های کارگری می‌توانند در بخش خدمات نیز ایجاد شوند (مانند تعاونی‌های کارگران خدمات مراقبتی در منزل). به هر حال این تعاونی‌ها در هر بخشی که باشند از نظر اهدافشان، که همانا ایجاد دگرگونی در محل کار است، با تعاونی‌های مصرف‌کنندگان تفاوت زیادی دارند، چراکه تعاونی‌های مصرف‌کنندگان نه به دنبال دگرگونی مناسبات کار هستند و نه در پی کنترل محل کار از سوی کارگران، بلکه صرفاً به دنبال تضمین کالاهای باکیفیت با قیمت‌های پایین‌تر برای اعضای مصرف‌کننده هستند.

از آن‌جا که هدف تعاونی‌های کارگری وارونه کردن مناسبات میان سرمایه و کار است مارکس آن‌ها را نمونه‌هایی از «کمونیسم در عمل» می‌دانست و معتقد بود که تعاونی‌های کارگری می‌توانند شکلی انتقالی میان شیوه تولید سرمایه‌داری و شیوه تولید همبسته باشند. مالکان سرمایه‌دار و وسایل تولید در یک نظام سرمایه‌دارانه همه‌ی ارزش اضافی را تصاحب می‌کنند، در حالی که خود کارگران مالک در تعاونی‌ها تصمیم می‌گیرند که مازاد چگونه توزیع شود، از این رو دموکراسی را در محل کار و در جامعه در عمل تجربه می‌کنند، و در عین حال «نوعی اقتصاد اخلاقی را میسر می‌سازند» که در خدمت سلامت اجتماعی کارگران است (گیسون-گراهام، ۲۰۰۳).

مارکس معتقد بود که این تعاونی‌های کارگری در حقیقت «اقتصاد اخلاقی را میسر می‌کنند»، زیرا تعاونی، شکل سازمانی بلاواسطه در دسترسی است که به درک این واقعیت رسیده است که سرمایه‌داری نه در رقابت نیروی کار، بلکه در هم‌یاری نیروی کار جمعی در مقیاس‌های گسترده ریشه دارد. مارکس در مجلد نخست سرمایه (۱۸۶۷ [۱۹۱۷]) استدلال می‌کند که ادغام و همبسته کردن تعداد زیادی از نیروهای کار برای سرمایه‌داری حیاتی است و بنابراین «هم‌یاری، شکل بنیادین شیوه تولید سرمایه‌داری باقی خواهد ماند» (ص. ۴۵۴):

«تمامی کارهای بی‌واسطه‌ی اجتماعی یا اشتراکی که در مقیاس بزرگ انجام می‌شوند، کم و بیش مستلزم مدیریتی مستقیم است تا فعالیت‌های انفرادی را هماهنگ کند و آن وظایف عمومی را به انجام رساند که در حرکت کل سازواری تولیدی ریشه دارد و از حرکت اندام‌های جداگانه‌ی آن متمایزند. یک نوازنده‌ی ویلن، خود رهبر خویش است؛ یک ارکستر به رهبری خاص نیاز دارد. از همان لحظه که کار تحت کنترل

سرمایه، جنبه‌ی هم‌یاری پیدا می‌کند، وظیفه‌ی مدیریت، نظارت و هماهنگی به یکی از کارکردهای سرمایه بدل می‌شود.» (ص ۴۴۸).

به این طریق، مارکس خود هم‌یاری را محصول سرمایه‌داری به‌ظاهر فردگرا می‌دانست، زیرا «هم‌یاری کارگران مزدبگیر تنها در اثر وجود سرمایه‌ای است که آنان را به‌کار گمارده است» (ص. ۴۴۹). در حقیقت، همیاری پیامد اجتناب‌ناپذیر تقسیم کاری است که در سرمایه‌داری شدت یافته است، درست همان‌طور که تجربه‌ی کار جمعی پیامد سرمایه‌داران منفردی است که حجم زیادی از نیروهای کار را در بنگاه‌های واحد متحد می‌کنند: «به عنوان یک قاعده‌ی کلی، کارگران بدون در کنار هم قرار گرفتن نمی‌توانند هم‌یاری کنند: گردآمدن آن‌ها در یک مکان شرط لازم برای هم‌یاری‌شان است. از همین رو، کارگران مزدبگیر نمی‌توانند همیاری کنند مگر این که یک سرمایه — یک سرمایه‌دار — هم‌زمان آن‌ها را به‌کار گیرد و بنابراین نیروی کارشان را هم‌زمان خریده باشد.» (مارکس، [۱۸۶۷]، ۱۹۷۷، ۴۴۷).

مارکس ([۱۸۶۷] ۱۹۷۷) در تعاونی‌ها این پتانسیل را می‌دید که «توانمندی بارآوری اجتماعی کار» به جای آن که همچون «هدیه‌ای رایگان» توسط «کارگران منفرد و مجزا» «به سرمایه‌دار اعطا شود»، به گونه‌ای اشتراکی در دست کارگران باقی بماند (ص. ۴۵۱). مارکس استدلال می‌کرد که استثمار بنیادین سرمایه‌داری این است که تحت مناسبات سرمایه‌دارانه، اگرچه فرایند کار در عمل همیارانه است، اما کارگران منفرد، واقعیت همیارانه را به ندرت می‌چشند یا تجربه می‌کنند. «کارگران مستقل از یک‌دیگر، منفرد هستند. آن‌ها همگی با سرمایه‌داری واحد رابطه برقرار می‌کنند، اما نه با یک‌دیگر» (ص. ۴۵۱). نهادهای تعاونی این صورت‌بندی را وارونه می‌کنند، که می‌تواند این‌گونه بیان شود: کارگران اینک به مثابه‌ی جماعت {نه کارگران منفرد و مجزا - م.} «از طریق یک تعاونی با یک‌دیگر مرتبط هستند». به این ترتیب از آن‌جا که کارگران به سرمایه‌داران خود تبدیل می‌شوند، از طریق اصل هم‌یاری، الغای کار مزدی می‌تواند رخ دهد. مارکس در مجلد سوم سرمایه ([۱۸۹۴] ۱۹۸۱) توضیح می‌دهد که از طریق یک تعاونی «تضاد میان سرمایه و کار محو می‌شود، حتی اگر در آغاز فقط در این شکل که کارگران به مثابه‌ی انجمن، به سرمایه‌دار خودشان بدل می‌شوند، یعنی آنان وسایل تولید را برای ارزش‌افزایی نیروی کارشان به‌کار می‌گیرند» (ص. ۵۷۱).

کارگران با بهره‌گیری از کنترل دموکراتیک محل کارشان از طریق مدل تعاونی، به درک این واقعیت نائل می‌آیند که کار همیارانه‌ی آن‌هاست که ارزش تولید می‌کند. به‌علاوه کارگران درمی‌یابند که [اینک] ارزشی که خلق می‌کنند توسط دیگری تصاحب نمی‌شود، بلکه کارگران به «سرمایه‌داران خودشان» تبدیل می‌شوند (مارکس، [۱۸۹۴] ۱۹۸۱، ۵۷۱) و درمی‌یابند که خود به شیوه‌ای مثبت راه‌حل برطرف شدن تضاد میان ثروت خصوصی و اجتماعی هستند و از این رو مسیر نظام تولید متفاوتی را نشان می‌دهند. تعاونی‌ها همچنین گرایش کم‌تری برای تبدیل کل کار به شکل کالایی آن، شکل ارزش مبادله‌ای، دارند، زیرا بسیاری از تعاونی‌های کارگری «مفید بودن به لحاظ اجتماعی» (مانند کاهش فقر، آموزش کارگران، یا مسئولیت‌پذیری زیست‌محیطی) را نیز بخشی از مأموریت خود می‌دانند (الیوت، ۱۹۸۷، ۳۰۴). در عوض تعاونی‌ها بیش‌تر مایل‌اند که «ارزش‌های مصرفی» به لحاظ اجتماعی مفید را به رسمیت بشناسند، چه بسا ایجاد یک محل کار خلاقانه‌تر و سالم‌تر، سازگاری بسیار بیش‌تری با تحقق خلاق کارگر به مثابه‌ی «موجود نوعی» داشته باشد (برای نمونه نگاه کنید به بسیاری از نمونه‌های فوق‌العاده خلاقانه‌ی تعاونی‌ها که در آثار روتشیلد (۲۰۰۹) و گیسون - گراهام (۲۰۰۳)

آمده است). مارکس ([۱۸۶۷] ۱۹۷۷) حتی معتقد است که «تعاونی‌های کارگری با گرد هم آوردن طبیعی موجودات اجتماعی در یک بنگاه مشترک هم‌افزا (synergistic)، به برانگیختن روحیه‌ی بلندپروازی کارگران کمک می‌کند» (ص. ۴۴۳؛ همچنین نک. رانیس، ۲۰۱۶). مارکس ([۱۸۶۷] ۱۹۷۷) بنا به این دلایل باور داشت که تعاونی‌های کارگری می‌توانند «توانمندی بارآور اجتماعی نیروی کار یا توانمندی بارآور کار اجتماعی را به وجود بیاورند زیرا تعاونی‌ها بر «خودهم‌یاری» استوارند و از این رو تعاونی‌های کارگری این پتانسیل را دارند که غل و زنجیر فردیت خود را بگسلند و ظرفیت‌های نوعی خود را توسعه دهند» (ص. ۴۴۷).

مارکس معتقد بود که هنگامی که کارگران به جای تمرکز بر مالکیت سرمایه، بیش‌تر بر تضمین کنترل مدیریت محل کار متمرکز شوند، تضاد میان سرمایه و کار کاهش می‌یابد. مارکس استدلال می‌کرد که «جدایی مدیریت از مالکیت سرمایه، این امکان تاریخی را پدید آورده است که مدیریت به یکی از وظایف نیروی کار تبدیل شود و نه وظیفه‌ی سرمایه (به نقل از اگان، ۱۹۹۰، ۷۱۰). مارکس ([۱۸۹۴] ۱۹۸۱) با بهره‌گیری از همان تمثیل موسیقیایی در مجلد یکم سرمایه، در مجلد سوم این‌گونه استدلال می‌کند:

«خود تولید سرمایه‌داری موجب شده است تا کار مدیریت، کاملاً مستقل از مالکیت بر سرمایه، به آسانی در دسترس باشد. بنابراین لازم نیست که تا این کار نظارتی را سرمایه‌دار انجام دهد. به هیچ‌وجه لازم نیست یک رهبر ارکستر صاحب سازهای ارکسترش باشد یا در سمت رهبر ارکستر بخشی از وظیفه‌اش این باشد که نقشی در پرداخت «مزد» سایر نوازندگان ایفا کند. کارخانه‌های تعاونی این نکته را به اثبات می‌رسانند که سرمایه‌دار به عنوان کارگزار تولید همان‌قدر زائد است که وی از منظر برتر خود زمین‌داران بزرگ را زائد می‌داند.» (ص. ۵۱۱).

با این نگاه، مارکس ([۱۸۹۴] ۱۹۸۱) نتیجه گرفت که نیروی کار بی‌شک می‌تواند نظارت بر خود را بر عهده بگیرد و وحدت مدیریت و کار می‌تواند از طریق تعاونی کارگری به دست آید، تعاونی‌ای که در آن «خصلت تعارضی کار نظارتی ناپدید می‌شود، زیرا مدیر به جای آن‌که نماینده‌ی سرمایه در مقابل کارگران باشد، حقوقش را از کارگران دریافت می‌کند.» (ص. ۵۱۲). مارکس با استناد به چنین استدلال‌هایی حتی شرکت‌های سهامی (شرکت‌هایی که در آن‌ها کارگران صاحب سهام هستند اما به شکل دموکراتیک صاحب محل کار نیستند یا آن را مدیریت نمی‌کنند) را نوعی شکل انتقالی تلقی می‌کند که «ممکن است به الغای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری منجر شود (جوسا، ۲۰۱۴، ۲۸۴)، اگرچه او چنین شرکت‌هایی را به اندازه‌ی تعاونی‌های کارگری مطلوب نمی‌داند:

«کارخانه‌های تعاونی که توسط خود کارگران اداره می‌شود، درون شکل قدیم، نخستین نمونه‌های ظهور شکل جدید هستند، ولو این‌که طبعاً در همه جا، در سازمان کنونی‌شان، تمامی کاستی‌های نظام موجود را بازتولید کنند و باید هم بازتولید کنند. اما تضاد میان سرمایه و کار در این جا ملغی می‌شود، ولو این‌که در ابتدا فقط در این شکل که کارگران به مثابه‌ی انجمن، خود سرمایه‌دار خویشتن می‌شوند، یعنی آنان وسایل تولید را برای ارزش‌یابی کارشان استفاده می‌کنند. این کارخانه‌ها نشان می‌دهند که چگونه در مرحله‌ی معینی از توسعه‌ی نیروهای مولد مادی و توسعه‌ی شکل‌های اجتماعی تولید منطبق با آن‌ها، شیوه‌های جدیدی از تولید تکامل می‌یابند، شیوه‌ای که طبعاً از دل شیوه‌ی قدیم تولید سربرمی‌آورد... شرکت‌های سهامی سرمایه‌داری، همانند کارخانه‌های تعاونی، باید همچون شکل‌های گذار از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شکل همبسته تلقی شوند،

با این تفاوت که در اولی تضاد به طریق منفی ملغی می‌شود و در دومی، به طریق مثبت. (مارکس، [۱۸۹۴] ۱۹۸۱، ۵۷۱-۵۷۲).

مارکس در این جا از تعاونی‌های کارگری به مثابه‌ی شکلی انتقالی که مسیر اقتصاد اشتراکی و همبسته را نشان می‌دهد، تجلیل می‌کند، به رغم آن‌که تعاونی‌ها عموماً همه‌ی کاستی‌های نظام فعلی را در خود دارند. مارکس در پرداختن به این پرسش که تعاونی‌های کارگری چگونه می‌توانند بر کاستی‌های زمانه‌ی خود فایق آیند و به‌واقع به پتانسیلی تحول‌آفرین دست پیدا کنند، اغلب به درس‌های تجربه‌های واقعی تعاونی در روزگار خود اشاره می‌کند، تعاونی‌هایی که از اواسط تا اواخر دهه‌ی اول سده‌ی نوزدهم در واکنش به شرایط کار صنعتی که پیوسته بینوایی را تشدید می‌کرد در سراسر اروپا و ایالات متحده گسترش می‌یافتند (روتچیلد، ۲۰۰۹). مارکس با اشاره به نمونه‌های تعاونی‌های زمان خود (۱۸۶۴)، به روشنی به انجمن بین‌المللی کارگران توصیه می‌کرد که تعاونی‌های تولیدکنندگان، و نه تعاونی‌های مصرف‌کنندگان، شکل سازمانی مناسب هستند:

«ما به کارگران توصیه می‌کنیم که بیش از فروشگاه‌های تعاونی در تعاونی‌های تولیدکنندگان مشارکت کنند. اولی تنها به سطح نظام اقتصادی کنونی می‌رسد، اما دومی به بنیان‌های آن حمله‌ور می‌شود. ما به همه‌ی انجمن‌های تعاونی توصیه می‌کنیم یک بخش از درآمد مشترک‌شان را به بودجه‌ی تبلیغات اصول‌شان — هم از طریق نمونه‌های عملی و هم از طریق پند و خطابه {هم در حرف و هم در عمل - م.} [۱] - اختصاص دهند، به عبارت دیگر از طریق ترویج ایجاد بافتار جدیدی از تعاونی‌ها و درعین حال از طریق آموزش و سخنرانی.» (مارکس [۱۸۶۴] ۱۹۷۴a، ۹۰).

هنگامی که مارکس (۱۸۶۴) به برنامه‌های تعاونی خاص، مانند برنامه‌هایی که توسط رابرت اوئن هدایت می‌شد، اشاره می‌کند، حمایت خود را از این شکل عام سازماندهی اعلام دارد و می‌گوید: «در انگلستان بذر نظام تعاونی توسط رابرت اوئن پاشیده شده است: تجربه‌های کارگران، که در سطح قاره آزموده شد، در حقیقت نتیجه‌ی عملی نظریه‌هاست، اختراع نشد، بلکه با صدای بلند به بیان درآمد.» (مارکس [۱۸۶۴] همچنین تعاونی‌های کارگری را در خطابه‌ی افتتاحیه تاسیس نخستین انجمن بین‌المللی کارگران (بین‌الملل اول) می‌ستاید:

«بر ارزش این تجربه‌های مهم اجتماعی [کارخانه‌های تعاونی] نمی‌توان بیش از اندازه تاکید کرد... ما تصدیق می‌کنیم که جنبش تعاونی یکی از نیروهای دگرگون‌کننده‌ی اجتماع کنونی مبتنی بر تضاد طبقاتی است. ارزشمندی سترگ این تجربه‌ها در این است که به طور عملی نشان می‌دهند که نظام بینواساز و استبدادی کنونی استیلای سرمایه بر کار می‌تواند با یک نظام جمهوری و متمرثر متشکل از تولیدکنندگان هم‌بسته‌ی آزاد و برابر جایگزین شود.» (مارکس، [۱۸۶۴] ۱۹۷۴، ۷۹-۸۰).

به عنوان نمونه‌ای از این نوع نگاه، مارکس ([۱۸۷۵] ۱۹۶۸) در اظهارنظرهایش درباره‌ی برنامه گوتای سوسیالیست‌های آلمانی، حمایت خود را از مدل تعاونی اعلام کرد، مارکس اغلب همدلی خود را با نمونه‌های تعاونی‌های کارگری در عمل نشان می‌داد. او در چندین مناسبت عمومی (مهم‌ترین آن‌ها در خطابه‌ی افتتاح بین‌الملل اول) قویاً از بنگاه‌های تعاونی حمایت کرد. الیوت (۱۹۸۷) نشان می‌دهد که چگونه خودمدیریتی دموکراتیک و خودگردانی در میان کارگران، از جمله «کنترل کارگری بر ابزار فیزیکی تولید» (ص. ۲۹۵) عناصر غالب اندیشه‌های مارکس هستند که به طور کلی او را به تحسین نهادهای تعاونی کارگری زمان خود سوق

می دهند (همچنین نک. جوسا ۲۰۰۵؛ روتچیلد، ۲۰۰۹)، به گونه‌ای که «یک جامعه‌ی تعاونی مبتنی بر مالکیت اشتراکی وسایل تولید» را خودِ سوسیالیسم توصیف می‌کند (ص. ۳۲۳).

مثبت‌نگری مارکس به تعاونی‌های کارگری به ویژه از تجربه‌ی مطالعه‌ی کمون پاریس نشأت می‌گرفت که در آن کارگران عادی به مدت دو ماه کنترل پاریس را در دست گرفتند و حاکمیت و رویه‌های کاری مبتنی بر همیاری را بنا نهادند. ظهور کمون پاریس نقش مهمی در تصدیق این امر ایفا کرد که انجمن‌های کارگرانی که وسایل تولید را در کنترل خود دارند، تنها یک تصور خیالی اقتصادی نیست بلکه می‌تواند یک واقعیت انضمامی باشد. انگلس در ۱۸۸۶ با اشاره به این پتانسیل دگگون‌ساز جنبش تعاونی نوشت: «طرح پیشنهادی من رواج تعاونی‌ها در [نظام] تولید موجود است... درست همان‌گونه که کمون خواستار آن شد که کارگران باید مدیریت کارخانه‌های تعطیل شده از سوی کارخانه‌داران را به شکل تعاونی در دست بگیرند» (ص. ۳۸۹). انگلس می‌افزاید نه مارکس و نه خود او «هرگز تردیدی نداشته‌اند که در روند گذار به اقتصادی تماماً کمونیستی، باید از مدیریت تعاونی به عنوان مرحله‌ای بینابینی به طور گسترده استفاده شود» (ص. ۳۸۹).

مارکس و لنین ([۱۸۷۱] ۱۹۹۳) هر دو در *جنگ‌های داخلی در فرانسه* در خصوص تعاونی‌های کمون پاریس به این نکته اشاره کرده‌اند که این تعاونی‌ها «بنیانی از نهادهای واقعاً دموکراتیک برای جمهوری» فراهم کردند و به جهان «شکل سیاسی سرانجام مکشوفی» را ارائه دادند که «در آن رهایی اقتصادی کار، عملی می‌شود». حتی به رغم شکست کمون پاریس، مارکس همچنان معتقد بود که «مبارزه‌ی بی‌امان توده‌ها، ولو برای هدفی بی‌امید، برای مدرسه‌ی بعدی این توده‌ها و آموزش آن‌ها برای مبارزات آتی امری ضروری است.» (ص. ۹۴). این اظهارات شاهدهی است بر رویکرد عمل‌گرایانه‌ی مارکس به واقعیت تعاونی‌های کارگری، که مدلی واقعی و پراگماتیک از آنچه انگلس ([۱۸۸۶] ۲۰۱۰) آن را «مرحله‌ی بینابینی... در روند گذار به اقتصادی تماماً کمونیستی» می‌نامید، ارائه می‌کند.

مارکس ([۱۸۷۱] ۱۹۹۳) می‌نویسد که هدف تعاونی‌های کمون پاریس «سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان» بود. آنان می‌خواستند «از طریق دگرگون ساختن وسایل تولید، زمین و سرمایه که اینک عمدتاً ابزارهای بردگی و استثمار نیروی کار هستند به ابزارهایی صرف برای کار آزاد و هم‌بسته، مالکیت فردی را به حقیقت تبدیل کنند». کموناردها در پی پایان دادن به مدل سرمایه‌دارانه‌ی رقابت هر فرد با دیگری و جایگزینی آن با مدلی دموکراتیک برای محل کار و جامعه بودند. انگلس ([۱۸۴۸] ۱۹۶۹) در *اصول کمونیسم* می‌نویسد «بنابراین این امر رقابت را از بین خواهد برد و همبستگی را جایگزین آن می‌کند». مارکس در توصیف غریب کسانی که به جنبش تعاونی پاریس بدگمان هستند می‌نویسد: «اما این کمونیسم است، همان کمونیسم «ناممکن»!» در ادامه به این افراد بدبین این گونه پاسخ می‌دهد:

«به همین علت است که آن اعضای طبقه‌ی مسلط — و تعدادشان هم کم نیست — که آن‌قدر هوشمند هستند که بفهمند ادامه‌ی نظام کنونی غیرممکن است به حواریون مزاحم و پرسروصدای تولید تعاونی تبدیل شده‌اند. اگر تولید تعاونی قرار است یک گول‌زنک و یک بختک باقی نماند؛ اگر قرار است این نظام تعاونی جایگزین نظام سرمایه‌دارانه شود؛ اگر انجمن‌های متحد تعاونی قرار است تولید ملی را بر اساس یک برنامه‌ی مشترک تنظیم کنند، و بنابراین آن را تحت کنترل خویش بگیرند و بر بی‌نظمی مداوم و آشوب‌های دوره‌ای که سرنوشتِ مقدر تولید سرمایه‌دارانه است پایان دهند — آقایان، این جز کمونیسم، کمونیسم «ممکن»، چه چیز دیگری می‌تواند باشد؟» (مارکس و لنین [۱۸۷۱] ۱۹۹۳، ۶۱).

چند سال پیش از کمون پاریس، مارکس در خطابه‌ی خود در افتتاحیه‌ی بین‌الملل اول در دفاع از امکان رشد تعاونی‌ها در مقیاس بزرگ این‌گونه استدلال کرده بود:

«تعاونی‌ها نشان داده‌اند که تولید بزرگ مقیاس می‌تواند در هماهنگی با احکام علم مدرن بدون نیاز به طبقه‌ی کارفرمایانی که طبقه‌ی کارگر را به کار گمارد ادامه یابد... طبقه کارگری با دستانی رضایت‌مند، ذهنی سالم و دلی خشنود.» (مارکس [۱۸۶۴] ۱۹۷۴، ۷۹-۸۰).

بنابراین مارکس به‌رغم آن‌که به واقعیت تضاد میان سرمایه و کار در سرمایه‌داری واقف بود، اعتقاد داشت که تعاونی‌ها می‌توانند در جایگزینی کار به جای سرمایه نقش ایفا کنند و باور داشت که فرایند انتقالی تعاونی‌ها برای وارونه کردن مناسبات سرمایه و کار، نقطه‌ی آغاز مطلوبی برای تسریع تغییرات گسترده‌ی نظام‌مند آینده است. مارکس و لنین ([۱۸۷۱] ۱۹۹۳) باور داشتند که حتی هنگامی که جنبش‌های رادیکال تعاونی شکست می‌خورند، همان‌گونه که اشغال دو ماهه‌ی پاریس توسط کارگران عادی در کمون پاریس شکست خورد، چنین تلاش‌هایی امیدهای آرمان‌گرایانه‌ای را برای آینده برمی‌انگیزند که مسیر دستیابی به جامعه‌ی نوین همواره «از مبارزه برای آن جدایی‌ناپذیر است» (ص. ۷۰).

به همین دلیل مارکس ([۱۸۶۴] ۱۹۷۴) استدلال می‌کند که «تعاونی‌های کارگری پیروزی بزرگ اقتصاد سیاسی کار بر اقتصاد سیاسی مالکیت محسوب می‌شوند» (ص. ۷۹). مارکس براساس همین پویه در *خطابه افتتاحیه‌ی بین‌الملل اول خود*، هنگامی که به تحسین درس‌های درونی مرتبط با مبارزه‌ی سیاسی و طبقاتی مدل تعاونی می‌پردازد این‌گونه می‌گوید:

«ما از جنبش تعاونی سخن می‌گوییم، به ویژه از کارخانه‌های تعاونی که با تلاش‌های عده‌ای اندک از «کارگران» جسور بدون یاری دیگران ایجاد شده‌اند. نمی‌توان در ارزش این تجربه‌های بزرگ اجتماعی اغراق کرد. این تعاونی‌ها نه بنا به استدلال بلکه در عمل نشان داده‌اند که تولید بزرگ مقیاس می‌تواند در هماهنگی با احکام علم مدرن بدون نیاز به وجود طبقه‌ی کارفرمایانی که طبقه‌ی کارگر را به کار گمارد ادامه یابد؛ نشان داده‌اند که برای ثمربخش بودن نیازی نیست ابزار کار به عنوان ابزار سلطه و اخاذی از خود انسان زحمتکش، به انحصار درآید؛ این تعاونی‌ها نشان داده‌اند که کار مزدی، همچون کار برده یا کار سرف، فقط شکلی گذرا و پایین‌مرتبه است که کار همیارانه‌ای جای آن را خواهد گرفت که وظیفه‌ی خود را با دستانی رضایت‌مند، ذهنی سالم و دلی خشنود انجام می‌دهد.» (مارکس [۱۸۶۴] ۱۹۷۴، ۷۹-۸۰).

واضح است که مارکس جنبش تعاونی را به لحاظ سیاسی رادیکال می‌دانست. تعاونی‌های کارگری با ارائه‌ی مدلی که در آن کارگران کنترل شیوه تولید را به دست می‌گیرند و ارزش اضافی فرایند تولید را تصاحب می‌کنند، بنیانی برای تضعیف مشروعیت سرمایه‌داری و به چالش کشیدن استثمار و ازخودبیگانگی کارگران ایجاد می‌کنند. بیکر (۲۰۰۶، ۸۶) به‌طور مشابه استدلال می‌کند که «نفی رقابت میان کارگران، محدود کردن کنترل اجباری سرمایه در محل کار، حفظ «روز کاری متعارف و کاهش نرخ استخراج ارزش اضافی»، همه تلاش‌هایی برای پیشینه‌سازی کنترل کارگری و برقرار ساختن اصول اقتصاد سیاسی کار است (همچنین نک. سلوین ۲۰۱۳).

لنین همچنین دیدگاه‌های مارکس درباره‌ی واقعیت تعاونی‌های کار تحت [نظام] سرمایه‌داری و ظرفیت‌های ذاتی شکل سازمانی تعاونی‌های کارگری را در نظریه‌ی سوسیالیسم خود به کار بست. دیدگاه مارکس در

ارتباط با تعاونی‌ها به عنوان دیدگاهی دیالکتیکی شناخته می‌شود اما لنین به‌طور کامل مفهوم تعاونی‌ها را به مثابه‌ی فرمی برای سوسیالیسم انقلابی پذیرفت. لنین ([۱۹۲۳] ۱۹۲۵) استدلال می‌کرد که «خود رشد تعاونی... به معنای تغییر رادیکال کل نگاه ما به سوسیالیسم است» و معتقد بود «نظام متمدن همیاران، نظام سوسیالیسم است» (به نقل از دوبروچسکی، ۲۰۰۶). لنین که همیاری را «بزرگ‌راهی به سوی بنا نهادن سوسیالیسم سرانجام مکشوف» می‌دانست (جوسا، ۲۰۱۷، ۱۹) باور داشت که تعاونی‌ها می‌توانند در سطح ملی سازماندهی شوند و می‌توانند در سازماندهی «جمعیت روسیه در قالب جوامع تعاونی در مقیاس‌های به اندازه‌ی کافی بزرگ» نقش ایفا کنند (به نقل از جوسا، ۲۰۱۴، ۲۹۹).

لنین همچنین ادعا کرد که «ترسیم طرح‌های خارق‌العاده برای ساختن سوسیالیسم از طریق همه‌ی انواع انجمن‌های کارگری یک چیز است و این که بیاموزیم سوسیالیسم را در عمل به‌گونه‌ای بسازیم که هر دهقان بتواند در آن شرکت جوید، چیز دیگری است (به نقل از آترنی و گیگلیانی، ۲۰۰۷). لنین ([۱۹۲۳] ۱۹۵۶) معتقد بود که «سوسیالیسم نیازمند آن است که کل جامعه به یک تعاونی کارگری واحد تبدیل شود» (ص ۴۲۶) و برای ساختن مسیری به سوی شیوه‌ی تولید سوسیالیستی از سازماندهی تعاونی‌های کارگری در سطح ملی حمایت می‌کرد.

به‌طور خلاصه، مارکس و دیگر متفکران مارکسیسم کلاسیک (مانند لنین) اساساً برداشت مثبتی در ارتباط با ظرفیت تعاونی‌های کارگری در تسریع دگرگونی اجتماعی - اقتصادی گسترده داشتند. این برداشت از دیدگاهی نظری نشأت می‌گرفت مبنی بر این که تعاونی‌های کارگری می‌توانند سلطه‌ی مرسوم سرمایه بر کار را وارونه سازند و می‌توانند به کارگران (و به‌طور وسیع‌تر به جامعه) نشان دهند که این امکان وجود دارد که بنگاه‌ها به جای تمرکز صرف بر پیشینه‌سازی «ارزش‌های مبادله‌ای» خصوصی (یعنی سود)، در هماهنگی با ارزش‌های والای اجتماعی و اصول همیارانه عمل کنند. این برداشت همچنین از مشاهده‌ی تجربه‌ی دست‌اول اجرای اصول تعاونی‌های انقلابی در کمون پاریس نشأت می‌گرفت که در تحلیل‌های مارکسیستی این امید را برمی‌انگیخت که «کمونیسم، کمونیسم ممکن» واقعاً از طریق ابتکارهای عملی، اینجا و اکنون، دست‌یافتنی است.

تفسیر منفی مارکس از تعاونی‌های کارگری

جوسا (۲۰۱۴) استدلال می‌کند که «مارکسیست‌ها از زمان کمون پاریس به جنبش تعاونی توجه اندکی نشان داده‌اند» (ص ۲۸۲). پس از شکست کمون پاریس، تفسیر مارکس از تعاونی‌های کارگری شکاکانه‌تر شد (جوسا، ۲۰۱۴؛ مارکوس، ۲۰۱۵). هنگامی که تعاونی‌های رادیکال کمون شکست خوردند و مارکس مشاهده کرد که تعاونی‌های سازشکارتر دوام پیدا کردند، تعاونی‌هایی که کاملاً به عنوان بنگاه‌های سودمحور کوچک بدون هیچ برنامه‌ی اصلاح اجتماعی فراگیرتر عمل می‌کردند، در خصوص تاثیر تعاونی‌ها بر آگاهی طبقه‌ی کارگر و توانایی‌شان برای بسیج مقاومت در برابر سرمایه‌داری دچار تردید شد (دریتزو، ۱۹۳۵، ۱۳). مارکس که قاطعانه از این مدعای خود دفاع می‌کرد که باید «دشمن اخلاقی سرمایه‌داری بود»، تعاونی‌هایی را که پافشارانه درون منطق سرمایه‌داری عمل می‌کردند و به نهادهایی خودمحور، فردگرا، سودجو تبدیل شده بودند، به شدت مورد نقد قرار داد، یعنی نهادهایی که از جنبش گسترده‌ی کارگری جدا و حتی در عملکردهای محیط کار خودشان سلسله‌مراتبی و استثمارگر شده بودند.

مارکس به ویژه منتقد تعاونی‌های آرمان‌شهری بود که در اوایل نخستین دهه‌ی سده‌ی نوزدهم میلادی هم در انگلستان و هم در آمریکا تحت تاثیر سوسیالیست‌های آرمان‌شهری نظیر شارل فوریه و رابرت اوئن رواج یافته بودند و ایده‌ی ایجاد جماعت‌های تعاونی بدون مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی و «حتی بدون برهم زدن مالکیت خصوصی موجود» را همچون جامعه‌ای «بدون اختلال و عاری از هرگونه شر» مطرح می‌کردند (براون، ۱۹۹۱). هم فوریه و هم اوئن این انگاره را که مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است رد می‌کردند و در عین حال هر دو تصور می‌کردند که کمون‌های تعاونی محلی می‌توانند از طریق یک فرایند مصالحه طبقاتی بنا شوند، و قادر به رشد و نمو و همزیستی با سرمایه‌داری باشند بدون آن‌که مرزهای نظام سرمایه‌داری را مخدوش کنند (مارکس [۱۸۴۸]، ۱۹۷۴، ۲۲؛ همچنین نک. دوناجی و مونی، ۲۰۰۷؛ هاریسون، ۱۹۶۹؛ مک‌گیل، ۲۰۱۱؛ رویل، ۱۹۹۸). سوسیالیست‌های آرمان‌شهری اهمیت «یک جنبش واقعی طبقه‌ی کارگر» توسط کارگران را نمی‌پذیرفتند و در عوض، ایده‌های آرمان‌شهری خود درباره‌ی سوسیالیسم را میان «طبقات تحصیل کرده و مسلط» ترویج می‌کردند زیرا معتقد بودند که «پرولتاریا (طبقه‌ای فاقد ابتکار تاریخی یا هرگونه جنبش مستقل سیاسی» است (مارکس [۱۸۴۸]، ۱۹۷۴، ۳۱-۳۲). اما مارکس ([۱۸۶۴]، ۱۹۷۴) استدلال می‌کرد که نخستین پیش‌فرض قوانین بین‌الملل اول این است که «رهایی طبقه‌ی کارگر باید به وسیله‌ی خود طبقات کارگر تحقق یابد» (مارکس [۱۸۶۴]، ۱۹۷۴، ۸۲). مارکس در نهایت تعاونی‌های بی‌ارتباط با جنبش سیاسی و مشارکت کارگران در فرایند انقلاب را صرفاً «شکل رشدنیافته‌ی مقاومتی تلقی می‌کرد که «هرگز جامعه‌ی سرمایه‌داری را دگرگون نخواهند کرد» (به نقل از کواتس، ۲۰۰۳، ۱۵۲، همچنین نک. گیسون - گراهام، ۲۰۰۳، ۱۳۶).

بخشی از تردید مارکس ناشی از مقیاس کوچک تعاونی‌ها بود که نمی‌توانستند امیدی برای به چالش کشیدن شیوه تولید به طور عام داشته باشند، همچنین این تعاونی‌های کوچک در نهایت به «جزیره‌هایی در اقیانوس سرمایه‌داری» تبدیل می‌شدند (هیودیس، ۲۰۱۲، ۱۸۰). مارکس (۱۸۶۴) در *خطابه افتتاح انجمن بین‌المللی کارگران* به این نکته اشاره کرد که «کار همیارانه اگر در دایره‌ی تنگ تلاش‌های گاه‌وبیگاه کارگران خصوصی باقی بماند، هرگز قادر نخواهد بود، برای رهایی توده‌ها، جلوی رشد تصاعدی انحصار را بگیرد، و حتی نخواهد توانست به طور محسوسی از سنگینی بار بدبختی‌شان بکاهد» (مارکس [۱۸۴۸]، ۱۹۷۴، ۸۰). مارکس معتقد بود برای نجات توده‌های زحمتکش، کار همیارانه باید در ابعاد ملی توسعه یابد و در نتیجه باید به طرق ملی تقویت و تغذیه شود.» (ص. ۸۰).

این نقد به جنبش تعاونی کوچک‌مقیاس توسط مارکسیست کلاسیک دیگری، یعنی رزا لوکزامبورگ، نیز مطرح شد که در مخالفت با دیدگاه سوسیالیسم تعاونی‌گرای برنشتاین که هم تعاونی‌ها و هم اتحادیه‌های کارگری را مسیری تدریجی به سوی سوسیالیسم می‌دانست، تعاونی‌ها را به نقد می‌کشید. لوکزامبورگ این تعاونی‌های مبتنی بر رویکرد تدریجی را «واحدهای کوچک تولید اجتماعی درون مبادله‌ی سرمایه‌دارانه» می‌دانست، و معتقد بود که تعاونی‌ها «به‌کل ناتوان از دگرگونی شیوه تولید سرمایه‌داری» هستند (به نقل از آتزنی و گیگیلانی، ۲۰۰۷، ۶۵۶). لوکزامبورگ در کتاب *انقلاب یا اصلاح* (۱۹۰۰) استدلال می‌کند که تعاونی‌ها تا مادامی که درون نظام رقابتی ذیل سرمایه‌داری عمل می‌کنند نمی‌توانند شیوه تولیدی دموکراتیک باشند و همه‌ی این مدل‌های رفرمیستی تنها در خدمت گسترش و «تداوم نظام سرمایه‌داری» هستند. (ص. ۶۵۶). این دیدگاه توسط بئاتریس و سیدنی وب (۱۹۱۴)، بنیان‌گذاران سوسیالیست حزب کارگر بریتانیا نیز تکرار شد

که معتقد بودند تعاونی‌های کارگری «اگر قرار باشد در اقتصاد سرمایه‌داری دوام بیاورند، ناگزیر باید تسلیم نیروهای بازار شوند و از این طریق به عنوان تولیدکننده، منافع خود را در برابر منافع بالادستی مصرف‌کنندگان دنبال کنند» (ملور و همکاران، ۱۹۸۸، ۶۷).

به همین دلیل وب و وب (۱۹۲۰) استدلال می‌کردند شکل تعاونی به ناچار به بازتولید پویه‌های سرمایه‌دارانه عقب‌نشینی می‌کند — زیرا صاحبان تعاونی‌ها به طور ذاتی گرایش دارند با نادیده گرفتن جامعه‌ی فراگیرتر، سود فردی خود را دنبال کنند و در برابر همکارانی که شانس یا توانایی کم‌تری دارند امتیازات مدیریتی خود را تضمین کنند:

«حتی در موارد نسبتاً معدودی هم که این بنگاه‌ها به ملاحظات تجاری تسلیم نشده‌اند، دیگر نمی‌توان آن‌ها را دموکراسی تولیدکنندگانی که کار خود را مدیریت می‌کنند دانست و در عمل به انجمن‌های سرمایه‌داران — ولو سرمایه‌دارانی در مقیاس کوچک — تبدیل شده‌اند که از استخدام کارگرانی که عضو انجمن‌شان نیستند، سود کسب می‌کنند.» (ص. ۱۵۵).

به علاوه، تعاونی‌های کوچک مقیاس و منفرد به دلیل تضعیف تاکید بر «طبقه» و «مبارزه‌ی طبقاتی» طبقه‌ی کارگر، و در عوض تاکید بر مدیریت و قواعد تجاری رقابتی مورد نقد هستند (آترنی و گیگیانی، ۲۰۰۷؛ لیون، ۱۹۸۷، هارنکر، ۲۰۱۳؛ جکال و لوین، ۱۹۸۷؛ جوسا، ۲۰۰۵). گاسپر (۲۰۱۱). هسته‌ی این نقد این‌گونه خلاصه می‌شود: «تعاونی‌هایی که در بافتار بازار سرمایه‌دارانه ایجاد می‌شوند باید برای بقا رقابت کنند و اگر نرخ استثمار در میان بنگاه‌های رقابت‌کننده بالا باشد، آن‌ها نیز باید خود را با آن تطبیق دهند.» ملور (۱۹۸۸) به طرز مشابهی معتقد است:

«آن‌گونه که تمامی تجربه‌ها نشان داده‌اند، تاکنون دموکراسی‌های تولیدکنندگان هر زمان که به دنبال فتح و سازماندهی ابزارهای تولید بوده‌اند، تقریباً به نحو کاملاً مشابهی شکست خورده‌اند. در موارد نسبتاً معدودی هم که این بنگاه‌ها به ملاحظات تجاری تسلیم نشده‌اند، دیگر نمی‌توان آن‌ها را دموکراسی تولیدکنندگانی به حساب آورد که کار خود را مدیریت می‌کنند و در عمل به انجمن‌های سرمایه‌دارانی ... تبدیل شده‌اند که از استخدام کارگرانی که عضو انجمن‌شان نیستند، برای خود سود کسب می‌کنند.» (ص. ۶۷).

از این منظر، مارکس و مارکسیست‌های کلاسیک نگران ماهیت تعاونی‌های کارگری «نامتمرکز» بودند که در آن هر تعاونی منفرد به دنبال پیشینه‌سازی موفقیت بنگاه منفرد خود است ... مدلی که پرورش مفهوم لنینی «جنبه‌ی اجتماعی فردیت» [۱۹۲۳] [۱۹۶۵] را برای اعضای تعاونی‌ها دشوار می‌ساخت (ص. ۷). در بحث‌های لنین هم می‌توان این شکاکیت را یافت که تعاونی‌های کوچک مقیاس می‌توانند به «جزیره‌های سوسیالیستی» تبدیل شوند. لنین [۱۹۲۳] [۱۹۶۵] استدلال می‌کند که تعاونی‌های منفرد صرفاً یک بدیل «رمانتیک» و حتی پیش‌پاافتاده برای استثمار سرمایه‌دارانه است. لنین معتقد است تعاونی‌های منفرد پیرو اصول سوسیالیسم «همیارانه»ی رابرت اوئن، به طرز رمانتیک در رویای «تغییر دشمنان طبقاتی به هم‌دستان طبقاتی و تغییر نبرد طبقاتی به صلح طبقاتی، صرفاً از طریق سازماندهی مردم در جوامع همیارانه هستند» (لنین، [۱۹۲۳] [۱۹۶۵]). لنین باور دارد که مدافعان چنین تعاونی‌هایی به نیازهای بنیادین توانمندسازی نیروی کار، مانند «مبارزه‌ی طبقاتی»، تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه‌ی کارگر و سرنگونی حاکمیت طبقه‌ی استثمارکننده، توجهی ندارند (لنین، [۱۹۲۳] [۱۹۶۵]).

لنین معتقد بود که تعاونی‌ها می‌توانند در نشان‌دادن مسیر نظامی بدیل از تولیدکنندگان آزاد و برابر کمک حال باشند و می‌توانند اندیشه‌های رادیکال را در میان مدافعانشان تقویت کنند، اما چنین نتایجی فقط در یک زمینه‌ی فراگیرتر سازمان‌یابی در مقیاس صنعتی مبتنی بر آگاهی طبقاتی توسط کارگران علیه سرمایه‌داری می‌تواند حاصل شود. لنین که تعاونی‌ها را به مثابه‌ی شاید نخستین سنگ بنا می‌ستود، معتقد بود «سوسیالیسم رژیمی از تعاونی‌گرایان پرورش‌یافته است (لنین، [۱۹۲۳] ۱۹۶۵). اگرچه لنین آشکارا اعتقاد داشت که تعاونی‌ها می‌توانند «یکی از راه‌حل‌های تعیین‌کننده در مسیر حرکت به سوی سوسیالیسم» باشند (هارنکر، ۲۰۱۳، ۷)، تعریف او از «تعاونی‌گرایان پرورش‌یافته» معنایی متفاوت از یک اجتماع متشکل از تعاونی‌های منفرد صرف دارد که هریک برای پشتیبانی و دفاع از منافع حلقه‌ی کوچک مالکان خویش، در رقابت هستند. در عوض لنین معتقد است که «تعاونی‌گرایان پرورش‌یافته» در کوره‌ی آتش مبارزه‌ی سیاسی گداخته و پرورده می‌شوند، و بنابراین نگاهی وسیع‌تر به همبستگی طبقاتی دارند و به تغییر اجتماعی متعهدند. «تعاونی‌گرایان پرورش‌یافته» به امتیازات مشارکت در مدیریت بنگاه‌هایشان آگاه هستند و در عین حال نه فقط به منافع فوری و سطحی، بلکه به جنبه‌ی اجتماعی فردیت‌شان نیز توجه دارند» (هاینکر، ۲۰۱۳، ۷). نگرانی لنین فقدان آگاهی اجتماعی است که هنگامی رخ می‌دهد که کارگران منافع سطحی اعضای خویش را از طریق موفقیت بنگاه دنبال کنند بدون آن‌که اعضای تعاونی با یک جنبش کارگری فراگیرتر و دغدغه‌های سیاسی ارتباط داشته باشند،

همین تردید درباره‌ی توانایی تعاونی‌های کارگری غیرمتمرکز برای ایجاد آگاهی انقلابی گسترده و تحکیم و یکی کردن نیروی سیاسی در میان کارگران بود که در انشعاب بین‌الملل اول میان سوسیالیست‌های «سرخ» مورد حمایت مارکس (که از نیاز به یک رویکرد متمرکز دولت‌گرا به انقلاب دفاع می‌کردند) و سوسیالیست‌های «سیاه» مورد حمایت باکونین (که مدافع دیدگاه آنارشیستی/محلی بودند) نقش مهمی ایفا کرد. روتچیلد (۲۰۰۹) تاریخ را این‌گونه روایت می‌کند:

«مارکس معتقد بود که برای جلوگیری از بازپس‌گیری قدرت توسط طبقه‌ی سرمایه‌دار، طبقه‌ی کارگر به تحکیم و یکی کردن قدرت در دست یک دستگاه دولتی نیرومند نیاز خواهند داشت که اقتصاد را دست‌کم به صورت موقت تا زمان «زوال و نابودی» آن، هماهنگ سازد. برعکس باکونین اعتقاد داشت که کنترل دولت مرکزی بر اقتصاد، «فرومایه‌ترین و فاجعه‌بارترین دروغ قرن بیستم» خواهد بود. او در عوض از یک نظام کاملاً تمرکززدایی شده دفاع می‌کرد که در آن کارگران به‌طور مشترک صاحب محل کار خویش هستند و خود آن را مدیریت می‌کنند، و هرزمان لازم باشد به شکل فدراتیو عمل می‌کنند. شهروندان نیز به همین ترتیب اجتماعات خود را مستقیماً مدیریت خواهند کرد.» (ص. ۱۰۳۳).

در کنفرانس بزرگ بین‌الملل اول در سال ۱۸۷۲، رویکرد «متمرکزسازی» مارکس رای اکثریت نمایندگان را به دست آورد و باکونین و پیروانش، همراه با مدل تعاونی‌های غیرمتمرکزشان، اخراج شدند. این اخراج «استیلا‌ی این ایده را تضمین کرد که سوسیالیسم به معنای اقتدار دولت مرکزی قوی است» (روتچیلد، ۲۰۰۹، ۱۰۳۳). بنابراین مارکس و مارکسیست‌های کلاسیک پس از او معتقد بودند «همان‌گونه که تجربه‌ی بی‌رحمانه‌ی ۱۸۴۸ به آنان نشان داده بود، تعاونی‌سازی تا زمانی که کنترل قدرت دولتی در دست سرمایه‌داران باشد نمی‌تواند سوسیالیسم را به ارمغان بیاورد» (استون، ۱۹۹۸). آینده‌ی مورد تصور مارکس، «جهانی آزاد

از سطله‌ی سرمایه و دولت»، جهان خودتعیینی بی‌واسطه‌ی «تولیدکنندگان همبسته» ای بود که در آن دولت «مضمحل می‌شود» (استون، ۱۹۹۸). با این حال مارکس معتقد بود برای حذف دولت و برای رسیدن به این آینده‌ی متصور مبتنی بر «تولیدکنندگان همبسته»، «کارگران باید در عین حال قدرت دولتی را در «دیکتاتوری پرولتاریا» به کار بگیرند».

کوتاه سخن آن‌که، شکاکیت مارکسیست‌ها در ارتباط با تعاونی‌های کارگری از این واقعیت نشأت می‌گیرد که تعاونی‌ها اغلب در تغییر اجتماعی عاملی غیرتاثیرگذار هستند. وقتی یک تعاونی کارگری خود را بخشی از یک جنبش فراگیرتر اصلاح اجتماعی تلقی نکند و در عوض بر ایجاد یک بنگاه بادوام و رشد موفقیت بنگاه منفرد خودش تمرکز کند، این تعاونی کارگری به زبان مارکس در دام «اصلاحات رشدنیافته» گرفتار می‌آید.

تعاونی‌ها و آگاهی طبقاتی: حل مسئله‌ی اختلاف در تفسیرهای مارکسیستی از تعاونی‌ها

مشکل دیدگاه‌های دوگانه‌ی مارکس درباره‌ی تعاونی‌ها را می‌توان را با توجه به تفاوت میان تعاونی‌های کارگری به مثابه‌ی یک شکل سازمانی، و تعاونی‌های کارگری به مثابه‌ی عامل تسریع و تقویت بسیج آگاهی طبقاتی کارگران، برطرف کرد. به نقد مشهور مارکس (۱۸۶۶) از تعاونی‌های مجزا و اتوپیایی به عنوان «شکل رشدنیافته‌ی مقاومت» در *دستورالعمل برای نمایندگان شورای عمومی موقت* توجه کنید:

«اما نظام تعاونی اگر محدود به شکل‌های رشدنیافته‌ای باشد که برده‌های مزدی منفرد با تلاش‌های شخصی‌شان ایجاد می‌کنند، هرگز نخواهد توانست جامعه‌ی سرمایه‌داری را دگرگون کند. برای تغییر تولید اجتماعی به یک نظام بزرگ و هماهنگ مبتنی بر کار همیارانه، تغییرات اجتماعی عام لازم است، تغییر شرایط عام جامعه هرگز تحقق نمی‌یابد مگر با انتقال نیروهای سازمان‌یافته‌ی جامعه، یعنی انتقال قدرت دولتی، از سرمایه‌داران و زمین‌داران به خود تولیدکنندگان.»

در این جا، به وضوح می‌بینیم که اگرچه مارکس بارها روح همیارانه‌ی سوسیالیسم آرمان‌شهری در سنت اوئن/ پرودون را ستوده است، نتیجه‌گیری سخت‌گیرانه‌ی او این بود که این دست تعاونی‌گرایی، که فاقد بسیج سیاسی جمعی است، نه هرگز قادر خواهد بود قدرت واقعی را از چنگ سرمایه‌داران یا دولت درآورد و نه هرگز می‌تواند به «دگرگونی جامعه‌ی سوسیالیستی» دست یابد. از نظر مارکس، در نهایت مهم آن است که هر نهاد خاص کارگری تا چه میزان به ورای اهداف اقتصادی منفعت‌محور فردگرایانه خویش می‌نگرد و در جست‌وجوی دگرگونی اجتماعی/اقتصادی، آگاهی طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی را پرورش می‌دهد. مارکس و انگلس هر دو، سازماندهی کارگری را به عنوان «مهم‌ترین سلاح در مبارزه‌ی سیاسی طبقات»، به‌شمار می‌آوردند (رودلف، ۲۰۱۴، ۲۰)، اما معتقد نبودند که همه‌ی انواع سازماندهی کارگری می‌توانند به طور خودکار به عنوان عوامل موثر تغییر اجتماعی عمل کنند.

نمونه‌ای روشن از این استدلال را در *نقد برنامه‌ی گوتا* ([۱۸۷۵] ۱۹۶۸) می‌توان یافت که در آن مارکس این ایده را رد می‌کند که تعاونی‌های کارگری تحت حمایت کمک‌های دولتی می‌توانند راهی برای پیشبرد کنترل دموکراتیک جامعه توسط کارگران باشند. مارکس معتقد است که این تعاونی‌گرایان تحت حمایت دولت به ناچار مصالحه خواهند کرد و به ناگزیر فقط بر بهبود شرایط کاری بنگاه منفرد خود تمرکز خواهند کرد، به جای آن‌که به طور کلی بر بازسازی جامعه بر مبنای اصول همیارانه تمرکز کنند. چنین کارگرانی فقط «آگاهی

کامل خود از این واقعیت را به نمایش می‌گذارند که نه حکومت را در دست دارند و نه برای گرفتن حکومت آماده‌اند!» (مارکس، [۱۸۷۵] ۱۹۶۸، به نقل از جوسا، ۲۰۰۵، ۸). مطالبه‌ی سازماندهی موثر آن است که کارگران از تعاونی مسامحه‌جو با دولت فراتر بروند و یک سازمان کارگری (خواه تعاونی کارگران و خواه اتحادیه‌ی کارگری) در پی افق‌هایی سیاسی و رای منفعت‌طلبی بلاواسطه‌ی اعضای سازمانی خود باشد. مارکس باور داشت برای دیدن این افق‌های دور، به مفهومی از آگاهی طبقاتی نیاز است که به تمامی بیدار شده باشد.

آگاهی طبقاتی و رادیکالیسم کارگری

مارکس در *مانیفست کمونیست* ([۱۸۴۸] ۱۹۷۴) می‌گوید «تاریخ همه‌ی جوامع تاکنون موجود، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است (ص. ۶۷)». ستایش آشکار از نقش «آگاهی طبقاتی» کارگری در پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی و نقش احتمالی تعاونی‌های کارگری در تقویت و شتاب بخشیدن به این آگاهی طبقاتی را می‌توان در نظریه‌ای یافت که «طبقه‌ی در خود» را از «طبقه برای خود» متمایز می‌داند. مارکس در *خانواده مقدس* (فصل ۷) عناصر تفاوت میان «طبقه‌ی در خود» و «طبقه برای خود» را این گونه بیان می‌کند:

«مادامی که صرفاً ارتباطی محلی میان این دهقانان خرده‌مالک وجود داشته باشد و ماهیت منافع آن‌ها هیچ اجتماع، هیچ پیوند ملی و هیچ سازمان سیاسی را میان آنان شکل ندهد، آن‌ها طبقه‌ای را تشکیل نخواهند داد.» (به نقل از بلاندن، ۲۰۱۶).

در عبارات بالا، مارکس استدلال می‌کند که مفهوم طبقه سرشتی سیاسی دارد و شرط وجود «موقعیت مشترک، منافع مشترک» میان کارگران، به خودی خود آن‌ها را به طبقه تبدیل نمی‌کند. مارکس در *فقر فلسفه* ([۱۸۴۷] ۱۹۷۶) بیش‌تر شرح می‌دهد که برای آن که بتوان یک توده‌ی اجتماعی از افراد را به معنای دقیق کلمه «طبقه‌ای برای خود» به حساب آورد — طبقه‌ای که از منافع طبقاتی دفاع می‌کند — بیان سیاسی منافع طبقاتی ضروری است:

«در وهله‌ی نخست شرایط اقتصادی توده‌ی مردم، کشور را به کارگران تبدیل کرد. [سپس] تسلط سرمایه برای این توده، شرایطی مشترک، منافع مشترک آفرید. بنابراین توده اینک طبقه‌ای علیه سرمایه است، اما هنوز طبقه برای خود نیست. این توده در مبارزه، که ما فقط به چند مرحله‌ی آن اشاره کرده‌ایم، متحد می‌شود و خود را به مثابه‌ی طبقه برای خود استمرار می‌بخشد. منفعی که از آن دفاع می‌کند به منافع طبقاتی بدل می‌شود.» (مارکس، [۱۸۴۷] ۱۹۷۶، ۲۱۱).

به بیان دیگر، موقعیت و منافع مشترک می‌تواند بنیانی برای شکل‌گیری یک طبقه برای خود را فراهم کند، اما مارکس معتقد است که این کافی نیست. رابطه‌ی طبقه‌بنیان یک شخص با وسایل تولید (برای مثال به مثابه‌ی صاحب سرمایه، مدیر یا کارگر) به دلیل موقعیت‌های طبقاتی متفاوت سرمایه‌داران و کارگران منجر به تضادی اجتناب‌ناپذیر میان سرمایه‌داران و کارگران می‌شود، و این تضاد به طور طبیعی به این پرسش‌هایی از این دست می‌انجامد که چه کسی باید مدیریت وسایل تولید را در دست داشته باشد و چه کسی باید بتواند ارزش اضافی ناشی از فرایند مولد را تصاحب کند (رسنیک و ولف، ۲۰۶۶، ۱۲۲). از آن‌جاکه مارکس و انگلس ([۱۸۸۸] ۱۹۶۷) معتقدند که «همه‌ی شکل‌های جامعه که تاکنون شاهدش بوده‌ایم بر تضاد میان طبقات سرکوب‌گر و طبقات سرکوب‌شده بنا نهاده شده‌اند» (صص. ۲۳۲-۲۳۳)، تعارض‌های ناشی از این

تفاوت موقعیت‌های طبقاتی امری اجتناب‌ناپذیر است. در مقاطع تاریخی خاصی این تعارض طبقاتی بالقوه موجود صورت‌بندی‌های اجتماعی نوین و رهایی‌بخش‌تری است. در این دیدگاه کلاسیک مارکسیستی، فقط از طریق مبارزات طبقاتی میان دو گروه متخاصم اجتماعی است که یک مقطع خاص و بارز تاریخی به ناگهان سر برمی‌آورد (رایت، ۲۰۰۵، ۳۰۱) و این مبارزات طبقاتی فقط از طریق بیان و بروز سیاسی - اقتصادی منافع خاص طبقاتی پدیدار می‌شود.

ممکن است به نظر برسد انگاره‌ی ضرورت بسیج استراتژیک کارگرانِ واجد آگاهی طبقاتی در قالب مبارزه‌ی سیاسی - اقتصادی، بیش‌تر بر انگاره‌ی چگونگی بیان استراتژی‌های سیاسی و تسریع و تقویت کنش‌های کارگری فردی متمرکز است و بنابراین با ساختارگرایی مارکسیستی کلاسیک ناسازگار است. طبقات بی‌شک «متشکل از افراد واقعی» هستند، اما مارکسیست‌های کلاسیک ساختارگرا، طبقه را به منزله‌ی «خصوصیاتی متعلق به افراد تلقی نمی‌کنند بلکه طبقه را رابطه‌ی گروه (گروه فی‌نفسه) با کارکرد اصلی سازمان‌دهی سیستم» می‌دانند (کالاری و روچو، ۱۹۹۵؛ اولمان، ۱۹۹۳، ۱۵۱-۱۵۲). مارکس و انگلس ([۱۸۴۵] ۱۹۵۶) این انگاره را مطرح می‌کنند که موجودیت طبقاتی را باید به مثابه‌ی «نوعی رابطه‌ی اجتماعی تولیدی درک کرد، نه - یا دست‌کم نه فقط - به مثابه‌ی موقعیتی برای سوژه» (گیسون-گراهام، ۲۰۰۶، ۵۷)، بر این اساس مارکس و انگلس معتقدند «مسئله این نیست که این یا آن انسان یا حتی کل پرولتاریا در حال حاضر در پی برآوردن مقاصد خود است. مسئله این است که پرولتاریا چیست و در نتیجه‌ی این چیست، ناچار به انجام چه کاری خواهد بود (گیسون-گراهام، ۲۰۰۶، ۵۳). مهم است که میان برداشتی که «طبقه» را جایگاه ساختاری شخص درون نظام سرمایه‌داری (به عنوان مثال، کارگری با دست‌مزد پایین، مدیران میانی، یا مدیرعاملی متمکن) می‌داند و برداشت روان‌شناختی، سوژکتیو یا فرهنگی از «طبقه»، که به چگونگی درک افراد از خود و کنش مبتنی بر موقعیت‌شان درون جامعه‌ی گسترده‌تر وابسته است، تمایز قائل شویم. در مارکسیسم کلاسیک، موقعیت طبقاتی ساختاری شخص، تعیین‌کننده‌ی دیدگاه بنیادین او به زندگی است، به بیان دیگر، طبقه یک پدیده‌ی روان‌شناختی یا سوژکتیو نیست. به این جملات در *مانیفست* توجه کنید، آنجا که گویی مارکس و انگلس روی سخن‌شان با بورژوازی عصر خودشان است:

«همین دیدگاه‌های شما خود برآمده از شرایط تولید بورژوایی و مالکیت بورژوایی تان است، همان‌طور که احکام حقوقی تان چیزی جز اراده‌ی طبقه‌تان نیست که به شکل قانون برای همگان در آمده است؛ اراده‌ای که خصلت ذاتی و سمت و سوی آن را شرایط اقتصادی هستی طبقه‌تان تعیین می‌کند.» (صص. ۲۳۸-۲۳۹).

با این حال، این‌که موقعیت طبقاتی شخص دیدگاه‌های او را شکل می‌دهد، به این معنا نیست که کنش‌گران طبقاتی از موقعیت طبقاتی‌شان یا از ایده‌هایی که ممکن است چشم‌اندازهای افراد این طبقه را بهبود بخشد، آگاه هستند. در حقیقت دقیقاً همین احتمال که موقعیت طبقاتی ساختاری شخص ممکن است با تفسیر سوژکتیو او از منافع طبقاتی همسو نباشد، باعث شده است که مارکس بر تمایز میان برداشت ساختاری و روان‌شناختی از طبقه حساس باشد. این نکته در اندیشه‌ی مارکسیستی، کانون تمایز میان پدیده‌ی «طبقه در خود» و «طبقه برای خود» است که مفاهیمی حیاتی برای درک مفهوم مارکسیستی «آگاهی طبقاتی» هستند. به عبارت دیگر، این تعریف «طبقه»، جایگاه اجتماعی طبقه‌ی کارگر «در خود» را توصیف می‌کند که ضرورتاً به این معنا نیست که طبقه‌ی کارگر به مثابه‌ی یک طبقه‌ی خودآگاه و سازمان‌یافته «برای خود» هستی یافته است

(آریگی و دیگران، ۱۹۸۹؛ برگن، ۲۰۰۵). در حقیقت مارکس دریافته بود که کارگران مزدی اغلب خودآگاهی اندکی از موقعیت طبقاتی‌شان دارند یا فاقد این خودآگاهی هستند یعنی نمی‌توان گفت که آنان «طبقه‌ای برای خود» را می‌سازند. با این وجود مارکس معتقد بود که این کارگران همچنان به واسطه‌ی موقعیت طبقاتی ابژکتیویشان تعریف می‌شوند، زیرا کارگران در واقع دارای فرهنگ، سبک زندگی و عادت‌های مشخصی هستند و «موقعیت مشترک و منافع مشترکی» دارند، حتی پیش از آن‌که به یک طبقه‌ی خودآگاه «برای خود» بدل شوند. (بربراغلو، ۲۰۰۹، ۲۱).

بنابراین، یک عنصر کلیدی در به چالش کشیدن واقعیت استثمار طبقاتی، فرایندی است که در آن یک طبقه‌ی کارگر «در خود» به شکل «طبقه‌ای برای خود» بسیج می‌شود که مستلزم فرایندی از مبارزه‌ی طبقاتی است. هنگامی که یک طبقه‌ی اجتماعی به «آگاهی کامل از منافع و اهداف خود» می‌رسد و «در فعالیت سیاسی مشترک برای دستیابی به منافع طبقاتی درگیر می‌شود» (بربراغلو، ۲۰۰۹، ۲۱)، طبقه در خود به «طبقه‌ای برای خود»، با پتانسیل سیاسی در پیوند با آن، تبدیل می‌شود. به بیان دیگر، موقعیت طبقاتی «به تنهایی کافی نیست» زیرا شرط دیگری لازم است و آن «مبارزه‌ی طبقاتی است، زیرا از طریق این فرایند است که وحدت منافع مشترک کارگران تجلی می‌یابد» (لوین ۱۹۸۰، ۵۰۱).

پس «آگاهی طبقاتی» در اندیشه‌ی مارکس به کارگرانی اشاره دارد که می‌بایست به «آگاهی از ضرورت انقلابی بنیادین، انقلاب کمونیستی» دست یابند (چای، ۲۰۱۴، ۲۶۳). همچنین این نکته نشان می‌دهد که از نظر مارکس معنای انقلاب را می‌توان «یک فرایند» دانست، «نه یک اقدام آنی منفرد» (لوین، ۱۹۸۰، ۵۰۲). این درک، شکل‌دهنده‌ی دیدگاه مارکس درباره‌ی سازمان‌دهی موثر کارگری است، زیرا او معتقد است که اگرچه اعضای طبقه‌ی کارگر «در خود» می‌توانند در خصایص و منافع طبقاتی معینی با یک‌دیگر اشتراک داشته باشند، فقط از طریق مبارزه‌ی طبقاتی سیاسی است که این کارگران درک می‌کنند که آنان «طبقه‌ای برای خود» نیز هستند، که برای هدفی مشترک مبارزه می‌کنند. ظهور طبقه‌ای «برای خود» از طریق مبارزه اجتماعی و سیاسی و نیز گسترش آگاهی طبقاتی به معنای به‌هم‌پیوستن آگاهی‌های کسانی است که مناسبات تولید، آنان را در موقعیت مشابهی قرار داده است» (مکین‌تایر، ۱۹۹۱، ۱۵۳).

مارکس (۱۹۳۴) به این نکته اشاره کرده است که «کارگران تا زمانی که به لحاظ طبقاتی آگاه نشوند به طور کامل یک طبقه نخواهند بود»، اما لنین اضافه کرد که فرایند دست‌یابی کارگران به آگاهی طبقاتی آنان را ملزم می‌سازد که «به بیرون از مبارزه‌ی اقتصادی، بیرون از حوزه‌ی مناسبات میان کارگران و کارفرمایان» گام نهند و در مبارزات سیاسی و اجتماعی به کارگران دیگر بپیوندند، مبارزاتی که درک شخص را از واقعیت ستم طبقاتی در نظام سرمایه‌داری وسعت می‌بخشد. نکته این است که یک کارگر منفرد نمی‌تواند «از طریق تجربه‌ی شخصی و آگاهی علمی از مناسبات کاری واقعی» به تنهایی آگاهی طبقاتی خود را گسترش دهد (اسلاتر، ۱۹۷۵؛ واکر، ۱۹۷۸). بلکه آگاهی طبقاتی فقط هنگامی توسعه می‌یابد که کارگران منفرد در بحث‌های نظری و کنش‌های سیاسی که به درک عمیق‌تر نظام سرمایه‌داری کمک می‌کنند با یک‌دیگر متحد شوند. توسعه‌ی آگاهی طبقاتی یک فرایند روشنگری فردی نیست بلکه توسعه‌ی «آگاهی گروهی» است که به صورت جمعی تجربه می‌شود (اولمان، ۱۹۷۶). از این نظر، مفهوم مارکسیستی آگاهی طبقاتی مستلزم چیزی بیش از کارگران منفردی است که استراتژی‌هایی را برای بهبود شرایط اقتصادی خودشان دنبال می‌کنند، چیزی بیش از کارگران

یک محل کار خاص که روابط تعارض آمیزی با کارفرمای خود ایجاد می‌کنند. در ادبیات مارکس، تعاونی‌های انقلابی و به لحاظ طبقاتی آگاه، باید با یک برنامه‌ی سیاسی عملی برای به چالش کشیدن و دگرگون ساختن نظام پیوند داشته باشند. از این رو توسعه‌ی آگاهی طبقاتی «نخستین گام به سوی یک رهایی سیاسی» است (اندرسون، ۲۰۷۷، ۷)، نخستین گام فرایندی انقلابی که از طریق آنان کارگران در یک محل کار خاص یاد می‌گیرند که منافع مشترک‌شان را تشخیص دهند و آن را اعلام کنند، به «طبقه برای خود» تبدیل شوند و منطق تولید سرمایه‌داری را به چالش بکشند.

تعاونی‌های کارگری واجد آگاهی طبقاتی

بئاتریس و سیدنی وب در اثر مفصل و معروف خود «تز زوال» شرح می‌دهند که چگونه تعاونی‌های کارگری ناگزیر از اهداف بلندمرتبه‌شان برای دگرگونی اجتماعی عقب‌نشینی می‌کنند و در عوض حتی به بهای از دست رفتن سلامت اجتماعی فراگیرتر، بر پیشبرد منافع اعضای منفرد خودشان متمرکز می‌شوند. آنان این زوال را عمدتاً به این دلیل مورد سرزنش قرار می‌دهند که صاحبان تعاونی منفرد ذاتاً منافع خود را دنبال می‌کنند (در پی دستیابی به ثروت شخصی و قدرت مدیریتی هستند)، و وضعیت ایده‌آل برای تعاونی‌ها — که متکی بر «سرشتی هستند که هنوز شکل نگرفته است — همانا آن شرایط اقتصادی و قانونی است که در هیچ‌کجای جامعه‌ی کاملاً اشراف‌منشانه‌ی اروپایی وجود ندارد» (پاتر، ۱۹۸۱، ۲۹).

آنچه در این نقد نادیده گرفته شده این است که یک تعاونی کارگری که از سازماندهی درست و جهت‌گیری سیاسی برخوردار باشد این امکان را دارد که نقش خود را در پرورش و تدوام نوعی «خصیصه»ی جماعت‌محور و آگاه (به لحاظ طبقاتی) ایفا کند، خصیصه‌ای که به خوبی می‌تواند به بالاترین ایده‌آل‌های جنبش تعاونی نزدیک شود. گیبسون گراهام (۲۰۰۳) در بررسی چگونگی سازماندهی تعاونی‌های کارگری برای ایجاد یک «اقتصاد اخلاقی»، دقیقاً بر همین پتانسیل تعاونی‌های کارگری دارای سازماندهی درست و جهت‌گیری سیاسی تاکید می‌کند که می‌تواند هویت‌های کارگری را به گونه‌ای شکل دهد که به تغییرات بادوام درازمدت گرایش داشته باشند (او به بررسی شبکه‌ی تعاونی موندراگون می‌پردازد). او استدلال می‌کند آنچه در راه تحقق این پتانسیل تعاونی‌های کارگری کلیدی است «به‌وجود آوردن سوژه‌های جمعی از طریق روش‌هایی است که در سطوح گسترده‌ی مادی، اجتماعی، فرهنگی و معنوی تاثیر گذارند. همین فرایند به نظم درآوردن مازاد و هدایت آن در جهت گسترش یک اقتصاد همیارانه به طرز پیچیده با ساخته شدن سوژه‌های اخلاقی جمعی مرتبط است» (ص. ۱۵۷).

من معتقدم که مارکس نیز مانند گیبسون گراهام، «ساخت سوژه‌های جمعی» را برای فرایند ایجاد اقتصادی اخلاقی کلیدی می‌دانست. او همچنین معتقد بود که تعاونی‌های کارگری‌ای که سازماندهی و عملکرد درستی داشته باشند می‌توانند این پروژه را پیش ببرند. همان‌گونه که از ستایش مارکس از تعاونی‌های انقلابی کمون پاریس و نقد او به تعاونی‌های آرمانشهری غیرسیاسی اوئن مشخص است، او نوع خاصی از تعاونی تولیدکنندگان را ستایش می‌کرد که خود را در راستای خطوط سیاسی سازمان می‌دهند و برنامه‌ی وسیع‌تری را برای به چالش کشیدن و دگرگون ساختن مناسبات اجتماعی موجود پیش می‌برند. این نوع از تعاونی (که هم در زمانه‌ی مارکس و هم امروز نمونه‌های خاصی از آن وجود دارد) همان چیزی است که مارکس [۱۸۹۴] [۱۹۸۱] در ذهن داشت، آنجا که می‌گوید «در ارزش این تجربه‌های عظیم اجتماعی نمی‌توان اغراق

کرد» (ص ۵۱۳). مارکس ارزش تعاونی‌ها را در شکل سازمانی (کنترل کارگری) و روح همیاری آن‌ها (که جایگزین رقابت غیرضروری میان کارگران می‌شود) می‌داند، اما دست‌آخر آنچه بیش از همه حمایت مارکس را برمی‌انگیزد، تعاونی کارگری به مثابه‌ی وسیله‌ای است برای آگاهی طبقاتی رادیکال‌شده و فشار سیاسی سازمان‌یافته.

رانیس (۲۰۱۴، ۵۴) با کاربرد مدرن همین رویکرد استدلال می‌کند که یک تعاونی کارگری رادیکال «بر مبنای تجربه‌ی آموخته در فرایند تولید و نیز ایفای نقش در مبارزات ضد سرمایه‌دارانه‌ی فراگیرتر، دارای پتانسیل آگاهی طبقاتی است». رانیس ویژگی‌های زیر را برای تعاونی‌های کارگری کاملاً رادیکال برمی‌شمارد:

- آن‌ها به لحاظ ایدئولوژیک فراگیر [و شامل همه گرایش‌ها] هستند، بخش‌ها و افراد گوناگونی از طبقه‌ی کارگر را با دیدگاه‌های مختلف جذب می‌کنند، خواه رادیکال، خواه پیشرو، لیبرال یا محافظه‌کار.
- این تعاونی‌ها در داشتن ظرفیت ایجاد خودگردانی طبقه‌ی کارگر و مفهوم آگاهی طبقاتی بر اساس تجربه‌ی آموخته در فرایند تولید، اشتراک دارند.
- آن‌ها مجتمعی از طبقه‌ی کارگر فراتر از کارخانه یا بنگاه می‌آفرینند که از طریق گسترش برنامه‌هایی در درون این انجمن‌ها در حوزه‌ی فعالیت‌های فرهنگی، هنرهای خلاق، بهداشت و ادامه‌ی تحصیل، شکل‌هایی [از سازمان] را ترویج می‌کند که هم علاقمند به سیاست هستند و هم در آن مشارکت می‌کنند.
- آن‌ها کم‌تر تمایل دارند که بنگاه خود را به صورت مجزا از دیگر تعاونی‌ها یا مجزا از کل جامعه تصور کنند.
- این تعاونی‌ها پس از تاسیس، در مبارزه‌ی گسترده‌تر علیه سیاست‌های سرکوب‌گر سرمایه‌دارانه و سیاست‌های سوسیالیسم دولتی به کار گرفته می‌شوند.

نکته‌ی مدنظر رانیس درباره‌ی اهمیت ساختن آگاهی طبقاتی درون تعاونی‌ها، به خوبی در این عبارت بلاندن (۲۰۱۶) در ارتباط با آگاهی و مبارزه‌ی طبقاتی مارکسیستی خلاصه شده است:

«یک طبقه فقط وقتی به معنای واقعی یک طبقه، یک طبقه «برای خود» است که جنبشی اجتماعی نیز باشد، به رسالتش واقف باشد و برای بیان و تحقق آن ماموریت سازماندهی داشته باشد. پس مبارزه‌ی مارکس این است، مبارزه برای آگاهی طبقاتی.»

نمونه‌های بسیاری از این تعاونی‌های کارگری رادیکالیزه در عمل وجود دارند که می‌توانند به عنوان نمونه‌های مطالعاتی شکست یا موفقیت چنین تعاونی‌هایی در پرورش هویت‌های جمعی مورد ستایش مارکس و پژوهشگران پس از او همچون گیبسون گراهام به کار گرفته شوند. برای نمونه جنبش کنترل کارگری نمایندگان اتحادیه‌های کارگری و کارگران بریتانیا در اوایل ۱۹۲۰، مطالبات رادیکالی را برای کنترل مستقیم کارگری در صنعت مهندسی کشور مطرح کرد و میراثی به‌جا نهاد که تاثیری مستقیم بر تجدید حیات خواست کنترل کارگری در میان فعالان بریتانیایی موسسه‌ی کنترل کارگری (IWC – Institute of Workers' Control) که در سال ۱۹۶۸ شکل گرفت گذاشت (گوینان، ۲۰۱۵، ۱۵). اهداف آگاهانه‌ی طبقاتی موسسه کنترل کارگری به صراحت در اساس‌نامه‌ی آن‌ها بیان شده بود:

«... کمک به تشکیل گروه‌های کنترل کارگری متعهد به توسعه‌ی آگاهی دموکراتیک، به منظور کسب حمایت کنترل کارگری در همه‌ی سازمان‌های موجود کارگری برای به چالش کشیدن کنش‌های غیردموکراتیک در

هر کجا که رخ دهد، و به منظور گسترش کنترل کارگری در سراسر صنعت و خود اقتصاد، از طریق کمک به متحداختن گروه‌های کنترل کارگری در قامت یک نیروی ملی در جنبش سوسیالیستی.» (به نقل از گوینان، ۲۰۱۵، ۱۶).

موسسه‌ی کنترل کارگری خود تحت تاثیر ظهور مبارزه‌جویی صنعتی در بریتانیای دهه‌ی ۱۹۷۰ بود، زمانی که کشور تقریباً ۲۶۰ اشغال محل کار را تجربه کرد (تاکنن، ۲۰۱۵)، که بسیاری از آنان مطالباتی را برای شکل جدیدی از مالکیت و کنترل کارگری مطرح کردند (کوآتس، ۱۹۷۶، ۱۹۸۱؛ تاکنن، ۲۰۱۵). همان‌طور که به طرزی چشم‌گیر در فرخوان‌های همبستگی کارگری در مقیاس صنعتی در «کنش اعتراضی حضور در محل کار» [۲] کشتی‌سازی آپرکلاید در خلال سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۷۲ شاهد بودیم (جنبشی که به سرعت گسترش یافت و به صدها اشغال مشابه محل کار انجامید)، بسیاری از تعاونی‌های بریتانیایی در آن زمان در پی آن بودند که «مرزهای اکونومیسم سطحی را در هم بشکنند و از مبارزات داخل محل کار برای شغل، دستمزد و شرایط کاری فراتر بروند و رویکردهای رادیکال جدیدی را در ارتباط با خودمدیریتی کارگری، دموکراسی اقتصادی و تولید مفید اجتماعی اتخاذ کنند» (گوینان، ۲۰۱۵، ۱۶). [۳]

نمونه‌های دیگری از تعاونی‌های کارگری واجد آگاهی طبقاتی را می‌توان در رویدادهای اخیر آرژانتین مشاهده کرد و بسیاری از پژوهشگران به ظرفیت‌های رادیکال نهفته در این موج جدید بسیج کارگری برای به دست گرفتن کنترل کارخانه‌های تعطیل‌شده و بازگشایی آن‌ها به شکل تعاونی، که تقریباً در همه‌ی موارد بدون اختیار قانونی [رسمی] رخ دادند، اشاره کرده‌اند (روجری و ویتا ۲۰۱۵؛ ویتا ۲۰۱۴؛ رانیس ۲۰۱۰، ۲۰۱۶). صدها مورد از این بنگاه‌ها که توسط کارگران بازیابی و ترمیم شده‌اند (Empresas Recuperadas por sus Trabajadores، یا ERT)، بنگاه‌هایی که به عنوان «واحدهای تولیدی رهاشده یا تخلیه شده از سوی مالکان‌شان تعریف می‌شدند و توسط کارگران تحت نظام خودمدیریتی دوباره فعال شدند»، در دو دهه‌ی اخیر توسط کنش‌های غیررسمی خودجوش [۴] کارگری تصرف شده‌اند. (روجری، ۲۰۱۶) کارگران این بنگاه‌های «احیا شده» گاهی کنترل قانونی بنگاه خود را به دست گرفته‌اند (مانند مورد کارخانه سرمایه‌سازی فاسین‌پات [زانون سابق]) و گاهی به زور بیرون رانده شده‌اند (مانند مورد هتل باون)، اما در همه‌ی موارد کارگران رادیکال‌شده اصول همبستگی را آموختند، درک سیاسی/اقتصادی خود را گسترش دادند و از طریق خود این مبارزات تعاونی، به تعهدشان برای دگرگونی اجتماعی ژرفا بخشیدند (تائوس، ۲۰۱۵).

برخی از این تعاونی‌ها دوام نیافتند اما نکته این است که این تعاونی‌ها واکنش بلاواسطه‌ی کارگران و مجتمع‌های کارگری به بحران اقتصادی‌ای بوده است که با آن روبه‌رو هستند، آنان در جهت خطوط رادیکال و صراحتاً سیاسی سازمان یافته‌اند، به ظهور یک فرهنگ بالنده‌ی جنبش اجتماعی در آرژانتین کمک کرده‌اند، و به ایجاد فزاینده‌ی دولت‌های مترقی در منطقه یاری رسانده‌اند. همان‌طور که لارابوره و همکارانش (۲۰۱۶) نتیجه‌گیری کرده‌اند، تعاونی‌های شرکت‌کننده در همه‌ی این موارد «ارزش‌ها و رویه‌های جدیدی را آموختند و به‌طور جمعی دانشی پیشروتر از زمان خود آفریدند که مناسبات اجتماعی پاساسرمایه‌دارانه‌ی آینده را به اکنون می‌آورد» (ص ۱۸۱).

در حالی که لارابوره و همکاران (۲۰۱۶) ظرفیت آن سازمان‌های تعاونی که رویکردی جماعت‌گرایانه و به لحاظ طبقاتی آگاهانه دارند را می‌ستایند، ایرا کاتزنلسون (۱۹۸۱) در اثر تاثیرگذارش **سنگرهای شهر**

نشان می‌دهد که شکست نهایی موج نیرومند بسیج کارگری در ایالات متحده در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نشان‌دهنده‌ی پیامدهای عملی کارزارهای سازمانی جماعت‌های کارگری فاقد چارچوب نظری یا رویکرد سازمان‌دهی جامع و کل‌گرایانه‌ی مبتنی بر آگاهی طبقاتی بود. کاتزنلسون (۱۹۸۱) نشان می‌دهد که چگونه نظام محله‌محور «برنامه‌های فعالیت مجتمع‌ها» که پس از ناآرامی‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ به اجرا درآمد در حقیقت خیزش جهانی علیه کلیت سرمایه‌داری را به مجموعه‌ای از پروژه‌های بهبود مجتمع‌های تعاونی کوچک‌مقیاس، خرد و تجزیه کرد که نظام موجود توانست آن‌ها را مدیریت و جذب کند، بدون آن‌که تغییرات بنیادینی در نظام طبقاتی گسترده‌تر ایجاد شود. این نوع محلی‌گرایی ناهم‌سان، تاثیری عملی بر متلاشی کردن جنبش اجتماعی فراگیر و تبدیل آن به «اجزای مدیریت‌پذیر در مقیاس یک مجتمع» گذاشت، درست همان‌گونه در عصر اصلاح‌طلبی محلی اوئنی [۵] این‌گونه شد. (کاتزنلسون، ۱۹۸۱، ۱۳۶). [۴]

با آن‌که مثال‌های بسیاری از شکست جنبش‌های تعاونی مانند نمونه‌هایی که در پژوهش کاتزنلسون آمده وجود دارد، تلاش‌های ناکام برای تداوم تعاونی‌های واجد آگاهی طبقاتی در طول تاریخ، یا سوق دادن آن‌ها به تغییر اجتماعی کلان در عصر خودشان، به تمامی بی‌ثمر نبوده است. برای نمونه مارکس به اهمیت کمون پاریس اشاره می‌کند، اما او ضرورتاً معتقد نیست که «کمون به معنای دگرگونی قریب‌الوقوع جامعه‌ی مبتنی بر طبقه‌ی استشمارگر است». در عوض او فقط امیدوار است که این «آغاز یک فرایند گذار طولانی و دامنه‌دار باشد» (به نقل از سلوین، ۲۰۱۳، ۶۰). «طبقه‌ی کارگر از کمون انتظار معجزه نداشت... آنان می‌دانند که برای این‌که بتوانند خود را رهایی بخشند... باید مبارزاتی طولانی، مجموعه‌ای از فرایندهای تاریخی را پشت سر بگذارند که شرایط و انسان‌ها را دگرگون می‌کند» (به نقل از سلوین، ۲۰۱۳، ۶۰). بنابراین، از نظر مارکس مهم این بود که «درک کنیم چگونه نتیجه‌ی مبارزه میان طبقه‌ی مسلط و طبقه‌ی کارگر»، تا حدودی با شکل دادن به درک ما از آینده‌ی نظام سرمایه‌داری و چگونگی مقاومت در برابر آن، «شرایط پیشرفت تاریخی بعدی را تعیین می‌کند»، (سلوین، ۲۰۱۳، ۶۴). بنابراین معنای مبارزه‌ی طبقاتی در بافتار تعاونی‌های کارگری را می‌توان فرایندی دانست که از طریق آن اعضای تعاونی به درک عمیق‌تری از واقعیت ستم طبقاتی درون نظام سرمایه‌داری می‌رسند، حتی اگر صرفاً در بافتار یک تعاونی منفرد، کنش‌های مقاومت سیاسی - اقتصادی کوچکی داشته باشند. از این نظر، همان‌طور که لیبویتز (۲۰۰۳، ۲۰۱۱) می‌گوید، مبارزه‌ی طبقاتی می‌تواند به کارگرانی که در موقعیت‌های خاصی هستند کمک کند که «با مبارزه درون و علیه تضادهای ذاتی نظام تولید سرمایه‌داری، در عمل دگرگونی ایجاد کنند» (وییتا، ۲۰۱۴، ۱۹۱). مادامی که اعضای تعاونی «مبارزه‌ی خود را بخشی از مبارزه‌ی بزرگ‌تر بدانند» مبارزه‌ی هر تعاونی منفرد می‌تواند به دیگر مبارزات پیوند یابد. (لیبویتز، ۲۰۱۱، ۵۱).

خود مارکس معتقد است برای کمک به شکل‌گیری چنین دیدگاه‌های وسیع‌تری میان اعضای تعاونی، به منظور جلوگیری از اضمحلال تعاونی‌ها و تبدیل آن‌ها به جزیره‌های سوسیالیستی در خدمت منافع خود، چند راه وجود دارد: یک) ضروری است توزیع برابر قدرت و درآمد میان اعضای تعاونی وجود داشته باشد تا یک نظام مدیریتی دموکراتیک ایجاد شود؛ دو) لازم است تعاونی‌ها بودجه‌ای را برای ایجاد تعاونی‌های جدید در جامعه خود، کنار بگذارند؛ و سه) تعاونی‌ها باید به سازمانی ملی متعلق باشند، که این سازمان‌های ملی به عنوان «پیوندی ارتباطی» میان تعاونی‌ها عمل کنند و به تقویت مبارزه ملی فراگیرتر یاری رسانند (جونز، ۱۸۵۱). این سازمان‌های ملی همچنین می‌توانند به ایجاد ارتباط میان تعاونی‌ها و جنبش فراگیرتر کارگری

کمک کنند، چرا که از نظر مارکس وجود «پیوند بافتاری میان تعاونی‌ها و جنبش کارگری مبارز و کنش‌گر مهم است» (کوتس؛ ۱۹۷۶؛ به نقل از آگان، ۱۹۹۰، ۷۴). و به‌ویژه، از آن‌جا که «شرط ضروری وجود سرمایه، توانایی آن برای تقسیم و جداسازی کارگران با هدف شکست دادن آن‌هاست» (لبوویتز، ۱۹۹۲، ۸۵) یک تعاونی کارگری به لحاظ طبقاتی آگاه، می‌تواند از طریق همین فرایند مدیریت جمعی و بسیج سیاسی فراگیرتر در ایجاد همبستگی کارگری نقش ایفا کند (کلارک، ۱۹۹۴؛ لبوویتز، ۱۹۹۲).

نتیجه‌گیری: رادیکالیسم تعاونی‌گرا بر پایه‌ی آگاهی طبقاتی بنا می‌شود

با این‌که اندیشمندان سنت مارکسیستی، تعاونی‌های کارگری را هنگامی که به مثابه‌ی محافل منزوی «سرمایه‌داران جمعی» درون نظام سرمایه‌داری موجود عمل می‌کنند، به نقد می‌کشند، خود مارکس جنبش تعاونی را واجد پتانسل مهمی می‌دانست، تا آن حد که آن را بخشی از کارزار وسیع‌تر تغییر اجتماعی تلقی می‌کرد. مارکس معتقد بود که تعاونی‌ها می‌توانند در نشان دادن مسیر دستیابی به نظامی بدیل از تولیدکنندگان آزاد و برابر کمک‌کننده باشند و می‌توانند اندیشه‌های رادیکال را در میان مدافعان این تعاونی‌ها ترویج کنند، اما فقط به شرطی که فعالان تعاونی ضرورت سازماندهی کارگران بر پایه‌ی آگاهی طبقاتی در مقیاس [گسترده‌ی] صنعتی علیه نظام سرمایه‌داری را درک کرده باشند. برای ایجاد و حفظ سازماندهی موثر در محیط کار از طریق یک تعاونی کارگری، مفهوم «طبقه» و پیوند این مفهوم با کارزارهای فراگیرتر دگرگونی اجتماعی (به عنوان مثال، از طریق کارزارهای آموزشی کارگری) در سراسر تاریخ یک ابزار ضدهژمونیک حیاتی بوده است، خواه در روزگار کمون پاریس و خواه در دهه‌های متاخرتر.

آگاهی طبقاتی، نه به مثابه‌ی کیفیت ایستای کارگران تحت ستم، بلکه باید به مثابه‌ی «رویدادی تاریخی» در نظر گرفته شود، یک نیروی محتمل تاریخی که فقط از طریق مبارزه و تلاش‌های سازمان‌دهنده پدید می‌آید و به هدایت آن مبارزه و تبدیل آن به الگویی گسترش‌یابنده برای برهم زدن نظم [کنونی] کمک کند. «طبقه» در این معنا مقوله‌ای منسوخ در اندیشه‌ی مارکسیسم کلاسیک نیست. همان‌طور که کاتزنلسون (۱۹۸۱) استدلال می‌کند، طبقه:

«مقوله‌ای ایستا — تعداد زیادی از افراد که در این یا آن رابطه با وسایل تولید قرار دارند — نیست، که بتوان آن را با معیارهای پوزیتیویستی یا کمی اندازه گرفت. طبقه در سنت مارکسیسی، مقوله‌ای تاریخی است (یا باید باشد) که افرادی را توصیف می‌کند که در طی زمان با هم در ارتباط هستند، و روش‌هایی را تبیین می‌کند که از طریق آن‌ها این افراد به مناسبات‌شان آگاه می‌شوند، از هم جدا می‌شوند، متحد می‌شوند، وارد مبارزه می‌شوند، نهادهایی را شکل می‌دهند و ارزش‌ها را به صورتی طبقاتی انتقال می‌دهند.» (ص. ۲۰۴).

به بیان دیگر، «طبقه» محصول کنش‌های مشخص است — یک نیروی تاریخی بالقوه که با «ایجاد انگیزه» پدید می‌آید و «فقط در سطح سازماندهی و کنش تحقق پیدا می‌کند» (ص. ۲۰۶). برداشت کاملاً مارکسیستی از ظرفیت تعاونی‌های کارگری با این بینش آغاز می‌شود و ابتکارهای تعاونی‌های خاص را از این دریچه به تفسیر می‌کشد که آیا این تعاونی سبب ترویج یا تعمیق درک کارگران از موقعیت و قدرت طبقاتی‌شان شده است یا نه.

پرسش اصلی این است که «آیا طبقه» اساساً به مثابه‌ی نیرویی مخالف در جامعه «وجود خواهد داشت؟ و چگونه؟» (کاتزنلسون، ۱۹۸۱، ۲۰۴). مارکسیست‌های سنتی باور دارند که پتانسیل دگرگون‌کننده‌ی جنبش

کارگری در پرورش «آگاهی طبقاتی ضد سرمایه‌دارانه» و توسعه‌ی مبارزات جمعی در مقیاس جهانی است، اما آنان همچنین معتقدند نهادهای کارگری مانند اتحادیه‌ها و تعاونی‌ها تقریباً اغلب با تمرکزشان بر دغدغه‌های فوری اقتصادی اعضای‌شان این پتانسیل را بر باد می‌دهند. وقتی نهادهای کارگری بر کسب «امتیازات روزمره‌ی اقتصادی از سرمایه» تمرکز کنند، ممکن است «بینشی را که هدف نهایی آن‌ رهایی طبقه‌ی کارگر از بردگی مزدی است، از دست بدهند» (موزس، ۱۹۹۰، ۱۴۲). مارکسیست‌های کلاسیک برای جلوگیری از این گرایش به اضمحلال در «اکونومیسم» محض (موزس، ۱۹۹۰، ۱۴۲) این نکته را حیاتی می‌دانند که نهادهای کارگری در سازماندهی نیروی کارشان، تمرکزی ایدئولوژیک بر «آگاهی طبقاتی» داشته باشند (همچنین نک. آگان، ۱۹۹۰).

مارکس مدافع تعاونی‌هایی با جهت‌گیری سیاسی، و به لحاظ طبقاتی آگاه بود؛ یک جنبش تعاونی که به طرز خودآگاه در پی ایجاد همبستگی کارگری در مقیاس صنعتی و به چالش کشیدن بنیان‌های نظام سرمایه‌داری است. این نوع از جنبش تعاونی کارگری مفهوم همبستگی کارگری را می‌پذیرد بدون آن‌که «در خصوص شرایط خود آن تعاونی خاص، الویتی قائل شود» (هایمن، ۱۹۹۹، ۹۹). تعاونی‌ها در این نوع جنبش‌ها، صرفاً به نیازهای اعضای خاص خود توجه ندارند، بلکه در پی روش‌هایی هستند که از طریق آن‌ها اعضای‌شان بتوانند در تقویت و تسریع گسترش حلقه‌ی کارگران شورشی، که پیوسته به وجود جمعی‌شان به مثابه‌ی یک «طبقه برای خود» آگاه‌تر می‌شوند، به دیگر کارگران بپیوندند.

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

With or without class: Resolving Marx's Janus-faced interpretation of worker-owned cooperatives, by Minsun Ji, Capital & Class, vol. 44, 3: pp. 345-369., First Published June 13, 2019.

<https://journals.sagepub.com/home/cnc>

درباره‌ی نویسنده: خانم مینسون جی، مدیر مرکز گرایش‌های نوین در سیاست و خط‌مشی‌های عمومی در دپارتمان علوم سیاسی دانشگاه کلورادو در دنور ایالات متحده است. مینسون بنیان‌گذار و مدیر اجرایی مرکز کارگران مهاجر در دنور، کلورادو (EI) (Centro Humanitario) است.

Email: minsun.ji@ucdenver.edu

یادداشت‌های مترجم

* Cooperation، به معنای همیاری است و به تعاون و کار مبتنی بر تعاونی نیز اشاره دارد. در این مقاله به تناسب محتوا از این اصطلاحات برای این واژه استفاده شده است.

۱. Example is better than precept اشاره‌ای به ضرب‌المثل By example as well as by precept.
۲. Work-in یا ادامه‌ی حضور در محل کار، نوعی کنش اعتراضی کارگری است که در آن کارگرانی که شغل‌شان در معرض تهدید قرار دارد، بدون دستمزد در محل کارشان حاضر می‌شوند و به تولید ادامه می‌دهند. هدف از چنین کنشی اغلب این است که نشان دهند که محل کار آنان همچنان قادر به سرپا ماندن است و در نتیجه مانع تعطیل شدن آن شوند. در واقع کارگران در این کنش قصد دارند نشان دهند که آنان می‌توانند با خودمدیریتی کارگری، بنگاه را به نحوی اثربخش و کارآمد و بهتر از کارفرمایان سرمایه‌دارشان اداره کنند.
۳. برای آشنایی با جنبش اشغال کارخانه‌ها در بریتانیای دهه‌ی ۷۰ میلادی از جمله کنش‌های اعتراضی کشتی‌سازی آپرکلاید، نک. کنترل کارگری و سیاست اشغال کارخانه - بریتانیا، دهه‌ی ۱۹۷۰، نوشته‌ی آلن تاکمن، ترجمه‌ی دلشاد عبادی، سایت نقد، اکتبر ۲۰۱۹.

<https://wp.me/p9vUft-15j>

۴. Wildcat strike (تحت‌اللفظی به معنای اعتصاب گریه‌ی وحشی‌وار) یا Wildcat action، اعتصاب یا کنش اعتراضی ناگهانی است که توسط کارگران متشکل اما بدون مجوز، حمایت و یا تایید رهبران اتحادیه‌هاشان انجام می‌شود؛ این گونه کنش‌ها که به علت خصوصیت غیرقابل کنترل و غیرقابل پیش‌بینی بودن‌شان به این نام خوانده می‌شوند، اغلب غیررسمی و غیرقانونی تلقی می‌شوند.
۵. اشاره به مجتمع‌های اوئنی که در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۳۰ در ایالات متحده با الهام از ایده‌های رابرت اوئن تأسیس شدند که همه آن‌ها در طی یک یا چند سال با شکست اقتصادی مواجه و نابود شدند.

منابع

- Anderson T (2004) Class, class consciousness and specters of Marx in Shakespeare's history plays. Literature Compass 1(1): 112.
- Arrighi G, Hopkins T and Wallerstein I (1989) Antisystemic Movements. London: Verso. Atzeni M and Ghigliani P (2007) Labor process and decision-making in factories under workers' self-management: Empirical evidence from Argentina. Work, Employment & Society 21: 653-671.
- Barker C (2006) Capital and revolutionary practice. Historical Materialism 14(2): 55-82.
- Berberoglu B (2009) Class and Class Conflict in the Age of Globalization. New York: Lexington Books.
- Bergene AC (2005) Workers of the world, united? A study of global solidarity in the textile and garment industries. Masters' Thesis, Department of Sociology and Human Geography, University of Oslo, Oslo.
- Blunden A (2016) Marx and class consciousness. Talk by Andy Blunden at the Socialist Party's Summer School, February 2006: Changing the world: The relevance of Marxism in the 21st Available at: <https://www.ethicalpolitics.org/ablunden/works/SP-talk.htm> (accessed 6 June 2018).

- Brown D (1991) Thorstein Veblen meets Eduard Bernstein: Toward an institutionalist theory of mobilization politics. *Journal of Economic Issues* XXV: 689–708.
- Callari A and Ruccio D (1995) *Postmodern Materialism and the Future of Marxist Theory: Essays in the Althusserian Tradition*. Indianapolis, IN: Wesleyan.
- Chae H (2014) Marx on the family and class consciousness. *Rethinking Marxism* 26(2): 262–277.
- Clarke R (1994) Marx and one-sided Marxists (Issue 133, Book Review: *Beyond capital: Marx's political economy of the working class* by Michael Lebowitz, MacMillan, 1992). Available at: <https://.greenleft.org.au/content/marx-and-one-sided-marxists> (accessed 2 December 2017).
- Coates K (ed.) (1976) *The New Worker Co-operatives*. Nottingham: Spokesman
- Coates K (1981) *Work-ins, Sit-ins and Industrial Democracy*. Nottingham: Spokesman.
- Coates K (2003) *Workers' Control: Another World Is Possible*. Nottingham: Spokesman.
- Dobrohoczki R (2006) Co-operatives as spaces of cultural resistance and transformation in alienated consumer society. In: III Conferencia Internacional La obra de Carlos Marx y los desafios del Siglo XXI. Available at: https://www.nodo50.org/cubasigloXXI/congreso06/conf3_dobrohoczki.pdf (accessed 20 July 2018).
- Donnachie I and Mooney G (2007) From Owenite socialism to Blairite social-ism: Utopia and
- Dystopia in Robert Owen and new labour. *Critique: Journal of Socialist Theory* 35(2): 275–291.
- Dridzo SA (1935) *Marx and the Trade Unions*. New York: International Publishers.
- Egan D (1990) Toward a Marxists theory of labor-managed firms: Breaking the degeneration thesis. *Review of Radical Political Economics* 22(4): 67–86.
- Eikenberry AM (2009) Refusing the market: A democratic discourse for voluntary and nonprofit organizations. *Nonprofit and Voluntary Sector Quarterly* 38(4): 582–596.
- Elliott JE (1987) Karl Marx and workers' self-governance. *Economic and Industrial Democracy* 8: 293–321.
- Engels F ([1848]1969) *Principle of Communism*. Selected Works, Volume One. Moscow: Progress Publishers, pp. 81-97. Available at: <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1847/11/prin-com.htm>
- Engels F ([1886] 2010) Engels to August Bebel 20 -23 January. In: Cohen J, Cornforth M, Dobb M et al. (eds.) *Marx -Engels Collected Works*, vol. 47. Letters 1883-1886. London: Lawrence & Wishart, pp. 386-391. Available at: <http://www.koorosh-modaresi.com/MarxEngels/V47.pdf> (Accessed 25 March 2018).
- Flanders L (2012) Noam Chomsky on America's economic suicide. *Alternet*, 4 May. Available at: <https://chomsky.info/20120504/> (accessed 7 June 2016). Gasper P (2011) Are workers' cooperatives the alternative to capitalism? *Critical Thinking* (Issue 93). Available at [!\[\]\(effbd7993c63c039a58fd3395789cf3f_img.jpg\)

 نقد

 ٢٠٤](http://isre-

</div>
<div data-bbox=)

view.org/issue/93/are-workers-cooperativesalternative-capitalism (accessed 20 July 2017).

- Gibson-Graham JK (2003) Enabling ethical economies: Cooperativism and class. *Critical Sociology* 29(2): 123–161.
- Gibson-Graham JK ([1996] 2006) *The End of Capitalism (As We Knew It): A Feminist Critique of Political Economy*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Guinan J (2015) Ownership and control: Bring back the institute for workers' control. *Renewal* 23(4): 11–36.
- Harnecker P (2013) *Cooperatives and Socialism*. Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Harrison JFC (1969) *Quest for the New Moral World: Robert Owen and the Owenites in Britain and America (Reprint)*. New York: Augustus M. Kelley.
- Hudis P (2012) *Marx's Concept of the Alternative to Capitalism*. Chicago, IL: Haymarket Books.
- Hyman R (1999) Imagined solidarities: Can trade unions resist globalisation? In: Leisink P (ed.) *Globalization and Labor Relations*. Cheltenham: Edward Elgar, pp. 94–115.
- Jackall R and Levy H (eds) (1987) *Worker Cooperatives in America*. Berkeley: University of California.
- Jones E (1851) A letter to the advocates of the cooperative principle and to the members of cooperative societies. In: *Marx and Engels Collected Works*, vol. 11. London: Lawrence & Wishart, pp. 573–581. Available at: <http://www.hekmatist.com/Marx%20Engles/Marx%20%20Engels%20Collected%20Works%20Volume%201120Ka%20-%20Karl%20Marx.pdf> (accessed 3 May 2018).
- Jossa B (2005) Marx, Marxism and the cooperative movement. *Cambridge Journal of Economics* 29: 3–18.
- Jossa B (2012) A system of self-managed firms as a new perspective on Marxism. *Cambridge Journal of Economics* 36: 821–841.
- Jossa B (2014) Marx, Lenin and the cooperative movement. *Journal Review of Political Economy* 26(2): 282–302.
- Jossa B (2017) *Labour Managed Firms and Post-Capitalism*. New York: Routledge.
- Katznelson I (1981) *City Trenches: Urban Politics and the Patterning of Class in the United States*. Chicago: The University of Chicago Press.
- Lebowitz M (1992) *Beyond Capital: Marx's Political Economy of the Working Class*. London: MacMillan.
- Lebowitz M (2003) *Build It Now: Socialism for the Twenty-first Century*. New York: Monthly Review Press.
- Lebowitz M (2011) The unifying element in all struggles against capital is the right of everyone to full human development. *Monthly Review* 63(6): 46–52.
- Larrabure M, Vieta M and Schugurensky D (2016) The 'new cooperativism' in Latin America: Worker-recuperated enterprises and socialist production units. *Studies in the Education of Adults* 43(2): 181–196.

- Lenin V ([1923] 1965) On cooperation. Pravda (No. 115–116), 26–27 May. In: Lenin's Collected Works, vol. 33. 2nd English ed. Moscow: Progress Publishers, pp. 467–475. Available at: <https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1923/jan/06.htm>
- Levin M (1980) Marx and working-class consciousness. History of Political Thought 1(3): 499–515.
- Luxemburg R (1900) Reform or revolution. Available at: <http://www.marxists.org/archive/luxemburg/1900/reform-revolution/ch07.htm>
- McGrail B (2011) Owen, Blair and utopian socialism: On the post-apocalyptic reformulation of Marx and Engels. Critique 39(2): 247–269.
- McIntyre R (1991) A review of Marxism in the U.S. by Paul Buhle. Rethinking Marxism 4(2): 149–157.
- Marcuse P (2015) Cooperatives on the path to socialism? Monthly Review 66(9): 31–38.
- Marx K (1864) Inaugural address and provisional rules of the International Working Men's Association. Available at: <http://www.marxists.org/archive/marx/works/1864/10/27.htm>
- Marx K (1866) Instructions for the delegates of the provisional general council: The different questions. Der Vorbote Nos. 10 and 11, October and November 1866 and The International Courier Nos. 6/7, February 20, and Nos. 8/10, March 13, 1867. Available at: <https://www.worldsocialism.org/spgb/socialist-standard/2010s/2014/no-1313-january-2014/marx-cooperatives-and-capitalism-0>
- Marx K (1934) Letters to Dr. Kugelmann (Marxist library: Works of Marxism-Leninism), vol. XVII. London: International Publishers.
- Marx K ([1848] 1974) Political Writings: The Revolutions of 1848, vol. 1. New York: Vintage Books.
- Marx K ([1864] 1974a) Documents of the first international: 1864–1870. In: Fernbatch D (ed.)
- Karl Marx the First International & After: Political Writings, vol. 3. New York: Vintage Books, pp. 73–120.
- Marx K ([1864] 1974b) Inaugural address of the working men's international association. In: Fernbatch D (ed.) Karl Marx The First International & After: Political Writings, vol. 3. New York: Vintage Books, pp. 73–81.
- Marx K (1866) Instructions for the Delegates of the Provisional General Council. The International Workingmen's Association. Available at: <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1866/08/instructions.htm> (accessed 4 March 2018).
- Marx K ([1875] 1968) Critique of the Gotha Programme. In: Marx Engel's Selected Works. Progress Publishers. pp. 315–341. Available at: <https://www.marxists.org/archive/marx/works/sw/progress-publishers/one-volume.htm> (accessed 20 May 2018).
- Marx K ([1847] 1976) The Poverty of Philosophy (in Karl Marx and Frederick Engels Collected

Works), vol. 6. New York: International Publishers.

- Marx K ([1867] 1977) Capital Volume 1. New York: Vintage Books.
- Marx K ([1894] 1981) Capital Volume 3. New York: Vintage Books.
- Marx K and Engels F ([1845] 1956) The Holy Family. Available at: https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/Marx_The_Holy_Family.pdf
- Marx K and Engels F ([1888] 1967) The Communist Manifesto. London: Penguin Books.
- Marx K and Lenin V ([1871] 1993) Civil War in France: The Paris Commune. New York: International Publishers.
- Mellor M, Hannah J and Stirling J (1988) Worker Cooperatives in Theory and Practice. London: Open University Press.
- Moses J (1990) Trade Union Theory from Marx to Walesa. Worcester: Billing & Sons.
- Ollman B (1976) A model of activist research: How to study class consciousness ... and why we should.
- Available at: https://www.nyu.edu/projects/ollman/docs/class_consciousness.php
-
- Ollman B (1993) Dialectical Investigations. New York: Routledge.
- Potter B (1891) The Cooperative Movement in Great Britain. London: Swan Sonnenschein.
- Ranis P (2010) Argentine worker cooperatives in civil society: A challenge to capital-labor relations. Workingusa 13(1): 77–105.
- Ranis P (2014) Promoting cooperatives by the use of eminent domain: Argentina and the United States. Socialism and Democracy 28(1): 51-69.
- Ranis P (2016) Cooperatives Confront Capitalism: Challenging the Neoliberal Economy. London: Zed Books.
- Resnick S and Wolff R (eds) (2006) New Departures in Marxian Theory. New York: Taylor & Francis.
- Rothschild J (2009) Workers' cooperatives and social enterprise: A forgotten route to social equity and democracy. American Behavioral Scientist 52(7): 1023–1041.
- Royle E (1998) Robert Owen and the Commencement of the Millennium: A Study of the Harmony Community. Manchester: Manchester University Press.
- Rudolf JP (2014) Unions, socialism and the working class: A Marxist analysis of German Trade Union History. MA Thesis, San Diego State University, San Diego, CA.
- Ruggeri A (2016) The worker-recovered enterprises in Argentina: The political and socio-economic challenges of self-management. Available at: <http://www.workerscontrol.net/authors/workerrecovered-enterprises-argentinapolitical-and-socioeconomic-challenges-self-management>
- Ruggeri A and Vieta M (2015) Argentina's worker-recuperated enterprises 2010–2013: A synthesis of recent empirical findings. Journal of Entrepreneurial and Organizational Diversity 4(1): 75–103.

- Selwyn B (2013) Karl Marx, class struggle and labour-centred development. *Global Labour Journal* 4(1): 48–70.
- Slaughter C (1975) *Marxism and the Class Struggle*. New Park Publications. Available at: <https://www.marxists.org/reference/subject/philosophy/works/en/slaughte.htm>
- Stone B (1998) Why Marxism isn't dead (Because capitalism isn't dead): The case for cooperative socialism. Available at: <https://www.bu.edu/wcp/Papers/Soci/SociSton.htm>
- Tausa A (2015) Revisiting Argentina's recuperated factories – Reflections on over a decade of workers' control. *Desafíos* 27(1): 185–205.
- Tuckman A (2015) Occupation, worker co-operatives and the struggle for power: Britain in the 1970s. Available at: <http://www.workerscontrol.net/authors/occupation-worker-co-operative-sand-struggle-power-britain-1970s>
- Vieta M (2014) Learning in struggle: Argentina's new worker cooperatives as transformative learning organizations. *Relations Industrielles* 69(1): 186–218.
- Walker P (ed.) (1978) *Between Labor and Capital*. Boston, MA: South End Press.
- Webb S and Webb B (1914) Special supplement on co-operative production and profit sharing. *The New Statesman* 21(45): 31.
- Webb S and Webb B (1920) *A Constitution for the Socialist Commonwealth of Great Britain* (Collection Kelly Library). London and New York: Longmans and Green and co.
- Webb S and Webb B (1921) *The Consumer's Cooperative Movement*. London: Longmans.
- Wright EO (2005) *Approaches to Class Analysis*. Cambridge: Cambridge University Press.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-1T7>



برنامه‌ریزی سوسیالیستی

پس از فروپاشی اتحاد شوروی

نوشته‌ی: آلن کاترل و دبلیو. پل کاکشات

ترجمه‌ی: یحیی مرادی

چکیده

شاید در نظر بسیاری افراد، فروپاشی اتحاد شوروی (و اقتصادهای برنامه‌ای اروپای شرقی) به شکلی مؤثر بحث محاسبه‌ی سوسیالیستی را با حکمی قاطع به نفع بازار به پایان رسانده باشد. ما استدلال خواهیم کرد که چنین نتیجه‌گیری‌ای نابه‌جا است. سوسیالیسم شوروی شکل ویژه‌ای از برنامه‌ریزی، همراه با کمبودهای معینی که خاص خود آن بود، ارائه کرد، و فروپاشی آن لزوماً بدیل سازوکارهای برنامه‌ریزی سوسیالیستی را منتفی نمی‌کند. در این جا با اشاره به شماری از محدودیت‌های ویژه‌ی مدل شوروی به برخی از دلایل این نظر می‌پردازیم که روش‌های بدیل برنامه‌ریزی وجود دارد، روش‌هایی که هم از لحاظ فنی عملی است و هم بالقوه کارآمد و واقع‌بینانه.

۱- مقدمه

وضعیت جاری بحث محاسبه‌ی سوسیالیستی از لحاظ نظری رضایت‌بخش به نظر نمی‌رسد. در پی دوره‌ای

نسبتاً طولانی که این بحث به تعبیری مسکوت باقی ماند، مقالات مهمی در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ انتشار یافتند. در این مقالات، باور مرسوم در اوایل دوره‌ی پس از جنگ — که بنا به آن لانگه و دیگران به نحو مؤثری نشان دادند که چگونه اقتصادی سوسیالیستی می‌تواند از شیوه‌ی تخصیص منابع در یک نظام بازار رقابتی تقلید کند — شدیداً به چالش گرفته شد. به طور مشخص، لاوی (۱۹۸۵) به تفصیل استدلال کرد که بحث اتریشی‌ها درباره‌ی امکان‌ناپذیری محاسبه‌ی اقتصادی عقلانی در سوسیالیسم سوءتعبیر شده، و از این رو به‌واقع مورد توجه نویسندگان نئوکلاسیکی که عهده‌دار ارزیابی‌های نخستین بودند، قرار نگرفته است. [۱] از زاویه‌ای نسبتاً متفاوت، کتاب الک نوو با عنوان *اقتصاد سوسیالیسم تحقق‌پذیر* (۱۹۸۳) نمونه‌ی کاربردی‌تری را برای امکان‌ناپذیری برنامه‌ریزی مرکزی مؤثر ارائه کرد. در حالی که استدلال نوو بر میزس و هاییک متکی نبود — و برخلاف اتریشی‌ها او به نفع نوع دیگری از سوسیالیسم بازار استدلال کرد — با این همه انتقادات او از برنامه‌ریزی مرکزی و نظرات نئواتریشی‌ها متقابلاً همدیگر را تقویت می‌کردند. و سپس، البته، کوتاه‌زمانی پس از ارائه‌ی این استدلال‌ها، شاهد دست‌کشیدن از برنامه‌ریزی مرکزی در اتحاد شوروی سابق و اروپای شرقی بودیم.

به نظر می‌رسد که امروزه به شکل نسبتاً گسترده‌ای مسلم پنداشته شده که رویدادهای یادشده‌ی اخیر مَهر تاییدی بر استدلال‌های ضدبرنامه‌ریزی که مقدم بر آن‌ها بوده‌اند، زده‌اند. اما این *مغالطه‌ی علت، جعلی* است یعنی «از آن‌جا که واقعه‌ی ۷ پس از واقعه‌ی ۸ رخ داده، پس واقعه‌ی ۷ را واقعه‌ی ۸ ایجاد کرده است.» مثل این می‌ماند که پس از سانحه‌ی هیندنبورگ {واقعه‌ی آتش‌سوزی در کشتی هوایی هیندنبورگ در ۶ می ۱۹۳۷}، کسی بگوید: «می‌بینید! گفته بودم که ساختن یک ماشین امن برای حمل و نقل هوایی تعداد زیادی افراد ناممکن است.» ممکن است استدلال متکی بر امکان‌ناپذیری برنامه‌ریزی متمرکز درست باشد (هرچند ما نشان می‌دهیم که این استدلال درست نیست)، اما چنین مدعایی باید بر بنیادی نظری استوار شود. از این دیدگاه، این نظر را مطرح می‌کنیم که استدلال‌های ضدبرنامه‌ریزی هنوز به شکلی مناسب در بحث آزموده نشده‌اند.

جای شگفتی نیست که اقتصاددانان نئوکلاسیک به این اکتفا می‌کنند که حرکت تاریخ را به مثابه آنچه ظاهر می‌شود، دنبال کنند، یعنی تمام علاقه‌مندی خود را به بحث محاسبه‌ی سوسیالیستی به معنای دقیق کلمه از دست داده و توجه خود را به مسائل گذار به نظام بازار در دولت‌های سابقاً سوسیالیست معطوف کرده‌اند. به هر حال انتظار می‌رفت که اقتصاددانان سوسیالیست خواستار دفاع از برنامه‌ریزی باشند که برای مدت‌های مدیدی در مرکز استدلال‌هایشان بود، یا پیش از آن‌که در این راه سپر بیفکنند به هر طریقی به کنکاش عمیق‌تر استدلال‌های منتقدان سوسیالیسم می‌پرداختند. اما آثار اندکی به این شکل وجود دارد: به نظر می‌رسد که آن‌ها کلاً موضوع را به حال خود رها کرده‌اند. با مروری بر شماره‌های چند سال گذشته‌ی نشریاتی همچون *سوسیالیست ریویو*، *بازنگری مارکسیسم*، *سوسیالیسم و دموکراسی*، *نیولفت ریویو*، *اقتصاد و جامعه* و *سوسیالیست ریجیستر*، می‌توان دریافت که ارزست مندل، در (۱۹۸۶، ۱۹۸۸) با پاسخ تندش به آلک نوو و مقاله‌ی (۱۹۹۱) خود درباره‌ی اتحاد شوروی، یگانه نویسنده‌ای است — غیر از نویسندگان کنونی (کاکشات و کاترل، ۱۹۸۹) — که از برنامه‌ریزی سوسیالیستی دفاع می‌کند. مندل در مقاله‌ی دوم، درست مثل ما، استدلال می‌کند که سقوط برنامه‌ریزی شوروی حاکی از شکست برنامه‌ریزی سوسیالیستی به طور عام نیست. اما بنیادهای استدلال او تا حدی با بنیادهای ما تفاوت دارد. به طور مشخص، ما با مدعاهای او که «سوسیالیسم هرگز در اتحاد جماهیر شوروی وجود نداشته است» (۱۹۹۱: ۱۹۴) و این‌که «هدف اصلی اجتماعی شکل‌های

مشخص برنامه‌ریزی مرکزی شوروی همانا [گسترش ابعاد، قدرت و امتیازات بوروکراسی استالینیستی] بوده است» (۱۹۷) به آسانی کنار نمی‌آییم. به نظر می‌رسد چنین مدعاهایی به تعبیری در پی حفظ بکارت نظری سوسیالیسم به بهای جداکردن ایده‌های سوسیالیستی از واقعیت تاریخی هستند. ما معتقدیم که بهتر است اذعان شود که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود، اما استدلال کرد که یگانه‌الگوی ممکن سوسیالیسم را بازنمایی نکرد.

تلاش در دفاع از برنامه‌ریزی در مجلات سوسیالیستی دوران اخیر نه فقط اندک بوده، بلکه اساساً بحث ماهوی بسیار ناچیزی پیرامون برنامه‌ریزی اقتصادی صورت گرفته است. ملاحظات محدودی هم که یافت می‌شوند، چیزی بیش از تکرار غیرانتقادی نتایج نو و نئواتریشی‌ها، توأم با اظهارنظراتی محزون درباره‌ی «برنامه‌ریزی دموکراتیک» نیستند. به عنوان نمونه، کن‌وَرثی (۱۹۹۰) وقتی که درباره‌ی «سوسیالیسم بوروکراتیک با برنامه‌ریزی مرکزی» بحث می‌کند، به سیاق رایج از «امکان‌ناپذیری جمع‌آوری دقیق و شایسته و به روز اطلاعات از پایه، توسط کسانی که در مرکز هستند، برای طراحی برنامه‌ای متجانس و به‌خوبی پردازش شده که تمامی منابع را به شکلی کارآمد اختصاص می‌دهد» سخن می‌گوید (ص. ۱۱۰). سپس در یک بند به «سوسیالیسم دموکراتیک با برنامه‌ریزی مرکزی» می‌پردازد و آن را «الگویی» می‌داند که «مارکسیست‌ها عموماً از آن حمایت می‌کنند»، اما او هیچ نظری نمی‌دهد که چگونه عنصر دموکراتیک می‌تواند بر معضل اطلاعات که در ارتباط با برنامه‌ریزی بوروکراتیک بروز می‌کند، چیره شود.

همین مسأله در خصوص کتاب‌های اخیری که درباره‌ی سوسیالیسم بحث می‌کنند صادق است؛ در بیش‌تر موارد، یا به برنامه‌ریزی اقتصادی اصلاً اشاره نشده (برونر، ۱۹۹۰)، یا به سرعت با یک ضداستدلال سهل‌انگارانه از آن گذر شده است (لویین، ۱۹۸۴). در این میان پت دوین (۱۹۸۸) استثنا است، چرا که می‌کوشد تا راهی میانی بین سوسیالیسم بازار (که نقد مناسبی از آن می‌کند) و برنامه‌ریزی مرکزی، از طریق تلقی خاصی که از «هماهنگی مذاکره‌شده» دارد، پیش‌کشد. استدلال‌های دوین جالب هستند، اما به نظر ما مقوله‌ی هماهنگی مذاکره‌شده‌ی او، در عین این‌که برای برخی مسائل کاربرد دارد، به‌طور کلی در تنظیم اقتصاد بسیار دست‌وپاگیر است.

پرزهورسکی (۱۹۸۹) مدعی است که «احزاب سیاسی‌ای که در جامعه‌ی سرمایه‌داری برچسب سوسیالیست به آن‌ها خورده است، هر گونه شباهت ظاهری با یک بدیل را از دست داده‌اند»: ظاهراً این مسأله نه تنها در خصوص احزاب سیاسی متشکل، بلکه همین‌طور به استثنای شمار محدودی، در خصوص روشنفکران سوسیالیست نیز صحت دارد. [۲] هدف ما در این مقاله جبران این نقصان است، که دو نوع استدلال را دربرمی‌گیرد. نخست، نمای کلی یک نظام برنامه‌ریزی مناسب را طراحی می‌کنیم و امکان‌پذیری فنی آن را بنا به فناوری حسابداری مدرن می‌سنجیم. دوم، می‌کوشیم براساس عوامل مشخص ایدئولوژیک، اجتماعی و فنی که مانع از آن شد تا اتحاد شوروی آن نوع نظامی را که ما از آن پشتیبانی می‌کنیم ایجاد کند، دلایل «شکست» برنامه‌ریزی شوروی را واکاوی کنیم. [۳]

۲- نمای کلی پیشنهادات ما

پیش از هر چیز، بهتر است شرایط عامی را مطرح کنیم که برای به کار انداختن یک نظام کارآمد برنامه‌ریزی

اقتصادی مرکزی لازم است، فارغ از این که آیا این شرایط واقعاً در هر نظام احتمالی قابل تحقق اند یا نه. با در نظر گرفتن چشم انداز درون داد- برون داد در اقتصاد، برنامه ریزی مرکزی کارآمد به سه عنصر پایه ای زیر نیازمند است:

۱- نظامی برای رسیدن به (و تجدیدنظر دوره ای) مجموعه ای از اهداف برای برون داد نهایی که اطلاعات مرتبط با اولویت های مصرف کنندگان و نیز هزینه نسبی تولید کالاهای بدیل را دربرگیرد (سنجی مناسب برای اندازه گیری هزینه را فعلاً در نظر نمی گیریم).

۲- روش محاسبه ای نتایج ضمنی هر مجموعه ای معین از برون دادهای نهایی به ازای برون دادهای ناخالص هر محصول. در این مرحله پیش از ارسال اهداف مرتبط با برون داد ناخالص به واحدهای تولید، همچنین باید وسیله ای برای بررسی عملی بودن مجموعه ای منتج از این اهداف، براساس قیود اعمال شده توسط عرضه ی کار و ذخیره ی وسایل ثابت تولید، وجود داشته باشد.

۳- یک نظام نظارتی، پاداش دهی و تنبیهی برای این که واحدهای پراکنده ی تولید از بخش عمده ی برنامه تبعیت کنند.

تدارک چنین عناصری مستلزم تعدادی پیش شرط است، به ویژه یک نظام مناسب برای گردآوری و پردازش اطلاعات پراکنده ی اقتصادی و سنجی عقلانی برای تعیین هزینه ی تولید. در اینجا فوراً باید به نکته ی مهم و کاملاً به جایی که نوو بر آن تأکید می کرد توجه کنیم (۱۹۷۷ و ۱۹۸۳): برای برنامه ریزی مرکزی مؤثر، لازم است که برنامه ریزان بتوانند انواع محاسبات یاد شده را با جزئیات کاملاً تفکیک شده در اختیار داشته باشند. مدیریت در سطح بنگاه اقتصادی، در غیاب پیوندهای افقی بازار میان بنگاه های اقتصادی، «نمی تواند بداند جامعه به چه چیزی نیاز دارد، مگر آن که مرکز آن را اطلاع دهد» (نووه، ۱۹۷۷: ۸۶) [۴]. بدین سان، اگر مرکز نتواند برنامه ای منسجم با جزئیات مکفی مشخص کند، این حقیقت که برنامه مورد نظر ممکن است در مجموع «متوازن» باشد، فایده ی اندکی دارد. حتی با حُسن نیت کامل تمام طرف های درگیر در برنامه، هیچ ضمانتی وجود ندارد که تصمیم های مرتبط با برون دادی مشخص در سطح بنگاه اقتصادی با هم هماهنگ باشند. یون این نکته ی عام را تأیید می کند (۱۹۸۸: ۵۵) و توضیح می دهد که مثلاً گوسپلان [۵] در میانه ی دهه ی ۸۰ میلادی قادر به تنظیم توازن مادی برای فقط ۲۰۰۰ کالا در برنامه های سالانه اش بود. زمانی که محاسبات گسناپ [۶] و وزارتخانه های صنعتی در نظر گرفته می شوند، تعداد کالاهای ردیابی شده به حدود ۲۰۰۰۰۰ افزایش پیدا می کند، رقمی که بسیار کم تر از ۲۴ میلیون اقلام تولید شده در اقتصاد شوروی در زمان مورد بحث است. این اختلاف بدین معناست که «امکان داشت بنگاه های اقتصادی برنامه های خود را در خصوص فهرست اقلامی که باید تولید می کردند تحقق بخشند، اما هم زمان کالاهایی که مورد نیاز بلافاصله ی مصرف کنندگان مشخصی بود، تولید نکنند.»

استدلال ما شامل مواجهه با این موضوع ویژه است: با این که می پذیریم که «مرکز در یک مدل اساساً غیربازار باید کشف کند که چه نیازهایی به کار می آید» (نووه، ۱۹۷۷: ۹۶)، و شرح یون درباره ی شکست گوسپلان در این مسیر را می پذیریم، اما این ادعای نوو را به چالش می کشیم که «مرکز قادر به اجرای آن در جزئیات خرد نیست.»

طرح های پایه ای ما به شکل بسیار ساده ای بیان شده اند، هر چند از خواننده می خواهیم مدنظر داشته باشد که ما

در این مقاله نمی‌توانیم به پالودگی‌ها، محدودیت‌ها و شرح و بسط لازم آن‌ها بپردازیم (این موارد با ذکر جزئیات در کاک‌شات و کاترل، ۱۹۹۳ بسط یافته‌اند). این طرح‌ها به طور کلی به قرار زیر هستند.

۱-۲ زمان کار به مثابه واحد اجتماعی پایه‌ای برای محاسبه و اندازه‌گیری هزینه

تخصیص منابع به سپهرهای گوناگون فعالیت تولیدی شکل بودجه‌ی کار اجتماعی را پیدا می‌کند. هم‌هنگام اصل به حداقل رساندن زمان کار به عنوان معیار پایه‌ای کارآیی اتخاذ می‌شود. یعنی ما با میزس (۱۹۳۵: ۱۱۶) موافقیم که محاسبه‌ی سوسیالیستی به «یک واحد قابل تشخیص عینی ارزش» نیازمند است «که امکان محاسبه‌ی اقتصادی را در اقتصادی بدهد که در آن نه پول وجود دارد نه مبادله. و فقط کار می‌تواند به احتمال زیاد به این عنوان در نظر گرفته شود.» البته با ادعای بعدی میزس مخالف هستیم که به هر حال حتی زمان کار هم نمی‌تواند نقش «واحد عینی ارزش» را ایفا کند. ما به دو استدلال او — یعنی این که محاسبه‌ی زمان کار ضرورتاً به کم‌بهادادن به منابع طبیعی تجدیدتولیدناپذیر می‌انجامد و این که هیچ راه عقلانی (جز از طریق نظامی از نرخ‌های مزد که بازار تعیین می‌کند) برای تحویل کار در سطوح متفاوت مهارت به وجهی مشترک وجود ندارد — در نوشته‌ی دیگری پاسخ داده‌ایم (کاترل و کاک‌شات، ۱۹۹۳a).

۲-۲ نظام توزیع مبتنی بر کوپن کار

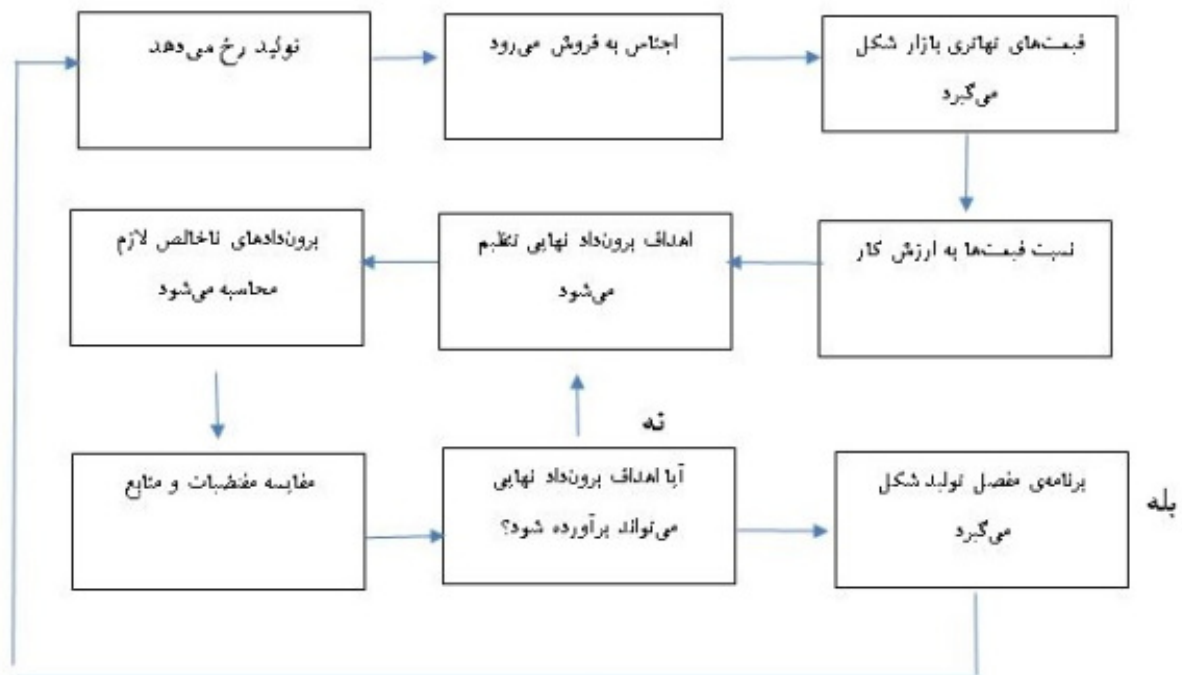
ما از مارکس ایده‌ی پرداخت کار در شکل «کوپن‌های کار»، و این انگاره را برمی‌گیریم که مصرف‌کنندگان ممکن است از صندوق اجتماعی اجناسی را برداشت کنند که دارای محتوای کاری برابر با کاری باشد که انجام داده‌اند (پس از کسر مالیات‌ها برای جبران استفاده‌های جمعی از زمان کار یعنی انباشت و سایل تولید، اجناس و خدمات عمومی و حمایت از افرادی که نمی‌توانند کار کنند). ما یک نظام پرداخت اساساً برابری‌خواه را متصور می‌شویم؛ چون ما از برابری‌خواهی عزیمت می‌کنیم (یعنی برخی کارها با بیش از، و برخی با کم‌تر از، یک کوپن در ساعت پاداش داده می‌شوند)، کامیابی در تعادل اقتصاد کلان مستلزم آن است که کل کوپن‌های صادرشده جاری با کل کار جاری انجام‌شده برابر باشد. همچنین پیشنهاد می‌دهیم که مناسب‌ترین نظام مالیاتی در چنین بستری مالیات یک‌دست به ازای هر کارگر — به تعبیری حق عضویت یکنواخت برای جامعه‌ی سوسیالیستی — است. این مالیات (خالص انتقال‌ها به غیرکارگران) باید عملاً به اندازه‌ی کافی صدور جاری کوپن‌های کار را خنثی کند تا مصرف‌کننده با کوپن‌های کافی یک‌بار مصرف برون‌داد اجناس مصرفی را به بهای اصلی خریداری کند (این موضوع در ادامه بسط بیش‌تری داده خواهد شد).

۳-۲ تصمیم‌های دموکراتیک درباره‌ی مسائل اصلی تخصیص

تخصیص کار اجتماعی به مقولات گسترده‌ی استفاده‌ی نهایی (انباشت و سایل تولید، مصرف جمعی، مصرف شخصی) مایه‌ی مناسبی برای تصمیم‌گیری دموکراتیک است. این موضوع ممکن است شکل‌های گوناگونی به خود بگیرد، از قبیل رای‌گیری مستقیم درباره‌ی مقولات خاص مخارج در بازه‌های مناسب (مثلاً درباره‌ی افزایش یا کاهش یا حفظ نسبتی از کار اجتماعی که به نظام سلامتی اختصاص داده می‌شود)؛ رای‌گیری درباره‌ی تعداد گونه‌های برنامه قبل از متوازن‌شدن؛ یا رقابت انتخاباتی میان «احزاب» با پلاتفرم‌های مجزا درباره‌ی اولویت‌های برنامه‌ریزی.

۲-۴ الگوریتم اجناس مصرفی

طرح پیشنهادی در این فقره را شاید بتوان «لانگه به اضافه استرومیلین» نامید. ما از {اسکار} لانگه گونه‌ی تعدیل شده‌ی فراینده «آزمون و خطا» را اقتباس می‌کنیم که در آن قیمت‌های بازار برای اجناس مصرفی به عنوان راهنمایی برای بازتخصیص کار اجتماعی میان انواع اجناس مصرفی استفاده می‌شود؛ از استرومیلین این ایده را اخذ می‌کنیم که در تعادل سوسیالیستی، ارزش مصرفی خلق شده در هر خط تولید باید نسبت مشترکی با زمان کار اجتماعی صرف شده داشته باشد. [۷] ایده‌ی اصلی این است: برنامه خواهان تولید بر دار خاصی از اجناس مصرفی نهایی می‌شود و این اجناس با محتوای کار اجتماعی‌شان مشخص می‌شوند. اگر هنگامی که اجناس مطابق با ارزش‌های کارشان قیمت‌گذاری شده‌اند، عرضه‌ی برنامه‌ریزی شده و تقاضای مصرفی برای کالاهای منفرد منطبق شوند، نظام در حالت توازن است. اما در یک اقتصاد پویا این امر نامحتمل است. اگر عرضه‌ها و تقاضاها برابر نباشند، «مرجع بازاریابی» برای اجناس مصرفی مسئولیت تنظیم قیمت‌ها را برعهده می‌گیرد، با این هدف که به تعادل کوتاه‌مدت (تخمینی) برسد، یعنی قیمت‌های اجناس در عرضه کوتاه‌مدت بالا می‌رود، اما قیمت‌ها در خصوص مزادها کاهش می‌یابد. [۸] در گام بعدی این فرایند، برنامه‌ریزان نسبت‌های قیمت تهاتری بازار را به ارزش کار در طیفی از انواع اجناس مصرفی بررسی می‌کنند. (توجه کنید که این دو مقدار بر حسب ساعت‌های کار بیان می‌شوند؛ محتوای کار در یک مورد و کوپن‌های کار در مورد دیگر). بنا به برداشت استرومیلین، این نسبت‌ها باید در تعادل درازمدت برابر (و برابر با واحد) باشند. بنابراین، برنامه‌ی اجناس مصرفی برای دوره‌ی بعدی باید مستلزم تولید گسترده‌ی این اجناس با نسبت قیمت بالاتر از میانگین به ارزش باشد، و تولید محصولاتی که نسبت قیمت پایین‌تر از میانگین به ارزش دارند کاهش یابد. [۹]



شکل 1. طرح کلی سازوکار برنامه‌ریزی

در هر دوره، برنامه باید با استفاده از روش‌های درون‌داد-برون‌داد یا بدیل دیگری که الگوریتم را متعادل می‌کند، متوازن شود. [۱۰] یعنی برون‌داد ناخالص و لازم برای حمایت از بردار هدف برون‌دادهای نهایی باید از قبل محاسبه شود. این امر با نظام لانگه (۱۹۳۸) در تباین است، زیرا در آن نظام خود انسجام برنامه — و نه فقط بهینگی اش — به «آزمون و خطا» واگذار شده است. طرح ما اما این شرط نامعقول را تحمیل نمی‌کند که الگوی تقاضای مصرف‌کننده از قبل کاملاً باید پیش‌بینی شود؛ تنظیمات در این جنبه به فرایندی تکراری واگذارده می‌شود که در زمان تاریخی رخ می‌دهد. [۱۱]

طرح پیشنهادی ما در کل به اجمال در شکل ۱ ترسیم شده است.

برنامه‌ریزی سوسیالیستی پس از فروپاشی اتحاد شوروی

این طرح ایراد نوو (۱۹۸۳) را برطرف می‌کند که استدلال می‌کند ارزش‌های کار نمی‌توانند پایه‌ای برای برنامه‌ریزی فراهم کنند، حتی اگر ارزش‌های کار سنجی معتبری برای هزینه‌ی تولید در اختیار قرار دهند. نکته‌ی نوو این است که خود محتوای کار چیزی درباره‌ی ارزش مصرفی کالاهای متفاوت در اختیار نمی‌گذارد. بی‌گمان حرف او درست است، [۱۲] اما این فقط به معنای آن است که ما نیاز به سنجی مستقل ارزش‌گذاری‌های مصرف‌کنندگان داریم؛ و قیمت، در کوپن‌های کار، که تقریباً عرضه و تقاضای برنامه را متوازن می‌کند، چنین سنجی را در اختیار می‌گذارد. به همین منوال، می‌توانیم به نکته‌ای پاسخ دهیم که میزس در بحث خود درباره‌ی معضلاتی مطرح کرد که سوسیالیسم در شرایط پویا با آن مواجه است (۱۹۵۱: ص. ۱۹۶ و پس از آن). یکی از عوامل پویایی که او در نظر می‌گیرد، تغییر در تقاضای مصرفی است که درباره‌ی آن چنین می‌نویسد: «اگر محاسبه‌ی اقتصادی و همراه با آن حتی محقق کردن تخمینی هزینه‌های تولید ممکن می‌بود، آنگاه در چارچوب حدود مرزهای کل واحدهای مصرف که به شهروندی منفرد اختصاص داده می‌شود، او می‌توانست اجازه داشته باشد تا آن‌چه را می‌خواهد تقاضا کند...» اما او ادامه می‌دهد، «از آنجا که در سوسیالیسم چنین محاسباتی ممکن نیست، کل چنین مسائل مرتبط با عرضه ضرورتاً به دولت واگذار می‌شود.» طرح پیشنهادی ما دقیقاً جا برای انتخاب مصرف‌کننده باز می‌گذارد، یعنی همان چیزی که میزس ادعا می‌کند در دسترس نیست.

۳- عملی بودن محاسبه

۳-۱ محاسبه‌ی ارزش‌های کار

این پیشنهادات متکی بر این فرض هستند که امکان محاسبه‌ی محتوای کار هر محصول در اقتصاد وجود دارد. هنگامی که یک فرد n ارزش کار ناشناخته دارد که با مجموعه‌ای از کارکردهای تولید خطی n مرتبط است، این معضل اساساً قابل حل است. مشکل در اصل ماجرا نیست بلکه به مقیاس مربوط است. هنگامی که تعدادی از محصولات به میلیون‌ها نفر می‌رسد، محاسبه‌ای که مطرح می‌شود پیش‌پاافتاده نیست.

اگر بخواهیم این معضل را در قالب ماتریس کلاسیک بیان کنیم، یعنی با یک n از طریق $(n+1)$ ماتریس، که در آن ردیف‌ها معرف محصول و ستون‌ها معرف برون‌دادهای تولیدشده به علاوه‌ی کار مستقیم هستند، آنگاه راه‌حل تحلیلی معادلاتی که از حذف گاوسی استفاده می‌کنند، به مسئله‌ای می‌انجامد که مستلزم عملیات

ضرب n^3 و تعداد نسبتاً بیش تری جمع و تفریق است. جدول ۱ شرایط لازم برای این محاسبه را با پذیرش اندازه‌های متفاوت اقتصاد در کامپیوتر نشان می‌دهد. ما فرض می‌کنیم که تک‌پردازشگر قادر به محاسبه‌ی ۱۰۶ عملیات ضرب در ثانیه باشد و چندپردازشگر بتواند ۱۰۹ عملیات ضرب در ثانیه انجام دهد.

تعداد محصولات		عملیات ضرب		زمان انجام‌شده در ثانیه
		تک‌پردازشگر	چندپردازشگر	
1000	000.000.000.1	1000	1/0	
100.000	10^{15}	10^9	1.000.000	
10.000.000	10^{21}	10^{15}	10^{12}	

جدول 1. راه‌حل گاوسی ارزش‌های کار

می‌توان دید که فقط با در نظر گرفتن زمان محاسبه در این بررسی، حتی کامپیوترهای چندپردازشگر به ۱۰۱۲ ثانیه یا بیش از سی هزار سال زمان نیاز دارد تا راه‌حلی را برای یک اقتصاد با ۱۰ میلیون محصول در اختیار گذارد. علاوه بر این، این وضعیت با در نظر گرفتن حافظه‌ی لازم برای ذخیره‌کردن ماتریس که به n^2 رشد می‌کند، بغرنج‌تر می‌شود. از آنجا که در حال حاضر بزرگ‌ترین حافظه‌ی عملی عبارت است از رشته‌ای با ۱۰۱۰ کلمه، این امر حد و مرزی بر اندازه‌ی معضل وضع می‌کند چرا که در این حالت فقط می‌توان به حدود ۱۰۰۰۰۰۰ محصول پرداخت.

اما اگر پراکندگی ماتریس را به حساب آوریم (یعنی نسبت بالای درایه‌های صفر هنگامی که با جزییات کامل مشخص شوند)، مشکل کنترل‌پذیر می‌شود. فرض کنیم که تعداد انواع متفاوت اجزایی که مستقیم وارد تولید هر محصولی می‌شود برابر باشد با nk که در آن $k > 0$ باشد. اگر ارزش k را برای کار در نظر بگیریم که نسبتاً محافظه‌کارانه است، [۱۳] پی می‌بریم که حافظه‌ی لازم اکنون به اندازه‌ی $n(1+k) = n1.4$ رشد می‌کند. اگر بتوانیم باز هم با استفاده از تکنیک‌های عددی ترجیحی (گاوس - سیدل یا جاکوبی) مسئله را ساده‌تر کنیم تا به راه‌حل‌های تخمینی برسیم، آنگاه یک تابع درهم‌بافته‌ی محاسباتی با مرتبه‌ی $An1.4$ خواهیم داشت که در آن A ثابت کوچکی است که بنا به دقت لازم در پاسخ تعیین می‌شود.

این رویکرد مشکل را به سطحی تقلیل می‌دهد که به وضوح در چارچوب فناوری کامپیوتری کنونی است و در جدول ۲ نشان داده شده است. دشوارترین شرط لازم حافظه است اما این نیز در چارچوب دامنه‌ی ماشین‌های موجود است.

زمان انجام شده در دقیقه		کلید حافظه	عملیات ضرب	تعداد محصولات
چند پردازشگر	تک پردازشگر			
$1/6 \times 10^{-4}$	0/158	31.698	158.489	1000
0/1	100	20.000.0 00	100.000.0 00	100.000
63/10	63.096	$\times 10^{10}$ 1/2	$6/3 \times 10^{10}$	10.000.000

جدول 2. راه حل ترجیحی برای ارزش‌های کار (با فرض $A = 10$)

از این رویکرد نتیجه می‌گیریم که محاسبه‌ی ارزش‌های کار به‌نحو چشمگیری عملی است.

۲-۳ تخصیص منابع

اگر فرض کنیم که آمیزه‌ی برون‌دادهای خالص یا نهایی لازم برای برنامه مشخص شود، چنانکه فن‌آوری‌های موجود و ذخایر و وسایل تولید نشان می‌دهند، محاسبه‌ی یک برنامه‌ی عملی چقدر دشوار است؟ مقصود ما از یک برنامه‌ی عملی، برنامه‌ای است که دست‌کم برون‌دادهای لازمی را تولید می‌کند که از منابع موجود استفاده می‌کنند. بر این اساس، آیا می‌توانیم تعیین کنیم که آمیزه‌ی برنامه‌ریزی‌شده‌ی برون‌داد با توجه به منابع نشدنی و غیرعملی است؟

رویکرد کلاسیک به این موضوع همانا استفاده از برنامه‌ریزی خطی است که شروط محاسباتی‌اش برای اقتصادی با میلیون‌ها محصول ترسناک است. اما اگر بخواهیم شروط خود را به نحوی تعدیل کنیم و دنبال راه‌حلی «خوب» و نه بهینه بگردیم، می‌توانیم به یک ساده‌سازی مشابه با آنچه برای محاسبات کار - ارزش توصیف کردیم، دست بزنیم. رویکرد ما می‌تواند از فهرست هدف برون‌داد نهایی آغاز شود و سپس (از طریق همان نوع روش راه‌حل ترجیحی که برای ارزش‌های کار مطرح شد و از پراکندگی ماتریس درون‌بود - برون‌بود به همان شیوه بهره می‌گیرد) به برون‌داد ناخالص لازم و متناظر برگردد. با توجه به بُردار برون‌دادهای ناخالص، آنگاه می‌توان مستقیماً کل شروط لازم برای کار و انواع گوناگون وسایل تولید ثابت را تعیین کرد. اگر این شروط برآورده شود، اوضاع خوب است و اگر نه، آنگاه باید فهرست هدف از برون‌داد نهایی مرتب و منظم شود و دوباره به آزمایش گذاشته شود. این گام‌ها در شکل یک حلقه در انتهای سمت چپ تصویر ۱ نشان داده شده‌اند. با این‌که این روش از لحاظ محاسباتی عملی است، این کاستی را دارد که هر بار در سراسر حلقه نیاز به تنظیم «دستی» بُردار برون‌بود هدف دارد و نمی‌تواند تضمین دهد که تمامی منابع تا حد امکان به‌طور کامل استفاده شده‌اند. تکنیک بدیلی که ترجیح داده می‌شود و متکی است بر ایده‌هایی برگرفته از آثار مربوط به شبکه‌های عصبی، در کتاب کاک‌شات (۱۹۹۰) مطرح شده است. این روش نوعی درهم‌بافتگی $An(1+k)$ همانند راه‌حل ترجیحی برای ارزش‌های کار است. شروط محاسباتی بدینسان اساساً مشابه است.

به چه معنا راه‌حل ایجادشده با این روش، راه‌حل «خوبی» است؟ رویه‌ی استفاده‌شده شامل تعریف معیاری

است برای درجه‌ی تطابق میان مجموعه‌ی برون‌بودهای هدف و مجموعه‌ی عملی محاسبه‌شده که توسط ذخایر موجود انواع وسایل تولید و زمان کار موجود محدود می‌شوند. بنابراین الگوریتم در واقع به جست‌وجوی فضای برنامه‌های عملی می‌پردازد و هدفش بیشینه‌ساختن این درجه‌ی تطابق است. ماهیت این الگوریتم جست‌وجوکننده به نحوی است که در سطح بیشینه‌ی محلی قرار می‌گیرد و نه آن‌که بیشینه‌ی کلی را بیابد؛ این بهایی است که برای کنترل‌پذیری محاسباتی پرداخت می‌شود. با این همه، این واقعیت که راه‌حل برنامه‌ی بهینه نیست بلکه صرفاً یک راه‌حل عملی خوب است، هنگام مقایسه برنامه‌ریزی با بازار مسئله‌ی جدی ایجاد نمی‌کند، زیرا هیچ بازار واقعی ساختار تولید بهینه را تحقق نمی‌بخشد.

۳-۲. مقایسه با فن‌آوری محاسباتی موجود

ما مقیاس منابع کامپیوتری لازم برای محاسبه‌ی ارزش‌های کار یا برای محاسبه‌ی یک برنامه‌ی عملی برای کل اقتصاد را شرح دادیم. از جدول ۳ (ر. ک. به بل، ۱۹۹۲) می‌توانیم ببینیم که حافظه و قدرت پردازشگری لازم کاملاً در چارچوب ظرفیت‌های ماشین‌های موجود هستند. ما فرض کردیم که چندپردازشگرها قادر به انجام ۱۰۹ عملیات ضرب در ثانیه هستند: سرعت‌های اوج این ماشین‌ها که در جدول یادشده نشان داده شده‌اند از $1010 \times 6/1$ تا 1011×3 عملیات ضرب در ثانیه تغییر می‌کند. باید تقلیل معینی را در سرعت‌های اوج بپذیریم تا به عملکردی پایدار برای کامپیوتر برسیم، اما عملکرد موردنظر ما به وضوح واقع‌گرایانه است. شروط لازم برای حافظه نیز درون دامنه محصولات کنونی قرار دارند. با کامپیوترهای مدرن، می‌توانیم روزانه محاسبه‌ی یک فهرست به‌هنگام‌شده از ارزش‌های کار را متصور شویم و برنامه‌ی جدید مدنظر را هفتگی آماده کنیم. این روند از آن‌چه یک اقتصاد بازار قادر است واکنش نشان دهد، سریع‌تر است.

ماشین	تعداد پردازشگرها	اوج گیگافلاپس	قیمت (میلیون دلار)	حافظه (گیگابایت)
Cray90	16	16	30	16
KSR1	1088	43	30	34
INTEL Paragon	4096	300	55	128
DEC Alpha	1024	150	20	32

جدول 3. مشخصات برکامپیوترهای 1992

۴- مدل برنامه‌ریزی شوروی و معضلات آن

استدلال ما این است که شوروی‌ها به دلایلی هم ایدئولوژیک و هم فنی به ساختن آن نوع نظام‌هایی که ما اساسی تشخیص داده‌ایم، نزدیک نشدند. بی‌گمان نظام برنامه‌ریزی شوروی در ابتدا کاملاً کارآمد بود. شوروی‌ها توانستند پایه‌ی صنایع سنگین، و به ویژه صنایع تسلیحاتی را بسازند که ماشین جنگی نازی‌ها را در زمانی کوتاه‌تر از هر اقتصاد سرمایه‌داری، هر چند با هزینه‌ای بسیار بالا، مغلوب کنند. در آن مرحله از توسعه، شیوه‌های زمخت برنامه‌ریزی رضایت‌بخش بود: البته اقتصاد از لحاظ فناوری بسیار کم‌تر از امروز پیچیده بود، و برنامه‌ها اهداف نسبتاً کم‌تری را مشخص می‌کردند. با این همه، داستان‌های زیادی از عدم انطباق‌های فاحش

میان عرضه و تقاضا در خلال دوره‌ی طرح‌های پنج‌ساله‌ی اولیه وجود دارد؛ گسترش عظیم درون‌دادهای تولید و مواد به این معنا بود که اهداف کلیدی می‌توانست با وجود چنین عدم‌تعادل‌هایی تحقق یابند.

باید توجه داشت که طرح‌های اولیه‌ی شوروی بنا به طرح‌واره‌هایی که در بالا ارائه شد، تنظیم نشدند. حرکت روبه‌عقب از یک فهرست هدف مرکب از درون‌دادهای نهایی به فهرست لازمی از برون‌دادهای خام، به نحو منسجم و با جزییات، کاملاً فراتر از ظرفیت گوسپلان بود. برنامه‌ریزان اغلب به جای آن از اهدافی آغاز می‌کردند که به صورت ناخالص مطرح می‌شد: فلان مقدار تن فولاد در ۱۹۳۰، فلان مقدار زغال در ۱۹۳۵ و از این قبیل. این تجربه‌ی اولیه مسلماً اثری زیانبار بر سازوکار اقتصادی در سال‌های بعد گذاشت و به نوعی «تولیدگرایی» انجامید که در آن تولید برون‌داد بسیار زیاد محصولات صنعتی واسطه‌ای مهم همچون غایتی در خود جلوه می‌کرد. [۱۴] در واقع، از منظر درون‌داد - برون‌داد، به‌واقع ما می‌خواهیم تا حد امکان در کالاهای واسطه‌ای صرف‌جویی کنیم. هدف باید تولید کم‌ترین مقدار زغال، فولاد، سیمان و غیره باشد که با حجم مطلوب برون‌داد نهایی همساز است.

به هر حال، پس از دوره‌ی بازسازی پس از جنگ، بیش از پیش روشن شد که این نوع نظام برنامه‌ریزی که میراث دوره‌ی صنعتی‌شدن اولیه بود، قادر نیست اقتصادی پویا و از لحاظ فناوری پیش‌رونده که تقاضای مصرفی را برآورده کند، ایجاد کند. بخش‌های در اولیویتی مانند اکتشاف فضایی موفقیت‌های چشمگیری را نشان دادند، اما به نظر می‌رسید که ویژگی ذاتی نظام این است که چنین موفقیت‌هایی نمی‌تواند تعمیم داده شود؛ در واقع، برعکس اولیویتی که به بخش‌های ممتاز داده شده بود، تولید کالاهای مصرفی به نقش مدعی مازاد در منابع تنزل یافت. در خلال دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، تلاش‌های مکرر برای اصلاحات اساساً با شکست مواجه شد و به «رکود» بدنام سال‌های متأخر برژنف انجامید.

چرا چنین پیامدی رخ داد؟ براساس استدلال‌هایی که بالاتر ارائه کردیم، نکته‌ی بارزی که به ذهن خطور می‌کند، وضعیت امکانات محاسباتی و مخابراتی شوروی در آن زمان بود. یعنی در حالی که ما استدلال کردیم که برنامه‌ریزی مؤثر و تفصیلی با استفاده از فن‌آوری محاسباتی کنونی غرب ممکن است، فن‌آوری‌ای که در دهه‌ی ۱۹۷۰ در دسترس برنامه‌ریزان شوروی قرار داشت، به‌نسبت بسیار بدوی بود. این نکته حائز اهمیت است و ما بدان بازخواهیم گشت، اما این فقط بخشی از داستان است و برخی ملاحظات دیگر شایسته‌ی تأکید هستند.

۱-۴ مقاومت ایدئولوژیکی در مقابل روش‌های برنامه‌ریزی

واقعیتی است شناخته‌شده که طرفداری رسمی شوروی از ارتدوکسی «مارکسیستی» موانعی را بر سر راه اقتباس روش‌های برنامه‌ریزی عقلانی قرار داد. عموماً به رویکردهای جدید در برنامه‌ریزی سؤزن داشتند، حتی آن‌هایی که هیچ ربطی به ایجاد مناسبات بازار نداشتند. اگوستینویچ (۱۹۷۵: ۱۳۷) در ارتباط با روش درون‌داد - برون‌داد به طنز مضاعفی خاطر نشان می‌کند که این روش را «به قاچاقی وارد کردن شر برنامه‌ریزی کمونیستی به اقتصاد آزاد دموکراتیک متهم می‌کنند و شر ایدئولوژی بورژوایی به اقتصاد سوسیالیستی». ترمل (۱۹۶۷: ۱۰۴) همچنین این نظر را می‌دهد که همین ایده‌ی آغاز کردن فرایند برنامه‌ریزی از اهداف برون‌داد نهایی از سوی محافظان رسمی ارتدوکسی رویکردی مصرف‌گرا و بنابراین به نوعی «بورژوایی» قلمداد

می‌شد. به همین منوال، اثر نوآورانه کانتورویچ درباره‌ی برنامه‌ریزی خطی مدتها طرد شده بود.

به نظر می‌رسد که تقریباً در ۱۹۵۹ بر بدترین جنبه‌ی این نوع طرد ایدئولوژیکی نوآوری نظری غلبه کردند. ترتیاکوا و بیرمن (۱۹۷۶: ۱۶۱) سال ۱۹۵۹ را سالی می‌دانند که رویکرد درون‌داد - برون‌داد به لحاظ رسمی ارجح نهاده می‌شد؛ همچنین در این سال است که اثر کانتورویچ بهترین بهره‌برداری از منابع اقتصادی که در ۱۹۴۳ نوشته شده بود، سرانجام منتشر شد. با این همه، حتی پس از آن‌که جایزه لینین را در سال ۱۹۶۵ به کانتورویچ (همراه با نمچینف و نووژیلِف) اعطا کردند، ایده‌های او هنوز با انتقاد نسنجیده از سوی حامیان ارتدوکسی مواجه بود. [۱۵] و اگرچه رویکرد درون‌داد - برون‌داد و برنامه‌ریزی خطی نهایتاً درجه‌ای از حمایت رسمی را کسب کرد، این تکنیک‌ها نسبت به رویه‌های برنامه‌ریزی بالفعل شوروی در حاشیه باقی ماندند. این امر تا حدی ناشی از معضلات محاسباتی بود که در بالا بدان اشاره شد و به معنای آن بود که روش‌های درون‌داد - برون‌داد نمی‌توانستند جایگزین محاسبات خام و ناپالوده‌ی «توازن مادی» برای کل دامنه‌ی اجناس شوند که تحت پوشش این اصرار داشتند (و تازه این خود فقط زیرمجموعه‌ی نسبتاً کوچکی از فهرست کامل کالاهای تولیدشده بود). [۱۶] به برخی از دلایل در زیر اشاره خواهیم کرد.

۴-۲ گسست میان «برنامه‌ریزی عملی» و پژوهش پرطمطراق

ما در اینجا به دو شاخه‌شدن فعالیت‌های عادی گوسپلان و گوسناب (که فاقد پایه‌ی نظری مناسب بودند و فشارهای سیاسی خلق‌الساعه پولیت‌بورو آن‌ها را به حرکت می‌انداخت) و رشد بیش از اندازه‌ی نظریه‌پردازی برنامه‌ریزی در سطح بالای ریاضیات توسط موسسات تحقیقاتی، ارجاع می‌دهیم. این گسست دو وجه نسبت به آن دارد. از سویی، به نظر می‌رسد «برنامه‌ریزان عملی» در مقابل نوآوری مقاومت می‌کرده‌اند، حتی هنگامی که مقاومت‌شان در چارچوب ایدئولوژیکی عقلانی نبود. کوشنیرسکی (۱۹۸۲) اظهار می‌کند که با این‌که کار روی رویکرد درون‌داد - برون‌داد در دو مؤسسه‌ی تحقیقاتی گوسپلان - مؤسسه‌ی اقتصادی پژوهش علمی و مرکز اصلی کامپیوتر - انجام می‌شد، مشارکت در این کار توسط بخش‌های بالفعل گوسپلان در سطحی «حداقل» بود. یکی از دلایلی که او برای این امر ارائه می‌کند این است که «برنامه‌ریزان فکر می‌کنند که تعیین اجزای تقاضای نهایی دشوارتر از تعیین برون‌داد ناخالص است» (ص. ۱۱۸). حرکت به سمت نظام برنامه‌ریزی برون‌دادهای نهایی در وهله‌ی نخست، چنانکه پیش‌تر اشاره کردیم، تغییری چشمگیر را از الگوی سنتی شوروی نشان می‌دهد، تغییری که ظاهراً گوسپلان در انجام آن اکراه داشت. چنانکه کوشنیرسکی اشاره می‌کند، «از آنجا که تقاضا برای اجناس و خدمات در اقتصاد شوروی جای خود را به تقاضای «برآورده‌شده‌ای» می‌دهد که از سطح برون‌داد استنتاج می‌شود، برنامه‌ریزان باور دارند که می‌توانند برنامه‌های تولید را دقیق‌تر از اجزای تقاضای نهایی تعیین کنند.» (همان‌جا)

به‌علاوه، به نظر کوشنیرسکی رواج نظام محاسبات برنامه‌ریزی خودکار (ASPR) در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، تاثیر اندکی بر رویه‌های بالفعل گوسپلان داشت. او خاطر نشان می‌کند که «پروژه‌ی نظام محاسبات برنامه‌ریزی خودکار مسائل جدیدی برای برنامه‌ریزان خلق نکرد زیرا دخالت آن‌ها حداقل بود» (ص. ۱۱۹) و توضیح می‌دهد که «فضای زیادی برای تغییرات در تکنیک‌های برنامه‌ریزی از طریق نظام محاسبات برنامه‌ریزی خودکار وجود ندارد، حتی اگر توسعه‌دهندگان آن مهارت‌های لازم را داشته باشند. نظام محاسبات برنامه‌ریزی خودکار می‌باید از روش‌شناسی برنامه‌ریزی موجود پیروی کند و چنین تغییراتی را فقط در صورتی که به

تصویب گوسپلان برسد بسط دهد. در غیر این صورت، تکنیک‌های پیشنهادشده را نمی‌توان اعمال کرد و گوسپلان هزینه‌ی آن را متقبل نخواهد شد» (ص. ۱۲۳). کوشنیرسکی در جمع‌بندی خود متذکر می‌شود که «گوسپلان محل آزمایش نیست.» (همان‌جا)

دومین جنبه‌ی گسست در ماهیت متنوع‌شده‌ی دست‌کم برخی از کارهایی بود که در مؤسسه‌های پژوهشی انجام می‌شد. این مؤسسه‌ها ایده‌های خوبی را برای برنامه‌ریزی در سطح خرد مطرح می‌کردند (مثلاً برنامه‌ریزی خطی کانتروویچ)، اما بخش اعظم این کار در «برنامه‌ریزی بهینه»ی کل نظام به‌نحو نومیدانه‌ای انتزاعی بود، از این لحاظ که نیاز به تعیین پیشینی نوع معینی از «کارکرد رفاه اجتماعی» یا معیاری عام برای «فایده‌مندی اجتماعی» بود. [۱۷] در حالی که در ارتباط با این وظیفه‌ی دون‌کیشوت‌وار پیشروی اندکی رخ داده بود، نظریه‌پردازان «برنامه‌ریزی بهینه» در «سردکردن علاقه» به روش‌های درون‌داد - برون‌داد که ترتیاقوا و بیرمن (۱۹۷۶: ۱۷۹) توصیف کرده بودند، سهم داشتند: «فقط آن دسته از مدل‌ها و روش‌هایی که به نتایج بهینه می‌انجامند، ارزش توجه داشتند. از آنجا که بلافاصله روشن شد مدل بهینه نمی‌تواند بر پایه‌ی درون‌بود - برون‌بود ساخته شود، بسیاری علاقه‌مندی خود را به آن از دست دادند.»

در این بافتار، جالب است که اشاره کنیم اس. شاتالین - نویسنده‌ی برنامه‌ی «۵۰۰ روزه» برای برقراری سرمایه‌داری در اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۰ که مدت کوتاهی معروف شد اما به نحو مضحکی غیرعملی بود - در گذشته نیز واضح مفهوم به همان‌سان غیرعملی بهینه‌سازی برنامه بود (ر. ک. به روایت المان، ۱۹۷۱، ص. ۱۱ که در آن از شاتالین به عنوان کسی نقل می‌کند که هم درباره‌ی روش‌های درون‌داد - برون‌داد و هم «برنامه‌ریزی بهینه» بحث می‌کند و ادعا می‌کند که فقط «برنامه‌ریزی بهینه»، «به‌واقع علمی» است.)

در مقابل، پیشنهادات ما - اگرچه مسلماً به نظام‌های پیچیده‌ی اطلاعاتی متکی است - نسبتاً مستحکم و سراسر است. هیچ کوششی برای تعریف معیاری برای فایده‌مندی اجتماعی یا بهینگی پیشینی نشده است؛ در عوض، «فایده‌مندی اجتماعی» (الف) از طریق انتخاب دموکراتیک در تخصیص گسترده‌ی منابع به بخش‌ها و ب) از طریق الگوی نسبت‌های قیمت‌های تهاتری بازار به ارزش‌های کار برای اجناس مصرفی آشکار می‌شود.

۴-۳ این ایده که تکنیک بهبودیافته نیاز به اصلاحات بنیادی را برطرف می‌کند

دلیل دیگر برای شکست اصلاحات ناکام نظام برنامه‌ریزی شوروی در دوره‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ تا اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، این ایده بود که کاربرد روش‌های پیچیده یا محاسبات جدید ریاضی، ابزاری «بی‌درد» برای بهبود کارکرد اقتصاد است، ابزاری که به نحو اساسی نظام موجود را مختل نمی‌کند (در مقابل مثلاً رواج گسترده‌ی مناسبات بازار)، ایده‌ای که گویا رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی در زمان‌های گوناگون مدافع آن بود. در واقع، روش‌های فنی پیشرفته فقط در بافتار بررسی کامل کل نظام اقتصادی از جمله بازبررسی و روشن کردن اهداف و منطق برنامه‌ریزی و نیز بازسازماندهی نظام‌ها برای ارزیابی و پاداش‌دهی به عملکرد بنگاه‌ها می‌توانند سودسهم واقعی بدهند. گودمن و مک‌هنری (۱۹۸۶: ۳۳۲) روشن می‌کنند که نظام‌های مدیریت خودکار (ASUPS) که از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ برقرار شد، تا حد زیادی به عنوان یک درون‌کاشت بیگانه که اهداف‌شان با اهداف بالفعل بنگاه‌ها تحت نظام موجود تفاوت دارد، طردشده بود. مثلاً، هدف نظام مدیریت

خودکار ایده‌آل از «سطوح بهینه، کمینه‌ی سیاه‌ی اقلام» مستقیماً در تعارض با هدف سنتی بنگاه است که «تا حد امکان موجودی گردآوری می‌کند» و هدف نظام مدیریت خودکار، «که به نحو واقع‌گرایانه‌ای ظرفیت را برآورد می‌کند» در تقابل با «ظرفیت کم‌تر برآوردشده‌ی» عینی بنگاه است. به وضوح، به اصلاحاتی جسورانه و دامنه‌تر در نظام نیاز بود تا اهداف نظام مدیریت خودکار برآورده شود.

نوع طرح برنامه‌ریزی‌ای را در نظر بگیرید که ما در بخش دوم این مقاله ترسیم کردیم و در آن تولید برای آن دسته از محصولات بی‌بسط می‌یابد که نسبت بالاتر از متوسط قیمت تهاتری بازار (که خود را در کوپن‌های کار بیان می‌کند) را به ارزش کار نشان می‌دهند و برای آن دسته از محصولات کاهش می‌یابد که نسبت پایین‌تری از متوسط را نشان می‌دهند. چنین نظامی عملاً (همراه با تخصیص فزاینده‌ی کار و وسایل تولید) به بنگاه‌هایی پاداش می‌دهد که استفاده‌ی به‌ویژه موثری از کار اجتماعی می‌کنند؛ از این‌رو بنگاه‌ها باید مشوقی داشته باشند که روشی را به کار بگیرند که آنان را قادر سازد در درون‌داد کار به ازای واحد برون‌داد صرفه‌جویی کنند (هم مستقیم هم غیرمستقیم). استفاده از چنین طرح‌هایی به گسست از الگوی سنتی شوروی نیاز داشت، الگویی که در آن هدف بنگاه‌ها صرفاً فراهم‌آوردن برنامه‌ای ساده و قابل دسترسی برای رسیدن به سهمیه‌ی برون‌داد بود و هیچ علاقه‌ای به بهبود کارایی‌شان نداشتند.

۴-۴ ناکامی در اعمال حسابداری مبتنی بر زمان کار

بر اساس نکته‌ای که در بالا بیان شد، باید در نظر گرفت که چرا نظر کلاسیک سوسیالیستی استفاده از زمان کار به عنوان واحد محاسبه کنار گذاشته شد — گامی که بنا به استدلال ما هر نوع محاسبه‌ی اقتصادی عقلانی را در سطح خرد از اعتبار انداخت. قبلاً نشان دادیم (کاترل و کاکشات، 1993a) که رویکرد استفاده از حسابداری مبتنی بر زمان کار توسط سوسیال‌دموکراسی متنفذ آلمان پیش از انقلاب اکتبر، کار مطرح شده بود. اما این رویکرد به حال خود رها شده بود تا هر کس که با مارکس و ریکاردو آشنایی داشت آن را بازکشف کند. ما فکر می‌کنیم علت این که این رویکرد به‌طور جدی در اتحاد شوروی اقتباس نشد، بازتاب منافع اقتصادی صاحبان قدرت و نفوذ در آن جامعه است. این رویکرد با تبعات عمیقاً برابری‌خواهانه‌اش برای مقاماتی ناخوشایند بود که اختلاف درآمدشان با آن به خطر می‌افتاد.

هنگامی که محاسبه بر اساس زمان کار اقتباس نشد، فشار طبقه کارگر برای اقدامات برابری‌خواهانه با دادن یارانه‌هایی برای اقلام اساسی خنثی شد. یارانه‌ها نشانه‌ی وجدان معذب از وجود نابرابری در جامعه‌ی سوسیالیستی بود. یکی از پیامدهای آن کاهش مزدها به پایین‌تر از سطح زمان کار لازم بود. در سرمایه‌داری، این واقعیت که کارفرمایان فقط بخشی از کار کارمندان خود را می‌پردازند در حالی که به‌طور کامل ارزش تجهیزات سرمایه‌ای را می‌پردازند، پیش‌داوری نظام‌مندی را علیه رواج فناوری کاراندوز برقرار می‌سازد که برعکس سطح دستمزدها تغییر می‌کند. [۱۸] نرخ پایین دستمزد موجب هدررفتن کار با فناوری بیگاری‌خانه (sweatshop technology) می‌شود. اثرات آن در اتحاد شوروی مشابه بود. منطقی بود که در اثر ارزان‌بودن نیروی بنگاه‌های اقتصادی به کاراندوزی سوق یابند و توجه کمی به سطوح مزد کارکنان داشته باشند. در مقابل، استفاده از ارزش‌های کار مارکسی برای پرداخت و محاسبه‌ی اقتصادی، فشار قدرتمندی را برای صرفه‌جویی در استفاده از کار ایجاد کرد. کارخانه‌ای که مجبور بود اهداف تولیدی خود را در بودجه‌ی کار از پیش تعیین شده برآورده کند، و مطابق آن یک ساعت زندگی یا یک ساعت کار مجسم هزینه‌ای یکسان دارد،

گرایش داشت که نسبت به امکان جایگزینی کار با ماشین آلات گوش به زنگ باشد.

۴-۵ وضعیت محاسبه و فناوری ارتباطات راه دور

همانطور که در بالا اشاره شد، ما با استناد به آخرین نسل ابررایانه‌های غربی در مورد عملی بودن طرح پیشنهادی خود استدلال کردیم و تردیدی نیست که فناوری محاسباتی موجود و در اختیار شوروی در مقایسه ابتدایی بوده است. گودمن و مک‌هنری (۱۹۸۶: ۳۲۹) در توصیف وضعیت صنعت کامپیوتری شوروی از اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ خاطر نشان می‌کنند که عقب‌ماندگی چشمگیر از غرب تا حدی نتیجه انزوای آن صنعت بود: «هیچ جامعه‌ی محاسباتی، از جمله ایالات متحد، اگر تماس‌هایش با بقیه جهان به شدت محدود شود، قادر نخواهد بود با سرعت کنونی خود حرکت کند.»

با این وجود، اگرچه استفاده از ابررایانه‌های کنونی را به عنوان یک معیار در محاسبات خود سهل الوصول دانسته‌ایم، اما در جای دیگری (کاک‌شات و کاترل، ۱۹۸۹، ضمیمه) استدلال کرده‌ایم که با استفاده از یک شبکه توزیع شده از کامپیوترهای شخصی در سطح یک بنگاه و در ارتباط با یک کامپیوتر مرکزی نسبتاً متوسط می‌توان با سرعت کم‌تری، اما هنوز در مقیاس زمانی مفید برای اهداف عملی برنامه‌ریزی، به همان هدف دست یافت. از این منظر، شاید جدی‌ترین محدودیت فنی در اتحاد شوروی، عقب‌ماندگی سیستم مخابرات بود. گودمن و مک‌هنری (۱۹۸۶) به سرعت کم و غیرقابل اطمینان سیستم تلفن شوروی و مشکلات یافتن پیوندهایی که برای انتقال داده‌ها به اندازه کافی خوب باشند، توجه کردند. آن‌ها همچنین این آمار قابل توجه را نقل می‌کنند که در سال ۱۹۸۵، فقط ۲۳ درصد از خانواده‌های شهری تلفن داشتند.

با این حال، یک بار دیگر، نمی‌خواهیم بیش از حد بر فناوری تأکید کنیم. نظام‌های اطلاعات اقتصادی که استفورد بیر در شیلی آئنده بسط داده بود (توصیف شده در بیر، ۱۹۷۵)، نشان می‌دهد که با توجه به اراده سیاسی و وضوح نظری در مورد اهداف نظام، با منابع اندک نیز چه کاری می‌توان انجام داد. اگر اتحاد شوروی نیز در خصوص آن چه امید داشت با برنامه‌ریزی کامپیوتری به دست می‌آورد به همان اندازه روشن بود، حتی اگر در ابتدا امکان تحقق امیدواری‌هایشان غیرممکن می‌بود، می‌توانستند در موقعیتی قرار داشته باشند که از پیشرفت‌های جدید در فناوری کامپیوتر و ارتباطات بهره‌برداری کنند. البته در حقیقت به نظر می‌رسد که اقتصاددانان اتحاد شوروی — یا به هر حال، کسانی که تحت رهبری سیاسی گورباچف بودند — علاقه‌ی چندانی به توسعه‌ی انواع الگوریتم‌ها و سیستم‌های کامپیوتری که ما درباره‌ی آن‌ها بحث کردیم، نداشتند. در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ ظاهراً آن‌ها اعتقاد خود را به پتانسیل برنامه‌ریزی کارآمد از دست دادند و بسیاری شتابزده با اقتصاد بازار آزاد احیاشده که دولت‌های ریگان و تاچر تجسم آن بودند همراه شدند.

۵- نتیجه‌گیری

ممکن است یک سوال به ذهن خواننده‌ی استدلال‌های بالا خطور کند: آیا ما بیش از حد مغرور نیستیم که گمان می‌کنیم یک طرح مناسب برای برنامه‌ریزی مرکزی ارائه داده‌ایم، آن هم در جایی که «بهترین ذهن‌ها» در اتحاد جماهیر شوروی در طی یک دوره، مثلاً، ۲۵ ساله (یعنی از سال ۱۹۶۰ یا بیش‌تر که مسئله‌ی اصلاح نظام برنامه‌ریزی پدیدار شد، تا اواخر دهه ۱۹۸۰ که کل این تصور به نفع انتقال به بازار کنار گذاشته شد)، شکست خوردند؟ پاسخ ما این است، واقعاً اینطور نیست که ما خود را هوشمندتر از اقتصاددانان اتحاد

شوروی بدانیم، اما ما در چارچوب همان محدودیت‌ها کار نمی‌کنیم. دو درون‌داد اصلی فکری در طرح ما عبارتند از: (الف) مارکسیسم انتقادی و غیرجزمی و (ب) علوم کامپیوتری مدرن. ترکیب این موارد در اتحاد جماهیر شوروی سابق که «مارکسیسم» غالباً کارکردی مبهم و ضدعلمی داشت، بسیار دشوار بود. نظرات ما احتمالاً توسط حافظان ارتدوکسی انحرافی تلقی می‌شد ... و هم‌هنگام از سوی کسانی که نظرشان درباره‌ی سوسیالیسم در سال‌های کلبی مسلکی برژنف شکل گرفته بود و برایشان مارکسیسم چیزی جز یک جزم متحجر نبود، سوسیالیسمی ساده‌لوحانه به نظر می‌رسید.

شایسته است که دست‌کم به‌طور مختصر به نکته‌ی دیگری اشاره کنیم. مطالب موجود در بخش ۳ فقط به امکان‌پذیری فنی پیشنهادات برنامه‌ریزی ما مربوط می‌شود. امکان‌پذیری سیاسی تحت شرایط کنونی به کلی موضوع دیگری است. اما ما دو ملاحظه در این مورد داریم. اولاً، با توجه به تحقیق ذکرشده در کوتز (۱۹۹۲) [۱۹]، پشتوانه‌ای از حمایت مردمی از شکلی از سوسیالیسم در روسیه وجود دارد، هر چند در حال حاضر فاقد هرگونه بیان واضح سیاسی است. ثانیاً، خاطرنشان می‌کنیم که اگرچه پیشنهادات خود ما در مقایسه با پیشنهادات سوسیالیسم بازار تفاوت بیش‌تری با فهم عرفی رایج دارد، اما تا جایی که به امکان اجرا مربوط می‌شود، سوسیالیست‌های بازار اساساً در همان قایقی هستند که ما هستیم: اگر وسایل اصلی تولید خصوصی‌سازی شود، سوسیالیسم از هر نوع، و احتمالاً برای یک دوره‌ی طولانی تاریخی، از دستور کار خارج شده است.

چشم‌انداز اجرای این نوع طرح برنامه‌ریزی که در آینده‌ای قابل پیش‌بینی ترسیم کرده‌ایم، هر چه باشد، امیدواریم که این استدلال‌ها موجب بازنگری بیش‌تر در بحث محاسبه‌ی سوسیالیستی شود؛ یعنی امیدواریم نشان داده باشیم که فروپاشی نظام شوروی به‌خودی‌خود نمی‌تواند دلیلی بر اعتبار نظر اتریشی‌ها یا دیگران برای امکان‌ناپذیری عام برنامه‌ریزی مؤثر سوسیالیستی باشد.

* مقاله‌ی حاضر با عنوان **Allin Cottrell Socialist planning after the collapse of the Soviet Union** نوشته‌ی **and W. Paul Cockshott** با لینک زیر در دسترس است:

<https://www.jstor.org/stable/40370022?seq=1>

* این مقاله برای کنفرانس بحث محاسبه‌ی سوسیالیستی پس از شورش‌های اروپای شرقی، مرکز مطالعات بینارشته‌ای والراس - پارتو، دانشگاه لوزان، ۱۱-۱۲ دسامبر ۱۹۹۲ تهیه و در **Revue européenne des sciences sociales, tome XXXI, no. 96, 1993, 167-185** منتشر شد.

یادداشت‌ها

1. See also Murrell (1983), Temkin (1989).

۲. استدلال‌های جدیدتری به نفع سوسیالیسم بازار مطرح شده است (به عنوان مثال میلر، ۱۹۸۹؛ باردان و روئمر، ۱۹۹۲)، اما تا آنجا که چنین استدلال‌هایی از طرح برنامه‌ریزی مرکزی منصرف می‌شوند، نمونه‌های خلاف بحث ما در اینجا نیستند. ما فضایی

برای بررسی مفصل این نوشته‌ها نداریم، اما به نظر ما می‌رسد که «سوسیالیسم بازار» محصول جانبی بسیار شکننده‌ی فروپاشی اقتصادهای سوسیالیستی است با نیمه‌عمری معادل چندماه. اسکات آرنولد (۱۹۸۷) بر مبنای بنیادهای نظری بر بی‌ثباتی سوسیالیسم بازار استدلال می‌کند.

۳. سومین نوع استدلال نیز مناسب است یعنی مخالفت نکته به نکته با استدلال ضدبرنامه‌ریزی اتریشی‌ها. ما این موضوع را در جای دیگری، کاترل و کاکشات (۱۹۹۳a) مطرح کرده‌ایم.

۴. با قید یک ملاحظه. اگر مثلاً برنامه‌ی مرکزی از بنگاه A بخواهد جنس واسطه‌ای X را برای بنگاه B فراهم کند، و این جنس در آنجا برای تولید جنس دیگر Y استفاده شود، و اگر برنامه‌ریزان این واقعیت را به A و B اطلاع دهند، آیا مجالی برای بحث «افقی» میان دو بنگاه بر سر مشخصات دقیق طراحی X وجود دارد؟ (یعنی حتی در غیاب روابط بازار بین A و B).

۵. منظور کمیته‌ی برنامه‌ریزی دولتی است که اختصاراً به Gosplan شناخته می‌شود. این کمیته مسئولیت برنامه‌ریزی مرکزی اقتصادی در اتحاد جماهیر شوروی را داشت و با برنامه‌های ۵ ساله‌ی خود از سال ۱۹۲۱ تا فروپاشی شوروی به فعالیت خود ادامه داد - م.

۶. Gosplan of USSR یک کمیته‌ی دولتی در اتحاد جماهیر شوروی بود که مسئولیت تامین فنی و مادی در شوروی را برعهده داشت. این کمیته مسئولیت تخصیص کالاهای تولیدشده به بنگاه‌های اقتصادی را که در غیاب بازار کارکردی حیاتی است، برعهده داشت - م.

۷. این نکته - درونمایه‌ی اساسی کار استرومیلین طی نیم قرن - به ویژه در اثرش (۱۹۷۷: ۱۳۶-۱۳۷) به وضوح بیان شده است.

۸. البته با قیمت‌های تهاتری بازار، اجناس به کسانی می‌رسد که بالاترین بها را می‌پردازند. با توجه به توزیع مساوات‌طلبانه‌ی درآمد، ما ایرادی در این کار نمی‌بینیم.

۹. به طور طبیعی، در اینجا عنصری از پیش‌بینی تقاضا نیز در نظر گرفته می‌شود: نسبت‌های فعلی به جای یک قانون کاملاً مکانیکی، راهنمایی مفید ارائه می‌دهند.

۱۰. یک الگوریتم جایگزین که برای ذخیره‌ی معینی از وسایل مشخص تولید در نظر گرفته می‌شود، در مقاله‌ی کاکشات (۱۹۹۰) بررسی شده است.

۱۱. به نظر می‌رسد لانگه (۱۹۶۷) در تأملات بعدی خود درباره‌ی بحث محاسبه سوسیالیستی پیشنهاد می‌کند که یک برنامه‌ی بهینه می‌تواند از طریق کامپیوتر پیش‌محاسبه شود، بدون این که نیازی به آزمایش و خطای هم‌زمانی باشد که او در سال ۱۹۳۸ متصور شده بود. از آنجا که چنین چیزی مستلزم آن است که توابع تقاضای مصرفی همگی از قبل شناخته شده باشند، به نظر ما دور از ذهن می‌رسد.

۱۲. همانطور که مارکس به وضوح درک کرده بود: «بر اساس پایه‌ی معینی از بارآوری کار، تولید مقدار معینی اجناس در هر سپهر خاص تولیدی مستلزم مقدار معینی زمان کار اجتماعی است؛ اگرچه این نسبت در سپهرهای مختلف تولید متفاوت است و هیچ ارتباط درونی با سودمندی این اجناس یا ماهیت خاص ارزش مصرفی آن‌ها ندارد.» (۱۹۷۲: ۱۸۶-۱۸۷).

۱۳. این به معنای آن است که مثلاً در یک اقتصاد با ۱۰ میلیون محصول، هر محصول به‌طور متوسط دارای ۶۳۱ درون‌داد مستقیم است.

۱۴. قابل توجه است که استالین (۱۹۵۲) خود را موظف دانست که با این ایده که هدف اصلی فعالیت اقتصادی تحت سوسیالیسم خود تولید است، مخالفت کند (به انتقادات وی از رفیق یاروشنکو مراجعه کنید). همانطور که در خصوص انتقاد او از «اقدامات افراطی» در اشتراکی کردن اجباری در کشاورزی در مقاله‌ی «سرگیجه از موفقیت» (۱۹۳۰؛ بازنشر در استالین، ۱۹۵۵) دیده شد، این نیز ممکن

است موردی باشد که طی آن استالین با تأخیر به دیدگاه یا عملی که قبلاً تشویق کرده بود حمله می‌کند.

۱۵. همانطور که در مقدمه‌ی اسمولینسکی (۱۹۷۷) بحث شد. همچنین ر. ک. به نوو (۱۹۷۷، فصل ۱۲).

۱۶. برای محدودیت‌های مرتبط با اندازه نظام‌های درون‌داد - برون‌داد که برنامه‌ریزان فکر می‌کنند در زمان‌های مختلف می‌توانند به آن‌ها بپردازند، ر. ک. به (۱۹۸۹) Trembl، (۱۹۸۸) Yun، (۱۹۷۱) Ellman، (۱۹۶۷) Trembl.

۱۷. علاوه بر این نوع معضل، کوشنیرسکی به کیفیت پایین مطالعات فن‌آوری برنامه‌ریزی موجود که در مؤسسات تحقیقاتی در متن پروژه ASPR انجام شده است، اشاره می‌کند. وی دریافت که حساب‌های تهیه‌شده در مؤسسات قابل تغییر به یک شرح الگوریتمی نیستند و «تشخیص هدف این مطالب دشوار بود» (۱۹۸۲: ۱۲۴).

۱۸. ر. ک. به مارکس (۱۹۷۶: ۵۱۵ - ۵۱۷) و برای بحث بیشتر درباره‌ی این موضوع به کاکشات و کاترل (۱۹۹۳).

۱۹. در ماه می ۱۹۹۱، یک نظرسنجی انجام‌شده در روسیه نشان داد که ۱۲ درصد از پاسخ دهندگان طرفدار «جامعه سوسیالیستی مطابق با آنچه در گذشته داشتیم» بودند، به علاوه ۴۳ درصد طرفدار «نوع دموکراتیک‌تر سوسیالیسم» بودند. فقط ۲۰ درصد از «شکل بازار آزاد سرمایه‌داری نظیر آنچه در ایالات متحد یا آلمان یافت می‌شود»، طرفداری می‌کردند.

منابع

- Arnold, N. S. 1987. 'Marx and disequilibrium in market socialist relations of production', *Economics and Philosophy*, vol. 3, no. 1, April.
- Augustinovics, Maria 1975. 'Integration of mathematical and traditional methods of planning', in Bornstein, M. (ed.) *Economic Planning, East and West*, Cambridge, Mass.: Ballinger.
- Bardhan, P. and Roemer, J. 1992. 'Market socialism: a case for rejuvenation', *Journal of Economic Perspectives*, vol. 6, no. 3, Summer.
- Beer, S. 1975. *Platform for Change*, London: Wiley.
- Bell, G. 1992. 'Ultracomputers', *Communications of the Association for Computing Machinery*, vol. 35, no. 8, August.
- Bronner, S. E. 1990. *Socialism Unbound*, London: Routledge.
- Cockshott, P. 1990. 'Application of artificial intelligence techniques to economic planning', *Future Computer Systems*, vol. 2, no. 4.
- Cockshott, W. P. and Cottrell, A. 1989. 'Labour value and socialist economic calculation', *Economy and Society*, vol. 18, no. 1, February.
- Cockshott, W. P. and Cottrell, A. 1993. *Towards a New Socialism*, Nottingham: Spokesman Books.
- Cottrell, A. and Cockshott, W. P. 1993a. 'Calculation, complexity and planning: the socialist calculation debate once again', *Review of Political Economy*.
- Devine, P. 1988. *Democracy and Economic Planning*, Cambridge: Polity Press.
- Ellman, M. 1971. *Soviet Planning Today: Proposals for an Optimally Functioning Economic System*, Cambridge: Cambridge University Press.

- Goodman, S. E. and McHenry, W.K. 1986. 'Computing in the USSR: recent progress and policies', *Soviet Economy*, vol. 2, no. 4.
- Kenworthy, L. 1990. 'What kind of economic system? A leftist's guide', *Socialist Review*, vol. 20, no. 2, April–June.
- Kotz, D. 1992. 'The direction of Soviet economic reform: from socialist reform to capitalist restoration', *Monthly Review*, vol. 44, no. 4, September.
- Kushnirsky, F. I. 1982. *Soviet Economic Planning 1965–1980*, Boulder, Colorado: Westview.
- Lange, O. 1938. 'On the economic theory of socialism', in Lippincott, B. (ed.), *On the Economic Theory of Socialism*. New York: McGraw-Hill.
- Lange, O. 1967. 'The computer and the market', in Feinstein, C. (ed.), *Socialism, Capitalism and Economic Growth: Essays Presented to Maurice Dobb*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Lavoie, D. 1985. *Rivalry and Central Planning*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Levine, A. 1984. *Arguing for Socialism*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Mandel, E. 1986. 'In defence of socialist planning', *New Left Review*, no. 159, Sept–Oct.
- Mandel, E. 1988. 'The myth of market socialism', *New Left Review*, no. 169, May–June.
- Mandel, E. 1991. 'The roots of the present crisis in the Soviet economy', in Miliband, R. and Panitch, L. (eds), *The Socialist Register 1991*, London: Merlin.
- Marx, K. 1972. *Capital*, Volume 3, London: Lawrence and Wishart.
- Marx, K. 1976. *Capital*, Volume 1, Harmondsworth: Penguin/New Left Review.
- Miller, D. 1989. *Market, State and Community: Theoretical Foundations of Market Socialism*, Oxford: Clarendon Press.
- Mises, L. von 1935: 'Economic calculation in the socialist commonwealth', in von Hayek, F. A., (ed.) *Collectivist Economic Planning*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Mises, L. von 1951. *Socialism*, New Haven: Yale University Press.
- Murrell, P. 1983. 'Did the theory of market socialism answer the challenge of Ludwig von Mises? A reinterpretation of the socialist controversy', *History of Political Economy* 15, 92–105.
- Nove, A. 1977. *The Soviet Economic System*, London: George Allen and Unwin.
- Nove, A. 1983. *The Economics of Feasible Socialism*, London: George Allen and Unwin.
- Przeworski, A. 1989. 'Class, production and politics: A reply to Burawoy', *Socialist Review*, vol. 19, no. 2, April–June.
- Smolinski, L. (ed.) 1977. *L.V. Kantorovich: Essays in Optimal Planning*, Oxford: Basil Blackwell.
- Stalin, J. V. 1952. *Economic Problems of Socialism in the USSR*, New York: International Publishers.
- Stalin, J. V. 1955. *Works*, Volume 12, Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Strumilin, S. G. 1977. 'K teorii tsenoobrazovaniya v usloviyakh sotsializma', in *Akademiya Nauk USSR*, editors, *Aktual'niye problemy ekonomicheskoy nauki v trudakh S. G. Strumilina*, Moscow: Nauka.

- Temkin, G. 1989. 'On Economic reforms in socialist countries: the debate on economic calculation under socialism revisited', *Communist Economies* 1, 31–59.
- Treml, V. 1967. 'input–output analysis and Soviet planning', in Hardt, J. P. (ed.), *Mathematics and computers in Soviet economic planning*, New Haven: Yale University Press.
- Treml, V. 1989. 'The most recent Soviet input–output table: a milestone in Soviet statistics', *Soviet Economy*, vol. 5, no. 4.
- Tretyakova, A. and Birman, I. 1976. 'input–output analysis in the USSR', *Soviet Studies*, vol. XXVIII, no. 2, April.
- Yun, O. 1988. *Improvement of Soviet Economic Planning*, Moscow: Progress Publishers.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-1Y0>



مالکیت، نیازها و کار در جامعه کمونیستی

دیدگاه مارکس درباره‌ی مالکیت، نیازها و کار در جامعه‌ی کمونیستی

نوشته‌ی: شان سایرز

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان

مقدمه

مارکس مطالب اندکی درباره‌ی کمونیسم نوشت، بخش اعظم کارش بر سرمایه‌داری متمرکز بوده است. این رویکرد عامدانه بود. مارکس اصرار داشت که کمونیسم برای او تصویری ایده‌آل از این که جامعه چگونه باید باشد نیست، بلکه بر بنیاد درکی تاریخی از نیروهای دست‌اندر کار در جامعه‌ی کنونی یعنی جامعه‌ی سرمایه‌داری طرحی است نظری از این که چگونه جامعه در آینده عملاً تکامل خواهد یافت. [۱]

با این حال به‌رغم گفته‌های او، دیدگاه ایده‌آل نیز بخشی اساسی از ایده‌ی مارکسیستی کمونیسم است؛ از این لحاظ، ما با چیزی طرف هستیم که مارکس آن را جنبه‌ی آرمانشهری کمونیسم می‌دانست. این دیدگاه، بنیانی را برای نقد مارکسیستی سرمایه‌داری شکل می‌دهد و ایده‌هایی را برای بدیلی بهتر مطرح می‌کند، ایده‌هایی که به جنبش سوسیالیستی الهام بخشیده است و بخش مهمی از جذابیت مارکسیسم به مثابه‌ی یک فلسفه‌ی سیاسی بوده و هست. به عبارت دیگر، شرح مارکس از کمونیسم هم نظریه‌ای تاریخی است

درباره‌ی چگونگی تکامل جامعه و هم یک ایده‌آل، و هر دو جنبه برای آن حیاتی است. این‌که آیا این دو جنبه می‌توانند با یک‌دیگر سازگار باشند اغلب مورد پرسش و تردید است، اما بحث من در این مقاله به این موضوع اختصاص ندارد. [۲] من در این‌جا بر خود ایده‌ی مارکس از کمونیسم تمرکز خواهم داشت؛ و به جای جنبه‌های سیاسی اندیشه‌ی او، بر جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی روایت مارکس متمرکز خواهم شد.

ایده‌های اولیه

در *مانیفست کمونیست*، کمونیسم الغای مالکیت بورژوایی تعریف می‌شود، یعنی الغای مالکیت خصوصی وسایل تولید:

«ویژگی متمایز کمونیسم الغای مالکیت به طور عام نیست، بلکه الغای مالکیت بورژوایی است. اما مالکیت خصوصی بورژوایی مدرن، آخرین و کامل‌ترین نمود آن نظام تولید و تملک محصولاتی است که شالوده‌اش بر تضادهای طبقاتی، بر استثمار اکثریت به دست اقلیت استوار است. از این لحاظ، نظریه‌ی کمونیست‌ها را می‌توان در یک عبارت خلاصه کرد: الغای مالکیت خصوصی.» [۳]

این صورت‌بندی آشنا در آثار بعدی مارکس نیز ادامه می‌یابد. ایده‌های او در این باره که چنین چیزی در عمل به چه معناست، به روش‌های گوناگون با پخته شدن اندیشه‌هایش و نیز با افزایش تجربه‌ی سیاسی او تکامل می‌یابد و غنی‌تر می‌شود. لنین این سیر تکاملی را در *دولت و انقلاب* دنبال می‌کند، [۴] که در آن شرحی کلاسیک از تحول ایده‌های مارکس درباره‌ی کمونیسم از ۱۸۴۷ (زمانی که مارکس *فقر فلسفه* را نوشت) به بعد ارائه می‌دهد. [۵]

لنین از آثاری که امروز معمولاً به عنوان آثار اولیه‌ی مارکس طبقه‌بندی می‌شوند، آگاهی نداشت (البته به جز *خانواده‌ی مقدس* [۶] که در سال ۱۸۴۵ انتشار یافته بود). یکی از این آثار، *دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴*، حاوی نخستین و طولانی‌ترین شرح‌های مارکس از کمونیسم است که در بخشی با عنوان «مالکیت خصوصی و کمونیسم» (عنوانی که بعدها ویراستاران کتاب بر آن نهادند) آمده است. [۷] مارکس تازه در این مقطع است که دیگر خود را کمونیست می‌داند و ایده‌های او هنوز در فرایند شکل‌گیری هستند. او تازه شروع به مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی کرده و درک او از عملکردهای سرمایه‌داری هنوز طرح‌وار و مبهم است. به ویژه در این دوران او هنوز درک دقیقی از فرایندهایی که سرمایه‌داری را به سوی جایگزینش سوق می‌دهد ندارد. در نتیجه دریافت تاریخی او از کمونیسم، حداقلی است و درک او از کمونیسم به مثابه‌ی یک ایده‌آل، کاملاً بارز است. تمرکز مارکس در این بخش از *دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴* بر مالکیت است. مارکس در این‌جا همانند آثار بعدی‌اش، لازمه‌ی کمونیسم را غلبه بر مالکیت خصوصی می‌داند. با این حال به نظر می‌رسد در این‌جا او مالکیت را به شیوه‌ای بسیار متفاوت از ایده‌ی حقوقی‌آشنایی که در آثار بعدی‌اش به کار می‌گیرد، درک می‌کند. او مالکیت را پدیده‌ای اخلاقی در نظر می‌گیرد. مارکس مالکیت خصوصی را «از خودبیگانگی آدمی» توصیف می‌کند و معتقد است که کمونیسم به «تملک حقیقی ذات انسانی» خواهد انجامید. [۸] در واقع در *دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴* مارکس این ایده را که کمونیسم می‌تواند صرفاً از طریق الغای مالکیت خصوصی بورژوایی به معنای سطحی حقوقی آن به دست آید، کمونیسم «نارس» می‌داند. او تأکید می‌کند که کمونیسم مستلزم دگرگونی اجتماعی و انسانی بسیار عمیق‌تری خواهد بود. همان‌طور که آرتور می‌گوید در این مقطع،

کمونیسم از نظر مارکس «تنظیم حقوقی و سیاسی کوتاه‌بینانه‌ی نیروها و امتیازهای کنونی نیست. کمونیسم اهمیت بنیادین هستی‌شناختی دارد.» [۹] کمونیسم شامل آفرینش چیزی خواهد بود که مارکس آن را «مالکیت حقیقتاً انسانی و اجتماعی» [۱۰] و شکل حقیقی تملک [۱۱] می‌نامد که از طریق آن آدمی «به خویشتن به عنوان موجودی انسانی [و] اجتماعی به طور کامل بازمی‌گردد» و بر از خودبیگانگی غلبه می‌کند. [۱۲]

اگرچه با تکامل اندیشه‌ی مارکس، برخی تغییرات عمده در درک او از کمونیسم، به‌ویژه در بیانش به وجود می‌آید، اما در عین حال تداوم‌های معناداری نیز وجود دارد. جنبه‌های مهم درک اولیه‌ی مارکس از مالکیت خصوصی و کمونیسم در آثار بعدی او نیز حفظ شده است. فارغ از دیدگاه‌هایی که مارکس بعدها از آن‌ها دست کشید، آثار اولیه‌ی مارکس درباره‌ی مالکیت خصوصی و کمونیسم بیان‌گر درون‌مایه‌های خیال‌اندیشانه و رادیکالی بودند که در کار او ادامه یافت و در نتیجه به روشن شدن جنبه‌هایی از کار مارکس که اغلب نادیده گرفته شده‌اند کمک می‌کنند.

مارکس در *دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴* برداشت خود از کمونیسم را با مقایسه‌ی آن با آنچه او «کمونیسم نارس» (der rohe Kommunismus)، از نظر لغوی به معنای کمونیسم خام) می‌نامد توضیح می‌دهد. برخی از جنبه‌های این کمونیسم نارس، مشابه ویژگی‌های مرحله‌ای است که بعدها مارکس به این نتیجه رسید مرحله‌ی گذاری ضروری مابین سرمایه‌داری و کمونیسم کامل خواهد بود. [۱۳] این امر شماری از نویسندگان را به این نتیجه رساند تا این مفهوم کمونیسم نارس را با دیدگاه بعدی مارکس درباره‌ی مرحله‌ی گذار یکی بگیرند. [۱۴] این برداشت کاملاً اشتباه است. به نظر می‌رسد مارکس در ۱۸۴۴ معتقد است که کمونیسم می‌تواند بلافاصله پس از سرنگونی سرمایه‌داری به وجود آید؛ در این مقطع، این ایده که شاید یک مرحله‌ی گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم نیاز باشد هنوز بخشی از اندیشه‌ی مارکس نیست.

مقصود مارکس از کمونیسم نارس، ارجاع به ایده‌هایی است که او معتقد بود معاصرانش به اشتباه آن را کمونیسم تلقی می‌کنند. [۱۵] درباره‌ی این که مارکس دقیقاً چه کسانی را در ذهن داشته است، اختلاف نظر زیادی وجود دارد. [۱۶] از نقد او مشخص است که کمونیسم نارس در قیاس با سرمایه‌داری باید نوع ساده‌تر و فقیرانه‌تری از جامعه باشد. از این لحاظ، چنین جامعه‌ای با آنچه او بعدها آن را نخستین مرحله‌ی گذار به کمونیسم می‌داند تفاوت دارد. با این حال ویژگی‌های دیگری وجود دارد که در هر دو ایده، مشترک هستند. در کمونیسم خام، درست مانند ایده‌ی مرحله‌ی گذار، سرمایه‌ی خصوصی محو می‌شود به این معنا که توسط دولت تصرف می‌شود، جامعه به سرمایه‌دار عام بدل می‌شود: «[در کمونیسم نارس] جامعه صرفاً جامعه‌ای است متشکل از کار و مزدهای برابری که از سوی سرمایه‌ی مشترک، جامعه به عنوان سرمایه‌دار عام، پرداخت می‌شود.» [۱۷] به علاوه، هیچ شخصی نمی‌تواند با مالکیت محض زندگی کند، همه باید برای مزد کار کنند، از این رو «مقوله‌ی کارگر [یعنی کارگر مزدبگیر] ملغی نمی‌شود بلکه به همه‌ی انسان‌ها بسط داده می‌شود.» [۱۸]

مارکس دو نقد اساسی به این برداشت نارس از کمونیسم وارد می‌کند. نخست آن که این برداشت از کمونیسم، «سرشت انسانی نیاز» را درک نمی‌کند. این کمونیسم، جامعه‌ی ریاضت‌کش ساده‌ای را به تصویر می‌کشد که ثروت را نفی می‌کند و دست به «هم‌مرتب‌سازی» {رو به پایین} می‌زند. [۱۹] این کمونیسم درک نمی‌کند که رشد تولید و نیازهایی که سرمایه‌داری مسئول آن بوده است، به معنای رشد توانمندی‌ها و ظرفیت‌های انسانی

نیز هست. این یکی از درون‌مایه‌های آشنا در تمامی آثار مارکس از ابتدا تا انتهاست. او آرزوی رمانتیک داشتن یک زندگی ساده را رد می‌کند. [۲۰] رشد نیازها، تکاملی مثبت است: رشد نیازها به معنای رشد تولید، رشد توانمندی‌ها و ظرفیت‌های انسانی است. اما کمونیسم نارس این مسئله را درک نمی‌کند — کمونیسم نارس قادر به درک شکل از خودبیگانگی‌ای که صنعت تحت نظام سرمایه‌داری به خود گرفته، نیست.

دومین نقد مارکس به این کمونیسم نارس این است که با تبدیل مالکیت خصوصی به تملک مشترک، این کمونیسم صرفاً به نفی انتزاعی و نسبی مالکیت خصوصی می‌رسد. کمونیسم نارس «هنوز نتوانسته است ذات ایجابی مالکیت خصوصی را درک کند» و در نتیجه «هنوز اسیر مالکیت خصوصی و آلوده به آن است.» [۲۱] خود همین ایده که مالکیت خصوصی، ذاتی ایجابی نیز دارد جالب توجه است. بسیاری از چپ‌گرایان آن زمان و بسیاری از چپ‌گرایان امروز، مالکیت خصوصی را پدیده‌ای تماماً زیان‌بار می‌دانند. مارکس نگاه متفاوتی دارد. پیشرفت بزرگی درون چارچوب اجتماعی و اقتصادی مالکیت خصوصی رخ داده است؛ اما تحت نظام سرمایه‌داری این پیشرفت به شکل از خودبیگانگی‌ای به وقوع پیوسته است. کمونیسم نباید صرفاً این پیشرفت را نفی کند، برعکس باید بر پایه‌ی این پیشرفت بنا شود و آن را دگگون کند. کمونیسم باید فراروی (aufheben) دیالکتیکی سرمایه‌داری باشد، نه نفی انتزاعی آن. از این رو مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه را نباید به طور کامل یا به شیوه‌ای انتزاعی انکار کرد. بلکه باید بر شکل از خودبیگانگی آن غلبه کرد و جنبه‌های ایجابی آن را به طرز غیر از خودبیگانگی به تصاحب درآورد.

همچنین، همانگونه که مارکس می‌گوید، در شرایط سرمایه‌داری اغلب به نظر می‌رسد صنعت مدرن و محصولاتش فقط اثراتی زیان‌بار دارند، در حالی که نباید به تمامی آن را انکار کرد، زیرا این تحقق توانمندی‌های انسانی است، اما به شکلی از خودبیگانگی. «مادر صنعت مادی هرروزه ... خود را در تقابل با نیروهای عینیت یافته‌ی ذات آدمی، به شکل ابژه‌هایی محسوس، بیگانه و مفید، یا به عبارتی در شکل بیگانگی می‌بینیم.» [۲۲] اقتصاد، نیز به مثابه‌ی نظامی مستقل که بر زندگی مان حکم فرماست با ما مواجه می‌شود. اما در واقع بازار چیزی نیست جز فعالیت‌ها و مناسبات اجتماعی ما در شکلی بیگانه. «مبادله ... فعالیت موجودات اجتماعی، جامعه، تجارت اجتماعی و ادغام آدمی در مالکیت خصوصی است و به همین دلیل فعالیت موجودات خارجی و از خودبیگانگی است.» [۲۳]

کمونیسم حقیقی خصلت واقعی این نیروها، فعالیت‌ها و مناسبات از خودبیگانگی را درک می‌کند. کمونیسم واقعی آن‌ها را صرفاً به شیوه‌ای انتزاعی انکار یا نفی نمی‌کند؛ بلکه به دنبال غلبه‌ی دیالکتیکی بر آن‌ها و باز تصاحب‌شان به شیوه‌ای غیر از خودبیگانگی است. این امر در نتیجه‌ی یک درک برتر نظری رخ نمی‌دهد. حتی در این نوشته‌های اولیه‌ی مارکس، کمونیسم صرفاً یک نظریه‌ی بهتر یا مجموعه‌ای از ایده‌آل‌ها برای مقابله با ایده‌های اشتباه کمونیسم نارس نیست. چنانچه در آثار بعدی مارکس می‌بینیم، او کمونیسم را قله‌ی پیش روی فرایندهای تاریخی واقعی‌ای می‌داند که به‌واقع در حال وقوع هستند. [۲۴]: «کمونیسم حقیقی، بازگشت کامل آدمی به خویشتن به مثابه‌ی موجودی اجتماعی — یعنی انسانی — است، بازگشتی آگاهانه که در چارچوب کل ثروت [حاصل از] دوره‌ی تکامل قبلی رخ می‌دهد.» [۲۵]

مارکس در برخی آثار اولیه‌ی خود، به طور اجمالی شرح می‌دهد که این شکل‌های جدید تصاحب و تولید، از نقطه‌نظر انسانی چه معنایی خواهند داشت. او از «رهایی همه‌ی حواس و صفات انسانی»، سخن می‌گوید،

که هنگامی رخ خواهد داد که [این حواس و صفات] از سلطه‌ی ابزاری مالکیت خصوصی آزاد شوند [۲۶] و مارکس توصیف بسیار جالبی از تولید غیر از خودبیگانه ارائه می‌دهد. اگر تولید به این طریق انجام شود، فردیت ما، به مثابه‌ی موجوداتی اجتماعی و حقیقاً انسانی، تکامل و تحقق خواهد یافت. او می‌نویسد:

«هر یک از ما... خود و همسایه‌اش را در تولید خود تصدیق خواهد کرد ... تولیدات ما آینه‌هایی پر شمار خواهند بود که از طریق آن‌ها طبیعت ما خواهد درخشید. این رابطه دو طرفه است: آنچه در مورد من صادق است در مورد تو نیز صادق می‌کند: کار من تجلی آزادانه‌ی من و از این رو لذت زندگی خواهد بود ... به علاوه، در کار من سرشت خاص فردیت من اثبات می‌شود زیرا کار من همانا زندگی فردی من خواهد بود.» [۲۷]

ایده‌های بعدی: مرحله‌ی نخست کمونیسم

به نظر می‌رسد مارکس در ۱۸۴۴ معتقد است کمونیسم راستین بلافاصله پس از سرنگونی سرمایه‌داری قابل دستیابی است. اما او در زمان نگارش *مانیفست کمونیست* در ۱۸۴۷ این ایده را کنار گذاشت. همان‌طور که بعدتر اظهار داشت [۲۸]، او به این نتیجه رسید که یک مرحله‌ی گذار اولیه «میان سرمایه‌داری و کمونیسم» لازم خواهد بود، زیرا جامعه‌ی جدید از همین سرمایه‌داری پدیدار می‌شود و هنوز بسیاری از ویژگی‌های آن را در بر دارد.

«آنچه در این جا باید به آن پردازیم جامعه‌ای است کمونیستی، نه آن‌گونه که بر بنیادهای خویش تکامل یافته باشد، بلکه برعکس، آن‌گونه که تازه از جامعه‌ی سرمایه‌داری ظهور کرده است؛ به این ترتیب، از هر لحاظ، اقتصادی، اخلاقی و فکری، هنوز زادنشان جامعه‌ی کهنه‌ای که از رحم آن، جامعه‌ی جدید سر بر می‌آورد بر آن نقش بسته است.» [۲۹]

این نخستین مرحله اغلب به پیروی از لنین سوسیالیسم خوانده می‌شود. [۳۰] لئوویتز ایده‌ی مرحله‌بندی کمونیسم را بر این اساس مورد نقد قرار می‌دهد که «مارکس یک نظام اندموار واحد را توصیف کرده است ... که ضرورتاً در ابتدا از سرمایه‌داری با همه‌ی کاستی‌هایش پدیدار می‌شود ... [و] در فرایند شدن است.» [۳۱] این سخن درستی است. اما استدلالی علیه ایده‌ی مرحله‌بندی نیست. هیچ دلیلی وجود ندارد که «یک نظام اندام‌وار واحد» (برای مثال یک سیاره) نتواند از خلال مراحل مشخص تکامل یابد. در هر حال، جامعه‌ی جدید برای تحکیم و ایجاد شرایط جدید یک نظم اجتماعی و اقتصادی جدید به زمان نیاز دارد؛ اما هنگامی همه‌ی این‌ها شکل گرفتند، جامعه به مرحله‌ی دوم کمونیسم کامل توسعه می‌یابد.

در مرحله نخست، دولت سرمایه‌داری که در جهت منافع سرمایه حاکم است، سرنگون خواهد شد اما دولت به طور کامل محو نخواهد شد. در عوض، دولتی به نمایندگی از کارگران — یک دولت کارگری — ایجاد خواهد شد. این همان چیزی است که مارکس بعدتر آن را «دیکتاتوری پرولتاریا» نامید [۳۲] و جایگزین چیزی می‌شود که او آن را دیکتاتوری بورژوازی موجود در جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌دانست. همه‌ی شکل‌های مالکیت خصوصی ملغی نمی‌شوند، بلکه فقط مالکیت خصوصی بورژوایی یعنی سرمایه، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، از بین می‌رود. این مالکیت خصوصی بورژوایی به مالکیت (دولتی) مشترک تبدیل خواهد شد، و در جهت منافع مشترک و نه برای سود خصوصی به کار گرفته می‌شود. پرداخت برای

کار (یعنی مزد) و مالکیت خصوصی در سپهر مصرف ادامه خواهد داشت. هر کس که توانایی داشته باشد باید در ازای مزد کار کند.

همانطور که دیدیم، این برنامه از جنبه‌های معناداری به همان کمونیسم «خامی» شبیه است که مارکس در ۱۸۴۴ آن را نکوهش می‌کرد، که در آن سرمایه به تصرف دولت درمی‌آید و همه در ازای مزد کار می‌کنند. مارکس در این مقطع و در آثار بعدی چنین برنامه‌ای را به‌تمامی رد نمی‌کند، و آن را مرحله‌ای ضروری در مسیر ایجاد کمونیسم کامل می‌داند. [۳۳] با این حال همان‌گونه که مارکس در *نقد برنامه گوتا* به وضوح روشن می‌کند این مرحله‌ی گذار اولیه، نه کمونیسم ایده‌آل او و نه شکل نهایی آن است. مارکس در این اثر با جزئیات بیش‌تر به اصول اقتصادی‌ای می‌پردازد که در این مرحله‌ی گذار به اجرا در می‌آید. او این دیدگاه را به نقد می‌کشد که «عواید حاصل کار، بی‌کم‌وکاست» باید به طور مساوی میان «همه‌ی اعضای جامعه» توزیع شود. [۳۴] مارکس تاکید می‌کند که مقداری [از این عواید] باید در همان آغاز به طور متمرکز کسر شود تا به منظور توسعه‌ی تولید، و ضمانت در برابر حوادث و دیگر موارد احتمالی، به جایگزینی وسایل تولید اختصاص داده شود. به علاوه، مخارج مدیریت، «تامین نیازهای عمومی مشترک مانند، مدارس، خدمات بهداشتی و ...» و نیز مخارج آنان که قادر به کار کردن نیستند (جوانان، سالمندان و بیماران) باید تامین شود. [۳۵]

بنا به نظر مارکس، در مرحله‌ی نخست کمونیسم، پس از این‌که این کسورات برای تامین هزینه‌های اجتماعی توسط دولت محاسبه شد، به افراد بر اساس کاری که انجام می‌دهند، پرداخت صورت می‌گیرد. توزیع باید بر اساس این اصل صورت گیرد: به هر کس به اندازه‌ی کارش. همان‌گونه که مارکس می‌گوید این یک اصل مبادله‌ی ارزش‌های برابر است. از این نظر، این اصل شبیه اصل اقتصادی حاکم در سرمایه‌داری است (مارکس آن را اصل حق بورژوازی می‌نامد)، اما با یک تفاوت مهم: در کمونیسم دیگر صرفاً با مالکیت سرمایه، نمی‌توان درآمد کسب کرد. «هر کسی یک کارگر است»، هرکسی که قادر به انجام کار باشد باید برای امرار معاش کار کند. از این رو مارکس می‌گوید، که این پیشرفتی در برابری است. [۳۶]

برابری

بسیاری از نویسندگان متأخر کوشیده‌اند بر این نکته پافشاری کنند که مارکس مدافع کمونیسم مبتنی بر اصول برابری و عدالت است. اغلب استدلال می‌شود که مارکس به ویژه در *نقد برنامه گوتا* مرحله‌ی نخست کمونیسم را در قیاس با سرمایه‌داری پیشرفتی در برابری می‌داند، با این پیش‌فرض تلویحی که کمونیسم کامل مستلزم توزیع ثروت به گونه‌ای به‌مراتب مساوات‌طلبانه‌تر خواهد بود. [۳۷] این برداشت از اساس اشتباه است. این [سخن مارکس] را نباید به معنای تایید و حمایت او از مرحله‌ی نخست کمونیسم به سبب [وجود] برابری بیش‌تر، تفسیر و تعبیر کرد. برعکس، مقصود اصلی آن اشاره به کاستی‌ها، یعنی نابرابری‌هایی است که در این شکل از کمونیسم وجود دارد. نکته‌ی مدنظر مارکس این است که هر اصل مبادله‌ی برابر لاجرم به نابرابری منجر خواهد شد — نابرابری‌هایی که پیامد گریزناپذیر خود اصل حق برابر است.

«این حق برابر همچنان در چمبره‌ی محدودیت‌های بورژوازی گرفتار است. [زیرا] حق تولیدکنندگان متناسب با کاری است که انجام می‌دهند؛ این برابری مبتنی بر این امر است که سنجش آن بر مبنای یک استاندارد برابر، یعنی کار، انجام شود. اما یک نفر به لحاظ فیزیکی یا ذهنی می‌تواند از دیگری برتر باشد و کار بیش‌تری در

زمان یکسان انجام دهد، یا مدت زمان بیش تری کار کند ... این حق برابر یک حق نابرابر برای کار نابرابر است. این حق هیچ تفاوت طبقاتی را به رسمیت نمی شناسد، زیرا هر فرد را صرفاً یک کارگر همانند دیگران قلمداد می کند؛ اما تلویحاً استعدادهای نابرابر فردی را، و در نتیجه توانایی تولید [نابرابر] را به مثابه امتیازی طبیعی به رسمیت می شناسد. بنابراین این حق، در محتوای خود، مانند هر حق دیگر، حقی نابرابر است، ... به علاوه یک کارگر ممکن است متاهل باشد و دیگری نباشد؛ یکی ممکن است فرزندان داشته باشد و دیگری نداشته باشد و غیره. بنابراین با مقدار کار برابر، و در نتیجه با سهم برابر از صندوق مصرف اجتماعی، یک شخص در واقع بیش از دیگری دریافت خواهد کرد، یکی ثروتمندتر از دیگری خواهد بود و مواردی از این قبیل. [۳۸]

به عبارت دیگر حتی از دیدگاه مساوات طلبانه، اصل حق برابر که در مرحله نخست کمونیسیم حاکم است ناقص است؛ ایده آل نیست.

راولز این دیدگاه مارکس را که توزیع بر اساس کار، ناگزیر به نابرابری می انجامد به نقد می کشد: «چرا برای مثال جامعه نتواند ... مالیات های متنوعی اعمال کند و غیره. و مشوق ها را به گونه ای تنظیم کند که استعدادهای بالاتر برخی از افراد، در خدمت آنانی باشد که استعدادهای کمتری دارند؟» [۳۹] طبعاً یک جامعه سوسیالیستی می تواند گام هایی برای کاهش نابرابری ها بردارد — گو این که در عمل تمام جوامع سرمایه داری نیز از طریق نظام های مالیاتی و رفاهی شان چنین می کنند. اما استدلال مارکس رادیکال تر از چیزی است که راولز درک می کند. نکته ای مدنظر مارکس این است که هر اصل توزیعی که بر اساس حقوق مالکیت برابر بنا شده باشد، به تولید نابرابری خواهد انجامید، زیرا هر حق «در محتوای خود حق نابرابر است» [۴۰] همان طور که وود توضیح می دهد:

«حق برابر، هر ماهیتی داشته باشد، در اصل همواره حق سهم نابرابر از برآوردن نیاز و رفاه است. هنگامی که من حقی برای سهم معینی از وسایل مصرف دارم، من مدعی این سهم در برابر دیگران هستم، که ممکن است در محدوده ی بسیار گسترده ای صرف نظر از عواقبی که برای دیگران دارد آن را اعمال کنم. این بخشی از چیزی است که برخورداری از حق نامیده می شود.» [۴۱]

مارکس به دلایل مساوات طلبانه از کمونیسیم دفاع نمی کند. برعکس، او اصل حق برابر را به مثابه ی حقی بورژوایی به نقد می کشد، حتی اگر معتقد باشد که این حق برای مرحله ی توسعه ی تاریخی بلافاصله پس از سرمایه داری ضروری است. «این کاستی ها در مرحله ی نخست جامعه ی کمونیستی یعنی زمانی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از دل جامعه ی سرمایه داری ظهور کرده است، اجتناب ناپذیر هستند. حق هرگز نمی تواند از ساختار اقتصادی جامعه و تکامل فرهنگی منوط به آن فراتر رود.» [۴۲]

کمونیسیم، برای از بین بردن این کاستی ها باید «به تمامی از افق سطحی حق بورژوایی فراتر رود.» [۴۳] هدف نهایی کمونیسیم فقط ایجاد شکلی برابرتر از توزیع دارایی یا یک نظام دستمزد عادلانه تر نیست. بلکه هدفش الغای کامل مالکیت خصوصی و مزد است. این همان چیزی است که در ایده ی پیشین تملک حقیقی نیز مطرح شده بود. دیدگاهی که در تمام طول زندگی و تا پایان عمر مارکس، کمونیسیم ایده آل مدنظر او باقی ماند.

کمونیسم کامل

تا این جا من به نخستین مرحله‌ی گذار تکامل [جامعه‌ی] پس‌اسرمایه‌دارانه پرداخته‌ام. کمونیسم کامل نیازمند تغییرات اقتصادی، اجتماعی و انسانی عمیق‌تر و گسترده‌تری است. کمونیسم کامل نه تنها مستلزم محو مالکیت خصوصی وسایل تولید (سرمایه) — یعنی نه فقط نفی جزئی و انتزاعی مالکیت خصوصی، آن‌گونه که مارکس در ۱۸۴۴ می‌گوید — بلکه جایگزینی کامل آن است؛ و همراه با آن، نابودی تقسیم کار و همه تفکیک‌های طبقاتی، محو دولت، غلبه بر از خودبیگانگی و آفرینش جامعه‌ای آزاد و آگاهانه‌سازمان‌یافته.

سرشت رادیکال و دامنه‌دار این دیدگاه در آثار جریان اصلی مارکسیسم دوران شوروی به درستی درک نشد. فرض بر این بود که محو مالکیت خصوصی وسایل تولید توسط رژیم شوروی بنیان‌های مادی تفاوت‌های طبقاتی را از بین می‌برد و شرایط مادی برای جامعه‌ی کمونیستی را به وجود می‌آورد. بنابراین انتظار می‌رفت گذار به کمونیسم کامل با گذر زمان، و با نابودی و جایگزینی عادت‌های کهنه، کمابیش به طور خودبه‌خود رخ دهد. [۴۴] فرض بر این بود که پایان یافتن تمایزهای طبقاتی و «نابودی و اضمحلال دولت» به طور خودکار و تقریباً به سرعت به وقوع بپیوندد: «بیست یا سی سال» تخمین خوش‌بینانه‌ی کتاب تاثیرگذاری بود که در سال‌های اولیه اتحاد جماهیر شوروی منتشر شد. [۴۵] متأسفانه، هیچ نشانی از وقوع این رویداد در اتحاد شوروی مشاهده نمی‌شد — بلکه در حقیقت کاملاً برعکس آن در حال وقوع بود. در هیچ یک از دیگر جوامع، در کمونیسم واقعاً موجود نیز حرکت ملموسی در این راستا وجود نداشت. آشکار است که چیزی بیش از محو مالکیت و وسایل تولید در ایجاد کمونیسم نقش دارد. [۴۶]

به علاوه، همان‌طور که من استدلال کرده‌ام، روشن است که مارکس نیز همین اعتقاد را داشت. از نظر او کمونیسم به معنای دگرگونی کامل‌تر و عمیق‌تری است که صرفاً با تغییری در نظام مالکیت در معنای سطحی حقوقی آن قابل‌دستیابی نیست. همان‌طور که دیدیم، این درون‌مایه در نوشته‌های کمونیستی اولیه‌ی مارکس جایگاهی محوری دارد. و آن‌گونه که اینک خواهیم دید در سراسر آثار بعدی او نیز حضور دارد، حتی اگر روش سخن گفتن او درباره‌ی تغییرات کمونیستی هم به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ اجتماعی، غیرمجردتر و غیرفلسفی‌تر، مشخص‌تر و انضمامی‌تر شده باشد.

این ویژگی‌های اساسی شرح متأخرتر مارکس از کمونیسم کامل نخستین بار در *فقر فلسفه* بیان شده است: «طبقه‌ی کارگر، در روند تکامل خود جامعه‌ای را جایگزین جامعه‌ی مدنی قدیمی خواهد کرد که در آن، طبقات و تضادهایش را حذف می‌کند، و دیگر هیچ به‌اصطلاح قدرت سیاسی‌ای وجود نخواهد داشت، زیرا قدرت سیاسی دقیقاً بیان رسمی تضاد جامعه‌ی مدنی است.» [۴۷]

تمایزات طبقاتی از بین خواهند رفت. دولت «خصلت سیاسی» خود را از دست خواهد داد و «رو به زوال خواهد رفت» (می‌پژمرد و می‌میرد: er stirbt ab) [۴۸]

به رغم آن‌که توصیف‌های مارکس از کمونیسم کامل با تکامل اندیشه‌هایش تا حدودی جزئیات بیش‌تری می‌یابند، اما همواره همچنان مبهم و طرح‌وار باقی می‌مانند. کمونیسم کامل در فراز مشهوری از *نقد برنامه گوتا* این چنین توصیف شده است:

«در مرحله‌ای بالاتر از جامعه کمونیستی، پس از آن‌که تبعیت برده‌وار فرد از تقسیم کار پایان گیرد، و در نتیجه

آنتی‌تر میان کار ذهنی و یدی نیز رخت بریندد؛ پس از آن‌که کار نه فقط به وسیله‌ی معاش بلکه به خواست اصلی زندگی بدل می‌شود؛ پس از آن‌که نیروهای مولد همراه با تکامل همه‌جانبه‌ی فرد افزایش یابند، و همه‌ی چشمه‌های ثروت همیارانه فوران کنند — تنها آن‌هنگام است که می‌توان از افق محدود حق بورژوازی به تمامی عبور کرد و آن‌گاه جامعه می‌تواند بر بیرق خود بنویسد: از هر کس به اندازه‌ی توانش، به هر کس به اندازه‌ی نیازش!» [۴۹]

این توصیف خلاصه و شعارگونه، به بحث‌ها و مجادلات بسیاری منجر شده است. گرچه کمونیسم از دل سرمایه‌داری ظهور می‌کند، اما مهم است که درک کنیم شکافی که مارکس میان این دو [سرمایه‌داری و کمونیسم] متصور است تا چه اندازه رادیکال است. کمونیسم صرفاً بهبود ناعدالتی‌ها و ناکارآمدی‌های سرمایه‌داری نیست، بلکه روشی کاملاً متفاوت از سازمانده‌ی زندگی اجتماعی و اقتصادی است. بسیاری از نویسندگان متاخر سنت تحلیلی، مانند کوهن [۵۰]، راولز [۵۱]، گراس [۵۲] که مایلند مارکسیسم را شکلی از مساوات‌خواهی لیبرال تلقی کنند، این نکته را به درستی درک نکرده‌اند. اختلاف طبقاتی و تقسیم کار از بین خواهند رفت. توسعه‌ی اقتصادی که با نظم جدید از بند رها شده است، در زمان مقتضی، به یک وضعیت وفور خواهد انجامید. این وضعیت شرایط را برای توزیع بر اساس نیاز به جای نظامی مبتنی بر مالکیت خصوصی و مبادله‌ی اقتصادی فراهم خواهد کرد. دستمزدها از میان خواهند رفت: افراد بر اساس میل‌شان کار خواهند کرد (یا نخواهند کرد)، نه به این علت که برای بقای زندگی ناچار به کار هستند. مالکیت خصوصی محو خواهد شد؛ [جامعه] از بازار و اقتصاد پولی به طور کامل گذر عبور خواهد کرد. مال من یا مال تو هیچ اهمیتی نخواهد داشت و هیچ تلاشی برای گردن نهادن به اصل مبادله‌ی برابر وجود نخواهد داشت. بیابید به ترتیب عناصر گوناگون این دیدگاه‌ها را بررسی کنیم.

وفور و توزیع بر پایه‌ی نیاز

همان‌گونه که مارکس می‌گوید اگر قرار باشد توزیع بر اساس نیاز انجام شود و قرار باشد از بازار فراتر رویم، پس باید به شرایط وفور دست پیدا کنیم. نیاز و وفور مفاهیم بسیار پر مسئله‌ای هستند، اما آن‌چه در این زمینه باید بر آن تاکید کرد این است که نوع وفوری که مارکس به آن اشاره می‌کند یک وفور مطلق نیست که هر چیزی که هر کس طلب کند در دسترس او باشد. از آن‌جا که خواسته‌ها به طور بالقوه نامحدود هستند، این امر نشدنی است. بلکه وفور به این معناست که هر چیزی که منطقاً برای افراد لازم است، در دسترس‌شان باشد. نیازها را باید از الویت‌ها یا خواست‌های سوپژکتیو خودسرانه متمایز ساخت. نیاز چیزی است که به طور ابژکتیو برای شکوفایی انسان ضروری است. با این حال این امر به لحاظ اجتماعی و تاریخی متفاوت است. فراتر از حداقل‌های محض برای بقا، نیازهای ما در جامعه‌ی معاصر با مردمانی که در انواع دیگر جوامع یا در دوره‌های تاریخی متفاوت می‌زیستند متفاوت است. ما موجوداتی نوعی هستیم و خصلت نیازهایمان، در بعضی موارد، به طور اجتماعی تعیین می‌شود. بنابراین، آن‌چه یک فرد نیاز دارد مربوط به یک هوس ذهنی فردی نیست؛ بلکه به درک مشترک از احتیاجاتی مربوط است که در یک زمینه‌ی خاص، منطقی و عقلانی باشند. اگر بر اساس این استاندارد آن‌چه نیاز داریم به وفور و آزادانه در دسترس باشد پس به این معنا وفور وجود دارد. در این شرایط، توزیع منابع می‌تواند بدون درگیری و بدون توسل به تخصیص آن‌ها بر اساس قیمت یا روش‌های اجباری مانند سهمیه‌بندی انجام شود.

و فور هم تابعی است از آنچه در دسترس است و هم تابعی از سطح نیازهای ما. بنابراین دو مسیر متفاوت برای دستیابی به آن وجود دارد. یک جامعه یا می‌تواند بیش‌تر تولید کند یا می‌تواند نیازهایش را محدود کند. [۵۳] مارکس آشکارا مدافع مسیر اول است. همان‌طور که دیدیم مارکس از همان آثار اولیه‌اش به بعد، منتقد کسانی بود که نیازهای انسانی و در نتیجه تکامل را محدود می‌کردند. در دیدگاه او درباره‌ی کمونیسم هیچ ریاضتی وجود ندارد. او کمونیسم را یک جامعه‌ی صنعتی پیشرفته تصور می‌کند که از سطح بالایی از وفور و مصرف برخوردار است. این به معنای انکار نیازهای کاذب ایجادشده در جامعه‌ی مصرفی مدرن نیست. اما این نیازها باید به شکل تاریخی و نسبی تعیین شوند. [۵۴]

امروزه این نظرات اغلب به دلایل زیست‌محیطی نقد می‌شوند. گفته می‌شود این دیدگاه مارکس که وفور در نتیجه‌ی تکامل نیروهای مولد قابل دستیابی است، وجود محدودیت‌های طبیعی، اژکتیو و ناگزیر رشد را — که به واسطه‌ی معیارهای زیست‌محیطی تعیین می‌شوند — نادیده می‌گیرد. رشد لاینقطع، هدفی ناپایدار است. این امر مسائل پیچیده و عظیمی را مطرح می‌کند که من نمی‌توانم در این جا به آن‌ها بپردازم. [۵۵] اما واضح است که باید بتوان به شیوه‌ای پایدار به رشد رسید و مارکس کاملاً به این امر آگاه بود. مارکسیسم شکلی از ماتریالیسم است؛ پس خطاست که گمان کنیم به وجود محدودیت‌های زیست‌محیطی بی‌اعتناست. [۵۶] در حقیقت کمونیسم باید به خوبی قادر باشد که این مسئله را در نظر بگیرد. برای انجام این کار نیاز به توانایی برنامه‌ریزی و کنترل اقتصاد داریم که تنها در صورتی امکان‌پذیر است که سازمان‌دهی آگاهانه‌ی زندگی اقتصادی که با کمونیسم به دست می‌آید جایگزین بی‌نظمی بازار شود.

افراد به دلایل دیگری نیز تردید دارند که بتوان از طریق رشد اقتصادی به وفور دست یافت. اغلب گفته می‌شود که نیازها بسیار سریع‌تر از توانایی ما برای برآورده کردن‌شان گسترش می‌یابند و این گسترش نامحدود است. ما همیشه بیش‌تر از آنچه داریم خواهیم خواست. وفور و در نتیجه توزیع بر حسب نیاز هرگز با رشد تولید به دست نمی‌آید. تنها با تأملی اندک می‌توان دریافت که این استدلال بسیار بحث‌برانگیزی است. وفور آن‌قدرها هم که تصور می‌شود ناممکن نیست. درست است که نیازهای انسان در طول تاریخ با رشد نیروهای مولد به طور مداوم رشد کرده است و شکی نیست که همچنان هم رشد خواهد کرد. اما در هر دوره‌ی تاریخی، بسیاری از نیازهای ما، و در حقیقت بخش اعظم آن‌ها، محدود هستند و برآورده کردن‌شان کاملاً امکان‌پذیر است.

در واقع وفور و توزیع بر حسب نیاز هم‌اکنون نیز در بسیاری از حوزه‌ها وجود دارد. در بریتانیا و بسیاری از کشورهای مشابه، برای امکانات و خدمات اجتماعی هزینه‌ی مستقیمی دریافت نمی‌شود، بلکه بر حسب نیاز ارائه می‌شوند: مثلاً آموزش دولتی، خدمات رفاهی اجتماعی، احداث اغلب جاده‌ها و برخی از وسایل حمل و نقل عمومی (اتوبوس‌های مدارس، سفر رایگان برای سالمندان). بسیاری از خدمات محلی نیز بر حسب نیاز توزیع می‌شوند مانند نظافت خیابان‌ها، جمع‌آوری زباله، کتابخانه‌های عمومی و ورودیه‌ی موزه‌ها و گالری‌های هنری. در همه‌ی این موارد توزیع می‌تواند رایگان باشد زیرا منابع کافی برای برآورده کردن این نیازهای منطقی وجود دارد. به علاوه حوزه‌های دیگری نیز وجود دارند که بدون شک می‌توان توزیع بر حسب نیاز را به آن‌ها نیز گسترش داد، زیرا نیازها نامتناهی نیستند و وفور نسبی ممکن است. [۵۷] این امر، برای مثال برای خوراک‌های پایه (نان، شیر، سبزیجات، میوه‌ها و دیگر کالاهای اساسی) و بسیاری دیگر از کالاها و خدمات اساسی نیز صادق است.

شاید قابل توجه‌ترین مثال برای تأمین بر حسب نیاز در بریتانیا، نظام سلامت ملی (NHS) باشد، که نمونه‌ی مهمی هم برای ظرفیت‌های توزیع بر حسب نیاز و هم برخی از مشکلات آن است. در یک نظام خصوصی خدمات سلامت، من می‌توانم کاملاً درمان شوم اگر بتوانم بهای آن را پردازم. در NHS، تأمین بر حسب نیاز انجام می‌شود و آنچه نیازها را شکل می‌دهد نهایتاً باید توسط خود خدمات بهداشتی تعیین شود. در بسیاری موارد این امر روشن است، اما گاهی منجر به مسائل دشوار و بحث‌برانگیزی می‌شود. برای این که تصمیمات کارکرد رضایت‌بخشی داشته باشد، باید به لحاظ اجتماعی پذیرفته‌شده باشند، یعنی به بیان دیگر، درک مشترکی درباره‌ی آنچه نیازها را شکل می‌دهد لازم است. به علاوه این نظام تنها در صورتی می‌تواند عملکرد رضایت‌بخشی داشته باشد که وفور نسبی و منابع کافی برای برآورده کردن این نیازها وجود داشته باشد. در غیر این صورت، برداشتی کلی از خواست و منطقی تحمیلی خواهد بود. مسائل مشابهی در حوزه‌های دیگر وجود دارد، برای مثال در تأمین آب مصرفی خانگی. [۵۸]

بدون شک حوزه‌هایی وجود دارند که در آن‌ها توزیع بر حسب نیاز در حال حاضر قابل اجرا نیست: برای مثال در خصوص کالاهای گران و کمیاب، مثل کالاهای ماشینی‌های لوکس. [۵۹] اما حتی در این موارد نیز این امر به این دلیل نیست که نیاز برای این کالاهای تا بی‌نهایت قابل گسترش است. این نیازها هم ذاتاً محدود هستند. بلکه به این دلیل است که این کالاهای را نمی‌توان به‌سادگی در مقادیر کافی برای برآوردن‌شان تولید کرد و وضعیت وفور را برای آن‌ها به وجود آورد. در هر حال هیچ دلیل اقتصادی یا فلسفی وجود ندارد که چرا باید از اتخاذ رویکرد توزیع بر حسب نیاز در مقیاسی گسترده‌تر از آنچه اکنون رواج دارد، و در صورتی که شرایط اجازه دهد، از گسترش تدریجی آن ممانعت به عمل آورد. [۶۰] در واقع این سوسیالیسم خزننده به طور مداوم طی سال‌ها، حتی در سرسخت‌ترین کشورهای سرمایه‌داری رخ داده است. خلاصه آن‌که، وفور و توزیع بر حسب نیاز ایده‌هایی آرمان‌شهری و خیالی نیستند بلکه اهدافی عملی و شدنی هستند. بار دیگر تکرار می‌کنیم که این امر به معنای انکار رشد و تکامل نیازهای ما، حتی نیاز به اقلام پایه‌ای، نیست. تلاش برای لگام‌زدن به این نیازها کاری بیهوده است؛ همان‌طور که پیش‌تر تأکید کردم، هدف کمونیسم این نیست. مارکسیسم به دنبال محدود کردن تکامل اقتصادی نیست. دقیقاً برعکس، مارکسیسم تکامل نیروهای مولد را می‌ستاید.

اما چرا مارکسیسم ستایشگر تکامل اقتصادی است؟ تولید عظیم‌تر کالاهای بیش‌تری برای مصرف می‌آفریند. این همان چیزی است که اندیشه‌ی جریان اصلی اقتصاد، ارزشمند می‌داند. اما از نظر مارکس، نه تولید و نه مصرف به خودی خود هدف نیستند، و ثروت اقتصادی فی‌نفسه، ثروت حقیقی نیست. درک مارکس از مفهوم ثروت به کلی متفاوت است. ایده‌ی «انسان توانگر و توانگری نیاز آدمی» باید جایگزین «ثروت و فقر اقتصاد سیاسی» شود. [۶۱] تکامل نیازها ارزش است زیرا رشد نیروهای خلاق و مولد انسان را به همراه دارد. این معنای حقیقی ثروت است. [۶۲] کمونیسم ارزشمند است چون شرایط تکامل آدمی را ایجاد می‌کند. کمونیسم:

«والایش مطلق توانایی‌های خلاق [آدمی]، بدون هیچ پیش‌شرطی جز تحولات تاریخی مقدم بر او، که کلیت توسعه و پیشرفت را، یعنی توسعه‌ی همه‌ی نیروهای انسانی به خودی خود را، آن هم نه در سنجش با معیاری سپری‌شده، به هدفی در خود تبدیل می‌کند.» [۶۳]

کار غیربیگانه

در طرف دیگر معادله، در جامعه‌ای کمونیستی افراد بر اساس توانایی‌هایشان مشارکت می‌کنند. آنان کار می‌کنند زیرا مایلند کار کنند، نه فقط به این علت که در ازای آن مزد می‌گیرند. کار به خواست اصلی زندگی بدل خواهد شد؛ کار بیگانه‌شده از میان خواهد رفت. کمونیسم چگونه این امر را محقق می‌کند؟ دلایل این از خودبیگانگی چیست و چگونه می‌توان بر آن غلبه کرد؟

به نظر مارکس علت اصلی، نظام سرمایه‌داری است که در آن مالکیت وسایل تولید در دست عده‌ای اندک از مالکان خصوصی متمرکز شده است و تولیدکنندگان مستقیم چیزی جز نیروی کار خویش در اختیار ندارند و آنان را مجبور می‌سازد آن را به ازای مزد به صاحبان سرمایه بفروشند. در نتیجه، کارگران کنترل بر کارشان و بر محصولات آن را از دست می‌دهند؛ کل فرایند در مالکیت و کنترل سرمایه قرار دارد. به زبان مارکس، کارگران از «موضوع» و «فعالیت» کار بیگانه می‌شوند. [۶۴] نخستین گامی که کمونیسم برای غلبه بر کار از خودبیگانگی برمی‌دارد، هنگامی است که سرمایه‌داری را نابود می‌کند و وسایل تولید را به مالکیت مشترک درمی‌آورد. این پیش‌شرطی اساسی برای دگرگونی‌های بیش‌تر در مسیر جامعه‌ی کمونیستی است. اما برای غلبه بر کار از خودبیگانگی کافی نیست. بدون شک در شرایط مناسب این امر می‌تواند به افزایش انگیزه منجر شود، اما برای غلبه بر از خودبیگانگی به چیز بیش‌تری نیاز است. در همه‌ی کارها یک وجه ابزاری وجود دارد، زیرا کار برای خلق محصول، برای دستیابی به یک هدف، انجام می‌شود. از آن‌جا که این هدف به لحاظ درونی به خود کار وابسته است، رسیدن به آن هدف می‌تواند ارضاکننده و خودتحقق‌بخش باشد. اما مادامی که کار صرفاً برای دریافت مزد انجام می‌شود، به وسیله‌ای برای هدف تبدیل می‌شود و نسبت به آن بیرونی است. چیزی که تولید می‌شود و چگونگی تولید آن، مستبدانه و نامربوط می‌شود. به عبارت دیگر کار مزدی فی‌نفسه بیگانه‌ساز است. غلبه بر از خودبیگانگی مستلزم لغو کار مزدی است.

آیا واقعاً می‌توان جامعه را بر این اساس سازماندهی کرد؟ اغلب گفته می‌شود که همین ایده در تضاد با طبیعت بشر است. دیدگاه رایج این است که ما صرفاً به مثابه‌ی وسیله‌ای برای معاش و برآوردن نیازهایمان به کار می‌پردازیم. همچنین این همان دیدگاهی است که نظریه‌ی لذت‌جویانه‌ی طبیعت آدمی مطرح می‌کند و زیربنای بیش‌تر جریان‌های اصلی اقتصاد و فلسفه‌ی اخلاقی منفعت‌طلبانه است. این نظریه معتقد است که ما فقط به دنبال لذت و پرهیز از درد هستیم. کار به معنای رنج و درد است، ما کار را فقط به خاطر برآورده کردن نیازهایمان انجام می‌دهیم، و اگر بتوانیم از انجام آن پرهیز می‌کنیم. برای رد همه‌ی این دیدگاه‌ها دلایل قانع‌کننده‌ای وجود دارد. گرایش افراد به کار بسیار پیچیده‌تر و تضادمندتر از چیزی است که این دیدگاه‌ها ادعا می‌کنند. بشر یک مصرف‌کننده‌ی منفعل صرف نیست. ما موجوداتی مولد و فعال هستیم. کار برای آفرینش و تولید چیزها می‌تواند — به طور بالقوه — فعالیتی رضایت‌آفرین و خودتحقق‌بخش باشد. این دیدگاه بنیان اعتقاد مارکس است مبنی بر این که می‌توان بر بسیاری از خودبیگانگی‌ها منبعث از کارهای مدرن غلبه کرد و کار می‌تواند فعالیتی رضایت‌بخش باشد و نه فقط به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به یک هدف بلکه به مثابه‌ی غایتی در خود انجام شود. [۶۵]

حتی اگر این سخن درست باشد که افراد مایلند فعال و مولد باشند، به نظر می‌رسد حتی با وجود لغو کار مزدی و سرمایه — فرقی نمی‌کند این تغییرات تا چه اندازه رادیکال باشند — جنبه‌های دیگری از کار در

از خودبیگانگی دخیل هستند، زیرا جنبه‌هایی بیگانه‌ساز در کار وجود دارند که به نظر می‌رسد ارتباطی به نظام اقتصادی‌ای که کار در آن انجام می‌شود ندارند. به نظر می‌رسد میزان زیاد کار ذاتاً عدم رضایت می‌آورد؛ خود فرایند کار، غیرخلاق، فاقد مهارت، تکراری، یکنواخت، و نابودکننده‌ی روح است. تغییر در نظام مالکیت شاید به کسانی که در کار دخیل هستند، حس مشارکت بیش‌تری بدهد. ممکن است انگیزه‌هایشان را افزایش دهد، اما تفاوتی در خصلت نارضایت‌بخش بودن ذاتی خود چنین کاری ایجاد نمی‌کند. اگر قرار است کار به فعالیتی به‌خود تحقق‌بخش بدل شود به تغییرات بیش‌تری نیاز است.

گاهی گفته می‌شود که علت اصلی از خودبیگانگی، صنعت مدرن است: برای غلبه بر از خودبیگانگی شکل‌های مدرن کار تنها چیزی که لازم است بازگشت به شکل‌های کار مبتنی صنایع دستی است. [۶۶] این دیدگاه مارکس نیست. او معتقد است، فقط با کمک پیشرفته‌ترین صنعت می‌توان بر از خودبیگانگی غلبه کرد. کار مبتنی بر صنایع دستی، ظرفیت‌های کار خلاقانه را محدود و منقبض می‌کند. کار مبتنی بر صنایع دستی، کارگر را به مواد، فعالیت‌ها و مهارت‌های خاصی محدود می‌سازد. ماشین‌آلات می‌توانند و باید تاثیری رهایی‌بخش بر کار بگذارند. به‌کارگیری ماشین‌آلات این ظرفیت را دارد که از بار کار فیزیکی بکاهد و کار را هوشمندتر و جذاب‌تر سازد. ماشین‌آلات می‌توانند کارهای همیشگی و تکراری را برعهده بگیرند. خودکارسازس می‌تواند آدم‌ها را رها کند و اجازه دهد که کار، منطقی‌تر، خلاق‌تر و «شایسته‌ی طبیعت آدمی» شود. [۶۷]

اما ماشین‌آلات معمولاً چنین تاثیری ندارند. چرا؟ در کار مبتنی بر صنایع دستی، کارگر ابزار کارش و فرایند کار را در کنترل خود دارد. برعکس، در کار صنعتی در شرایط سرمایه‌دارانه، کارگر تحت انقیاد ماشین است و توسط آن کنترل می‌شود. اما علت این امر خصلت صنعتی کار نیست. بلکه علت شیوه‌ای است که در آن کار صنعتی تحت نظام سرمایه‌داری سازمان می‌یابد، که در آن ماشین‌آلات در مالکیت و کنترل سرمایه است نه تولیدکنندگان. در کمونیسیم تولیدکنندگان، وسایل تولید را بار دیگر تصاحب و تابع اراده‌ی جمعی خود می‌کنند. پس صنعت و علم دیگر شکل نیروهای بیگانه را نخواهند داشت و به نیروهایی تبدیل خواهند شد که ظرفیت‌هایی خلاق آن‌ها می‌تواند توسط خود تولیدکنندگان برای منافع مشترک به کار گرفته شوند، و مزایای خودکارسازی تحقق خواهد یافت.

تقسیم کار

با این حال خودکارسازی تمام پاسخ به مسئله‌ی از خودبیگانگی نیست. حتی با سطح بالایی از خودکارسازی، ناگزیر همچنان کارهای همیشگی و تکراری برای انجام دادن وجود خواهد داشت. در واقع حتی هوشمندانه‌ترین و خلاقانه‌ترین انواع کارها — مانند نقاشی، نوشتن یا آهنگ‌سازی [۶۸] — واجد جنبه‌های تکراری هستند. تکرار در کار حذف‌شدنی نیست. مسئله‌ی کار نارضایت‌بخش فقط به ماهیت وظایفی که کار شامل آن‌هاست مربوط نمی‌شود، بلکه همچنین به شیوه‌ای که این وظایف به لحاظ اجتماعی توزیع می‌شوند نیز ارتباط دارد. در تقسیم کار کنونی، بسیاری از کارگران به انجام وظایفی همیشگی و تکراری که نیاز به مهارت اندکی دارد محدود شده‌اند. با آن‌ها به مثابه‌ی افراد ناماهر برخورد می‌شود و بر همین اساس دستمزد می‌گیرند. تعداد بسیار کم‌تری از افراد برای انجام کارهای خلاقانه و هوشمند آموزش دیده‌اند مانند برنامه‌ریزان، مدیران، طراحان، دانشمندان، هنرمندان و فیلسوفان. غلبه بر از خودبیگانگی — و اختلافات طبقاتی — در جامعه‌ی کمونیستی می‌بایست شامل غلبه بر تقسیم کار کنونی نیز باشد. هیچ کس مجبور نخواهد بود همه‌ی زندگی کاری‌اش را

صرف وظایف همیشگی و فاقد اندیشه کند، نه به این علت که چنین وظایفی به نحوی حذف می‌شوند بلکه به این علت که این وظایف به طور برابر تقسیم و توزیع می‌شوند.

آنچه مارکس به تصویر می‌کشد این است که افراد دیگر به وظایف خاص و تخصصی محدود نمی‌شوند، بلکه قادر خواهد بود که در گستره‌ای از فعالیت‌ها درگیر شوند و به صورت همه‌جانبه آن‌ها را توسعه دهند. مارکس می‌گوید در جامعه کمونیستی:

«هیچ کس یک حوزه‌ی منحصربه‌فرد فعالیت ندارد بلکه هر کس می‌تواند در هر شاخه‌ای که مایل باشد چیره‌دست شود، جامعه تولید کل را تنظیم می‌کند و بنابراین، این امکان را برای من فراهم می‌کند که امروز یک کار انجام دهم و فردا کاری دیگر، صبح‌ها به شکار بروم، بعدازظهرها ماهیگیری کنم، عصرها احشام را پرورش دهم، و پس از شام به نقد پردازم، هر جور که مایل باشم، بی‌آن‌که هرگز شکارچی، ماهیگیر، دامدار، یا منتقد شوم.» [۶۹]

تردیدهای بسیاری هم درباره‌ی عملی بودن و هم درباره‌ی مطلوب بودن این ایده‌ی مارکس وجود دارد. مارکس هر دوی این نگاه‌ها را به چالش می‌کشد. سازماندهی اجتماعی کار به طور طبیعی تعیین نمی‌شود، همچنین این جاقط مسئله‌ی یک انتخاب پراگماتیستی مطرح نیست. تقسیم کار جنبه‌ای بنیادین از نظام مبتنی بر تمایزات طبقاتی است. در مرحله‌ی کنونی تکامل اقتصادی، این مناسبات اجتماعی و اقتصادی شکلی بیگانه و نامستقل به خود می‌گیرد، نمی‌توان این مناسبات را صرفاً بنا به میل تغییر داد. این شکل با سطح تکامل نیروهای مولد متناسب است. با تکامل آن‌ها، این تقسیم کار تغییر می‌کند. [۷۰] در نهایت قرار است هنگامی که به مرحله‌ی کمونیسم کامل برسیم، این تقسیم کار یکسره نابود شود و تخصصی شدن از میان برود.

این ایده‌ها اغلب مورد پرسش‌اند. استدلال می‌شود که تقسیم کار، به معنای تخصصی شدن شغلی، به لحاظ اقتصادی در یک جامعه توسعه‌یافته ضروری است. به نظر آدام اسمیت [۷۱] این امر، ابزار اصلی رشد بارآوری اقتصادی است. برعکس، هنگامی که یک شخص وظایف مختلفی را انجام می‌دهد، به خبرگی و بارآوری لطمه وارد می‌شود. استدلال‌هایی از این دست آشنا هستند: همه‌کاره و هیچ‌کاره. تا حدی درست است که تخصصی شدن به افزایش خبرگی منجر می‌شود و برای تکامل مهارت‌های خاصی ضروری است. اما فراتر از این حد، تخصصی شدن به فرسودگی و کسالت می‌انجامد. حتی متخصص‌ترین کارگران، دانشمندان، یا ورزشکاران هم برای یک زندگی رضایت‌مندانه و کامل به فعالیت‌های دیگری نیاز دارند، و این تنوع به سود تمام فعالیت‌های آن‌هاست. نیاز به این امر، در آثار مرتبط با موضوع کار به خوبی شناخته شده است. [۷۲] بسیاری از نویسندگان از جمله مارکس معتقدند که تنوع کار نه فقط به لحاظ اقتصادی امکان‌پذیر است بلکه ذاتاً سودمند و مطلوب نیز هست. برای این دیدگاه اغلب به دلایل تجربی و روان‌شناختی استناد می‌شود. برای مثال فوریه معتقد است که تنوع فعالیت‌ها یک نیاز ذاتی روان‌شناختی برای بشر است. تخصصی شدن بیش‌ازحد موجب ناخشنودی و ناکارآمدی می‌شود. او اعتقاد دارد که «فعالیت و انرژی در کار با دوره‌های استراحت کوتاه» و با تنوع در کار، بیش‌تر می‌شود. [۷۳]

رویکرد مارکس متفاوت است. دیدگاه او بنیانی هستی‌شناختی دارد، نه بنیانی صرفاً تجربی یا روان‌شناختی. بشر موجودی همه‌جانبه است و از ظرفیت‌ها و توانمندی‌های همه‌جانبه‌ای برخوردار است. انسان‌ها برای تکوین کامل به عنوان انسان، باید این ظرفیت‌ها و توانمندی‌ها را به طور همه‌جانبه به کار گیرند. برعکس،

حیوانات دیگر تحت سلطه‌ی غرایز و رانه‌های خاصی هستند؛ آن‌ها صرفاً توانمندی‌های محدودی دارند و فقط قادر به انجام فعالیت‌های محدودی در جهت مقاصد خاصی هستند. «حیوانات تنها براساس استانداردها و نیازهای نوعی که به آن تعلق دارند تولید می‌کنند، اما آدمی بر اساس استانداردهای همه‌ی انواع، قادر به تولید است.» [۷۴]

تکامل همه‌جانبه

از نظر مارکس، با غلبه بر تقسیم کار، «تکامل تمام‌عیار و آزادانه‌ی هر فرد» [۷۵] ممکن می‌شود. افراد دیگر به گستره‌ی محدودی از فعالیت‌ها منحصر نخواهند شد بلکه قادر خواهند بود تمامی توانمندی‌هایشان را به کارگیرند و توسعه دهند. منظور مارکس از این کلمات چیست؟

کوهن معتقد است که منظور مارکس این است که در آینده افراد در همه‌ی فعالیت‌های ممکن درگیر می‌شوند [۷۶]، اما این منظور مارکس نیست. در تقسیم کار سرمایه‌دارانه افراد در انواع خاصی از کار کانالیزه و در نتیجه برای تامین زندگی‌شان به این کارها محدود می‌شوند. به نظر می‌رسد دغدغه‌ی مارکس به ویژه تفکیک بزرگ‌تری است که میان کار ذهنی و یدی، میان مشاغل شهر و روستا و غیره وجود دارد. ایده‌ی غلبه بر تقسیم کار باید در این زمینه تفسیر شود. موضوع مدنظر [مارکس] این است که ما هر دو نوع کار فکری و یدی را انجام خواهیم داد. دیدگاه همه‌جانبگی انسان به این معناست که تقریباً همه‌ی افراد به طور معمول توانایی همه‌ی انواع کار را دارند، دست‌کم در حد مشخصی از مهارت. در تقسیم کار فعلی، فرصت تکامل به مثابه‌ی شکارچی یا ماهیگیر، هنرمند یا فیلسوف، بر اساس سابقه و تربیت افراد، به میزان زیادی متفاوت است؛ و همان‌گونه که مارکس می‌گوید «تمرکز انحصاری استعداد هنری در افرادی خاص، و محروم‌سازی اکثریت توده‌های وسیع جامعه از این استعداد که به واسطه‌ی این انحصار تعیین می‌شود، پیامد تقسیم کار است.» [۷۷]

با این حال ایده‌ی همه‌جانبگی انسان ضرورتاً به این معنا نیست که همه‌ی ما از توانایی‌های طبیعی یکسانی در همه‌ی حوزه‌ها برخورداریم. مارکس در *نقد برنامه‌گوتا* به «استعدادهای نایکسان افراد» اشاره می‌کند [۷۸] مارکس نمی‌گوید که همه ظرفیت‌های هنری برابری دارند، بلکه معتقد است که «هرکس که در او پتانسیل بروز یک رافائل نهفته است باید قادر باشد که بدون مانع این پتانسیل خود را تکامل دهد.» [۷۹] دغدغه‌ی اصلی مارکس این است که افراد نباید به وظایف و تخصصی محدود شوند بلکه باید قادر باشند که در گستره‌ی متنوعی از انواع فعالیت‌هایی که خود انتخاب می‌کنند درگیر شوند و تکامل یابند.

آزادی و تخصصی‌شدن

فرض مارکس این است که افراد گستره‌ای همه‌جانبه از توانمندی‌هایی دارند که طبیعتاً می‌خواهند آن‌ها را به شیوه‌ای همه‌جانبه به کار بگیرند. کوهن [۸۰] این پرسش را مطرح می‌کند که «چرا در حالت ایده‌آل مردم باید در فعالیت‌های متنوع زیادی درگیر شوند؟ ... چه چیز بدی در این خصوص وجود دارد که فرد فقط خود را وقف یک فعالیت یا خطوط اندکی از فعالیت‌ها کند؟» چه خواهد شد اگر یک فرد ترجیح دهد [در یک رشته‌ی خاص] تخصص یابد؟ چرا آن‌ها نباید قادر به این کار باشند؟

مارکس معتقد نیست که افراد باید مجبور به تغییر فعالیت‌هایشان شوند. [۸۱] برعکس، دیدگاه مارکس این

است که کار را باید آزادانه انتخاب کرد. یکی از انتقادات اصلی مارکس به تقسیم کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری این است که شکل تحمیل بیگانه و قهری را به خود می‌گیرد. در جامعه کمونیستی آینده، افراد برای نخستین بار قادر خواهند بود کار خود را به روشی آگاهانه و آزادانه سازمان دهند. و با فرض این آزادی، معنای این حرف آن است که آن‌ها عموماً گستره‌ی همه‌جانبه‌ای از فعالیت‌ها را به تخصصی شدن ترجیح خواهند داد.

کوهن این دیدگاه را زیر سوال می‌برد. او می‌گوید «معنای تکامل آزادانه‌ی فرد این است که تکوین او هرگز کامل نیست» و مارکس «هم این دو [یعنی تکامل آزادانه و تکوین کامل] را به شکلی تصادفی کنار هم قرار می‌دهد» [۸۲] همان‌طور که تا این‌جا استدلال کردم شیوه‌ای که مارکس این دو مفهوم را به هم پیوند می‌دهد تصادفی نیست، بلکه از یک نظریه‌ی نظام‌مند فلسفی نشأت می‌گیرد، که بخشی از یک سنت فکری ریشه‌دار درباره‌ی همه‌جانبگی انسان است. [۸۳] این ایده که انتخابی آزادانه برای گستره‌ی کاملی از فعالیت‌ها وجود خواهد داشت، بر این نظر استوار است که انسان‌ها موجوداتی همه‌جانبه هستند. با این حال، با توجه به این که افراد متفاوت استعدادهای متفاوتی در انواعی متفاوت از فعالیت‌ها دارند، آنچه این تنوع را شکل می‌دهد بی‌شک از شخصی به شخص دیگر متفاوت خواهد بود. همانگونه که ویر [۸۴] می‌گوید «برخی حتی ممکن است انتخاب کنند که یک‌جانبه یا محدود باشند، اما من فکر می‌کنم که اغلب مردم این انتخاب را نخواهند کرد و بلافاصله گزینه‌های بهتری نسبت به تقسیم کار سرمایه‌دارانه پیش روی خود خواهند دید».

مارکس در فرازی که درباره‌ی شکار و ماهی‌گیری نگاشته است، در خصوص این آزادی می‌گوید در جامعه‌ی کمونیستی این امکان «برای من وجود دارد که امروز یک کار انجام دهم و فردا کاری دیگر ... هر جور که مایل باشم». در بهترین حالت می‌توان گفت که این فراز با بی‌دقتی بیان شده است. کار صنعتی در جامعه‌ی مدرن ذاتاً همیارانه است. این کار به فعالیت همزمان عده‌ی زیادی از افراد نیازمند است که در هماهنگی با یک‌دیگر عمل می‌کنند. ایراد مثال‌های ماهیگیری و شکار این است که گویی این‌طور تصور می‌شود که کارها انفرادی هستند. [۸۵] دست‌کم در شرایط مدرن، اشخاص نمی‌توانند صرفاً هر کاری که مایلند بکنند. هماهنگی تحت مدیریت یک مرجع هدایت‌گر لازم است. این فقط خصلتی سرمایه‌دارانه یا مختص جوامع طبقاتی نیست؛ این ضرورتی فنی در همه‌ی شیوه‌های تولید توسعه‌یافته است. مارکس به خوبی از این موضوع آگاه است. او می‌نویسد:

«تمامی کارهای بی‌واسطه‌ی اجتماعی یا اشتراکی که در مقیاس نسبتاً بزرگ انجام می‌شوند، کم‌وبیش مستلزم مدیریتی هدایت‌گر است تا فعالیت‌های انفرادی را هم‌آهنگ کند و آن وظایف عمومی را به انجام رساند که در حرکت کل سازواره‌ی تولیدی ریشه دارند و از حرکت اندام‌های جداگانه‌ی آن متمایزند.» [۸۶]

برای مثال، «یک نوازنده‌ی ویلن، خود رهبر خویش است: یک ارکستر به رهبری جداگانه نیاز دارد.» [۸۷]

اگرچه مدیریت و هدایت ضروری است، اما این امر ضرورتاً به معنای فقدان آزادی و رضایت نیست. زیرا کار می‌تواند مستلزم تصمیم اشتراکی و تنظیم حساب‌شده‌ی اجتماعی باشد. این مسئله برای مثال اغلب در مورد یک ارکستر یا گروه مطرح می‌شود، که می‌تواند فعالیت‌ی داوطلبانه و همیارانه باشد. کار ایده‌آل مورد تصور مارکس چیزی شبیه این است. در حال حاضر، کار چنین نیست، الزامات بیگانه‌ی سرمایه و بازار، شکل کار را دیکته می‌کنند.

هنگامی که مارکس می‌گوید «این امکان برای من وجود خواهد داشت که امروز یک کار انجام دهم و فردا

کاری دیگر ... هر جور که مایل باشم» (تاکید از من است) بلافاصله ادامه می‌دهد «جامعه کل تولید را تنظیم می‌کند» (تاکید از من). به نظر می‌رسد که این دو اندیشه در تضاد با هم هستند. سخنان مارکس اغلب این‌گونه تفسیر می‌شود که او معتقد است مردم می‌توانند کاملاً بر اساس انتخاب شخصی، وظایف خاصی را برای انجام دادن انتخاب کنند و خود تصمیم بگیرند که چه زمانی این وظایف را انجام دهند. [۸۸] مثلاً به این معنا که یک ماهیگیر بتواند انتخاب کند که فقط ماهی بگیرد و کمکی به حفظ و نگهداری تورها نکند، یا یک معلم بتواند فقط درس بدهد و هیچ کاری در زمینه‌ی نمره‌دهی یا مدیریت انجام ندهند، یا یک مدیر انتخاب کند که در کارهای تحت مدیریتش مشارکت نکند. واضح است که منظور مارکس این نیست. این‌ها انواع تقسیم [کاری] هستند که در حال حاضر حاکم است. دقیقاً همین نوع تقسیم نقش‌های کاری رضایت‌مندانه و نارضایت‌مندانه است که با لغو تقسیم کار می‌بایست بر آن غلبه کرد.

اگر من بتوانم دقیقاً انتخاب کنم که چه کاری را کاملاً انفرادی، بدون هیچ ملاحظه‌ی دیگری انجام دهم، آنگاه تنظیم اجتماعی تولید غیرممکن خواهد بود. اما آن‌چه مارکس، آن‌جا که می‌گوید «جامعه کل تولید را تنظیم می‌کند»، در ذهن دارد احتمالاً مستلزم مفهومی اجتماعی (مثبت) از آزادی است و نه یک مفهوم کاملاً فردی و منفی از آزادی. اگر افراد نه به مثابه‌ی اشخاصی اتم‌وار بلکه به مثابه‌ی اعضای اجتماع، آن‌چه را که انجام می‌دهند به شکلی دموکراتیک انتخاب کنند، آنگاه شاید بتوان روشی متفاوت از سازماندهی کار را آزادانه برگزید و بر سر آن به توافق رسید. [۸۹]

این نظر که کار می‌تواند یک فعالیت همیارانه‌ی آزادانه باشد با مخالفت‌هایی آشنا مواجه می‌شود. می‌گویند برخی از کارها ذاتاً ناخوشایند هستند و افراد هرگز از روی میل آن‌ها را انجام نخواهند داد. مارکوزه [۹۰] استدلال می‌کند که مشاغل دشوار و همیشگی در آینده در یک جامعه‌ی بسیار پیشرفته، اتوماتیک خواهند شد و دیگر مسئله‌ی کار ناخوشایند پیش نخواهد آمد. این دیدگاه غیرواقع‌گرا است. بسیاری از وظایف همیشگی، کثیف، پست و ناخوشایند، ناگزیر همچنان وجود خواهند داشت. همان‌گونه که در استدلال‌های مخالف بیان می‌شود، اگر پای انتخاب کار در میان باشد، این کارها هرگز انجام نخواهند شد. با این حال خطاست اگر تصور کنیم که افراد آزاد بالغ، وظایف ناخوشایند را هرگز بنا به میل انجام نخواهند داد. وقتی نیاز باشد که چنین کارهایی انجام شوند و ضروری دانسته شوند، آنگاه افراد بدون نیاز به اجبار بیرونی به میل خود این کارها را انجام خواهند داد. [۹۱] اشتباه است که گمان کنیم که انگیزه‌ی افراد صرفاً منافع سطحی خودشان است. افراد می‌توانند برای منفعت مشترک به شکل همیارانه عمل کنند حتی هنگامی که این امر به معنای فداکردن منافع خودخواهانه‌ی شخص خودشان باشد. این تجربه‌ای مشترک در خانواده و در میان دوستان است. این نگاه برای استدلال‌های مدافع ممکن بودن یک اجتماع همیارانه‌ی آزاد، جذابیت زیادی دارد، و اغلب گفته می‌شود که چنین شکل‌هایی از سازماندهی می‌تواند در مقیاس‌های اجتماعی بزرگ‌تر نیز کارکرد داشته باشد. [۹۲]

این استدلال‌ها سابقه‌ای دیرینه دارند. در جمهوری آرمانی افلاطون، خانواده ملعی می‌شود، به این امید که در این صورت وفاداری به خانواده، دیگر به لحاظ اجتماعی تفرقه‌افکنانه نخواهند بود، بلکه در عوض به اجتماعی گستره‌تر تسری خواهد یافت. ارسطو این دیدگاه را نقد می‌کند. او معتقد است که شکل وحدت یک جامعه‌ی بزرگ‌تر، متفاوت از شکل وحدت یک خانواده یا یک گروه کوچک است، و تنوع بیش‌تر برای آن ضروری است. [۹۳] با این حال، بسیاری از چپ‌ها به پیروی از دیدگاه افلاطون می‌خواهند همه‌ی هموعان‌شان را رفقا — یا «برادران» و «خواهران» — خود تلقی کنند و تاکید دارند که رفاقت جهانی، آرمانی

معتبر است. من معتقدم که دیدگاه مارکس درباره‌ی کمونیسم به این سنت تعلق دارد. [۹۴] اما در یک اجتماع همیارانه‌ی داوطلبانه، کسانی وجود خواهند داشت که می‌خواهند از منافع فعالیت مولد اشتراکی بهره‌مند شوند بدون آن‌که سهم خودشان را در کوشش مشترک ادا کنند. غالباً این افراد را «مفت‌خور» می‌دانند که به ویژه برای اجتماعی تماماً همیارانه یک مشکل به حساب می‌آیند.

نخست باید اشاره کرد که در همه‌ی جوامع، مفت‌خورهای بسیاری وجود دارند، گرچه برای مفت‌خور تلقی کردن این افراد باید نگاه خاصی به مسائل داشت. مثلاً کودکان، بیماران، سالمندان و بیکاران در جامعه‌ی کنونی، بدون آن‌که به لحاظ اقتصادی [در جامعه] سهم داشته باشند مصرف‌کننده هستند. اگر شرایط مدنظر مارکس صادق باشد، در جامعه‌ی کمونیستی، کم‌کاران یا بیکاران خودخواسته نیز به این فهرست اضافه می‌شوند.

همان‌طور که دیدیم، مارکس برای جامعه پس‌اسرمایه‌داری دو مرحله‌ی تکامل متصور است. در نخستین مرحله، افراد براساس کاری که انجام می‌دهند عایدی خواهند داشت، و بنابراین مفت‌خوری کسانی که قادر به کارکردن هستند منع می‌شود: اگر کار نکنید پرداختی به شما صورت نخواهد گرفت. [۹۵] اما در مرحله‌ی بالاتر کمونیسم کامل، افراد هرطور که بخواهند تولید و مصرف می‌کنند. هیچ محدودیت اقتصادی مستقیمی مانع از مصرف کسانی که در کار مشارکت نمی‌کنند نخواهد شد. همان‌طور که دیدیم مارکس پیش‌شرط چنین جامعه‌ای را این می‌داند که کار باید نخست به لذت (خواست اصلی زندگی) تبدیل شود نه زحمتی طاقت‌فرسا، در نتیجه افراد قطعاً خواهان مشارکت در آن خواهند بود بدون آن‌که نیاز باشد آنان را به لحاظ اقتصادی به انجام آن واداریم. مارکس همچنین وضعیتی از وفور مادی را به تصویر می‌کشد که در آن افراد بدون ایجاد کمبود می‌توانند هرچقدر که می‌خواهند مصرف کنند. بدون شک با فرض چنین شرایطی، مفت‌خوری مشکلی لاینحل نخواهد بود (البته این‌ها فرض اصلی هستند).

مارکس این فرض اغلب اقتصادهای جریان اصلی را رد می‌کند که انگیزه‌ی انسان‌ها تنها منفعت مادی شخصی است. [۹۶] او تلویحاً این دیدگاه را رد می‌کند که آن‌چه همه‌ی ما قطعاً می‌خواهیم مفت‌خوری است. افراد مادامی که بتوانند منافع خود را در تطابق با منفعت مشترک ببینند، قادرند به شکلی همیارانه برای منفعت مشترک عمل کنند. با این حال، فوق‌العاده خوش‌بینانه است که باور کنیم کار می‌تواند واقعاً به خواست اساسی زندگی تبدیل شود، یا این‌که وضعیت وفور قابل دستیابی است. در خصوص وظایف کم‌تر جذاب و جالب‌توجهی که نیاز به انجام آن داریم، دشوار است بپذیریم هیچ‌کس وسوسه نمی‌شود که دست از تلاش بکشد. هرچه قدر هم که روحیه جامعه و انگیزه‌ی اعضای آن خوب باشد، مفت‌خورهایی وجود خواهند داشت. تصویری غیر از این، غیرواقع‌بینانه است. مفت‌خوری همچنان مسئله خواهد بود و جای تردید است که روش‌های صرفاً اخلاقی برای جلوگیری از آن کافی باشد. [۹۷] اما اگر وضعیت وفور واقعاً قابل دستیابی باشد، و افراد واقعاً به این علت کار کنند که می‌خواهند کار کنند، در این صورت این مشکل می‌تواند چندان جدی نباشد و مفت‌خورها را می‌توان تحمل کرد.

وضعیت کنونی

تا این جا درباره‌ی برخی از مخالفت‌های رایج با این ایده‌ی مارکس که در جامعه‌ی آینده می‌توان بر تقسیم کار غلبه کرد به بحث پرداخته‌ام، و دلایلی فلسفی در تایید این دیدگاه ارائه کرده‌ام که این ایده هم شدنی و هم مطلوب است. اما از نظر مارکس موضوع فقط این نیست: این مسیری است که جامعه‌ی کنونی به واقع در حال حرکت به سوی آن است. [۹۸] پاسخ نهایی او به شکاکیت درباره‌ی امکان غلبه بر تقسیم کار این است که، این امر هم‌اکنون نیز در حال وقوع است.

گزارش‌های مربوط به تکامل تقسیم کارگاهی حاکی از این است که با تکامل نیروهای تولید، تقسیم کار پیوسته تشدید شده است، و این به افزایش مداوم تکه‌تکه شدن کار و مهارت‌زدایی از کار انجامیده است. [۹۹] اما بنا به نظر مارکس تکامل تقسیم کار بسیار پیچیده‌تر از این است و مجموعه‌ای از مراحل متفاوت را طی می‌کند. [۱۰۰] کار مبتنی بر صنایع دستی مستلزم اعمال مهارت‌ها و تکنیک‌هایی ویژه بر موادی خاص است. کار صنعتی با ماشین‌آلات به طور فزاینده مستلزم شکل‌هایی عام است. کارگران به جای آن‌که برای معاش به حرفه یا پیشه‌ای خاص گره خورده باشند، می‌توانند از یک حوزه‌ی تولید به حوزه‌ی دیگر حرکت کنند. کارگران نیاز دارند منعطف‌تر باشند و باید مهارت‌های انتقال‌پذیرتری را کسب کنند که آنان را برای انجام گستره‌ای از انواع مختلف کارها مجهز می‌کند. [۱۰۱]

هنگامی که مارکس آثارش را می‌نوشت، این تحولات به ندرت آغاز شده بودند. این تحولات اینک کاملاً آشکارند. برخی، مانند هارت و نگری [۱۰۲] این تحولات را با عباراتی خوش‌بینانه به تصویر می‌کشند که گویی با طلوع‌ی یک دوران جدید پسا صنعتی مواجهیم. شاید این گونه باشد، اما روشن است که این [عصر جدید] کاملاً با جامعه‌ی ایده‌آل کمونیستی مدنظر مارکس متفاوت است. در واقع در بیش‌تر موارد این تغییرات فقط به معنای از خودبیگانگی و استثمار بیش‌تر برای کارورزان بوده است. [۱۰۳] اما بنا به تجزیه و تحلیل مارکس، این تاثیرات به هیچ‌وجه ناشی از ویژگی‌های ذاتی تقسیم کار یا فرایند کار تولید پسا سرمایه‌دارانه نیست. در واقع، این شکل‌های جدید کار می‌توانند به معنای آزادی از تخصصی‌شدن‌های سطحی باشد. در عوض این تاثیرات از شکل‌هایی از کار تکامل یافته درون چارچوب اقتصادی سرمایه‌داری ناشی می‌شوند که نیرویی قهری و بیگانه را بر زندگی افراد اعمال می‌کند.

در مجموع، اغلب تردیدهایی که معمولاً علیه روایت مارکس از تقسیم کار مطرح می‌شود به آن خدشه‌ای وارد نمی‌کنند. تحولات واقعی نه تنها به هیچ‌وجه مغایرتی با واکاوی مارکس ندارد بلکه در نهایت به تایید آن کمک خواهد کرد. اگر آینده‌ای که مارکس به تصویر می‌کشد هنوز از واقعیت فاصله دارد، علت آن بیش از آن‌که ناشی از خطاهای روایت مارکس از تقسیم کار و غلبه بر آن باشد، تداوم سطه‌ی سرمایه و بازار آزاد است. فقط هنگامی که بر این دو بتوان غلبه کرد، زندگی مولد آدمی می‌تواند دوباره تحت کنترل انسان درآید و در جهت منفعت انسانی سازماندهی شود.

آیا واقعاً کمونیسم ممکن است؟

آیا همه‌ی این‌ها واقعاً ممکن است؟ آیا واقعاً ممکن است که بتوانیم جامعه‌ی بیافرینیم که در آن سرمایه و کار مزدی، پول و بازار، طبقات و تقسیم کار همه از بین بروند؟ اغلب به ما می‌گویند که هیچ بدیلی برای

سرمایه‌داری و بازار آزاد وجود ندارد و بسیاری این ایده‌ها را به عنوان ایده‌هایی به تمامی خیالی و آرمان‌شهری رد می‌کنند. این اشتباه است. مسلماً بدیل‌هایی برای سرمایه‌داری وجود دارد. در حقیقت، تمهیدات اجتماعی همیارانه و اشتراکی که توسط تملک خصوصی و مبادله‌ی بازار کنترل نمی‌شوند، تمهیداتی رایج هستند و همه‌ی ما تجربه‌شان کرده‌ایم.

زندگی خانوادگی، فعالیت‌های همیارانه میان دوستان، جماعت‌های راهبانه، و تجربه‌های سوسیالیستی مانند کیوتو تص‌گرایی [۱۰۴] اولیه در اسرائیل نمونه‌های آشنایی هستند. به علاوه همان‌گونه که کوهن به درستی می‌گوید «مردم معمولاً در شرایط اضطراری مانند سیل یا آتش‌سوزی بر مبنای اصول سفرهای کمپینگ (یعنی اصول اشتراکی) دست به مشارکت و یاری می‌زنند.» [۱۰۵] مهم است به خاطر داشته باشیم که این تمهیدات اجتماعی غیربازاری در حقیقت به این دلیل وجود دارند که آن‌ها این ادعا را که هیچ بدیلی برای سرمایه‌داری وجود ندارد رد می‌کنند، از زمان افلاطون تا امروز، این تمهیدات مدل‌هایی را ارائه کرده‌اند که نشان می‌دهند بدیل‌ها ممکن است چگونه باشند.

با این حال گفته می‌شود چیزی که ممکن است در مقیاسی کوچک یا به شیوه‌ای محدود عملی باشد، می‌تواند برای کل جامعه عملی نباشد، چه رسد در مقیاسی جهانی که [عملی بودن] مارکسیسم مستلزم آن است. خانواده یا گروه دوستان می‌توانند به این شیوه عمل کنند زیرا اعضای آن‌ها پیوند بی‌واسطه‌ی رفاقت را حس می‌کنند، اما این امر نمی‌تواند به جامعه‌ی وسیع‌تر گسترش یابد. بیش‌تر مردم برای رسیدن به کمونیسم به اندازه‌ی کافی بخشنده و از خود گذشته نیستند. آدم‌ها در نهایت منفعت خویش را دنبال می‌کنند: این آن چیزی است که در نهایت پیروز خواهد شد.

این دیدگاه بحث‌برانگیزی است. ایدئولوژی منفعت شخصی چنان رایج شده است که این خطر وجود دارد که از یاد ببریم تا چه میزان حس نوع‌دوستی و رفاقت تقریباً در همه‌ی ما وجود دارد. بسیاری از کارهایی که در جامعه انجام می‌شود — مثلاً، توسط والدین، آموزگاران، پرستاران و بسیاری دیگر — را نمی‌توان به تمامی بر اساس منفعت شخصی توضیح داد، این کارها به همیاری و سخاوت متکی هستند. [۱۰۶] این دیدگاه که صرفاً منافع شخصی هدایت‌گر ما هستند دیدگاهی غیرقابل دفاع برای توضیح روشی است که بسیاری از وجوه جامعه در واقعیت بر اساس آن عمل می‌کنند.

اما این دیدگاه نیز غیرقابل دفاع است که با ظهور کمونیسم، انسان‌ها منافع شخصی خود را کنار خواهند گذاشت و انگیزه‌ی آن‌ها صرفاً حس نوع‌دوستی و رفاقت است. بسیار خام‌اندیشانه است که منافع شخصی افراد را انکار و به این دلیل که افراد بنا به سرشت‌شان همیاری می‌کنند از کمونیسم دفاع کنیم. [۱۰۷] سرشت بشر بسیار پیچیده‌تر از چیزی است که با این افراط و تفریط‌ها بتوان توضیح داد. با استدلال درباره‌ی سرشت بشر، نه می‌توان ممکن بودن کمونیسم را مردود دانست و نه آن را اثبات کرد.

به نظر می‌رسد کوهن نظر متفاوتی دارد. یکی از دلایل اصلی تردید او به عملی بودن کمونیسم این است که «ما نمی‌دانیم چطور از طریق قوانین و محرک‌های مناسب، سخاوت را به چرخ اقتصاد بدل کنیم.» [۱۰۸] اما کمونیسم مبتنی بر چنین چیزی نیست — برای برقراری کمونیسم نیازی نیست مردم به طور خاصی سخاوتمند باشند. افراد گرایش دارند بر مبنای چیزی عمل کنند که فکر می‌کنند منافع‌شان را به بهترین وجه برآورده می‌کند. مسئله این است که این منافع کجاست؟ در صورت وجود وفور و توزیع بر حسب نیاز، با انباشت

دارایی‌های مادی چیزی به دست نخواهد آمد. بیش تر مردم با به‌کارگیری نیروهای خلاقشان و از طریق کار با و برای دیگران، چیزهای بیش تری به دست خواهند آورد. آنان احتمالاً بر این اساس رفتار خواهند کرد. اما اگر افرادی هم تمایلی به مولد بودن نداشته باشند، نیازی نیست که این‌گونه باشند و به لحاظ مادی در رنج خواهند بود. با این حال همان‌گونه که تا این‌جا استدلال کرده‌ام، تمام دانش ما درباره‌ی رفتار انسان حاکی از آن است که تعداد اندکی از افراد این گزینه را انتخاب خواهند کرد — به‌ویژه هنگامی که کار بسیار جذاب‌تر شده باشد — نه از سر سخاوت بلکه به این علت که نامولد و غیرفعال بودن چیزی نیست که باب طبع آن‌ها باشد.

به تردید کوهن درباره‌ی کمونیسم بازگردیم: ادعای او این است که ما به فرض می‌دانیم که چگونه یک اقتصاد را برپایه‌ی خودخواهی اداره کنیم، اما چیزی درباره‌ی شیوه‌های دیگر نمی‌دانیم. [۱۰۹] کوهن با خالی از ارزش ساختنِ فروضِ تردید‌آمیز کمونیسم درباره‌ی سرشت بشر، فرض می‌کند که بازار بهترین مکانیسم برای سازماندهی تولید و توزیع در یک اقتصاد پیچیده است. کمونیسم بازار را محو می‌کند و آن را با نظامی از «تولید توسط انسان‌های آزاد همبسته» جایگزین می‌کند، نظامی که «... آگاهانه توسط این افراد مطابق با برنامه‌ی مقرر شده تنظیم می‌شود». [۱۱۰] استدلال این است که همان‌طور که سابقه‌ی جوامع کمونیستی واقعاً موجود نشان داده است، این برنامه‌ریزی و کنترل ناکافی است و در مقیاس بزرگ ناکارآمد خواهد بود.

معضلات مربوط به اقتصادهای با برنامه‌ریزی متمرکز آشکار است، اما این امر را نباید دلیلی بر حذف کامل برنامه‌ریزی متمرکز دانست و تصور کرد که هیچ بدیلی برای بازار وجود ندارد. شواهد برآمده از تجربه بسیار درهم‌آمیخته‌تر است. در وهله‌ی نخست، مهم است درک کنیم که برنامه‌ریزی متمرکز یک ویژگی ضروری سازماندهی داخلی در همه‌ی بنگاه‌های بزرگ‌مقیاس و ویژگی ضروری تلاش دولت‌ها برای کنترل اقتصاد حتی در نظام سرمایه‌داری است. ایده‌ی سرمایه‌داری ناب بازار آزاد یک افسانه است. به علاوه بازار خود نشان داده است که نظامی کارآمد، مکانیسمی خودتنظیم‌گر [آن‌گونه] که هوادارانش ادعا می‌کنند، نیست. درست برعکس. تجربه‌ی اخیر به‌وضوح به همگان نشان داده است که بازار ناکارآمد، مستعد بحران، اسراف‌کار و غیرمنطقی است و کل نظام اقتصادی جهانی را به آستانه‌ی فاجعه کشانده است.

در اصل هیچ دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم راه بهتری برای اداره‌ی امور نمی‌توان یافت. [۱۱۱] این چیزی است که تجربه‌ی سرمایه‌داری واقعاً به ما نشان داده است. همان‌طور که تا این‌جا بارها تأکید کرده‌ام، بسیاری از شکل‌های بدیل سازماندهی اقتصادی که کمونیسم مدافع آن‌هاست هم‌اکنون نیز در شکل‌های جینی در جامعه‌ی فعلی وجود دارند. بنابراین کمونیسم به مثابه‌ی یک دگرگونی ناگهانی و کاملاً پیش‌بینی‌ناپذیر فرانخواهد رسید. همان‌گونه که مارکس می‌گوید: «اگر ما در جامعه، آن‌گونه که هست، شرایط مادی تولید و روابط متناظر با مبادله برای جامعه‌ی بی‌طبقه را در لفافه نمی‌یافتیم، تمامی تلاش‌ها برای منفجر کردنش دُن‌کیشوت‌وار می‌بود.» [۱۱۲]

* این مقاله ترجمه‌ای است از فصل دوم جلد اول کتاب کمونیسم در قرن بیست‌ویکم:

Communism in the 21st Century? Volume 1, Marx on Property, Needs, and Labor in Communist Society, Sean Sayers, Shannon Brincat, editor, 2014.

* توضیح ناشر کتاب کمونیسم در قرن بیست و یکم:

این مقاله نخستین بار در کتاب زیر منتشر شده است:

Sean Sayers, *Marx and Alienation: Essays on Hegelian Themes*. Palgrave Macmillan, Basingstoke and New York, 2011: chapters 7–9.

جنبه‌هایی از فصل‌های فوق با اجازه‌ی ناشر قبلی (Palgrave Macmillan) با اصلاح و تغییراتی در این کتاب [کمونیسم در قرن بیست و یکم] انتشار یافت. تغییرات ویرایشی اندکی نیز انجام شده است.

یادداشت‌ها

1. Karl Marx and Frederick Engels, "The German Ideology: Part I," in *The Marx-Engels Reader*, ed. Robert C. Tucker (New York: W. W. Norton, 1978a), 162; Karl Marx and Frederick Engels, "Manifesto of the Communist Party," in *The Marx-Engels Reader*, ed. Robert C. Tucker (New York: W. W. Norton, 1978b), 484.

۲. نظر من این است که این دو دیدگاه می‌توانند با یکدیگر سازگار باشند. من در جای دیگری به تفصیل در باره‌ی این موضوع نوشته‌ام:

Sean Sayers, *Marxism and Human Nature*, Part 2 (London: Routledge, 1998).

3. Marx and Engels, "Manifesto," 484.

4. Vladimir I. Lenin, "State and Revolution," in *Selected Works: A One Volume Selection of Lenin's Most Essential Writings* (London: Lawrence & Wishart, 1969b).

5. Karl Marx, *The Poverty of Philosophy* (Peking: Foreign Languages Press, 1978b).

6. Karl Marx and Frederick Engels, *The Holy Family: Or Critique of Critical Critique*, trans. Richard Dixon (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1956).

7. Karl Marx, "Private Property and Communism," in *Early Writings*, trans. Rodney Livingstone and Gregor Benton (Harmondsworth: Penguin, 1975d).

8. Ibid.

9. C. J. Arthur, *Dialectics of Labour* (Oxford: Blackwell, 1986).

10. Karl Marx, "Economic and Philosophical Manuscripts of 1844," in *Early Writings*, trans. Rodney Livingstone and Gregor Benton (Harmondsworth: Penguin, 1975b), 333.

11. Ibid. 346.

12. Ibid. 348.

13. Karl Marx, "Critique of the Gotha Programme," in *The Marx-Engels Reader*, ed. Robert C. Tucker (New York: W. W. Norton. 1978a), 538.

14. Shlomo Avineri, *The Social and Political Thought of Karl Marx* (Cambridge: Cambridge University Press, 1968), 223; Robert C. Tucker, *Philosophy and Myth in Karl Marx* (Cambridge: Cambridge University Press, 1961), 154–156.

15. Arthur, *Dialectics of Labour*, 36–38; Jon Elster, *Making Sense of Marx* (Cambridge: Cambridge

University Press, 1985), 451.

۱۶. به نظر لووی منظور مارکس وایتلینگ، بابوف، کایه و ویرگاردل است. نک:

Michael Löwy, *The Theory of Revolution in the Young Marx*, (Leiden: Brill, 2003), 47, 87.

ویراستاران جلد سوم مجموعه آثار مارکس و انگلس، معتقدند انجمن‌های مخفی فرانسوی پیروان بابوف مدنظر مارکس بوده است. نک:
Karl Marx and Frederick Engels, *Marx-Engels Collected Works*, vol. 3, ed. Richard Dixon et al., note 83 (London: Lawrence & Wishart, 1975), 602.

ویراستار آثار اولیه مارکس در انتشارات پنگوئن معتقد است منظور فوریه، پرودون و بابوف بوده است. نک:

See Karl Marx, *Early Writings*, trans. Rodney Livingstone and Gregor Benton (Harmondsworth: Penguin, 1975a), 345n.

در مورد پرودون و فوریه این حدس به کلی اشتباه است. نک: Arthur, *Dialectics of Labour*, 157–158.

در مانیفست کمونیست، ایده‌های «سوسیالیست‌های انتقادی آرمانشهری» اولیه، به‌ویژه بابوف، این‌گونه توصیف شده است: «آثار انقلابی‌ای که با این نخستین جنبش‌های پرولتاریا همراه بودند .. ریاضت همگانی و یکسان‌سازی اجتماعی را در ناپخته‌ترین شکل خود ترویج می‌کردند.» نک:

Marx and Engels, “Manifesto,” 497.

17. Marx, “Economic and Philosophical Manuscripts,” 346–347.

18. Ibid. 346.

19. Ibid. 346

20. Sayers, *Marxism and Human Nature*, 65–68

21. Marx, “Economic and Philosophical Manuscripts,” 348.

22. Ibid., 354

23. Karl Marx, “Excerpts from James Mill’s *Elements of Political Economy*,” in *Early Writings*, trans. Rodney Livingstone and Gregor Benton (Harmondsworth UK: Penguin, 1975c), 267.

24. See Sean Sayers, *Marx and Alienation: Essays on Hegelian Themes* (Basingstoke and New York: Palgrave Macmillan, 2011), 78–100.

25. Marx, “Economic and Philosophical Manuscripts,” 348.

26. Ibid. 352.

27. Marx, “Excerpts,” 277–278.

28. Marx, “Critique of the Gotha Programme,” 538.

29. Ibid. 352.

30. Lenin, “State and Revolution,” 331

31. Michel A. Lebowitz, *The Socialist Alternative: Real Human Development* (New York: Monthly Review Press, 2010), 107.

32. Karl Marx and Frederick Engels, *The Marx-Engels Reader*, 2nd ed., ed. Robert C. Tucker, 220 (New York: W.W. Norton, 1978c).

۳۳. این همان نوع برنامه‌ای است که توسط کمونیست‌ها در شوروی، چین و کوبا پس از انقلاب به اجرا درآمد.

34. Marx, "Critique of the Gotha Programme," 528.

۳۵. از زمان نگارش این اثر توسط مارکس تا کنون، با رشد سطح رفاه، سهمی از تولید اجتماعی که صرف اهداف اجتماعی می‌شود، حتی در کشورهای سرمایه‌داری، بسیار افزایش یافته است.

36. Marx, "Critique of the Gotha Programme," 530.

37. Norman Geras. "The Controversy about Marx and Justice," *New Left Review* 150 (1985): 47–85; G. A. Cohen, *History, Labour, and Freedom* (Oxford: Clarendon Press, 1988), 286–304; John Rawls, *Lectures on the History of Political Philosophy*, ed. Samuel Freeman (Cambridge, MA: Belknap Press, 2007), 359.

38. Marx, "Critique of the Gotha Programme," 530–531.

39. Rawls, *Lectures*, 367.

40. Marx, "Critique of the Gotha Programme," 530.

41. Allen W. Wood, "Marx and Equality," in *Issues in Marxist Philosophy*, vol. 4, ed. John Mepham and David-Hillel Ruben (Sussex: Harvester Press, 1981), 208.

42. Marx, "Critiques of the Gotha Programme," 569.

43. Ibid.

44. Lenin, "State and Revolution"; Nikolai Ivanovich Bukharin and Evgenii Alekseevich Preobrazhenskii, *The ABC of Communism* (Harmondsworth, UK: Penguin, 1969); Alec Nove, *The Economics of Feasible Socialism* (London: Allen & Unwin, 1983).

45. Bukharin and Preobrazhenskii, *The ABC of Communism*, 116.

46. Sean Sayers, "Forces of Production and Relations of Production in Socialist Society," *Radical Philosophy* 24 (1980); Sean Sayers, "Marxism and Actually Existing Socialism," in *Socialism and Morality*, ed. David McLellan and Sean Sayers (London: Macmillan, 1990).

47. Marx, *The Poverty of Philosophy*, 170.

48. Frederick Engels, *Anti-Dühring*, 3rd ed. (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1962), 385; cf. Marx and Engels, "Manifesto," 490–491.

49. Marx, "Critique of the Gotha Programme," 531.

50. G. A. Cohen, *Why Not Socialism?* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2009).

51. Rawls, "Lectures."

52. Geras, "The Controversy about Marx."

53. Marshall Sahlins, *Stone Age Economics* (London: Tavistock, 1974), 1–40.

54. Sayers, *Marxism and Human Nature*, 66–67.

۵۵. برای اطلاعات مختصر در این باره نک:

A. Cohen, *If You're an Egalitarian, How Come You're So Rich?* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2000)

من معتقدم که این نقد قانع‌کننده نیست، دلایلم را به طور خلاصه در اثر زیر ارائه کرده‌ام:

Sayers, *Marxism and Human Nature*, 166–168.

همچنین برای اطلاعات کامل تر و بهتر درباره‌ی دفاع مارکس از این نظر نک:

- Reiner Grundmann, *Marxism and Ecology* (Oxford: Clarendon Press, 1991b); Paul Burkett, *Marx and Nature: A Red and Green Perspective* (New York: St. Martin's Press, 1999); John Bellamy Foster, *Marx's Ecology: Materialism and Nature* (New York: Monthly Review Press, 2000)
56. Reiner Grundmann, "The Ecological Challenge to Marxism," *New Left Review* 187 (1991a): 103–120.
57. See Ernest Mandel, *Marxist Economic Theory*, vol. 2, trans. Brian Pearce (London: Merlin Press, 1968), ch. 17.
58. Sayers, *Marx and Alienation*, 163–164.
59. David Laibman, *Deep History: A Study in Social Evolution and Human Potential* (New York: Monthly Review Press, 2007), 194.
60. Laibman, *Deep History*, 193–194; Mandel, *Marxist Economic Theory*, 664–668.
61. Marx, "Economic and Philosophical Manuscripts," 365.
62. Lebowitz, *The Socialist Alternative*, 42–45.
63. . Karl Marx, *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, trans. Martin Nicolaus (Harmondsworth, UK: Penguin, 1973), 488.

علائم نگارشی را اصلاح کرده‌ام.

64. Marx, "Economic and Philosophical Manuscripts," 323–327.
65. Sayers, *Marxism and Human Nature*; Sean Sayers, "Why Work? Marx and Human Nature," *Science and Society* 69, no. 4 (2005); Sayers, *Marx and Alienation*.
66. John Ruskin, *The Nature of Gothic: A Chapter from the Stones of Venice* (London: George Allen & Unwin, 1928); William Morris, "Art under Plutocracy," in *Political Writings of William Morris*, ed. A. L. Morton (London: Lawrence & Wishart, 1973); Eugene Kamenka, "Marxian Humanism and the Crisis in Socialist Ethics," in *Socialist Humanism*, ed. Erich Fromm (Garden City, NY: Anchor Books, 1966).
67. See Karl Marx, *Capital*, vol. 3, ed. Frederick Engels (Moscow: Progress Publishers, 1971), ch. 48.
68. Marx, *Grundrisse*, 611.
69. Marx and Engels, "The German Ideology: Part 1," 160;

این عبارات، طوفانی از نقد به‌راه انداخته‌اند. برخی حتی شک دارند که آیا اساساً می‌توان این فراز را جدی گرفت. اگر می‌خواستم درباره‌ی این مسائل تفسیری به بحث بپردازم از مسیر اصلی دور می‌شدم. اما نک:

- Sayers, *Marx and Alienation*, 136–141.
70. Karl Marx, *The Poverty of Philosophy*. (Peking: Foreign Languages Press, 1978b), chapter 2.
71. Adam Smith, *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations* (London: George Routledge and Son, Ltd., 1900).
72. *Work in America: Report of a Special Task Force to the Secretary of Health, Education and Welfare* (Cambridge, MA: The MIT Press, 1973).

73. Charles Fourier, *Harmonian Man: Selected Writings of Charles Fourier*, trans. Susan Hanson (Garden City, NY: Anchor Books, 1971), 182; cf Morris, "Art under Plutocracy."
74. Marx, "Economic and Philosophical Manuscripts," 329.
75. Karl Marx, *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. 1, edited by Frederick Engels and translated by Samuel Moore and Edward Aveling (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1961), 555.
76. G. A. Cohen, "Reconsidering Historical Materialism," in *History, Labour, and Freedom* (Oxford: Clarendon Press, 1988b), 142.
77. Karl Marx and Frederick Engels, "Selections from Parts 2 and 3," in *The German Ideology*, part 1, ed. C. J. Arthur, 109 (New York: International Publishers, 1970).
78. Marx, "Critique of the Gotha Programme," 530.
79. Marx and Engels, "Selections from Parts 2 and 3," 108;

این مسائل به طرز جالبی در نمایشنامه‌ی زیر مطرح شده‌اند:

Lee Hall's play *The Pitman Painters* (London: Faber and Faber, 2008).

این اثر درباره‌ی گروهی از نقاشان بسیار بااستعداد است که از دل یک کلاس شبانه در انجمن معدن‌کاران دورهام در اشینگتون در دهه‌ی ۱۹۳۰ بیرون آمدند. آیا در صورت وجود فرصت‌های مشابه، هنرمندان مشابه دیگری در همه‌ی محافل طبقه‌ی کارگر یافت خواهند شد؟ در این نمایشنامه یکی از نقاشان با خشم این دیدگاه را رد می‌کند. او اصرار دارد که او و دیگر نقاشان اشینگتون استعدادی ذاتی دارند که در همگان یافت نمی‌شود. از قرار معلوم این گفت‌وگو براساس رویدادهای واقعی نوشته شده است. نک:

William Feaver, *Pitman Painters: The Ashington Group 1934–1984* (Ashington: Ashington Group Trustees, 1988).

در دوران انقلاب فرهنگی چین نیز گروهی از دهقانان نقاش بااستعداد در هوشیان، روستایی دورافتاده در چین، شکل گرفتند. بار دیگر این پرسش مطرح شد که آیا چنین هنرمندان بااستعدادی در همه‌جا نهفته هستند؟ نک:

Feaver, *Pitman Painters*, 165–168.

80. Cohen, "Reconsidering Historical Materialism," 142.

۸۱. درست برعکس شیوه‌ای که در دوران انقلاب فرهنگی چین به کار گرفته شد و شهرنشینان را به اجبار برای کار به حومه شهر می‌فرستادند.

82. Cohen, "Reconsidering Historical Materialism," 142.

۸۳. در حالی که درباره‌ی موضع کوهن درباره‌ی این مسئله نمی‌توان همین حرف را زد چرا که صرفاً ادعایی است که هیچ جزئیاتی برای آن ارائه نشده است.

84. Robert Ware, "Marx, the Division of Labor and Human Nature," *Social Theory and Practice* 8 (1982): 65.

85. Nove, *Economics of Feasible Socialism*, 47.

86. Marx, *Capital*, vol. 1, 330–331.

87. *Ibid.* 331.

88. Nove, *Economics of Feasible Socialism*, 47; G. A. Cohen, "Self-Ownership, Communism and

- Equality,” Proceedings of the Aristotelian Society, Supplementary Volumes 64 (1990): 31–7.
89. Keith Graham, “Self-Ownership, Communism and Equality,” Proceedings of the Aristotelian Society, Supplementary Volumes 64 (1990): 53–4.
90. Herbert Marcuse, “The Realm of Necessity and the Realm of Freedom,” Praxis 5 (1969): 20–25.
91. Sayers, Marxism and Human Nature, ch. 4.
92. Cohen, Why Not Socialism?
93. Aristotle, The Politics, rev. ed., trans. T. A. Sinclair and rev. Trevor J. Saunders (Harmondsworth, UK: Penguin, 1981), 1261a–b.
94. Sean Sayers, Plato’s Republic: An Introduction (Edinburgh: Edinburgh University Press, 1999), 87–89.
95. Marx, “Critique of the Gotha Programme,” 530;
- برای ساده‌سازی مسائل من در این‌جا مزایای بیکاری را که در زمان نگارش این مطلب توسط مارکس وجود نداشت، نادیده گرفته‌ام.
96. David A. Spencer, The Political Economy of Work (London: Routledge, 2009).
97. Vladimir I. Lenin, “A Great Beginning,” in Selected Works: A One-Volum Selection of Lenin’s Most Essential Writings (London: Lawrence & Wishart, 1969a); Nove, Economics of Feasible Socialism, 50–54.
98. Marx, Capital, vol. 1, 483ff.
99. Harry Braverman, Labor and Monopoly Capital (New York: Monthly Review Press, 1974).
100. Ware, “Marx, the Division of Labor and Human Nature”; Sayers, Marxism and Human Nature, 83–88.
۱۰۱. استثناهای مهمی در این روندها وجود دارند. برخی از شاخه‌های کار علمی، فنی و اکادمیک به طرز فزاینده‌ای تخصصی شده‌اند.
نک:
- Donald D. Weiss, “Marx versus Smith on the Division of Labor,” Monthly Review 28, no. 3 (1976).
102. Michael Hardt and Antonio Negri, Empire (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2000); Michael Hardt and Antonio Negri, Multitude: War and Democracy in the Age of Empire (London: Hamish Hamilton, 2005).
103. Barbara Ehrenreich, Nickel and Dimed: On (Not) Getting by in America (New York: Henry Holt, 2002).
۱۰۴. kibbutz – کيبوتص، به زبان عبری به معنای تعاون و همیاری، نوعی دهکده‌ی اشتراکی در اسرائیل.
105. Cohen, Why Not Socialism?, 54.
106. Ibid., 58–59.
107. Peter Kropotkin, Mutual Aid: A Factor in Evolution (Boston: Extending Horizons Press, 1955).
108. Cohen, Why Not Socialism?, 55.
109. Ibid., 58.
110. Karl Marx, Capital, vol. 1, 80.

۱۱۱. استدلال می‌شود که در یک اقتصاد پیچیده، بازخورد گرفتن از بازار برای هدایت تولید ضروری است و این به طریق دیگری میسر نمی‌شود. من درباره‌ی این دیدگاه تردید دارم. اما در این جا در این باره بحث نخواهم کرد. نک:

Nove, Economics of Feasible Socialism, 30–45.

112. Marx, Grundrisse, 159.

منابع

- Aristotle, The Politics, rev. ed., translated by T. A. Sinclair and revised by Trevor J. Harmondsworth, UK: Penguin, 1981.
- Arthur, C. J. Dialectics of Labour. Oxford: Blackwell, 1986.
- Avineri, Shlomo. The Social and Political Thought of Karl Marx. Cambridge: Cambridge University Press, 1968.
- Braverman, Harry. Labor and Monopoly Capital. New York: Monthly Review Press, 1974.
- Bukharin, Nikolai Ivanovich, and Evgenii Alekseevich Preobrazhenskii. The ABC of Communism. Harmondsworth, UK: Penguin, 1969.
- Burkett, Paul. Marx and Nature: A Red and Green Perspective. New York: St. Martin's Press, 1999.
- Cohen, G. A. "Reconsidering Historical Materialism." In History, Labour, and Freedom: Themes from Marx, 132–54. Oxford: Clarendon Press, 1988.
- Cohen, G. A. "Self-Ownership, Communism and Equality." Proceedings of the Aristotelian Society, Supplementary Volumes 64 (1994): 25–44.
- Cohen, G. A. If You're an Egalitarian, How Come You're So Rich? Cambridge, MA: Harvard University Press, 2000.
- Cohen, G. A. Why Not Socialism? Princeton, NJ: Princeton University Press, 2009.
- Ehrenreich, Barbara. Nickel and Dimed: On (Not) Getting By in America. New York: Henry Holt, 2002.
- Elster, Jon. Making Sense of Marx. Cambridge: Cambridge University Press, 1985.
- Engels, Frederick. Anti-Dühring. 3rd ed. Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1962.
- Feaver, William. Pitman Painters: The Ashington Group 1934–1984. Ashington: Ashington Group Trustees, 1988.
- Foster, John Bellamy. Marx's Ecology: Materialism and Nature. New York: Monthly Review Press, 2000.
- Fourier, Charles. Harmonian Man. Selected Writings of Charles Fourier. Translated by Susan Hanson. Garden City, NY: Anchor, 1971.
- Geras, Norman. "The Controversy about Marx and Justice." New Left Review 150 (1985): 47–85.
- Graham, Keith. "Self-Ownership, Communism and Equality." Proceedings of the Aristotelian

Society, Supplementary Volumes 64 (1990): 45–61.

- Grundmann, Reiner. “The Ecological Challenge to Marxism.” *New Left Review* 187 (1991a): 103–20.
- Grundmann, Reiner. *Marxism and Ecology*. Oxford: Clarendon Press, 1991b.
- Hall, Lee. *The Pitman Painters*. London: Faber and Faber, 2008.
- Hardt, Michael, and Antonio Negri. *Empire*. Cambridge, MA: Harvard University Press, 2000.
- Hardt, Michael and Antonio Negri. *Multitude: War and Democracy in the Age of Empire*. London: Hamish Hamilton, 2005.
- Kamenka, Eugene. “Marxian Humanism and the Crisis in Socialist Ethics.” In *Socialist Humanism*, edited by Erich Fromm, 118–29. Garden City, NY: Anchor, 1966.
- Kropotkin, Peter. *Mutual Aid: A Factor of Evolution*. Boston: Extending Horizons Press, 1955.
- Laibman, David. *Deep History: A Study in Social Evolution and Human Potential*. Albany: SUNY Press, 2007.
- Lebowitz, Michael A. *The Socialist Alternative: Real Human Development*. New York: Monthly Review Press, 2010.
- Lenin, Vladimir I. “A Great Beginning.” In *Selected Works: A One Volume Selection of Lenin’s Most Essential Writings*, 478–96. London: Lawrence & Wishart,
- Lenin, Vladimir I. “State and Revolution.” In *Selected Works: A One Volume Selection of Lenin’s Most Essential Writings*, 264–351. London: Lawrence & Wishart, 1969b.
- Löwy, Michael. *The Theory of Revolution in the Young Marx*. Leiden: Brill, 2003.
- Mandel, Ernest. *Marxist Economic Theory*, 2 vols. translated by Brian Pearce. London: Merlin Press, 1968.
- Marcuse, Herbert. “The Realm of Necessity and the Realm of Freedom.” *Praxis* 5 (1969): 20–25.
- Marx, Karl. *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. 1, edited by Frederick Engels and translated by Samuel Moore and Edward Aveling. Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1961.
- Marx, Karl. *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. 2, edited by Frederick Engels and translated by Samuel Moore and Edward Aveling. New York: International Publishers, 1967.
- Marx, Karl. *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. 3, edited by Frederick Engels. Moscow: Progress Publishers, 1971.
- Marx, Karl. *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, translated by Martin Nicolaus. Harmondsworth, UK: Penguin, 1973.
- Marx, Karl. *Early Writings*, translated by Rodney Livingstone and Gregor Benton. Harmondsworth, UK: Penguin, 1975a.

- Marx, Karl. "Economic and Philosophical Manuscripts of 1844." In *Early Writings*, translated by Rodney Livingstone and Gregor Benton, 279–400. Harmondsworth, UK: Penguin, 1975b.
- Marx, Karl. "Excerpts from James Mill's *Elements of Political Economy*." In *Early Writings*, translated by Rodney Livingstone and Gregor Benton, 259–278. Harmondsworth, UK: Penguin, 1975c.
- Marx, Karl. "Private Property and Communism." In *Early Writings*, translated by Rodney Livingstone and Gregor Benton, 345–358. Harmondsworth, UK: Penguin, 1975d.
- Marx, Karl. "Critique of the Gotha Programme." In *The Marx-Engels Reader*, edited by Robert C. Tucker, 525–41. New York: W.W. Norton, 1978a.
- Marx, Karl. *The Poverty of Philosophy*. Peking: Foreign Languages Press, 1978b.
- Marx, Karl, and Frederick Engels. *The Holy Family: Or Critique of Critical Critique*, translated by Richard Dixon. Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1956.
- Marx, Karl, and Frederick Engels. "Selections from Parts 2 and 3." In *The German Ideology Part 1*, edited by C. J. Arthur, 97–120. New York: International Publishers, 1970.
- Marx, Karl, and Frederick Engels. *Marx-Engels Collected Works*, vol. 3, edited by Richard Dixon et al. London: Lawrence & Wishart, 1975.
- Marx, Karl, and Frederick Engels. "The German Ideology: Part I." In *The MarxEngels Reader*, edited by Robert C. Tucker, 146–200. New York: W.W. Norton, 1978a.
- Marx, Karl, and Frederick Engels. "Manifesto of the Communist Party." In *The Marx-Engels Reader*, edited by Robert C. Tucker, 473–500. New York: W.W. Norton, 1978b.
- Marx, Karl, and Frederick Engels. *The Marx-Engels Reader*, 2nd ed., edited by Robert C. Tucker. New York: W.W. Norton, 1978c.
- Morris, William. "Art under Plutocracy." In *Political Writings of William Morris*, edited by A. L. Morton, 57–85. London: Lawrence & Wishart, 1973.
- Nove, Alec. *The Economics of Feasible Socialism*. London: Allen & Unwin, 1983.
- *The Republic*, 2nd rev. ed., translated by H. D. P. Lee. Harmondsworth, UK: Penguin, 1987.
- Rawls, John. *Lectures on the History of Political Philosophy*, edited by Samuel Freeman. Cambridge, MA: Belknap Press, 2007.
- Ruskin, John. *The Nature of Gothic: A Chapter from the Stones of Venice*. London: George Allen & Unwin, 1928.
- Sahlins, Marshall. *Stone Age Economics*. London: Tavistock, 1974.
- Sayers, Sean. "Forces of Production and Relations of Production in Socialist Society." *Radical Philosophy* 24 (1980): 19–26.
- Sayers, Sean. "Marxism and Actually Existing Socialism." In *Socialism and Morality*, edited by David McLellan and Sean Sayers, 42–64. London: Macmillan, 1990.
- Sayers, Sean. *Marxism and Human Nature*. London: Routledge, 1998.
- Sayers, Sean. *Plato's Republic: An Introduction*. Edinburgh: Edinburgh University Press, 1999.

- Sayers, Sean. "Why Work? Marx and Human Nature." *Science & Society* 69, no. 4 (2005): 606–16.
- Sayers, Sean. *Marx and Alienation: Essays on Hegelian Themes*. Basingstoke and New York: Palgrave Macmillan, 2011.
- Smith, Adam. *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*. London: George Routledge and Son Ltd., 1900.
- Spencer, David A. *The Political Economy of Work*. London: Routledge, 2009.
- Tucker, Robert C. *Philosophy and Myth in Karl Marx*. Cambridge: Cambridge University Press, 1961.
- Ware, Robert. "Marx, the Division of Labor and Human Nature." *Social Theory and Practice* 8, no. 1 (1982): 43–71.
- Weiss, Donald D. "Marx versus Smith on the Division of Labor." *Monthly Review* 28, no. 3 (1976): 104–18.
- Wood, Allen W. "Marx and Equality." In *Issues in Marxist Philosophy*, vol. 4, edited by John Mepham and David Hillel Ruben, 195–222. Sussex: Harvester Press, 1981.
- *Work in America: Report of a Special Task Force to the Secretary of Health Education and Welfare*. Cambridge, MA: The MIT Press, 1973.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-20B>



بیگانه‌سازی و دیکتاتوری پرولتاریا

نوشته‌ی: فیلیپ جی. کین

ترجمه‌ی: سهراب نیکزاد

با دنبال کردن روند تکامل اندیشه‌ی مارکس، مجموعه‌ای از چرخش‌ها، کشمکش‌ها و شاید حتی تناقضات را در روابط میان نظریه‌های او درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، غلبه بر بیگانه‌سازی و انقلاب می‌یابیم. قصد ما ردیابی و پی بردن به این مسائل است.

هدف نوشته‌های سیاسی مارکس از ۱۸۴۳ به بعد، غلبه بر بیگانه‌سازی [estrangement] دولت مدرن بود. دولت همچون قدرتی مجزا و مستقل که خارج از کنترل شهروندان است، دیگر نباید با سلطه بر جامعه بر فراز آن باشد. [۱] دولت به‌عنوان قدرتی مستقل می‌باید — بنا به تعبیر انگلس متأخر — مضمحل شود.

با تکامل دیدگاه‌های سیاسی مارکس، او به طراحی دست یافت مبنی بر گذار دو مرحله‌ای از دولت بیگانه‌ی موجود به اضمحلال نهایی دولت. مرحله‌ی اول، مرحله‌ی انتقالی است که او آن را دیکتاتوری پرولتاریا نامید — که مرحله‌ی سوسیالیستی نیز نامیده شده است. [۲] مرحله‌ی دوم، کمونیسم تمام‌وکمال است که در آن دولت مضمحل شده است. مارکس این تمایز را در *نقد برنامه‌ی گوتا* برقرار می‌کند. [۳] می‌توان همین تمایز را، به شرط خوانش دقیق، در *مانیفست کمونیست* نیز یافت. [۴]

نخستین معضل ما مربوط به مرحله‌ی سوسیالیستی است. آیا در مرحله‌ی نخست بر بیگانگی [alienation] و

بیگانه‌سازی غلبه می‌شود یا نه؟ به نظر می‌رسد خود مارکس نیز در این باره سردرگم است. معضل این جاست که آیا یک اقتصاد مبادله‌ای بیگانگی و بیگانه‌سازی را ناگزیر می‌کند یا نه.

در نقد برنامه‌ی گوتا، مرحله‌ی نخست هم‌چون یک اقتصاد مبادله‌ای کنترل‌شده یا تعدیل‌شده است. اجناس مبادله می‌شوند، کارگران برای خرید این اجناس از پول (گواهی‌های زمان کار صرف‌شده) استفاده می‌کنند، و کارگران این گواهی‌ها را به نسبت سهم‌گذاری کارشان دریافت می‌کنند. [۵]

واقعیت این‌که مارکس در فرازی منکر می‌شود که کارگران محصولاتشان را مبادله می‌کنند. [۶] مارکس استدلال می‌کند که این امر به این دلیل است که در یک انجمن تعاونی، کار فردی مستقیم، و نه غیرمستقیم، جزئی از اجزای تشکیل‌دهنده‌ی کل کار است. [۷] به بیان دیگر، هیچ تولید یا مبادله‌ی خصوصی‌ای در کار نیست. تولیدکنندگان مستقل دست به مبادله با سایر تولیدکنندگان مستقل و رقیب نمی‌زنند. بلکه، توزیع درون یک انجمن تعاونی از تولیدکنندگان انجام می‌شود که وسایل تولید را به‌طور مشترک در اختیار دارند. تمام مبادله‌ها مستقیم و درونی است؛ مبادله در درون واحد تعاونی انجام می‌شود و نه بین واحدهای مستقل و متخاصم. [۸] با وجود این، مرحله‌ی نخست هم‌چنان یک اقتصاد مبادله‌ای است، هر چند کنترل‌شده و تعدیل‌شده؛ مارکس می‌گوید «مادام که مبادله‌ی کالاها مبادله‌ی ارزش‌های برابر باشد، اصول مشابهی در تنظیم مبادله‌ی کالاها حاکم است». [۹] کارگران گواهی‌های دریافتی (پول) را با اجناس مبادله می‌کنند، «هر مقدار کار در یک شکل با همان مقدار کار در شکلی دیگر مبادله می‌شود». [۱۰]

مارکس در *گروندرپسه*، میان سه ویژگی تفکیک‌پذیر پول تمایز می‌گذارد. [۱۱] یکم، پول می‌تواند به‌عنوان سنجه‌ی ذهنی، سنجه‌ای برای زمان کار، عمل کند. [۱۲] دوم، می‌تواند به‌عنوان میانجی مبادله یا ابزار گردش عمل کند. [۱۳] دست‌آخر، می‌تواند هدفی فی‌نفسه باشد، هدف تولید. [۱۴] ما در تمامی اقتصادها — سرمایه‌داری، سوسیالیستی یا کمونیستی — به شکل‌هایی کم‌وبیش مختلف، کارکرد اول پول، سنجه‌ی زمان کار، را می‌یابیم. دلمشغولی سوسیالیسم و کمونیسم مشخصاً درباره‌ی سنجه و سهم‌بندی زمان کار بر اساس یک برنامه‌ی اجتماعی است. [۱۵] ما شکل دوم را فقط در سوسیالیسم و سرمایه‌داری می‌یابیم. گواهی‌های کار (همچنین اندازه‌گیری زمان کار) در یک اقتصاد تعاونی، یعنی اقتصادی که در آن مبادله صرفاً با هدف مصرف صورت می‌گیرد، هم‌چون میانجی مبادله عمل می‌کنند. گواهی‌های کار تبدیل‌مقادیر یکسان زمان کار به مقادیر یکسان محصولات را تسهیل می‌کند. فقط در سرمایه‌داری است که پول به هدفی فی‌نفسه بدل می‌شود. این امر نمی‌تواند در یک اقتصاد سوسیالیستی رخ بدهد چرا که دیگر رانت، بهره یا سود وجود ندارد، «جز وسایل مصرف، چیز دیگری نمی‌تواند تحت مالکیت افراد دربیاید». [۱۶] بی‌شک، در کمونیسم ما پول را نه به‌عنوان هدفی فی‌نفسه خواهیم داشت و نه میانجی مبادله. اجناس نه بر مبنای کار سهم‌گذاری شده که صرفاً بر اساس نیاز توزیع می‌شوند. [۱۷]

بدینسان، مرحله‌ی نخست در *برنامه‌ی گوتا* همانا نوعی اقتصاد مبادله‌ای تعدیل‌شده است. مرحله‌ی نخست در *مانیفست* — جامعه‌ای که در پایان بخش دوم مانیفست با ده مطالبه توصیف شده است — حتی با وضوح بیش‌تری نوعی اقتصاد مبادله‌ای به‌شمار می‌رود. کماکان اجاره‌ی زمین پرداخته می‌شود و نوعی مالیات بر درآمد نیز وجود دارد. [۱۸] مالیات بر درآمد که وجود داشته باشد، بدیهی است که باید درآمدی برای پرداخت مالیات و اجناسی برای مبادله‌ی درآمد با آن‌ها نیز وجود داشته باشد. به‌علاوه، اعتبار نیز وجود دارد و نوعی بانک ملی

که تصدی سرمایه‌ی دولتی را برعهده داشته باشد. [۱۹] در مرحله‌ی دوم، کمونیسم تمام‌عیار، نه مبادله وجود دارد و نه پول (مگر به‌عنوان یک سنجه‌ی ذهنی)، چرا که اجناس براساس نیاز توزیع می‌شوند.

مبادله که باشد، ناگزیر بیگانه‌سازی نیز وجود دارد. چه آن اوایل در «نظراتی درباره‌ی {کتاب} عناصر اقتصاد سیاسی {جان استوارت} میل» [۲۰] و چه اواخر در سرمایه [۲۱] شاهدیم که آن‌چه بیگانه‌سازی را ایجاد می‌کند نه صرفاً سرمایه‌داری که خود مبادله است. در نگاه مارکس، شکل‌های آغازین مبادله‌ی غیرسرمایه‌دارانه، حتی شکل ساده‌ی تهاوتر، واجد بیگانه‌سازی است. اگر در تمام اقتصادهای پیشین، بیگانه‌سازی به‌محض گسترش مبادله پدیدار شده است، پس این عقیده بی‌پایه نخواهد بود که هر شکلی از مبادله بتواند موجد بیگانه‌سازی باشد. به‌محض این‌که تولیدکنندگان اجناس خود را در بازار قرار بدهند، قوانین بازار خود را تحمیل می‌کنند و دست‌آخر کنترل تولیدکنندگان را به‌دست می‌گیرند. مناسبات مبادله، یعنی روابط میان اشیاء، بر روابط میان اشخاص مسلط می‌شود. حتی اگر وسایل تولید تحت مالکیت جمعی باشد، حتی در جامعه‌ای بدون اجاره، بهره یا سود، باز هم قوانین بازار، تا درجه‌ی مشخصی، به‌نظر می‌رسد کنترل تولیدکنندگان را به‌دست می‌گیرد. بیگانه‌سازی، که مشخصه‌ی تمام اقتصادهای مبادله‌ای بوده است، در مرحله‌ی نخست اجتناب‌ناپذیر می‌نماید، به این علت که هنوز بر مبادله به‌طور کامل غلبه نشده است. [۲۲] با این حال، مارکس در فرازی در سرمایه این موضوع را انکار می‌کند؛ باید دریابیم چرا و چگونه.

مارکس در فصل اول مجلد نخست سرمایه بت‌وارگی کالاها را تشریح می‌کند، یعنی آن‌چه ما تحت عنوان بیگانگی در مبادله توصیف کردیم. تا جایی که به مارکس مربوط می‌شود، چیزی که در این جا می‌توان به آن ایراد گرفت این است که قلمرو ارزش مبادله‌ای از قلمرو ارزش مصرفی مجزا شده است. [۲۳] این موضوع به این معناست که قلمرو ارزش مبادله‌ای نقشی بسیار اساسی می‌یابد؛ این قلمرویی است انتزاعی، قلمرو اشیایی که حیاتی مستقل و رای فهم تولیدکنندگان می‌یابد. [۲۴] در این جا شاهد بیگانه‌سازی هستیم، به این علت که «کنش اجتماعی خود تولیدکنندگان شکل کنش ابژه‌ها را به‌خود می‌گیرد که به‌جای فرمانبری از تولیدکنندگانشان، بر آن‌ها فرمان می‌رانند.» [۲۵] مناسبات مبادله‌ای، قوانین مستقل و کنترل‌نشده‌ی بازار، تولیدکنندگان را کنترل می‌کند. مارکس استدلال می‌کند که این مسئله به این دلیل رخ می‌دهد که تولید خصوصی است. این شکل از تولید بر عهده‌ی گروه‌هایی است که مستقل از یکدیگر دست به تولید می‌زنند و تماس اجتماعی آن‌ها فقط از رهگذر مبادله، یعنی بازار، است. [۲۶]

مارکس شکلی از جامعه را که در آن بت‌وارگی رخ می‌دهد در مقابل چهار مدلی از جامعه قرار می‌دهد که فاقد بت‌وارگی هستند. در سه مدل اول (رابینسون کروزوئه در جزیره‌اش، اقتصاد فئودالی سده‌های میانه و صنعت پدرسالارانه‌ی یک خانواده‌ی دهقانی) شاهد بت‌وارگی نیستیم به این دلیل ساده که مبادله وجود ندارد. [۲۷] افراد مستقیماً با ارزش‌های مصرفی سروکار دارند، قلمرو ارزش مبادله‌ای وجود ندارد و هیچ نوع رابطه‌ای میان اشیاء وجود ندارد که کنترل زندگی تولیدکنندگان را در دست داشته باشد. با این حال، مسئله بر سر چهارمین نمونه از جامعه‌ای بدون بت‌وارگی و بیگانه‌سازی است، یعنی یک اقتصاد مبادله‌ای سوسیالیستی. دقیقاً بنا به شرح مرحله‌ی نخست در برنامه‌ی گوتا، اجناس بر اساس زمان کار سهم‌گذاری شده توزیع می‌شود. [۲۸] ما فرض می‌کنیم که گواهی‌های کار با اجناس مبادله خواهند شد. اگر مبادله هست، چرا نباید خبری از بیگانه‌سازی باشد؟

به گمان من پاسخ این است که اجازه داده نمی‌شود که مبادله تولیدکنندگان را کنترل کند. کارگران هم‌بسته هستند [۲۹]، تولید نه مستقل که تعاونی خواهد بود [۳۰]، و تولید و توزیع هر دو بر اساس یک برنامه‌ی اجتماعی، آگاهانه هدایت می‌شوند. [۳۱] کارگران به‌جای این که تحت کنترل مناسبات مبادله‌ای خود باشند، این مناسبات را به‌شکلی آگاهانه و جمعی کنترل می‌کنند.

بنابراین به‌نظر می‌رسد این مشکل به‌سادگی قابل حل است. اما در عمل این راه‌حل صرفاً دشواری‌های بیش‌تری را پیش می‌آورد. اگر تولیدکنندگان کنترل مناسبات مبادله‌ای را به‌دست بگیرند، در این مرحله خبری از بت‌وارگی یا بیگانه‌سازی نخواهد بود. اما به‌نظر می‌رسد این کنترل مستلزم دولتی قدرتمند است که در جایگاه کفیل جامعه، مبادله را هدایت کند. با این حال، دولتی قدرتمند به‌معنای بیگانه‌سازی در سطح سیاسی خواهد بود. [۳۲] در مانیفست، شاهد توصیف چنین دولتی، دولتی طبقاتی، هستیم: «پرولتاریا به‌عنوان طبقه‌ی حاکم سازمان یافته است.» [۳۳] این دولت دارای خصلتی سیاسی خواهد بود — که به‌معنای «قدرت سازمان یافته‌ی یک طبقه برای منکوب کردن طبقه‌ی دیگر» است. [۳۴] دولت در رابطه‌ای خصمانه با جامعه عمل خواهد کرد. [۳۵] این دولت بر فراز جامعه قرار می‌گیرد و مبادله را هدایت خواهد کرد. برای مثال، انحصاری تمام‌عیار را بر اعتبار، سرمایه، ارتباطات و حمل‌ونقل — همگی متمرکز در دستان دولت — شاهد خواهیم بود. [۳۶] می‌توان این‌گونه استدلال کرد که اهداف این دولت در راستای منفعت اکثریت، انسانی‌تر، مساوات‌طلبانه و غیره است. اما با وجود این، تا زمان سررسیدن دوره‌ی بعدی (همانا مرحله‌ی دوم)، آن هنگام که طبقات از میان می‌روند و تولید به انجمنی از کل مردم منتقل می‌شود، قدرت دولتی کماکان خصلت سیاسی خود را از دست نخواهد داد. [۳۷] تا آن زمان، جامعه می‌باید از بالا هدایت شود. خود مارکس، دو سال پیش‌تر در *ایدئولوژی آلمانی*، وجود بیگانه‌سازی در مرحله‌ی انتقالی را تأیید کرده بود:

افزون براین، هر طبقه‌ای که در تقلا برای تفوق است، حتی زمانی که سلطه‌ی آن، همان‌طور که درباره‌ی پرولتاریا صادق است، انحلال شکل قدیم جامعه در کلیت آن و نیز خود سلطه را مفروض می‌گیرد، نخست باید قدرت سیاسی را از آن خود کند تا به این ترتیب نفع خود را به‌عنوان نفع همگانی نمایندگی کند و در وهله‌ی نخست ناگزیر به انجام چنین کاری است. درست به این دلیل که افراد فقط نفع ویژه‌ی خودشان را دنبال می‌کنند که در نظر آن‌ها با نفع عمومی‌شان یکسان نیست ... این نفع عمومی بر آن‌ها هم‌چون نفعی «بیگانه» با و «مستقل» از آن‌ها، هم‌چون یک نفع «همگانی» در نوع خود ویژه و خاص، اعمال خواهد شد... از سوی دیگر نیز، مبارزه‌ی عملی این منافع ویژه، که پیوسته به واقع در تقابل با نفع عمومی و نفع عمومی‌واهی جریان دارند، مداخله‌ی عملی در نفع «همگانی» واهی را در شکل دولت ایجاب می‌کند. قدرت اجتماعی ... در نگاه این افراد ... نیرویی بیگانه می‌نماید... بی‌شک فقط با در نظر گرفتن دو مبنای عملی است که می‌توان بر این «بیگانه‌سازی» غلبه کرد. [۳۸]

آیا ما (در این صورت) به‌سادگی بیگانه‌سازی اقتصادی را به‌بهای بیگانه‌سازی سیاسی کنار زده‌ایم؟ احتمالاً این نکته می‌توانست برای مارکس در مقطع *ایدئولوژی آلمانی* و *مانیفست* قابل قبول باشد، اما در مورد مقطع سرمایه چنین نیست. با خوانشی دقیق درمی‌یابیم که در مانیفست، مرحله‌ی سوسیالیستی چندان با جامعه‌ی سوسیالیستی طرح‌شده در سرمایه منطبق نیست. در مانیفست، تنظیم جامعه از بالا صرفاً در مرحله‌ی کمونیستی متوقف می‌شود، آن‌گاه که تمایزات طبقاتی از میان رفته و وسایل تولید تحت مالکیت مشترک قرار گرفته

باشند. در جامعه‌ی سوسیالیستی سرمایه و نیز نقد گوتا، شاهدیم که وسایل تولید در آن زمان تحت مالکیت مشترک قرار دارند. [۳۹] افزون‌براین، در جامعه‌ی مبادله‌ای سوسیالیستی در سرمایه، طبقات وجود ندارند. مارکس درباره‌ی این جامعه می‌گوید که اجتماعی است از افراد آزاد که وسایل تولید را به‌طور مشترک در اختیار دارند، نیروی کار همگان به‌شکلی آگاهانه به‌کار گرفته می‌شود و به‌هنگام توزیع ثروت، سهم هرکس را زمان کار تعیین می‌کند. [۴۰] در برنامه‌ی گوتا آشکارا تأکید شده که این جامعه «هیچ تفاوت طبقاتی‌ای را به‌رسمیت نمی‌شناسد، چرا که هرکس هم‌چون سایرین فقط یک کارگر محسوب می‌شود» [۴۱] افزون‌براین، در هیچ‌یک از این دو اثر سخنی از یک دولت برفراز جامعه نرفته است.

مارکس دیدگاه‌هایی را که در *مانیفست* از آن‌ها دفاع کرده بود تغییر داد. او، در سرمایه به این نتیجه رسیده بود که وجود دولتی برفراز جامعه حتی در مرحله‌ی انتقالی نیز ضرورتی ندارد. بنا نیست در مرحله‌ی نخست، از بیگانه‌سازی چه اقتصادی چه سیاسی خبری باشد. بعدها در *جنگ داخلی فرانسه* و *پیش‌گفتار ۱۸۷۲* به *مانیفست*، این تغییر دیدگاه خود را با وضوح بیش‌تری نشان می‌دهد. مارکس با اتکاء به تجربه‌ی کمون پاریس (حکومت کارگران که در ۱۸۷۲ فقط به‌مدت دو ماه دوام آورد و می‌توان آن را نمونه‌ای از مرحله‌ی نخست یا دیکتاتوری پرولتاریا به‌حساب آورد [۴۲]) استدلال می‌کند که نیازی به وجود دولتی برفراز جامعه نیست. مارکس می‌گوید «طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند فقط ماشین دولتی حاضر و آماده را تصرف کند و آن را برای مقصود خویش به‌کار بندد» [۴۳]. در این باره، دست‌کم در نظر مارکس و انگلس، طرح و برنامه‌ی *مانیفست* دیگر منسوخ شده بود. [۴۴] به این ترتیب، قدرت دولتی حتی در همان آغاز مرحله‌ی انتقالی نیز می‌بایست از میان برود. [۴۵]

این‌که چگونه می‌توان نوعی دیکتاتوری پرولتاریا داشت که دولتی برفراز جامعه و مسلط بر آن نباشد، موضوعی است که در نوشته‌های خود مارکس هم چندان روشن نیست. به‌هرحال دیکتاتوری به‌معنای سلطه‌ی دولتی و بیگانه‌سازی است. لنین در *دولت و انقلاب*، هنگام تفسیر دیدگاه‌های سیاسی مارکس، راه‌حلی پذیرفتنی را برای این مسئله ارائه می‌کند. لنین استدلال می‌کند که چنان‌چه پرولتاریا اکثریت جمعیت را تشکیل بدهد، دیگر شاهد دولت به‌معنای تمام‌وکمال آن، از دیدگاه مارکسی، نخواهیم بود. دیگر خبری از دولت به‌عنوان نیرویی سازمان‌یافته (با در اختیار داشتن انحصار ابزار خشونت) برای سرکوب اکثریت توسط یک اقلیت نیست. اگر اکثریت از آن کارگران باشد، نیرو و سرکوب چندان لازم نیست. حکومت دموکراتیک خواهد بود و مضمحل شدن دولت در این زمان آغاز شده است. [۴۶] این خصلت دموکراتیک را نهادهایی هم‌چون نهادهای کمون پاریس تضمین خواهند کرد. مارکس در *جنگ داخلی در فرانسه*، این نهادها را تشریح می‌کند. نمایندگان حکومت صرفاً برای دوره‌های بسیار کوتاه برگزیده می‌شوند و با نیابتی بی‌واسطه مقید به رأی‌دهندگان خود هستند. [۴۷] ارتش دائمی (انحصار ابزار خشونت) که ضمیمه‌ی دولت است جای خود را به نوعی میلیشای شهروندان می‌دهد که قادر به دفاع از شهروندان است [۴۸] و به‌علاوه مانع از آن می‌شود که حکومتی برفراز جامعه باشد و بر آن مسلط شود. [۴۹]

با این همه، با اتخاذ این شیوه‌ی غلبه بر بیگانه‌سازی سیاسی، دشواری‌های فراوانی سر برمی‌آورد. به‌نظر می‌رسد مارکس چند سال بعد از نگارش *جنگ داخلی در فرانسه*، در «بررسی اجمالی کتاب *دولت و آنارشی* باکونین» به دیدگاه خود در *مانیفست* باز می‌گردد. مارکس در «بررسی اجمالی» استدلال می‌کند که در مرحله‌ی

انتقالی، تا آن زمان که دیگر اثری از طبقات یا مبارزه‌ی طبقاتی نباشد (در این متن نیز تا مدتی کماکان طبقات وجود خواهند داشت)، حکومت پرولتاریا نوعی «دولت در معنای سیاسی متداول در آن زمان» خواهد بود. [۵۰] این حکومت بر شکل پیشین جامعه غلبه می‌کند و واجد خصیصه‌ی سیاسی خواهد بود. [۵۱] و ناگزیر به «اتخاذ اقدامات قهری» خواهد بود. [۵۲] این دولت سیاسی تا زمان نابودی طبقات از میان نخواهد رفت و این امر فقط بعد از آن رخ خواهد داد که نظم اقتصادی از نو افکنده شده باشد. [۵۳] این شکل از مواجهه با مرحله‌ی انتقالی از جنس همان مواجهه‌ای است که در *مانیفست* شاهد آن هستیم و در تقابل با دیدگاه جنگ داخلی در فرانسه. این چرخش را چگونه می‌توان توضیح داد؟

باید به این نکته توجه کنیم که مارکس در «بررسی اجمالی»، پرولتاریا را اکثریت جمعیت نمی‌داند. در تمامی کشورهای اروپای غربی، دهقانان اکثریت را تشکیل می‌دادند. [۵۴] بنابراین، مشابه با نظر لنین، چنانچه پرولتاریا در اکثریت نباشد، پیامدش این است که بدون یک دستگاه دولتی سلطه‌گر و قهرآمیز — همانا دولت در معنای دقیق کلمه — امکان ندارد که بتوان کاری از پیش برد. مضمحل شدن دولت بی‌درنگ آغاز نمی‌شود و این دولت نیز دموکراتیک نخواهد بود.

اگر پرولتاریا در کل اروپای غربی به‌واقع در اقلیت بود، چگونه مارکس توانسته این استدلال را، در جنگ داخلی در فرانسه، مطرح کند که قدرت دولتی باید نابود شود؟ مارکس بی‌اطلاع از فاکت‌های تاریخی نبوده است. ادعای این را هم نداشته که در دوره‌ی کمون، پرولتاریای فرانسه در اکثریت بوده است. در همین متن نیز مارکس تأیید کرده که در فرانسه اکثریت از آن دهقانان بوده است. [۵۵] با این حال، مارکس ادعا می‌کرد که کارگران در شهر پاریس اکثریت گارد ملی را تشکیل می‌دادند و این که اعضای کمون (منتخب بر مبنای حق رأی عمومی) یا کارگر بودند، یا نمایندگان مورد تأیید آن‌ها. [۵۶] البته این عملاً به معنای در اکثریت بودن نیست. [۵۷] با توجه به شرایط تاریخی موجود، به نظر می‌رسد مارکس در حال طفره رفتن از پاسخ مشخص است. چه برداشتی باید از این سردرگمی داشت؟

به باور من، مارکس دو مدل تقریباً متفاوت انقلاب را در هم می‌آمیزد. این دو مدل در کتاب *سه تاکتیک* استنلی مور به‌روشنی بسط یافته و به تفصیل ارائه شده‌اند. مدل نخست برای انقلاب اکثریت در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشرفته است. مارکس در *مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی* می‌گوید، «هیچ نظم اجتماعی‌ای هیچگاه پیش از آن که تمام نیروهای مولد بسنده برای آن رشد یافته باشند از میان نمی‌رود، و مناسبات تولید بالاتر و جدید هیچگاه پیش از آن که شرایط مادی برای وجود آن‌ها در چارچوب جامعه‌ی پیشین نبالیده باشد، جایگزین مناسبات تولید پیشین نمی‌شود.» [۵۸] در مرحله‌ای پیشرفته از این تحول، «نیروهای مولد مادی جامعه در تضاد با مناسبات تولید موجود قرار می‌گیرند... از شکل‌های توسعه‌ی نیروهای مولد این مناسبات به غل‌وزنجیر آن‌ها بدل می‌شوند. آن‌گاه دوره‌ای از انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود.» [۵۹] با پیشروی این فرایند، در کنار بینواسازی فراینده‌ی پرولتاریا قطبی شدن طبقات رخ می‌دهد:

با کاهش منظم تعداد سرمایه‌دارهای کلانی که تمامی امتیازات این فرایند تحول را غصب می‌کنند و به انحصار خود درمی‌آورند، حجم فقر، ظلم، بردگی، تباهی، استثمار رشد می‌کند؛ اما همراه با این‌ها طبقه‌ی کارگر که پیوسته بر تعدادش افزوده می‌شود و توسط همین سازوکار فرایند تولید سرمایه‌داری آموزش می‌بیند، متحد می‌شود و سازمان می‌یابد، هرچه بیش‌تر سر به شورش برمی‌دارد. [۶۰]

این گرایش به شورش اکثریتی عظیم می‌انجامد. [۶۱] در این جا می‌توان {استدلال} لنین را درک کرد. دولتی برفراز جامعه ضرورتی ندارد؛ مرحله‌ی انتقالی می‌تواند دموکراتیک باشد؛ و هیچ بیگانه‌سازی‌ای در سطح سیاسی وجود نداشته باشد. [۶۲]

مدل دوم مدلی است برای انقلاب اقلیت در یک اقتصاد توسعه‌نیافته یا پیش‌سرمایه‌داری. مارکس حتی در همان اوایل ۱۸۴۳ نیز کاملاً آگاه بود که در آلمان، پرولتاریا چنان‌که باید شکل نگرفته است. [۶۳] مارکس در *مانیفست* (که ما هر دو مدل انقلاب اقلیت و انقلاب اکثریت را در کنار یکدیگر می‌یابیم) استدلال می‌کند که در مبارزات انقلابی بورژوازی با طبقات ارتجاعی‌تر، پرولتاریا ابتدا در کنار بورژوازی می‌ایستد. به محض این‌که بورژوازی در برابر این طبقات به موفقیت رسید، پرولتاریا بی‌درنگ مبارزه‌ی خود علیه بورژوازی را آغاز می‌کند. [۶۴] پرولتاریا برای تبدیل انقلاب بورژوایی به یک انقلاب پرولتری می‌جنگد. این نکته به معنای جهیدن از مراحل است. پرولتاریا دیگر منتظر رشد تمام و کمال نیروهای مولد سرمایه‌داری نمی‌ماند. با در نظر گرفتن ساختار طبقاتی اروپای غربی، این امر به معنای انقلاب اقلیت است. [۶۵] لازمه‌ی آن نیز حاکمیت طبقاتی و دولتی قدرتمند است که برفراز جامعه و مسلط بر آن باشد. این دولت واجد بیگانه‌سازی است و دموکراتیک نخواهد بود.

افزون بر این‌ها، نقد مارکس به ژاکوبین‌ها این بود که تحمیل ایده‌آل‌های سیاسی، در غیاب شرایط مادی لازم برای تحقق موجه این ایده‌آل‌ها، ناگزیر به {حکومت} ترور می‌انجامد. [۶۶] همین نقد به مدل انقلاب اقلیت نیز وارد است.

در *جنگ داخلی در فرانسه*، فاکت‌های تاریخی تحولات انقلابی کمون (معطوف به این‌که پرولتاریا در اکثریت نبود) با مدل انقلاب اقلیت هم‌خوانی دارد. با این حال، در تلاش برای واکاوی خصلت آشکارا دموکراتیک و بیگانگی زدوده‌ی کمون، مارکس به شیوه‌ای غیرتاریخی به نتیجه‌گیری‌هایی می‌رسد که اساساً باید از مدل انقلاب اکثریت به آن‌ها می‌رسید. مارکس بدون برقراری تمایز میان این دو مدل یا طرح نظریه‌ای برای پیوندادن این دو، آن نتیجه‌گیری‌ها را ارائه می‌کند. [۶۷] کمون اگر مدت‌زمان طولانی‌تری دوام می‌آورد، آیا باز هم دموکراتیک و بیگانگی زدوده باقی می‌ماند؟ اگر نه، احتمالاً مارکس مجبور می‌شد به مشکلات موجود در این نظریه‌ها توجه کند.

استدلال شد که *جنگ داخلی در فرانسه* حاکی از بازگشتی به تاکتیک‌های *مانیفست* است [۶۸] که در آن مارکس با صحنه‌گذاشتن بر هدف کمون، پس از سال‌ها از نو به حمایت از انقلاب اقلیت به سبک بلانکیستی بازمی‌گردد. [۶۹] استدلال من‌تنافری با این نکته ندارد. فاکت‌های تاریخی شورش کموناردها بیش‌ترین نزدیکی را با مدل انقلاب اقلیت دارد. اما ادعاهای سیاسی‌ای که در *جنگ داخلی در فرانسه* می‌یابیم حاکی از بازگشت به *مانیفست* و هم‌خوانی با مدل انقلاب اقلیت نیستند.

* مقاله حاضر با عنوان *Estrangement and the Dictatorship of the Proletariat* نوشته‌ی Philip J. Kain در لینک

زیر در دسترس است:

<https://www.jstor.org/stable/191164?seq=1>

یادداشت‌ها

1. K. Marx, Critique of Hegel's Philosophy of Right, trans. A. Jolin and O'Malley (Cambridge, 1970), pp. 121, 29-33; for the German see Marx Engels Werke (MEW) (Berlin, 1972), I, pp. 326-327, 231-234.
2. F. Engels, Principles of Communism in Birth of the Communist Manifesto, ed. D. J. Struik (New York, 1971), pp. 186-187 and MEW, IV, pp. 377-378. See V. I. Lenin, State and Revolution in Selected Works (Moscow, 1970), p.354.
3. K. Marx, Critique of the Gotha Program, ed. C. P. Dutt (New York, 1938), pp. 8-10, 18 and MEW, XIX, pp. 19-21, 28.
4. Marx, Communist Manifesto, in Birth of Manifesto, pp. 111-112 and MEW, IV, pp. 481-482.
5. Gotha, p. 8 and MEW, XIX, p. 20.
6. Gotha, p. 8 and MEW, XIX, pp. 19-20.
7. Gotha p. 8 and MEW, XIX, p. 20.
8. See also K. Marx, Grundrisse, trans. M. Nicolaus (London, 1973), pp. 158-159 and for the German see Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie (GKPO) (Frankfurt, no date), pp. 76-77.
9. Gotha, pp. 8-9 and MEW, XIX, p. 20.
10. Gotha, p. 9 and MEW, XIX, p. 20.
11. Grundrisse, pp. 215, 202-203, 187, 146 and GKPO, pp. 129, 117, 103, 64. See also K. Marx, Capital, ed. F. Engels (New York, 1967), I, Chs. 3-4 and MEW, XXIII, Chs. 3 and 4, sec.1.

برای تفکیک‌پذیری این سه خصوصیت بنگرید به:

Grundrisse, pp. 192, 216 and GKPO, pp. 107, 130.

12. Grundrisse, pp. 140-144, 190-191 and GKPO, pp. 59-62, 105-106.

13. Grundrisse, pp. 192-193, 199 and GKPO, pp. 107-108, 113-114.

14. Grundrisse, pp. 146, 151, 201, 216, 224 and GKPO, pp. 64-65, 69, 115, 130, 135.

در مورد این دو شکل آخر، مارکس از تمایز میان اکونومیا [Oeconomic] و مال‌اندوزی [Chrematistic] نزد ارسطو پیروی می‌کند، بنگرید به:

Capital, I, p. 152n and MEW, XXIII, 167n; see also Grundrisse, pp. 223-226 and GKPO, pp. 134-137.

15. Grundrisse, pp. 172-173, 190 and GKPO, pp. 89, 105-106. Also Capital, I, p. 71 and MEW, XXIII, p. 85.

16. Gotha, p. 9 and MEW, XIX, p. 20.

17. Gotha, pp. 9-10 and MEW, XIX, pp. 20-21. Also Manifesto, p. 106 and MEW, IV, p. 476.

18. Manifesto, p. 111 and MEW, IV, 481-482.

19. Ibid.

۲۰. مارکس در «نظراتی درباره‌ی عناصر اقتصاد سیاسی میل»، اقتصاد سیاسی {کلاسیک یا اقتصاد بورژوازی} را متهم می‌کند که درک

نادرستی از زندگی همگانیِ راستینِ آدمی دارد. از نظر اقتصاد سیاسی، مبادله سرشت‌نمای اصیل، ذاتی و قطعی کلیت جامعه است. مارکس به‌منظور نقد این موضع، بسط و گسترش یک اقتصاد مبادله‌ای را ترسیم می‌کند. او با ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین شکل آن می‌آغازد و گام‌به‌گام به سمت شکل‌های بعدی و پیچیده‌تر می‌رود. مارکس در ابتدا صرفاً مالکیت خصوصی را بررسی می‌کند و سپس به مبادله در شکل تهاتر و بعد کار مزدی و دست‌آخر به پول می‌پردازد؛

Marx, «Comments on Mill's Elements of Political Economy,» in Writings of the Young Marx on Philosophy and Society, ed. L. D. Easton and K. H. Guddat (Garden City, 1967), pp. 272-275 and MEW, Ergänzungsband I, pp. 451-454. The

در این جا نکته‌ی جالب برای ما این است که ساده‌ترین شکل اقتصادهای مبادله‌ای، حتی تهاتر، نیز حاکی از بیگانگی و بیگانه‌سازی است: از این رو، مبادله یا تهاتر یک کنش عام اجتماعی ... کنش عام بیرونی شده [entäusserte] است» («Comments on Mill,» p. 274, also p. 275 and MEW, Ergänzungsband I, pp. 453, 454).

خود مبادله، پیش از کار مزدی، پول و بی‌شک سرمایه‌داری، بیگانه‌کننده است. البته که بیگانگی با توسعه‌ی کار مزدی، پول و اعتبار شدت یافته است. مارکس در سهمی در نقد اقتصاد سیاسی، اندکی موضع خود را تغییر می‌دهد. او می‌نویسد «تمام شکل‌های اجتماعیِ موجدِ ارزش مبادله‌ای» نشئت‌گرفته از مناسبات تولیدی هستند که «هم‌چون چیزی که موجودیتی مجزا از انسان منفرد دارد پدیدار می‌شوند و مناسبات متمایزی که این شکل‌ها از رهگذر آن پا به جریان تولید در جامعه می‌گذارند همچون خصوصیت‌های ویژه‌ی یک شیء جلوه می‌کنند»

(K. Marx, Contribution to the Critique of Political Economy [CPEI, ed. M. Dobb [London, 1971, p. 49, also p. 34 and MEW, XIII, 34-5, 21).

و این بیگانگی است؛ همان چیزی که مارکس بعدتر در سرمایه آن را بت‌وارگی می‌نامد. به‌زعم مارکس، خودِ وجودِ ارزش مبادله‌ای بیگانگی را مفروض می‌دارد؛ بنگرید به CPE, pp. 4246 and MEW, XIII, pp. 29-33. سپس مارکس به جایی می‌رسد که می‌گوید تهاتر صرفاً «سرآغازِ دگردیسی ارزش‌های مصرفی به کالا و نه دگردیسی کالاها به پول است. ارزش مبادله‌ای [در این جا] شکل مستقلی کسب نمی‌کند، بلکه کماکان مستقیماً به ارزش مصرفی گره خورده است.» پس تهاتر، که در مرزهای اجتماع بدوی آغاز شد، به این دلیل که به‌واقع موجد ارزش مبادله‌ای نیست، نمی‌تواند، در این جا بر خلاف «نظراتی درباره‌ی میل»، موجد بیگانگی یا بت‌وارگی باشد. با این حال، «گسترش تدریجی تهاتر» به «بسط و گسترش بیش‌تر کالا به‌عنوان ارزش مبادله‌ای» می‌انجامد ... و متعاقباً تأثیری خردکننده بر تهاتر بی‌واسطه دارد»

(CPE, p. 50 and MEW, XIII, pp. 35-36; see also Capital, I, pp. 87-88 and MEW, XXIII, pp. 102-103)

بیگانگی، البته مدت‌ها پیش از سرمایه‌داری، نه توأم با تهاتر که فقط همراه با بسط و تلاشی آن است که به‌میان می‌آید. مبادله‌ی گسترده است که منجر به بیگانگی می‌شود. ایجاد آن صرفاً مستلزم مبادله‌ی سرمایه‌دارانه نیست.

۲۱. فصل اولِ مجلدِ نخست سرمایه با واکاوی کالا آغاز می‌شود. بی‌شک کالا کلید فهم اقتصاد سرمایه‌داری است، اما ما کالا را در اقتصادهای دیگر نیز می‌یابیم؛ بنگرید به:

economies; see Capital, I, p. 61, also III, p. 177 and MEW, XXIII, p. 76, also XXV, p. 187; also CPE, p. 50 and MEW, XIII, pp. 35-36.

برای تبدیل یک محصول به کالا لازم است که تولیدکنندگان مستقل آن را برای مبادله تولید کرده باشند، یعنی تقسیم کاری نیاز است تا

تولیدکنندگان مستقیم در انواع متفاوتی از کار شرکت داشته باشند و محصولاتشان را مبادله کنند. بنگرید به *Capital, I, pp. 4142, 73* and *MEW, XXIII, pp. 56-57, 87*. این مشخصه‌ها که معرف کالا است برای ایجاد بت‌وارگی کفایت می‌کند. بنگرید به *Capital, I, pp. 72-73 and MEW, XXIII, pp. 87* پیداست که هر نوع اقتصاد مبادله‌ای توأم با تولید خصوصی برای ایجاد بت‌وارگی کافی است. و لزوماً مستلزم یک اقتصاد مبادله‌ای سرمایه‌دارانه نیست. در راستای این نکته تا این جا چندین دلیل وجود دارد. یکم، مارکس در فصل نخست سرمایه از کار بحث می‌کند و نه از کار مزدی. در واقع، او مشخصاً کار مزدی را کنار می‌گذارد به این دلیل که به این سطح از بحث مرتبط نیست: «خواننده باید متوجه باشد ما در این جا از دستمزدها یا ارزشی صحبت نمی‌کنیم که یک کارگر به‌ازای زمان کار مشخصی دریافت می‌کند... دستمزد مقوله‌ای است که، فعلاً، در مرحله‌ی کنونی پژوهش ما حاضر نیست.» بنگرید به *Capital, I, p. 59n and MEW, XXIII, p. 59n* بت‌وارگی می‌تواند بدون کار مزدی رخ بدهد، اما سرمایه‌داری نه. دوم، مارکس در فصل اول از پول بحث می‌کند، اما صرفاً به‌عنوان میانجی مبادله یا هم‌ارز و نه به‌عنوان یک هدف فی‌نفسه. بنگرید به *Capital, I, pp. 57, 69-70 and MEW XXIII, pp. 72, 83-84* باید به این نکته توجه کرد که بیگانگی می‌تواند با پول حتی به‌عنوان میانجی مبادله نیز وجود داشته باشد. بنگرید به *Grundrisse, p. 160 and GKPO, p. 7* بنابراین، بت‌وارگی می‌تواند بدون پول به‌عنوان هدفی فی‌نفسه وجود داشته باشد، اما سرمایه‌داری نه. سوم، مارکس در فصل اول، هیچ تمایزی میان انواع گوناگون مبادله نمی‌گذارد. فقط در فصل سه و چهار است که این تمایز برقرار می‌شود، بعد از آن که مبحث بت‌وارگی را پشت سر می‌گذارد. در این جاست که مارکس میان دو شکل مبادله، که مشخصه‌ی آن‌ها دو فرمول *C-M-C* و *M-C-M (M-C-M)* است، تفاوت می‌گذارد. فرمول دوم سرشت‌نمای مبادله‌ی سرمایه‌دارانه است و فرمول اول صرفاً با هدف مصرف است؛ *Capital, I, pp. 148-149, 151 and MEW XXIII, pp. 163-164, 166*. این تمایز برای استدلال فصل اول الزامی نیست. به‌همین دلیل هم در آن جا حاضر نیست. مبادله، حتی مبادله‌ی غیرسرمایه‌دارانه، بدون کار مزدی و بدون پول به‌عنوان هدف فی‌نفسه، خالق بت‌وارگی است. دست‌آخر، گفته‌ی خود مارکس گویاست، «شیوه‌ی تولیدی که در آن محصول شکل کالا را به‌خود می‌گیرد، یا مستقیم برای مبادله تولید شده است... در همان اوان تاریخ رخ می‌نماید... از همین رو می‌توان ویژگی بت‌واره‌ی آن را نسبتاً به‌سادگی تشخیص داد.»

Capital, I, p. 82 and MEW, XXIII, p. 97

۲۲. آندره گورتز [André Gorz]، سوسیالیست معاصر فرانسوی، از این دیدگاه دفاع می‌کند: «سوسیالیسم کمیابی و انباشت، هر چند استثمار را برانداخته باشد، نمی‌تواند، بدین ترتیب، مدعی پایان دادن به بیگانگی باشد. نمی‌تواند چنین ادعایی داشته باشد به این دلیل که، در طول این مرحله {مرحله‌ی اول، یا اصطلاحاً مرحله‌ی سوسیالیستی پیش از مرحله‌ی کمونیسم}، مناسبات تولید نمی‌تواند به‌طور کامل برای تولیدکنندگان کاملاً شفاف باشد، و همچنین به این دلیل که همچنان قوانین اقتصاد سیاسی، علم تخصیص عقلانی منابع کمیاب، بر کل فرایند تولید حاکم است»

Gorz, *Socialism and Revolution*, trans. N. Denny [London, 1975], p. 186.

23. *Capital I, p. 73 and MEW, XXIII, p. 87*

همین امر خود به‌معنای بیگانگی است. مارکس در مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی، می‌گوید که یک کالا می‌باید به‌عنوان یک ارزش مصرفی بیگانه شود (یعنی در مبادله به‌عنوان ارزش مبادله‌ای محقق شود) تا به‌عنوان یک ارزش مصرفی {بتواند} محقق شود؛ بنگرید به:

CPE, pp. 42-43 and MEW, XIII, pp. 29-30.

24. *Capital, 1, pp. 72-73 and MEW, XXIII, pp. 86-87.*

25. *Capital, I, p. 75 and MEW XXIII, p. 89.*

26. *Capital, I, pp. 72-73 and MEW, XXIII, p. 87.*

27. *Capital, I, pp. 76-78 and MEW, XXIII, pp. 90-94.*

28. Capital, I, pp. 78-79 and MEW, XXIII, p. 93.
 29. Capital, I, p. 80 and MEW, XXIII, p. 94.
 30. Capital, I, p. 78 and MEW, XXIII, p. 92.
 31. Capital, I, pp. 79, 80 and MEW, XXIII, pp. 93, 94.

مارکس در گروندریسه می گوید که در یک اقتصاد سوسیالیستی، افراد، نه فقط بعد از و از رهگذر مبادله، بلکه از همان آغاز، پیش از مبادله، در تولید کلی جامعه سهیم می شوند و این کار را به شیوه‌ای انجام می دهند که فعالانه تعیین نیازها و اهداف همگانی را شامل می شود.

Grundrisse, p. 71 and GKPO, p. 88

32. See «On the Jewish Question,» in Writings of Young Marx, p. 225 and MEW, I, pp. 354-355.
 Also Crit. Heg. Phil. Right, pp. 31-32 and MEW, I, pp. 232-233. Also K. Marx and F. Engels, German Ideology, trans. S. Ryazanskaya (Moscow, 1968), pp. 44-46 and MEW, III, pp. 32-34.
 33. Manifesto, p. 111 and MEW, IV, p. 481.
 34. Manifesto, p. 112 and MEW, IV, p. 482.
 35. Manifesto, p. 111 and MEW, IV, p. 481.
 36. Ibid.
 37. Manifesto, p. 112 and MEW, IV, p. 482.
 38. German Ideology, p. 46 and MEW, III, p. 34.

این دو مبنای عملی عبارت است از وقوع قطبی شدن طبقات توأم با بینواسازی پرولتاریا و این که این امر در مرحله‌ای بالا از رشد نیروهای مولد رخ بدهد. بعدتر به این موضوع بازمی گردیم.

39. Capital, I, p. 78 and MEW, XXIII, p. 92. Also Gotha, p. 8 and MEW, XIX, p. 19.
 40. Capital, I, pp. 78-79 and MEW, XXIII, pp. 92-93.
 41. Gotha, p.9 and MEW, XIX, p. 21.

۴۲. انگلس این ادعا را در مقدمه‌ی ۱۸۹۱ خود به جنگ داخلی در فرانسه مطرح می کند. Writings on the Paris Commune, ed. H. Draper (New York, 1971), p. 34 and MEW, XXII, p. 199
 MEW, XVII, p. 433

43. Civil War, p. 70 and MEW, XVII, p. 336.
 44. See the 1872 Preface to the Manifesto in Birth of Manifesto, p. 130 and MEW, XVIII, p. 96.
 45. Civil War, p. 74 and MEW, XVII, p. 340.
 46. Lenin, II, pp. 35 2-353.
 47. Civil War, pp. 73-74 and MEW, XVII, pp. 339-340.
 48. Ibid.

۴۹. بنگرید به پیش نویس های اول و دوم جنگ داخلی در فرانسه

Writings on Commune, pp. 152, 119 and MEW, XVII, pp. 543, 595-596.

50. K. Marx, «Conspectus of Bakunin's Book State and Anarchy,» in Anarchism and Anarcho-Syndicalism (New York, 1972), pp. 150, 147 and MEW, XVIII, pp. 634-635, 630.
 51. Ibid.
 52. «Conspectus,» p. 147 and MEW, XVIII, p. 630.

53. Ibid.

54. «Conspectus», pp. 147-148 and MEW, XVIII, p. 630. Also Gotha, p. 16 and MEW, XIX, p. 27.

55. Civil War (second draft), p. 198 and MEW, XVII, p. 594.

56. Civil War, p. 73 and MEW, XVII, p. 339.

۵۷. باید این مسئله را در نظر داشت که مارکس استدلال می‌کرد، و نه گمانه‌زنی، که با گذشت سه‌ماه دهقانان در حمایت از کمون به پا می‌خیزند.

Civil War, p. 80 and MEW, XVII, p. 346.

58. CPE, p. 21 and MEW, XIII, p. 9. Also German Ideology, pp. 46-47 and MEW, III, pp. 34-35.

59. CPE, p. 21 and MEW, XIII, p. 9. Also Manifesto, p. 95 and MEW, IV, pp. 467-468.

60. Capital, 1, p. 763 and MEW, XXIII, pp. 790-791. See also Manifesto, pp. 97-98 and MEW, IV, pp. 470-471.

61. Manifesto, pp. 100-101 and MEW, IV, p. 472.

۶۲. مارکس در ایدئولوژی آلمانی نیز این استدلال را مطرح کرده که می‌توان بر بیگانه‌سازی (که همچنین گمان می‌کرد که می‌تواند در مرحله‌ی انتقالی نیز در کار باشد) فقط از طریق انقلابی غلبه کرد که برآمده از سطح بالایی از توسعه‌ی نیروهای مولد باشد که پیش‌تر قطب‌سازی طبقات و بینواسازی توده‌های پرولتاریا را ایجاد کرده است. German Ideology, pp. 46-47 and MEW, III, pp. 34-35. S. Moore, Three Tactics (New York, 1963), pp. 37-61.

63. Crit. Heg. Phil. Right, Intro., pp. 132ff., 138ff., 140-141 and MEW, I, pp. 379ff., 386ff., 288-290.

در این متن، به نظر می‌رسد که استدلال مارکس معطوف به جهیدن کامل از {مرحله‌ی} انقلاب بورژوازی است. او استدلال کرد که انقلاب نیمه‌کاره، سیاسی یا بورژوازی در آلمان ناممکن است. فقط یک انقلاب رادیکال، فراگیر یا پرولتاریایی امکان‌پذیر است. (Crit. Heg. Phil. Right, Intro., pp. 139-142 and MEW, I, pp. 388-391).

64. Manifesto, p. 125 and MEW, IV, pp. 492-493. See also «Address of the Central Committee to the Communist League,» in Marx-Engels Reader, ed. R. C. Tucker (New York, 1972), pp. 366-373 and MEW, VII, pp. 246-254.

۶۵. برای بحثی کامل‌تر درباره‌ی مدل انقلاب اقلیت بنگرید به Three Tactics, pp. 14-32.

66. See «Critical Notes on «The King of Prussia and Social Reform,»» in Writings of Young Marx, p. 350 and MEW, I, pp. 402-403. Also «Jewish Question,» pp. 227-228 and MEW, I, p. 357. Also S. Avineri, The Social and Political Thought of Karl Marx (Cambridge, 1970), pp. 187ff.

۶۷. انگلس بعدها مدل انقلاب اقلیت را با این عنوان که منسوخ‌شده است رد کرد، بنگرید به این اثر انگلس: 1895 Introduction to Marx's Class Struggles in France, 1848-50 (New York, 1969), pp. 12-18, 21-25 and MEW, XXII, pp. 512-516, 519-523.

۶۸. همچنین به تاکتیک‌های «خطابه‌ی کمیته‌ی مرکزی به اتحادیه‌ی کمونیست»

69. See, for example, Three Tactics, pp. 49-52 and also G. Lichtheim, Marxism (New York, 1965), pp. 122-129.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-21s>



کمون پاریس: بدیل ممکن

در بزرگداشت صدوپنجاهمین سالگرد کمون پاریس

نوشته‌ی: مارچلو موستو

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی

بورژوازی فرانسه همیشه با همه چیز کنار آمده بود. آن‌ها از زمان انقلاب ۱۷۸۹ تنها گروهی بودند که در دوره‌های رونق ثروتمند شده بودند، درحالی که طبقه‌ی کارگر دائماً سنگ زیرین آسیاب بحران‌ها محسوب می‌شد. اما اعلام جمهوری سوم افق‌های تازه‌ای را گشود و فرصتی برای تغییر این مسیر فراهم کرد. پروسی‌ها ناپلئون سوم را که در نبرد سدان مغلوب شده بود، در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ به اسارت گرفتند. اتو فون بیسمارک در ژانویه‌ی بعد از آن و پس از محاصره‌ی چهار ماهه‌ی پاریس موفق شد فرانسویان را به تسلیم وا دارد و شروط سخت‌گیرانه‌ای را در قرارداد آتش‌بس به آن‌ها تحمیل کرد. انتخاباتی ملی برگزار شد و آدولف تییر [Adolphe Thiers] با حمایت اکثریت بزرگی از لژیونریست‌ها و اورلئانیست‌ها به عنوان رئیس قوه‌ی مجریه برگزیده شد. باین حال، در پایتخت که نارضایتی مردمی گسترده‌تر از هر جای دیگر بود، نیروهای سوسیالیست و جمهوری‌خواهان رادیکال برنده‌ی میدان بودند. چشم‌انداز قدرت‌گرفتن دولتی دست‌راستی که بی‌اعتنا به بی‌عدالتی اجتماعی بود و سنگینی بار جنگ را بر دوش بی‌نواترین افراد می‌انداخت و مترصد خلع سلاح شهر بود، انقلاب تازه‌ای را در هجدهم مارس باعث شد. تییر و ارتش‌اش چاره‌ای جز پناه بردن به ورسای نداشتند.

مبارزه و حکومت

شورشیان برای تأمین مشروعیت دموکراتیک فوراً تصمیم به برگزاری انتخاباتی آزاد گرفتند. اکثریت قاطع پارسی‌ها (۱۹۰,۰۰۰ در برابر ۴۰,۰۰۰ رای) انگیزه‌ی شورش را پذیرفتند، و ۷۰ نفر از مجموع ۸۵ نماینده‌ی برگزیده حمایت خود را از انقلاب اعلام کردند. ۱۵ نماینده‌ی میانه‌رو از حزب شهرداران [parti des maires] که گروهی متشکل از فرمانداران پیشین مناطق مختلف بودند، به سرعت استعفا دادند و در شورای کمون شرکت نکردند؛ اندکی بعد هم ۴ نفر از رادیکال‌ها به آن‌ها پیوستند. ۶۶ عضو باقی‌مانده — که تمیز دادن آن‌ها به دلیل وابستگی‌های سیاسی دوگانه‌شان کار ساده‌ای نیست — طیف وسیعی از مواضع را نمایندگی می‌کردند. نزدیک به بیست جمهوری‌خواه نوژاکوبنی (از جمله شارل دُلِسکلوز [Charles Delescluze] و فلیکس پیات [Félix Pyat] معروف)، دوازده نفر از طرفداران آگوست بلانکی، هفده نفر از اعضای انجمن بین‌الملل کارگران (هم طرفداران دوسویه‌گرایی [mutualist] پی‌یر ژوزف پرودون و هم جمع‌باوران مرتبط با کارل مارکس که اغلب در تقابل با یکدیگر قرار داشتند) و چندین نماینده‌ی مستقل در میان آن‌ها حضور داشتند. اغلب رهبران کمون کارگر یا نمایندگان سرشناس طبقه‌ی کارگر بودند که ۱۴ نفر از آنان از گارد ملی می‌آمدند. در واقع، کمیته‌ی مرکزی همین گارد ملی بود که قدرت را به کمون تفویض کرد — واقعه‌ای که معلوم شد، مقدمه‌ای است بر رشته‌ای بلند از عدم‌توافق‌ها و تعارض‌ها میان این دو مجموعه.

عده‌ی زیادی از شهروندان در ۲۸ مارس در اطراف تالار شهر گرد آمدند تا تشکیل این انجمن جدید را، که اینک رسماً نام کمون پاریس را گرفته بود، جشن بگیرند. گرچه کمون بیش از ۷۲ روز بقا نیافت، اما مهم‌ترین واقعه‌ی سیاسی در تاریخ جنبش کارگری در سده‌ی نوزدهم محسوب می‌شد که در دل جمعیتی که در نتیجه‌ی ماه‌ها دشواری و مشکلات از پا در آمده بودند، دوباره بذر امید نشانده. کمیته‌ها و گروه‌های فراوانی در محله‌های پرجمعیت سربرآوردند تا به حمایت از کمون پردازند و هر گوشه‌ی این کلان‌شهر میزبان اقداماتی بود که با هدف بیان هم‌بستگی و برنامه‌ریزی برای ساختن جهانی تازه انجام می‌گرفت. مون‌مارتر غسل تعمید داده شد و «دژ آزادی» نام گرفت. یکی از گسترده‌ترین احساسات مردم، خواست به اشتراک گذاشتن چیزها با دیگران بود. مبارزانی هم‌چون لوییز میشل [Louise Michel] تجسم این روحیه‌ی ازخودگذشتگی بودند — ویکتور هوگو درباره‌ی لوییز میشل می‌نویسد: «او هم‌چون تمامی جان‌های سرکش و بزرگ عمل کرد. ... او به ستایش از درهم‌شکستگان و مظلومان پرداخت». اما نیروی رانشگر فلان رهبر یا گروه کم‌شماری از چهره‌های کاریزماتیک نبود که به کمون جان بخشید؛ صفت بارز آن بُعد آشکارا جمعی‌اش بود. زنان و مردان داوطلبانه گرد هم آمدند تا برنامه‌ی مشترک‌رهایی را پی بگیرند. خودحکومتی دیگر آرمان‌شهر تلقی نمی‌شد. خودرهایی وظیفه‌ای ضروری محسوب می‌شد.

دگرگونی قدرت سیاسی

دو مورد از نخستین فرمان‌های اضطراری برای مقابله با فقر فراگیر عبارت بودند از تعلیق پرداخت اجاره‌ها (می‌گفتند «مالکیت نیز باید سهم عادلانه‌ی خود را برای ازخودگذشتگی‌ها ادا کند») و نیز تعلیق فروش اشیاء موجود در سمساری‌ها که زیر ۲۰ فرانک قیمت داشتند. هم‌چنین، ۹ کمیسیون هم‌رده [۱] تشکیل شدند تا جایگزین وزارتخانه‌های جنگ، دارایی، امنیت عمومی، آموزش، معاش، کار و تجارت، روابط خارجی و

خدمات عمومی شوند. چندی بعد، نماینده‌ای را به سرپرستی هریک از این بخش‌ها برگزیدند.

کمون در ۱۹ آوریل، سه روز پس از انتخابات دیگری برای تکمیل ۳۱ کرسی که [نمایندگان] تقریباً بی‌درنگ استعفا داده بودند، اعلامیه به مردم فرانس را تصویب کرد که در آن به موارد زیر اشاره شده بود: «تضمین مطلق آزادی فردی، آزادی اعتقادات و آزادی کار» و همچنین، «مداخله‌ی دائمی شهروندان در امور مشترک». این اعلامیه تأیید کرد که تعارض میان پاریس و ورسای را «نمی‌توان با مصالحه‌هایی متوهمانه پایان بخشید»؛ مردم مُحق و «ملزم به جنگ و پیروزی‌اند!» حتی مهم‌تر از این متن — که تا اندازه‌ای مبهم و ناروشن نوشته شده بود تا از ایجاد تنش میان گرایش‌های سیاسی متعدد اجتناب کند — کنش‌های مشخص کمون‌ها بود که در جهت دگرگونی تمام‌عیار قدرت سیاسی می‌جنگیدند. مجموعه اصلاحاتی انجام شد تا نه‌تنها کیفیات بلکه خود ماهیت نهاد اجرایی سیاسی را تغییر دهد. کمون به‌مدد دستوراتی الزام‌آور می‌توانست نمایندگی افراد برگزیده را لغو کند و مسئول کنترل اعمال آن‌ها باشد (هرچند این روش به‌هیچ‌وجه برای حل و فصل موضوع پیچیده‌ی نمایندگی سیاسی کافی نبود). ریاست دادگاه‌های هر بخش و سایر مناصب عمومی، که آن‌ها نیز در معرض کنترل دائمی و امکان لغو منصب قرار داشتند، هم‌چون گذشته به‌شکلی دلخواهانه انتخاب نمی‌شدند بلکه در نتیجه‌ی رقابتی آزادانه یا انتخابات برگزیده می‌شدند. هدف آشکار [این اقدامات] جلوگیری از بدل‌شدن سپهر عمومی به حوزه‌ی سیاستمداران حرفه‌ای بود. تصمیمات در زمینه‌ی سیاستگذاری برعهده‌ی گروه کوچکی از کارمندان و تکنسین‌ها گذاشته نشد، بلکه می‌بایست از سوی مردم انجام می‌گرفت. نیروهای ارتش و پلیس دیگر نهادهایی جداشده از بدنه‌ی جامعه محسوب نمی‌شدند. جدایی میان دولت و کلیسا نیز شرط ضروری محسوب می‌شد.

اما چشم‌انداز تغییر سیاسی صرفاً به چنین اقداماتی محدود نبود؛ بلکه عمیق‌تر بود و به مسائل ریشه‌ای می‌پرداخت. انتقال قدرت به دست مردم نیازمند آن بود که بوروکراسی شدیداً کاهش یابد. سپهر اجتماعی می‌بایست بر سپهر سیاسی مقدم می‌شد — چنان‌که هانری دو سن-سیمون نیز پیشتر باور داشت — تا سیاست دیگر کارکردی تخصصی قلمداد نشود بلکه به‌طرزی فزاینده در فعالیت جامعه‌ی مدنی ادغام شود. بنابراین، بدنه‌ی اجتماعی می‌بایست کارکردهایی را که به دولت واگذار کرده بود پس بگیرد. سرنگونی نظام موجود حکومت طبقاتی کافی نبود؛ بلکه خود حکومت طبقاتی می‌بایست پایان می‌یافت. این همه می‌بایست برای برآورده‌ساختن چشم‌انداز کمون از جمهوری بسنده می‌بود، یعنی جمهوری به‌مثابه‌ی اتحادیه‌ای از انجمن‌های آزاد و واقعاً دموکراتیک که نویدبخش رهایی تمامی عناصر سازنده‌اش بود. چنین جمهوری‌ای به معنای خودحکمرانی تولیدکنندگان بود.

اولویت‌بخشی به اصلاحات اجتماعی

کمون باور داشت که اصلاحات اجتماعی حتی حیاتی‌تر از تغییر سیاسی‌اند. اصلاحات اجتماعی، علت وجود تغییرات سیاسی بودند، نوعی سنجه برای تعیین میزان وفاداری آن‌ها به اصول بنیادین و همچنین، عنصری حیاتی که این انقلاب را از انقلاب‌های پیشین در سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ منفک می‌کرد. کمون بیش از یکبار به تصویب اقداماتی پرداخت که دلالت‌های ضمنی آشکارا طبقاتی داشتند. سررسید بازپرداخت وام‌ها سه سال عقب افتاد، بی‌آن‌که به بهره‌ی آن‌ها افزوده شود. حکم تخلیه در صورت نپرداختن اجاره به تعلیق درآمد و طی فرمانی این امکان فراهم آمد که افراد بی‌سرپناه برای اقامت در مسکن‌های خالی درخواست دهند.

برنامه‌هایی برای کاهش کار روزانه وجود داشت (در ابتدا ۱۰ ساعت در روز که قرار بود در آینده به هشت ساعت برسد)، روال رایج جریمه‌های من در آوردی کارگران که صرفاً به منظور کاهش دستمزدهای آن‌ها انجام می‌گرفت غیرقانونی اعلام شد و تخطی از آن شامل جریمه می‌شد و همچنین، سطح آبرومندی برای حداقل دستمزد تعیین شد. تا جایی که امکان داشت برای افزایش ذخیره‌های غذایی و کاهش قیمت‌ها تلاش کردند. نوبت کار شبانه در نانوائی‌ها ممنوع و برخی قصابی‌های دولتی افتتاح شد. انواع گوناگون کمک‌های اجتماعی برای بخش‌های ضعیف‌تر جمعیت گسترش یافت — برای مثال، ایجاد بانک‌های غذا برای زنان و کودکان بی‌سرپرست — و بحث‌هایی در رابطه با چگونگی پایان‌دادن به تبعیض میان کودکان مشروع و نامشروع انجام گرفت.

تمامی کمونارها صمیمانه باور داشتند که آموزش عاملی ضروری برای رهایی فردی و هرگونه تغییر اجتماعی و سیاسی جدی است. شرکت در مدرسه به یکسان برای دختران و پسران رایگان و اجباری شد و دستورات مذهبی جای خود را به آموزش‌های سکولار در امتداد الگوهای منطقی و علمی دادند. کمیسیون‌های انتصابی خاص و صفحات مطبوعات به برجسته کردن استدلال‌های قانع‌کننده‌ای در رابطه با سرمایه‌گذاری در آموزش زنان پرداختند. آموزش برای آن‌که واقعاً شایسته‌ی نام «خدمات عمومی» باشد، می‌بایست فرصت‌های برابری را برای «کودکان از هر دو جنس» فراهم می‌کرد. علاوه بر این، «تمایزات مبتنی بر نژاد، ملیت، دین یا جایگاه اجتماعی» می‌بایست ممنوع می‌شدند. چنین دستاوردهایی در عالم نظر، با اقدامات عملی ابتدایی همراه شدند و هزاران نفر از فرزندان طبقه‌ی کارگر، در بیش از یک منطقه از شهر، برای نخستین بار به مدرسه پا گذاشتند و اقلام مربوط به کلاس درس را نیز رایگان دریافت کردند.

کمون هم چنین اقداماتی اتخاذ کرد که از خصلتی سوسیالیستی برخوردار بودند. فرمانی صادر کرد تا کارگاه‌های رهاشده از سوی کارفرمایان که از شهر فرار کرده بودند، با تضمین جبران مابه‌ازا در صورت بازگشتن صاحبان، در اختیار انجمن‌های تعاونی کارگران قرار گیرد. تئاترها و موزه‌ها — که به صورت رایگان به روی همگان باز بودند — اشتراکی شدند و تحت مدیریت فدراسیون هنرمندان پارسی درآمدند که ریاست آن بر عهده‌ی گوستاو کوربه، نقاش و مبارز خستگی‌ناپذیر بود. نزدیک به سیصد مجسمه‌ساز، معمار، سنگ‌نویس و نقاش (که ادوارد مانه نیز در میانشان بود) در این فدراسیون شرکت کردند — نمونه‌ای که در تأسیس «فدراسیون هنرمندان» نیز پیگیری و موجب شد تا بازیگران و سایر افراد مربوط به حیطه‌ی اپرا گرد هم بیایند.

تمامی این اقدامات و تمهیدات فقط و فقط در بازه‌ی زمانی شگفت‌آور ۵۴ روزه انجام شد، آن‌هم در پارسی که هنوز از عواقب جنگ فرانسه و پروس در لرزه بود. کمون تنها موفق شد که از ۲۹ مارس تا ۲۱ می، در دوران مقاومتی قهرمانانه در برابر حملات [ارتش] ورسای، به انجام وظایفش پردازد، امری که به صرف مقادیر قابل توجهی انرژی انسانی و منابع مالی نیاز داشت. به دلیل آن‌که کمون از ابزار قهری برخوردار نبود، بسیاری از فرمان‌هایش به صورت یک‌دست در کل شهر به کار بسته نمی‌شد. با این حال، انگیزه‌ی چشم‌گیری برای تجدیدشکل جامعه از خود به نمایش گذاشت و مسیر تغییر ممکن را به ما نشان داد.

مبارزه‌ی جمعی و فمینیستی

کمون چیزی بیشتر از صرف اقداماتی بود که از سوی انجمن قانون‌گذاری‌اش تصویب می‌شد. کمون حتی

انگیزه‌ی بازترسیم فضای شهری را برانگیخت، چنان‌که در تصمیم به تخریب ستون میدان و اندوم — که بنای یادبود بربریت و نماد شرم‌آور جنگ تلقی می‌شد — و هم‌چنین در غیرمذهبی کردن برخی مکان‌های عبادت از طریق واگذاری آن‌ها برای استفاده‌ی اجتماعی دیده می‌شد. موفقیت کمون در ادامه‌ی کارش منوط به سطح خارق‌العاده‌ی مشارکت توده‌ای و روحیه‌ی مستحکم یاری‌رسانی متقابل بود. باشگاه‌های انقلابی که تقریباً در تمامی مناطق شهر سربرآورده بودند، نقش مهمی در پیش‌راندن این اقتدار ایفا کردند. دست‌کم ۲۸ باشگاه انقلابی وجود داشت که یکی از گویاترین نمونه‌های بسیج خودانگیخته را نشان می‌دهد. این باشگاه‌ها که عصر هر روز دایر می‌شدند، فرصتی در اختیار شهروندان می‌گذاشتند تا پس از کار با یکدیگر ملاقات کنند و آزادانه به بحث درباره‌ی وضعیت اجتماعی و سیاسی بپردازند و دستاوردهای نمایندگانشان را بررسی کنند و برای حل مسائل روزمره، راهکارهای بدیلی پیشنهاد دهند. باشگاه‌ها انجمن‌هایی افقی بودند که طرفدار شکل‌گیری و بروز حاکمیت مردمی، و به همان اندازه، خلق فضاهای برادرانه و خواهرانه‌ی واقعی بودند که در آن همگی از امکان تنفس در هوای مدهوش‌کننده‌ی کنترل بر سرنوشت خود برخوردار بودند.

تبعیض ملی در این مسیر رهایی‌بخش جایی نداشت. تمامی کسانی که برای تکامل کمون پیکار می‌کردند زیر چتر شهروندی آن قرار می‌گرفتند و خارجی‌ها نیز به همان اندازه‌ی فرانسویان از حقوق اجتماعی مشابه برخوردار بودند. اصل برابری را می‌شد آشکارا در نقش برجسته‌ای که ۳,۰۰۰ خارجی فعال در کمون ایفا کردند مشاهده کرد. لئو فرانکل، عضو اهل مجارستان انجمن بین‌الملل کارگران، نه‌تنها در شورای کمون برگزیده شد بلکه به‌عنوان «وزیر» کار نیز — که یکی از مناصب اصلی کمون محسوب می‌شد — خدمت کرد. هم‌چنین، لهستانی‌هایی مانند یاروسلاو دامبروسکی و والری وروبلفسکی نیز از ژنرال‌های برجسته و از سران گارد ملی بودند.

هرچند زنان هنوز حق رأی یا انتخاب در شورای کمون را نداشتند اما نقشی اساسی در نقد نظم اجتماعی ایفا کردند. آن‌ها در موارد بسیاری با تخطی از هنجارهای جامعه‌ی بورژوازی بر هویت جدیدی در تقابل با ارزش‌های خانواده‌ی پدرسالار پای فشردند و با فرارفتن از فضای خصوصی خانگی در سپهر عمومی درگیر شدند. اتحادیه‌ی زنان برای دفاع از پاریس و مراقبت از زخمیان که خاستگاه آن تا اندازه‌ی زیادی مدیون فعالیت خستگی‌ناپذیر الیزابت دیمیتریف، نخستین عضو بین‌الملل، بود، عمدتاً درگیر شناسایی نبردهای اجتماعی راهبردی بود. زنان موفق شدند روسپی‌خانه‌های مجاز به ارائه مشروب را تعطیل کنند، برای معلمان زن و مرد حقوق برابری کسب کردند، شعار «دستمزد یکسان در ازای کار یکسان» را جا انداختند، خواستار حقوق برابر در ازدواج و به رسمیت شناختن روابط آزادانه [میان دو جنس] شدند و در اتحادیه‌های کارگری مجالسی منحصر به زنان راه انداختند. هنگامی که در میانه‌ی ماه می وضعیت نظامی وخیم‌تر شد و سربازان ورسای به دروازه‌های پاریس رسیده بودند، زنان اسلحه به دست گرفتند و گردان‌هایی مختص به خود شکل دادند. بسیاری از آنان در پشت باریکادها آخرین نفس‌هایشان را کشیدند. تبلیغات بورژوازی آنان را دستمایه‌ی شرورانه‌ترین حملات قرار داد، آنان را بشکه‌های نفت [les pétroleuses] می‌نامید و متهم‌شان می‌کرد که در خلال نبردهای خیابانی شهر را به آتش کشیده‌اند.

مرکزیت بخشی یا مرکزیت زدایی؟

دموکراسی اصیلی که کمون‌ها در تلاش برای استقرار آن بودند پروژه‌ای بلندپروازانه و دشوار محسوب

می‌شد. حکمرانی مردمی نیازمند مشارکت بیشترین تعداد ممکن شهروندان بود. پاریس، از اواخر ماه مارس به بعد، شاهد رشد قارچ‌گونه‌ی کمیسیون‌های مرکزی، کمیته‌های فرعی محلی، باشگاه‌های انقلابی و گردان‌های سربازان بود که شانه‌به‌شانه‌ی انحصار دو جانبه و به‌حدکافی پیچیده‌ی شورای کمون و کمیته‌ی مرکزی گارد ملی قرار می‌گرفتند. گارد ملی کنترل نظامی را به‌دست آورده بود و اغلب پادقدرت واقعی برای شورا بود. با این‌که مداخله‌ی مستقیم مردم اصلی حیاتی برای تضمین دموکراسی محسوب می‌شد، وجود قدرت‌های چندگانه فرایند تصمیم‌گیری را مشخصاً دشوار می‌کردند و این به معنای بغرنج‌شدن اجرای فرمان‌ها بود.

مسئله‌ی رابطه میان قدرت مرکزی و بدنه‌های محلی موجب شد در برخی مقاطع وضعیتی آشوب‌وار و تا حدی فلج‌کننده پیش بیاید. بی‌نظمی درون گارد ملی و ناکارآمدی فزاینده‌ی دولت در مواجهه با اضطرار جنگ، توازن ظریفی را که تا به آن مقطع حاصل شده بود به‌کلی فروپاشاند و آن‌گاه بود که ژول میو [Jules Miot] پیشنهاد تشکیل کمیته‌ای پنج‌نفره با عنوان کمیته‌ی امنیت عمومی را مطرح کرد، کمیته‌ای که شبیه به مدل دیکتاتوری ماکسیمیلیان روبسپیر در ۱۷۹۳ بود. این اقدام در نخستین روز ماه می با رأی اکثریت ۴۵ نفر در برابر ۲۳ نفر مخالف تصویب شد. این اقدام، خطایی بسیار مهم از آب درآمد که خبر از آغاز پایان تجربه‌ی سیاسی بدیعی می‌داد و کمون را به دو بلوک مخالف تجزیه کرد. نخستین بلوک متشکل از نوژاکوبن‌ها و بلانکیست‌ها بود که متمایل به تمرکز قدرت و، سرانجام، اولویت جنبه‌ی سیاسی بر اجتماعی بودند. دومین بلوک، متشکل از اکثریت اعضای انجمن بین‌الملل کارگران بود که سپهر اجتماعی را مهم‌تر از سپهر سیاسی می‌دانستند. آن‌ها چنین می‌پنداشتند که جدایی قدرت‌ها امری ضروری است و اصرار داشتند که جمهوری هرگز نباید آزادی‌های سیاسی را به چالش بکشد. این بلوک دوم که هماهنگی‌های آن بر عهده‌ی اوژن وارلن [Eugène Varlin] خستگی‌ناپذیر بود، با چرخش اقتدارمدار شدیداً مخالفت کرد و در انتخابات‌های کمیته‌ی امنیت عمومی شرکت نکرد. از منظر آنان، تمرکز قدرت در دست‌انفرادی اندک، کاملاً در تناقض با انگاره‌های بنیادین کمون قرار می‌گیرد، چراکه نمایندگان برگزیده‌ی کمون واجد قدرت حکمرانی — که امری متعلق به مردم محسوب می‌شد — نبودند و [متعاقباً] هیچ حقی برای واگذاری چنین قدرتی به یک دستگاه مشخص نداشتند. در ۲۱ می، زمانی که بار دیگر اقلیت در جلسه‌ی شورای کمون شرکت کرد، تلاشی دوباره شد تا میان بدنه اتحاد برقرار شود، اما دیگر برای چنین کاری دیر شده بود.

کمون نام دیگر انقلاب

ارتش ورسای به‌طرز وحشیانه‌ای کمون پاریس را در هم شکست. در خلال هفته‌ی خونین که از ۲۱ تا ۲۸ می به طول انجامید، در مجموع ۱۷,۰۰۰ تا ۲۵,۰۰۰ شهروند سلاخی شدند. آخرین عداوت‌ها در کنار دیوارهای قبرستان پرلاشز به‌وقوع پیوست. آرتور رمبو جوان پایتخت فرانسه را «شهری عزادار و کمابیش مرده» توصیف کرده بود. این واقعه، خونین‌ترین قتل‌عام در تاریخ فرانسه محسوب می‌شد. تنها ۶,۰۰۰ نفر موفق به گریختن و تبعید به انگلستان، بلژیک و سوئیس شدند. شمار زندانیان به ۴۳,۵۲۲ نفر می‌رسید. صدنفر از آنان، پس از محاکمه‌های کوتاه در دادگاه نظامی، به مرگ محکوم شدند و ۱۳,۵۰۰ نفر دیگر یا به زندان محکوم شدند، یا به کار اجباری یا تبعید به مناطقی دورافتاده مثل کالدونیای جدید. برخی از انقلابیونی که به آن‌جا تبعید شدند، با رهبران الجزایری شورش ضداستعماری مکرانی اعلام همبستگی کردند و به سرنوشتی مشابه با آنان دچار شدند؛ این شورش همزمان با کمون آغاز شده بود و سپاهیان فرانسه آن را نیز به خاک و خون کشیدند.

شبح کمون موجب تشدید سرکوب سوسیالیست‌ها در سرتاسر اروپا شد. مطبوعاتِ محافظه‌کار و لیبرال با نادیده‌گرفتنِ خشونتِ بی‌سابقه‌ی دولتِ تی‌یر، کمونارها را به بدترین جنایات محکوم کردند و از اعاده‌ی «نظم طبیعی» و قوانین بورژوازی، و هم‌چنین، پیروزی «تمدن» بر آنارشی اعلام رضایت و آسودگی خاطر کردند. کسانی که جرئت کرده بودند و از اقتدار طبقه‌ی حاکم تخطی و به امتیازاتِ آنان یورش برده بودند، مجازات شدند تا درس عبرتی باشند برای دیگران. بار دیگر با زنان هم‌چون موجوداتی پست‌تر رفتار شد و کارگران را که با گستاخی می‌خواستند حکومت را در دستان پینه‌بسته و کثیف‌شان بگیرند، به جایگاه‌هایی عقب‌رانند که برای آن‌ها مناسب‌تر دانسته می‌شد.

با این همه، طغیانِ پاریس موجب تقویت مبارزه‌ی کارگران شد و آنان را به مسیری رادیکال‌تر راند. اوژن پوتیه در فردای شکست چنین نوشت که مقدر بود تا کمون به نامدارترین سرودِ جنبش کارگری بدل شود: «به هم گردآیم و فردا بین‌الملل طریق بشری خواهد شد». [کمون] پاریس نشان داد که هدف ما می‌بایست ساختن جامعه‌ای باشد عمیقاً متفاوت با سرمایه‌داری. از همین رو، حتی اگر برای پیشگامان این جریان (به قول عنوان شعر معروف ژان باپتیست کلمنت، یکی از مبارزان کمونار) «زمان بار دادن گیلاس‌ها» هرگز دوباره از راه نرسد، خود کمون تجسم ایده‌ی تغییر اجتماعی-سیاسی و کاربست عملی آن بود. کمون به معادلی برای مفهوم انقلاب بدل شد که تجربه‌ی هستی‌شناختی طبقه‌ی کارگر را دربرداشت. کارل مارکس در جنگ داخلی در فرانسه گفته بود که این «پیشگامان پرولتاریای مدرن» موفق شده بودند که «کارگران جهان را به فرانسه پیوند دهند». کمون پاریس موجب تغییر آگاهی کارگران و ادراک جمعی آنان شد. با فاصله‌ای ۱۵۰ ساله از این واقعه، پرچم سرخ آن هم‌چنان در آسمان رقصان است تا به ما یادآوری کند که بدیل همواره ممکن است. زنده باد کمون!

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از **The Possible Alternative of the Paris Commune** نوشته‌ی **Marcello Musto**. مارچلو موستو استاد جامعه‌شناسی دانشگاه یورک در تورنتو است. آثار او را می‌توان در این وبسایت مشاهده کرد، آثاری که به بیش از بیست زبان مختلف ترجمه شده‌اند.

یادداشت‌ها

۱. collegial commission منظور هر نوع گروه یا کمیسیونی است که در آن اعضا دارای قدرت برابر و یکسان‌اند - م.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-24f>



کمیابی و قلمرو آزادی

نوشته‌ی: مایکل ای. لبوویتز

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی

مقدمه

آیا چنان‌که آلک نوو در اثر خود، اقتصاد سوسیالیسم تحقق‌پذیر، اشاره می‌کند، ایده‌های مارکس درباره‌ی سوسیالیسم «تحقق‌ناپذیر، متناقض» و «به‌طرزی اساسی معیوب و گمراه‌کننده» بودند؟ نوو به‌طور مشخص مفهوم جامعه‌ای کمونیستی که وجه ممیزه‌ی آن وفور است به‌سخره می‌گیرد — «عصر طلایی» ای که وفور «تعارض بر سر تخصیص منابع را از میان می‌برد، چراکه بنا به تعریف وفور، هرچیز به‌حد بسنده برای همگان موجود است و هیچ دو انتخاب مانع‌الجمعی وجود ندارد، لازم نیست هیچ فرصتی را کنار گذاشت و از آن چشم‌پوشید و بنابراین، دیگر خبری از هزینه‌ی فرصت [۱] نیست». [۲]

نوو برعکس استدلال می‌کند که هزینه‌های فرصت همواره پابرجا خواهند ماند: «با توجه به محدودیت منابع (و زمان)، هرچیزی واجد هزینه‌ی فرصت خواهد بود. چیزی بالقوه مفید کنار گذاشته می‌شود». [۳] البته نه برای «هزاره‌باوران بنیادگرا» که به وجود مرحله‌ی وفور کمونیستی معتقدند. چراکه این ساده‌باوران «به دیدگاه خوش‌بینانه‌ی مارکس در زمینه‌ی فناوری و دسترس‌پذیری منابع چنگ می‌زنند» و با پذیرش «از میان رفتن» امکان وقوع مسائل مرتبط با کمیابی، خود را از «شر بسیاری اندیشه‌های نالازم» خلاص می‌کنند. [۴] نوو اعلام می‌کند که دریغا که این مفهوم از وفور «فرضی غیرقابل‌پذیرش» است. [۵]

او استدلال می‌کند که با این همه، فرض جهانی سرشار از وفور در مرکز مفهوم کمونیسم قرار دارد: «جنبه‌های آرمان‌شهرباوری ایده‌های مارکس، به‌ویژه مفهوم انسان جدید، فقدان تعارض میان افراد و گروه‌ها، همگی به‌طرز تعیین‌کننده‌ای به درجه‌ای از وفور وابسته‌اند که تحقق‌ناپذیر است.» [۶] در این سناریو، «نگرش‌های انسان جدید تحول می‌یابد: فزون‌خواهی محو می‌شود... چراکه فزون‌خواهی تمام مقصود خود را از دست می‌دهد.» «بی‌شک شیر و میش کنار هم آرام می‌گیرند.» ما به قلمرو ایمان مذهبی باز می‌گردیم. [۷] آیا این تصویری کاریکاتوروار و تعلیق به محال [reductio ad absurdum] از مفهوم کمونیسم نزد مارکس نیست؟

داستان دو مرحله

با وجود غنای بحث مارکس درباره‌ی تولید ذیل مناسبات سرمایه‌داری و توسعه‌ی شیوه‌ی تولیدی مشخصاً سرمایه‌دارانه در کتاب سرمایه، به نظر اغلب افراد مفهوم تکامل تاریخی نزد مارکس را می‌توان در همان چند بند پیش‌گفتار ۱۸۵۹ به «پیرامون نقد اقتصاد سیاسی» یافت. متأسفانه، به همین منوال، با وجود این واقعیت که مفهوم کمونیسم بر تفکر مارکس حاکم است، اغلب فقط چند بند از نقد برنامه‌ی گوتا در ۱۸۷۵ را دیدگاه مارکس از جامعه‌ی کمونیستی در نظر می‌گیرند.

به‌طور مشخص، تفسیر رایج از نقد برنامه‌ی گوتای [۸] مارکس، داستان «دو مرحله» — سوسیالیسم و کمونیسم — را مطرح می‌کند که هر یک از مناسبات توزیع به‌شدت متفاوتی برخوردارند. در این تفسیر، توزیع بر اساس نیاز سرشت‌نمای مرحله‌ی عالی‌تر کمونیسم است و در مرحله‌ی پایین‌تر، اصل توزیع این است که هر فرد بنا به سهم خود {در تولید} دریافت می‌کند. میزان توسعه‌ی نیروهای مولد شالوده‌ی تفاوت میان این دو اصل توزیعی در برداشت یادشده است. سوسیالیسم به‌مثابه‌ی مرحله‌ای قلمداد می‌شود که جامعه در آن نیروهای مولد را توسعه می‌بخشد و به این ترتیب، راه برای رسیدن به مرحله‌ی عالی هموار می‌شود. قانون اساسی شوروی در سال ۱۹۳۶ [۹] نسخه‌ای کلاسیک از این دیدگاه از سوسیالیسم است. بنا به ماده‌ی ۱۱ این قانون، سوسیالیسم جامعه‌ای است که «برنامه‌ی ملی اقتصادی دولت با هدف افزایش ثروت عمومی، ارتقاء مداوم شرایط مادی کارگران و افزایش سطح فرهنگی آنان» حیات اقتصادی را «تعیین و جهت‌دهی می‌کند.» و ماده ۱۲ نیز چنین بیان می‌کند:

کار در اتحاد جماهیر شوروی مطابق با این اصل که «کسی که کار نمی‌کند، چیزی هم نخواهد خورد»، برای هر شهروند قوی‌بنیه یک وظیفه و مسئله‌ی شرافت تلقی می‌شود،

اصلی که در اتحاد جماهیر شوروی به کار می‌رود، اصل سوسیالیسم است: «از هرکس به اندازه‌ی توانایی‌اش و به هرکس به اندازه‌ی کارش.» [۱۰]

لنین منبع مستقیم این برداشت از دو مرحله و اصول مشخصاً «سوسیالیستی» بود. لنین با ارجاع به تمایز مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا بین جامعه‌ی جدید در ابتدای پیدایش آن از دل سرمایه‌داری و همان جامعه هنگامی که موفق به تولید بنیان‌های خود شده است، این دو مرحله را به ترتیب مرحله‌های سوسیالیسم و کمونیسم نامید. او در دولت و انقلاب [۱۱] این پرسش را مطرح می‌کند که سرشت دولت پس از سرمایه‌داری چگونه خواهد بود؟ پاسخ او از این قرار است که در مرحله‌ی عالی کمونیسم، دولت لازم نخواهد بود. با این حال، در مرحله‌ی سوسیالیسم مشخصاً به دولت نیازمندیم. چرا؟ زیرا تا زمانی که این امکان فراهم شود که مطابق با نیازهای افراد

محصولات را میان آن‌ها توزیع کنیم و تا زمانی که بتوان به مردم اجازه داد که بنا به میل خود فعالیت‌هایشان را انتخاب کنند، کماکان وجود دولت لازم است.

لنین استدلال می‌کند که دولت در سوسیالیسم برای اعمال حکومت قانون ضروری است، آن‌هم به‌مثابه‌ی «تنظیم‌کننده (عامل تعیین‌کننده)ی توزیع محصولات و تخصیص کار میان اعضای جامعه». در واقع، او اصرار دارد که تا رسیدن به مرحله‌ی عالی، «سخت‌گیرانه‌ترین شکل کنترل بر مقدار کار و مقدار مصرف از سوی جامعه و از سوی دولت» لازم است. اصل «کسی که کار نمی‌کند، چیزی هم نخواهد خورد»، اصلی است که با سخت‌گیری تمام اجرا می‌شود — همانند «دیگر اصل سوسیالیستی: "مقدار برابر محصولات به ازای مقدار برابر کار"». [۱۲]

علاوه‌براین، لنین خاطر نشان کرد که این نیاز به دولت برای تنظیم «کمیت محصولاتی که هرکس باید دریافت کند»، کماکان تا زمانی که مرحله‌ی سوسیالیستی موجب «توسعه‌ی عظیم نیروهای مولد» شود، ادامه خواهد داشت. توسعه‌ی عظیم نیروهای مولد، «مبنای اقتصادی زوال تمام‌عیار دولت» خواهد بود؛ این شرط «چنان مرحله‌ی عالی‌ای از کمونیسم را» پدید می‌آورد «که تضاد میان کار فکری و یدی از میان خواهد رفت». آن‌گاه جامعه در این عرصه‌ی وفور، می‌تواند قانون «از هرکس به اندازه‌ی توانش، به هرکس به اندازه‌ی نیازش» را به کار بندد. دیگر اعمال «سخت‌گیرانه‌ترین شکل کنترل بر اندازه‌گیری کار و اندازه‌گیری مصرف از سوی جامعه و از سوی دولت» [۱۳] لازم نخواهد بود. بنابراین، اعمال قاعده‌ی به هرکس به اندازه‌ی نیازش زمانی برای افراد ممکن می‌شود که «کارشان چنان بارآور شود که داوطلبانه به اندازه‌ی توانشان کار کنند». [۱۴]

این روایت خلاصه‌ای است از آن روایت کمونیسم که نوو به چالش می‌کشد — یعنی جامعه‌ای که در آن «توسعه‌ی عظیم نیروهای مولد» امکان توزیع بر اساس نیاز را فراهم می‌کند، یعنی جامعه‌ی وفور. باین‌حال، فارغ از هرگونه تشکیکی که می‌توان در رابطه با این فرض غیرقابل دفاع روا داشت، باید پرسید که آیا این برداشت از دو مرحله («مراحل بلوغ اقتصادی») و مشخصاً «اصل سوسیالیستی» مورد اشاره، به‌واقع با برداشت مارکس از جامعه‌ی نو همخوان است یا خیر؟

وجود و تکوین جامعه‌ای نو

بی‌شک هسته‌ی اصلی داستان دو مرحله را می‌توان در *نقد برنامه‌ی گوتا* یافت. مارکس در آن‌جا میان دو جامعه تمایز قائل می‌شود، یکی جامعه‌ای کمونیستی «که با اتکا بر بنیان‌های خود توسعه یافته است» و دیگری جامعه‌ای «که بلافاصله از دل جامعه‌ی سرمایه‌داری سربرمی‌آورد؛ و از همین‌رو، کماکان از هر جنبه‌ای، از جمله اقتصادی، اخلاقی و فکری، زادنشان‌های جامعه‌ی کهنی را که از زهدان آن سربرآورده بر خود حمل می‌کند». [۱۵] اما سخن گفتن از جامعه‌ای که «با اتکا بر بنیان‌های خود توسعه یافته است» به چه معناست؟ در *نقد برنامه‌ی گوتا* نمی‌توان پاسخی به این پرسش یافت. اما در دیگر آثار مارکس می‌توان به پاسخ‌هایی کاملاً روشن رسید. نظامی که دربردارنده‌ی بنیان‌های خود است، نظامی است که پیش‌فرض‌های خود را تولید می‌کند — یعنی، پیش‌فرض‌هایی که وابسته به نتایجی است که خود آن جامعه پدید آورده است. همان‌طور که مارکس در *گروندریسه* درباره‌ی سرمایه‌داری ذکر می‌کند، «در نظام بورژوایی کمال‌یافته، هر رابطه‌ی اقتصادی رابطه‌ی دیگر را در شکلی بورژوایی اقتصادی پیش‌فرض می‌گیرد و بدین ترتیب هر نتیجه‌ای هم‌هنگام پیش‌فرض نیز

هست، این وضع در خصوص هر نظام اندام‌وار دیگری نیز صادق است».[۱۶]

مارکس در آن متن نظامی را توصیف می‌کند که کلیتی اندام‌وار محسوب می‌شود، «ساختاری که در آن تمامی عناصر به صورت هم‌زمان در هم‌زیستی قرار دارند و یکدیگر را حمایت می‌کنند»، ساختاری که در آن تمامی عناصر واجد برهم‌کنشی متقابل اند و بازتولید نظام را تضمین می‌کنند.[۱۷] نظامی که متکی بر بنیان‌های خود است، نظامی است که شروط بازتولیدش را در خود داشته باشد. مارکس در سطور آغازین فصل ۲۳ از مجلد اول سرمایه چنین اعلام می‌کند که «فرآیند تولید در هر یک از شکل‌های اجتماعی خود، باید تداوم داشته باشد، یعنی به صورت متناوب مرحله‌های یکسانی را از نو طی کند. همان‌طور که جامعه‌ای نمی‌تواند مصرف کردن را متوقف کند، نمی‌تواند تولید کردن را نیز متوقف کند. بنابراین، اگر هر یک از فرآیندهای اجتماعی تولید، به عنوان یک کل بهم‌پیوسته و در جریان مداوم تجدیدحیات بی‌وقفه‌ی خود در نظر گرفته شود، آن‌گاه هم‌هنگام، فرآیند بازتولید است».[۱۸]

و این همان چیزی است که مارکس در این فصل اثبات می‌کند — یعنی، این بحث در سرمایه مبنایی برای فهم سرمایه‌داری به مثابه‌ی نظامی بازتولیدی فراهم می‌کند. او در جمع‌بندی‌اش از همین فصل، به این ترتیب بر همین نکته تأکید می‌کند که «بنابراین، اگر فرآیند تولید سرمایه‌داری هم‌چون فرآیندی مرتبط و کامل، یعنی فرآیند بازتولید بررسی شود، نه فقط کالا، نه فقط ارزش اضافی، بلکه هم‌چنین خودِ مناسبات سرمایه‌ای را تولید و بازتولید می‌کند: از یک‌سو سرمایه‌دار و از سوی دیگر، کارگر مزدبگیر».[۱۹]

مارکس به صورت خلاصه، سرمایه‌داری را «کلیتی بهم‌پیوسته» درک می‌کرد که دائماً درگیر فرآیند تجدیدحیات است، فرآیندی که محصولات مادی و مناسبات اجتماعی را تولید و بازتولید می‌کند و خود این محصولات و مناسبات نیز پیش‌شرط‌ها و پیش‌فرض‌های تولید هستند. «این شرایط هم‌چون این مناسبات، از سویی پیش‌فرض‌های فرآیند تولید سرمایه‌داری‌اند و از سوی دیگر نتایج و مخلوقات آن؛ آن‌ها توأمان از سوی این نظام تولید و بازتولید می‌شوند».[۲۰] سرمایه‌داری در قامت نظامی اندام‌وار به‌شکلی خودانگیخته مناسبات تولید سرمایه‌داری را بازتولید می‌کند (یعنی از سویی سرمایه‌دار و از سوی دیگر کارگر مزدی) — یعنی، مقدمه‌های ضروری خود را با تولید می‌کند.

مسئلاً نظامی اندام‌وار یکباره از آسمان نازل نمی‌شود: «نیروهای بارآور و مناسبات تولید جدید نه از عدم زاده می‌شوند، نه از آسمان به زمین می‌افتند و نه از زهدان ایده‌ی خودمدار پدید می‌آیند؛ آن‌ها در چارچوب تکامل تولید موجود و در متن روابط مالکیت میراثی و سنتی و نیز در رودررویی متضاد با آن‌ها شکل می‌گیرند». بنابراین، پیش از آن‌که این نظام جدید قادر شود مقدمه‌های خود را تولید کند، با یک فرایند توسعه، فرایند تکوین سروکار داریم: «تکوین یافتن به این کلیت، یکی از وجوه وجودی این فرآیند و نیز تکامل آن است».[۲۱]

اگر بخواهیم توضیحات مختصر مارکس در *نقد برنامه‌ی گوتا* را درک کنیم، ناگزیر باید تمایزی را که میان تکوین یک نظام و هستی آن قائل می‌شود بفهمیم — یعنی تمایز میان پیدایش تاریخی شکل مشخصی از جامعه و ماهیت همان جامعه زمانی که با اتکا بر بنیان‌های خود تکامل یافته است. در راستای شناسایی الزامات تکوین جامعه‌ی کمونیستی، می‌بایست برداشت مارکس از این جامعه را، در حالتی که بر بنیان‌های خود تکامل یافته است، درک کنیم. یک نظام زمانی خود را تکمیل می‌کند که پیش‌شرط‌های خود را تولید کند، زمانی

که پیش فرض‌ها و مقدمه‌ها خودشان نتایج هستند. اما زمانی که نظامی جدید برای نخستین بار پا به عرصه می‌گذارد، هرگز قادر به تولید مقدمه‌های خود نیست.

به بیان دقیق‌تر، هنگامی که نظام جدیدی به وجود می‌آید، ضرورتاً مقدمه‌هایش را از نظام کهنه به ارث می‌برد. مقدمه‌ها و پیش فرض‌های این نظام مقدمه‌ها و پیش فرض‌های تاریخی‌اند، مقدمه‌هایی که بیرون از آن نظام [جدید] شکل گرفته‌اند. تمایز میان مقدمه‌هایی که درون نظام ایجاد شده‌اند و مقدمه‌های تاریخی، تمایزی است تعیین‌کننده: برای درک نظامی اندام‌وار، نمی‌توان بر آن مقدمه‌های تاریخی تمرکز کرد. مارکس خاطر نشان می‌سازد که با بحث درباره‌ی فرار سرف‌ها به شهرها نمی‌توان شهر مدرن را درک کرد. فرار سرف‌ها به شهرها صرفاً «یکی از شرایط و پیش فرض‌های تاریخی شهرگرایی محسوب می‌شود {اما} ... نه یک شرط، نه یک وجه وجودی واقعیت شهرهای توسعه‌یافته». به همین سیاق، باید گفت که نیازی نیست درباره‌ی مواردی هم‌چون چگونگی «تحول زمین از دریایی از آتش مذاب و بخار شدن و رسیدنش به شکل فعلی» سخن بگوییم. [۲۲] اگر می‌خواهیم زمین و سرمایه‌داری را بفهمیم، می‌بایست درباره‌ی وضعیت فعلی آن‌ها سخن بگوییم، نه این‌که بر آن «پیش فرض‌های تکوین آن‌ها که در هستی‌شان معلق است» تمرکز کنیم.

پیش فرض‌های سرمایه‌داری شکل‌های متعددی به خود گرفته‌اند که از آن میان می‌توان به پس‌اندازهای فردی اشاره کرد که از منابع گوناگونی کسب می‌شدند. باین حال، مارکس تأکید می‌کند که وابستگی سرمایه‌داری به پس‌اندازهای ابتدایی‌اش، «به تاریخ شکل‌گیری‌اش تعلق دارد و نه به هیچ‌وجه به تاریخ معاصر و حاضرش؛ یعنی، نه به نظام واقعی شیوه‌ی تولیدی که زیر سلطه‌ی سرمایه است». زمانی که سرمایه‌داری وجود داشته باشد، سرمایه «از واقعیت خود عزیمت می‌کند و شروط تحقق خود را برقرار می‌سازد». خلاصه این‌که، زمانی با سرمایه‌ی واقعی سروکار دارید که سرمایه بتواند مقدمه‌های خود را تولید کند و دیگر متکی به پیش فرض‌های تاریخی‌اش نباشد. «این پیش فرض‌ها که در آغاز در حکم شروط تکوین‌اش پدیدار می‌شدند — و بنابراین هنوز نمی‌توانستند از کنش خود سرمایه به‌مثابه‌ی سرمایه منتج شوند — اینک هم‌چون نتیجه یا ماحصل تحقق‌اش، واقعیت‌اش، برنشانده‌شده از سوی خود او پدیدار می‌شوند؛ نه هم‌چون شروط زایش و پیدایش آن، بلکه هم‌چون نتیجه‌ی هستی و هستندگی‌اش.»

بنابراین، فهم سرمایه‌داری در قامت یک نظام منوط به بررسی چگونگی بازتولید این نظام است، بررسی این‌که این نظام چگونه «از طریق فرایند تولید خود سرمایه ... پیش فرض‌های خاص خود را می‌آفریند». مارکس بر این نکته تمرکز می‌کند که چگونه سرمایه، «دیگر برای تکوین یافتن به چیزی از این پیش فرض‌ها عزیمت نمی‌کند، بلکه خود پیش فرض خویش است، از خود عزیمت می‌کند و شروط حفظ و بقا و رشدش را می‌آفریند». [۲۳] زمانی که سرمایه‌داری را به‌مثابه‌ی نظامی ارگانیک درک کنیم، نشان دادن این‌که سرمایه در نتیجه‌ی استثمار کارگران پدید می‌آید، یعنی محصول خود کارگران است که علیه خودشان به کار می‌رود، به مسئله‌ی اساسی واکاوی مان بدل می‌شود.

در مقابل، آغاز کردن با شرایطی که در آن نظام جدید کماکان زادانشان‌های نظام کهنه را بر پیشانی دارد خطایی اساسی محسوب می‌شود. در چنین شرایطی نمی‌توان ماهیت حقیقی نظام را درک کرد. مارکس تأکید می‌کند که ببینید اقتصاددان‌های بورژوا به چه ترتیب سرشت منحصر به فرد سرمایه را گنگ و ناروشن می‌سازند، آن‌هم «با تلقی شروط تکوین سرمایه به‌جای شروط تحقق موجود و معاصرش، یعنی با اعلام مراحل‌ی که در آن

سرمایه‌دار به مثابه‌ی ناسرمایه‌دار در حال تصرف است، — چراکه در حال تکوین به سرمایه‌دار بودن است — به جای شرایطی که سرمایه‌دار به مثابه‌ی سرمایه‌دار در حال تصرف است».[۲۴] این کار ماهیت سرمایه‌داری را کاملاً مخدوش می‌سازد. وقتی برخورد ما با سرمایه به نحوی باشد که گویی سرمایه کماکان بر پیش فرض‌های تاریخی‌اش مانند پس‌اندازهای شخصی متکی است، آن‌گاه مناسبات تولید (و از همین رو، وابستگی سرمایه به استثمار کارگر مزدی) از نظر محو می‌شوند. به همین خاطر است که مارکس آشکارا میان انباشت سرمایه در نظام سرمایه‌داری و «انباشت نخستین» تمایز قائل می‌شد و ما نیز باید در واکاوی خود برای انباشت سرمایه در نظام سرمایه‌داری اولویت قائل شویم.

اگر بخواهیم مختصر و مفید بگوییم، نظریه پژوهش تاریخی را راهنمایی می‌کند. مارکس خاطر نشان می‌ساخت که روش ما «نقاط یا مقاطعی را نشان می‌دهد که واکاوی تاریخی باید در آن‌جا پا به میدان بگذارد»؛ درک ماهیت سرمایه‌داری به مثابه‌ی نظامی اندام‌وار «به گذشته‌ای که پس پشت این نظام قرار دارد دلالت دارد».[۲۵] سپس با درک ماهیت نظام اندام‌وار (هستی آن)، می‌توانیم به بررسی فرآیند پیدایش آن (تکوین آن) پردازیم. مارکس هنگامی توانست بر پیش‌شرط‌های پیدایش ابتدایی مناسبات تولید سرمایه‌داری تمرکز کند که پیش‌تر عناصر اساسی این مناسبات تولیدی، یعنی سرمایه و کارمزدی، را شناسایی کرده بود. و اگر بخواهیم توضیحات مارکس بر نقد برنامه‌ی گوتا را بفهمیم، ما نیز باید دقیقاً از همین رویکرد پیروی کنیم.

جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته

برای فهم سرمایه‌داری به مثابه‌ی نظامی اندام‌وار، ضروری است که بر ماهیت مناسبات تولید سرمایه‌داری تمرکز کنیم و دریابیم در ترکیب ویژه‌ی تولید، توزیع و مصرف، عناصر مختلف باید به چه ترتیبی در پیوند متقابل با یکدیگر عمل می‌کنند تا بازتولید نظام تضمین شود. به همین ترتیب، برای فهم جامعه‌ی جدیدی که مارکس پیش‌بینی می‌کرد نیز می‌بایست بر مناسبات تولید جامعه‌ی متشکل از تولیدکنندگان هم‌بسته تمرکز و بررسی کنیم که عناصر ترکیب مشخص این جامعه در زمینه‌ی تولید، توزیع و مصرف، به چه ترتیب در پیوند با یکدیگر عمل می‌کنند تا بازتولید این نظام را تضمین کنند.

در حالی که هدف آگاهانه‌ی سرمایه‌دار (یعنی الزامی که نظام را به پیش می‌راند) عبارت از تولید و گسترش سرمایه است، الزام فعالیت مولد برای تولیدکنندگان هم‌بسته عبارت است از تولید و گسترش آن‌چه مارکس «موجودات انسانی غنی» می‌خواند — یعنی، تکامل تمام‌عیار ظرفیت‌های انسانی. مارکس از همان سرآغاز کارش در ۱۸۴۴، دلمشغولی‌های اقتصادسیاسی دانان زمانه‌اش را کنار گذاشت و در عوض به تصور یک موجود انسانی غنی پرداخت — انسانی که قابلیت‌ها و ظرفیت‌هایش را تا حدی تکامل بخشیده که قادر است «از جنبه‌های متعددی رضایت کسب کند» — «انسان غنی عمیقاً از تمامی حس‌ها بهره‌مند شده است». او چنین می‌گوید که «به جای ثروت و فقر در اقتصادسیاسی، ما با موجود انسانی غنی و نیاز انسانی غنی سروکار داریم. موجود انسانی غنی هم‌چنین موجودی است انسانی که نیازمند تمامیت تجلیات حیات انسانی است — انسانی که تحقق‌اش در خود او به مثابه‌ی ضرورتی درونی، به مثابه‌ی نیاز وجود دارد».[۲۶]

مارکس در *گروندرریسه* تأکیدش بر مرکزیت مفهوم موجودات انسانی غنی را ادامه می‌دهد. او چنین می‌پرسد که «اگر این پوسته و شکل حقارت‌بار بورژوازی برکنده شود، آن‌گاه ثروت چه خواهد بود جز گسترش

همه‌جانبه‌ی نیازها، توانایی‌ها، لذا، نیروهای بارآور و غیره‌ی افراد، آفریده‌شده در مبادله‌ای همه‌جاگستر؟» [۲۷] مارکس با تصور موجود انسانی غنی که «نیازهایش تا حد ممکن غنا یافته، چراکه کیفیات و مناسباتش غنی‌اند ... آن‌هم به‌مثابه‌ی کلی‌ترین و جهان‌روا‌ترین شکل ممکن محصول اجتماعی»، در پی دست یافتن به «تطور فردیتی غنی» بود «که هم در تولید و هم در مصرف‌اش همه‌جانبه است». [۲۸]

درک مارکس از جامعه‌ای نو از این قرار بود — جامعه‌ای که تمامی موانع تکامل همه‌جانبه‌ی موجودات انسانی را از سر راه برمی‌دارد. او در سرمایه به روشنی این نکته را ذکر کرده است: مارکس در تقابل با جامعه‌ای که در آن کارگر وجود دارد تا برطرف‌کننده‌ی نیاز سرمایه به رشد باشد، «وضعیتی معکوس را» متصور بود که در آن «ثروت مادی نیازهای کارگر را برای تکاملش برآورده می‌کند». [۲۹] در این جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته، هر فرد قادر است تمامی ظرفیت‌هایش را تکامل بخشد — یعنی، «تحقق مطلق بالقوه‌گی‌های خلاقانه‌اش»، «تحقق کامل محتوای انسانی»، «توسعه‌ی تمامی قدرت‌های انسانی به‌مثابه‌ی هدفی فی‌نفسه». [۳۰] در چنین جامعه‌ای، نیروهای مولد (نیز هم‌گام با تکامل همه‌جانبه‌ی فرد افزایش می‌یابند و سرچشمه‌های ثروت هم‌یارانه فراوان‌تر می‌جوشند). [۳۱]

اما این «تکامل همه‌جانبه‌ی فرد» تحفه‌ای آسمانی که بر ما نازل شود نیست. برای فهم جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته می‌بایست تشخیص دهیم که توسعه‌ی انسانی نیازمند پراتیک است، آن‌هم پراتیک مداوم. مارکس با آغاز از مفصل‌بندی‌اش از مفهوم پراتیک انقلابی — «انطباق تغییر شرایط و تغییر فعالیت انسانی یا تغییر خود» — همواره تأکید می‌کرد که افراد از رهگذر فعالیتشان و توأمان با تغییر شرایط خود نیز تغییر می‌کنند. [۳۲] خلاصه این‌که ما از رهگذر پراتیک‌مان خود را تکامل می‌بخشیم و محصول تمامی فعالیت‌هایمان هستیم — محصول تمامی مبارزاتمان (یا فقدان آن‌ها)، محصول تمامی مناسباتی که ذیل آن‌ها تولید کرده و با یکدیگر تعامل داریم. خلاصه این‌که در هر فعالیت انسانی شاهد یک محصول مشترک هستیم — تغییر توأمان ابژه‌ی کار و خودِ کارگر.

بنابراین اوضاع در جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته از این قرار است. یک فعالیت مولد مشخص که درون مناسبات تولیدی تولیدکنندگان هم‌بسته انجام می‌گیرد، در نتیجه‌ی خود نوع مشخصی از انسان پدید می‌آورد. اگر بتوانیم پیوند اساسی‌ای که مارکس به آن قائل بود یعنی وحدت پراتیک و تکامل انسانی را درک کنیم، آن‌گاه درمی‌یابیم که شرایط لازم برای توسعه‌ی تمام و کمال ظرفیت‌های انسانی تنها در جایی مهیاست که میان تولیدکنندگان هم‌بسته هم‌یاری‌ای آگاهانه وجود داشته باشد و هدف تولید و هدف خودِ کارگران یکی باشد. بنابراین، سرشت‌نمای مناسبات تولیدی در این جامعه عبارت است از مدیریتِ کارگری که تقسیم و جدایی میان تفکر و عمل را پایان می‌بخشد. اما چنین هدفی صرفاً به مدیریتِ کارگری در کارگاه‌های منفرد محدود نمی‌شود. اهداف تولید همان اهداف کارگران در جامعه است — کارگران موجود در اجتماعات و تمامی نهادهای اجتماعی‌شان.

در همین راستا، نکته‌ی ضمنی این پیوند اساسی میان تکامل انسانی و پراتیک، عبارت است از فعالیت دموکراتیک، مشارکت‌محور و پیشگامانه در تمامی جنبه‌های حیاتمان. ما از رهگذر پراتیک انقلابی در اجتماعات، در محل کار و در تمامی نهادهای اجتماعی‌مان، به تولید و بازتولید خود در مقام «موجودات انسانی غنی» می‌پردازیم — غنی هم در ظرفیت‌ها و هم در نیازها. پراتیکمان ما را در مقام افرادی تولید می‌کند

که ضرورت و اهمیت هم‌بستگی در محل کار، اجتماعات و جامعه را به رسمیت می‌شناسند. خلاصه، تولید اجتماعی سازمان‌دهی شده توسط کارگران، امری ضروری برای توسعه‌ی ظرفیت‌های تولیدکنندگان و ساخت مناسبات جدید است — مناسبات هم‌یاری و هم‌بستگی.

اما تولید با چه هدفی؟ بی‌هیچ پیچیدگی و ابهام، جامعه‌ی نو کارش را با به‌رسمیت شناختن «نیاز کارگران به تکامل» آغاز می‌کند، آن‌هم تمامی کارگران. برخلاف جوامع پیشین که در آن‌ها «تکامل ظرفیت‌های انسانی در یک سو متکی بر محدودیت تکامل در سوی دیگر بود»، جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته بر سردرش این جملات مانیفست کمونیست درج می‌شود: «تکامل آزادانه‌ی هرکس، شرط تکامل آزادانه‌ی همگان است.» [۳۳]

این به این معناست که ما مبنای فعالیت مولدمان را بر به‌رسمیت شناختن نیازها و انسانیت مشترک خود به‌مثابه‌ی اعضای خانواده‌ی انسانی قرار می‌دهیم. این موضوع صرفاً به کمک به دیگران منحصر نمی‌شود، بلکه واجد پیامدهایی مشخص برای تکامل ماست. مارکس جوان چنین تصور می‌کرد، «اجازه دهید فرض کنیم که تولید را به‌مثابه‌ی موجودات انسانی به انجام می‌رسانیم». در این صورت، وقتی تولید در مقام اعضای خانواده‌ی انسانی صورت می‌گیرد، اگر من آگاهانه برای ارضای نیاز دیگری تولید کنم، می‌دانم که کارم ارزشمند است، می‌دانم که نیاز او را برطرف می‌سازد و من نیز از این موضوع بهره‌مند می‌شوم. مارکس چنین توضیح می‌دهد که «من در فعالیت فردی‌ام، سرشت حقیقی خودم، سرشت انسانی‌ام، سرشت اشتراکی‌ام را به‌شکلی مستقیم تصدیق کرده و تحقق بخشیده‌ام». در این رابطه و نسبت، کار من به «تجلی آزادانه‌ی زندگی و از این‌رو، کامیابی از زندگی» بدل می‌شود؛ با بهره‌گیری از اصطلاحی که مارکس بعدتر استفاده کرد، می‌توان گفت که چنین فعالیتی برآستی «نیاز اصلی زندگی» محسوب می‌شود. و به این ترتیب، ما نه‌تنها خودمان را، بلکه هم‌چنین مناسبات و پیوندمان را نیز به‌مثابه‌ی اعضای جامعه‌ی انسانی تولید می‌کنیم. [۳۴] آن‌چه مسلم است، خصوصیت مشترک نتیجه‌ی این هم‌بستگی میان تولیدکنندگان است — ما با تولید مستقیم و آگاهانه برای دیگران، نه فقط نیاز آن‌ها را برآورده می‌سازیم، بلکه هم‌چنین خودمان را نیز در مقام موجودات انسانی غنی خلق می‌کنیم. هسته‌ی این موضوع همان چیزی است که در مفهوم اقتصاد پیشکش‌محور [gift economy] وجود دارد — اقتصادی که در آن، پاداش کسانی که چیزی اعطاء می‌کنند، نه انتظار پس گرفتن آن در زمانی دیگر، بلکه این باشد که آن‌ها به این ترتیب، «خود را به‌مثابه‌ی نوع مشخصی از افراد برمی‌سازند و مناسبات مشخصی از دین و مراقبت را ساخته و حفظ می‌کنند». [۳۵] عمل در چارچوب چنین مناسباتی اعتماد و هم‌بستگی میان افراد پدید می‌آورد و اشخاصی متناسب برای چنین جامعه‌ای را تولید می‌کند.

مضمون تحقق ظرفیت بالقوه‌ی انسانی از طریق تولید برای دیگران در اجتماع مضمونی رایج در آثار اولیه مارکس است. چشم‌انداز او از این قرار است که در این جامعه‌ی تازه با «فعالیت اشتراکی و کامیابی اشتراکی» سروکار داریم، «یعنی، فعالیت و کامیابی‌ای که در پیوند بالفعل مستقیم با دیگر انسان‌ها تجلی یافته و تصدیق می‌شود». در این جامعه، «نیاز انسان به نیازی انسانی بدل می‌شود» آن‌هم به درجه‌ای که «شخص دیگر در مقام یک شخص به نیازی برای فرد تبدیل می‌شود — تا حدی که او در وجود فردی‌اش توأمان موجودی اجتماعی نیز محسوب می‌شود». [۳۶]

زمانی که این جامعه‌ی اشتراکی تکامل یابد، «انسانی با چنین غنای تمام‌عیاری از هستی‌اش پدید می‌آورد — انسانی غنی به وجود می‌آورد که عمیقاً از تمام حسیات بهره‌مند است — غنایی که به واقعیت ماندگارش بدل می‌شود».[۳۷] باز هم می‌گوییم که این تأکیدات فقط به مارکس جوان مربوط نیست. او در *گروندریسه* نیز به تمرکز درباره‌ی خصلت اشتراکی [communality] می‌پردازد و تأکید دارد که شرط تولید به‌مثابه‌ی موجودات اجتماعی و از همین‌رو، تولید خودمان در مقام موجودات انسانی غنی، اجتماع است — انجمنی از تولیدکنندگان درون جامعه. «در تولید اشتراکی، خصلت اشتراکی به عنوان پایه‌ی تولید فرض می‌شود. کار فرد از همان آغاز کار اجتماعی تلقی می‌شود».[۳۸] در این جامعه، فعالیت مولد آگاهانه در جهت ارضای نیاز دیگران انجام می‌شود و از همین‌رو، مبادله در این‌جا نه مبادله‌ی ارزش‌های مبادله‌ای بلکه مبادله‌ی «فعالیت‌های تعیین‌شده توسط نیازهای اشتراکی و هدف‌های اشتراکی است».[۳۹] خلاصه، تولید اجتماعی برای نیازهای اجتماعی یکی از جنبه‌های اساسی جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته محسوب می‌شود.

به این ترتیب، ما جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته را نظامی اندام‌وار از تولید، مصرف و توزیع تعریف می‌کنیم. هنگامی که مشغول تولید هم‌یارانه برای نیازهای اجتماعی شویم، محصول فعالیت ما، «از همان آغاز، محصولی اشتراکی و عام» است. بنابراین، مبادله‌ی فعالیت‌هایمان «از همان آغاز مشارکت فرد را در جهان اشتراکی محصولات شامل می‌شود».[۴۰] این جهان اشتراکی محصولات نیز شامل وسایل تولید می‌شود که در مالکیت اشتراکی همگان قرار دارد. هرچند این شکل مشخص توزیع می‌تواند پیش‌فرضی تاریخی باشد، پیش‌فرضی که شرط «ظهور» چنین شکلی است، اما درون این نظام اندام‌وار، این پیش‌فرض نتیجه‌ی خود نظام است که «از خود عزیمت می‌کند و پیش‌شرط‌های حفظ و بقا و رشدش را می‌آفریند».

این توزیع وسایل تولید فرض نظام است — پیش‌فرضی که خود نظام مفروض می‌گیرد. ما با «مبادله‌ی آزاد افراد که بر پایه‌ی اختیار و کنترل مشترک وسایل تولید هم‌بسته شده‌اند» شاهد تولید موجودات انسانی غنی هستیم. به این ترتیب می‌توانیم رویکرد مارکس به «فردیت آزاد» را درک کنیم که از نظر او، متکی است «بر توسعه‌ی همگانی افراد و تبعیت بارآوری جمعی و اجتماعی شان به‌عنوان ثروت اجتماعی شان».[۴۱]

مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، تولید اجتماعی برای نیازهای اجتماعی، تولید اجتماعی سازمان‌دهی شده توسط کارگران — این‌ها سه جنبه از همان چیزی هستند که چاوز، رئیس‌جمهور ونزوئلا، «مثلت سوسیالیستی» اعضای یک کل می‌نامد.[۴۲] این‌ها اجزای «ساختاری هستند که در آن تمامی عناصر به‌صورت هم‌زمان در هم‌زیستی قرار دارند و یکدیگر را حمایت می‌کنند»، و هم‌چنین، (همان‌گونه «که در مورد هر کل اندام‌وار دیگری هم صادق است») این اجزا واجد برهم‌کنشی متقابل‌اند.[۴۳] در چارچوب چنین ساختاری است که مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید تضمین می‌کند که بارآوری اجتماعی و اشتراکی ما (از جمله نتایج کار اجتماعی گذشته) به تکامل آزادانه‌ی همگان اختصاص یابد، به‌جای آن‌که برای ارضای اهداف شخصی سرمایه‌داران، گروه‌های تولیدکنندگان یا بوروکرات‌های دولتی صرف شود. هم‌چنین، تولید اجتماعی‌ای که کارگران سازمان‌دهی می‌کنند، مناسبات هم‌یاری و هم‌بستگی مداومی را میان تولیدکنندگان به‌وجود می‌آورد. به‌علاوه، این‌که ارضای نیازها و اهداف اشتراکی به هدف اصلی فعالیت مولد بدل شود به این معناست که ما به‌جای تعامل به‌مثابه‌ی افراد مجزا و بی‌تفاوت، به‌مثابه‌ی اعضای یک اجتماع کارکرد می‌یابیم.

این مثلث سوسیالیستی نظامی بازتولیدی است، نظامی که پیش‌فرض‌های خود را تولید می‌کند. در چارچوب

این ترکیب خاص تولید، توزیع و مصرف، وابستگی متقابل این سه عنصر معین به یکدیگر حاکمیت که تحقق هر یک از آن‌ها به وجود دو عنصر دیگر وابسته است. هیچ مالکیت اجتماعی حقیقی‌ای بدون تولید برای نیازهای اجتماعی هم امکان‌پذیر نیست؛ هیچ شکلی از تصمیم‌گیری کارگری بدون مالکیت اجتماعی نمی‌تواند در جهت نیازهای اجتماعی سوق یابد؛ بدون تصمیم‌گیری کارگری نیز خبری از تحول افراد و نیازهایشان نیست. در سوسیالیسم به مثابه‌ی نظامی اندام‌وار، «هر رابطه‌ی اقتصادی رابطه‌ی دیگر را در شکل {سوسیالیستی‌اش} پیش‌فرض می‌گیرد و بدین ترتیب هر نتیجه‌ای هم‌هنگام مقدمه نیز هست، این وضع درخصوص هر نظام اندام‌وار دیگری نیز صادق است».[۴۴] به‌طور مشخص، «اگر از منظر فرایندی کلی و به‌هم‌پیوسته، یعنی فرایندی بازتولیدی به موضوع بنگریم»، نظام به تولید و بازتولید رابطه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته، به همان گونه‌ای که با اتکا بر بنیادهایش تکامل یافته است، می‌پردازد — موجودات انسانی غنی در اجتماعی انسانی و غنی.

به صورت منطقی، مفهوم موجود انسانی غنی بحث را به جایگاه و فور در چنین جامعه‌ای می‌کشاند. مطمئناً، این موضوع با چشم‌انداز و فور در جامعه‌ی سرمایه‌داری متفاوت است. در این جا به جای و فور و کمیابی اقتصادسیاسی سرمایه، با «موجود انسانی غنی و نیاز انسانی غنی سروکار داریم». نیاز مردمان این جامعه نه نیاز به چیزها بلکه نیاز به اجتماع و نیاز به سودمند قلمداد شدن فعالیتشان است — در واقع، این که آن‌ها مهم تلقی شوند. جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته جامعه‌ای است که در آن «موجود انسانی غنی توامان موجودی است انسانی که نیازمند تمامیت تجلی‌های انسانی حیات است — انسانی که تحقق‌اش در خود او به‌مثابه‌ی ضرورتی درونی، به‌مثابه‌ی نیاز، وجود دارد».[۴۵]

توضیح برداشت مارکس از جامعه‌ی جدید به قرار زیر، [یعنی برداشتی که نوو از مسئله دارد] تنها بیانگر جهل عمیق نسبت به مارکس است: جامعه‌ای که سرشت‌نمای آن و فور است و «تعارض بر سر تخصیص منابع از بین می‌رود، چراکه بنا به ماهیت و فور، هر چیز به‌حد بسنده برای همگان موجود است و هیچ دو انتخاب مانع‌الجمعی وجود ندارد». مسلم است که کماکان باید دست به انتخاب زد. مسلم است که کماکان با هزینه‌فرست و بده‌بستان مواجه خواهیم بود و تولیدکنندگان هم‌بسته این تصمیمات را با کمک نهادهای اشتراکی‌شان خواهند گرفت — از جمله انتخاب رشد نیروهای مولد (به نحوی نشئت گرفته از مناسبات تولید و تحکیم‌بخش آن)؛ این انتخاب‌ها با درک این مسئله انجام خواهد شد که «تکامل آزادانه‌ی هرکس، شرط تکامل آزادانه‌ی همگان است».

نقد برنامه‌ی گوتا و مرحله‌ی سوسیالیستی

اما روند تکوین این نظام اندام‌وار تولیدکنندگان هم‌بسته چگونه است؟ به قول هگل، در حالی که «جهان جدید به‌طرز بی‌نقصی تحقق یافته، یعنی کوچک به‌اندازه‌ی کودکی تازه متولدشده» امکان تحقق ظرفیت بالقوه‌ی این جهان جدید وجود دارد، آن‌هم «زمانی که آن هیئت‌ها و شکل‌های پیشین ... دوباره از نو تکامل یابند، اما این بار درون این رسانه‌ی جدید و با معنایی که از آن طریق کسب کرده‌اند».[۴۶] به‌قول مارکس، «تکامل یافتن [این نظام اندام‌وار] به کلیت، دقیقاً عبارت از این است که همه‌ی عناصر جامعه را به تبعیت خود درآورد یا اعضایی را که هنوز غایب و ضروری‌اند از درون خود بیافریند. چنین است که این نظام تاریخیاً به کلیت مبدل می‌شود».[۴۷]

بنابراین، این جامعه‌ی جدید به چه ترتیب تمامی عناصر جامعه را تابع خود می‌سازد و اندام‌هایی را که هنوز فاقد آن‌هاست خلق می‌کند تا بتواند بر بنیادهای خود استوار شود؟ چگونه از عناصری که جزئی از این نظام اندام‌وار تازه نیستند فراتر می‌رود — یعنی، چگونه از کاستی‌هایی که به ارث می‌برد فراتر می‌رود؟ در روایت سنتی «دو مرحله»، مرحله‌ی به‌اصطلاح سوسیالیستی مرحله‌ای است که کاستی‌ها را برطرف می‌سازد و مسیر را مهیای ظهور مرحله‌ی کاملاً تکامل یافته‌ی کمونیسم می‌کند — به بیان دیگر، سوسیالیسم [فرایند] «تکوین» است.

نقد برنامه‌ی گوتای مارکس را در نظر بگیریم. مارکس به‌جای آن‌که به شرح و بسط تمامی کاستی‌های ممکن در روند پیدایش جامعه‌ی جدید پردازد، مشخصاً تنها بر یک نکته تمرکز می‌کند. این موضوع به‌هیچ‌وجه تعجب‌برانگیز نیست، چراکه به‌هر حال، این متن صرفاً حاشیه‌نویسی انتقادی مارکس بر برنامه‌ی وحدت بود — که فارغ از دیگر مشکلات، اصرار پزشک مارکس بر استراحت کردن او نیز باعث محدودیت‌های در این متن شده بود. می‌دانیم که در حاشیه‌نویسی، همواره خود متن اصلی چارچوب‌های حاشیه‌نویسی بر آن را شکل می‌دهد. بنابراین، در نظر گرفتن این نکته ضروری است که *نقد برنامه‌ی گوتا* قرار نبود که رساله‌ای کامل باشد. بلکه هدف آن اشاره به برخی تفاوت‌های مشخص این برنامه با یک «برنامه‌ی کاملاً ناخوشایند» بود تا از «سکوت دیپلماتیک» و گمراه کردن دوستان در این زمینه اجتناب شود. [۴۸]

بنابراین، سکوت‌های مارکس مهم‌اند و در این متن، در رابطه با هدف جامعه‌ای تعاونی و مبتنی بر مالکیت اشتراکی وسایل تولید سخنی گفته نمی‌شود. *برنامه‌ی گوتا* نیز همانند خود مارکس آشکارا طرفدار این موارد است. با این حال، حمله‌ی مارکس به این توهم لاسالی بود که تعاونی‌ها در صنعت و کشاورزی که واجد کنترل دموکراتیک از سوی تولیدکنندگان هستند، می‌بایست «با کمک دولت» استقرار یابند. او در مقابل تأکید می‌کند که کارگران می‌خواهند شرایط لازم برای تولید تعاونی را در مقیاسی ملی فراهم سازند و این امر «ربطی به بنا نهادن جوامع تعاونی با کمک دولتی ندارد». در واقع، تعاونی‌های حاضر «تنها مادامی ارزشمند هستند که به صورت مستقل از سوی خود کارگران پدید آمده باشند». [۴۹]

مارکس در *برنامه‌ی گوتا*، علاوه بر ایده‌ی اتکا به دولت برای حمایت از تعاونی‌ها، هم‌چنین تمرکز این برنامه بر مطالبه‌ی آزاد و دموکراتیک بودن دولت را نیز رد می‌کند. از نظر مارکس، این امر نشان می‌دهد که ایده‌های سوسیالیستی برنامه در رابطه با مبحث دولت «حتی سطحی هم نیستند». مارکس به‌جای آن‌که دولت را موجودیتی مستقل از جامعه، یک «ماشین حکومتی»، «ارگان‌نیمی ویژه و جداشده از جامعه از طریق تقسیم کار» در نظر بگیرد، استدلال کرد که ضروری است دولت را [نهادی] درک کنیم که ریشه در جامعه‌ی موجود دارد. او به‌جای تن دادن به این توهم که با مجموعه‌ای از اصلاحات دموکراتیک می‌توان به جامعه‌ی جدید قدم گذاشت، تأکید کرد که کل مبنای دولت می‌بایست تغییر کند. مارکس اصرار داشت که «آزادی عبارت است از تبدیل دولت از اندامی تحمیل‌شده بر جامعه به اندامی یکسره تابع آن» و فرایند ساخت جامعه‌ای جدید نیازمند شکل متفاوتی از دولت است، «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا». [۵۰]

مارکس به همین ترتیب به رد ایده‌های انتزاعی و لاسالی درباره‌ی توزیع در *برنامه‌ی گوتا* پرداخت. او به عبارات توخالی‌ای هم چون «عایدات کار بدون هیچ کم‌وکاست و به‌صورت برابر به تمامی اعضای جامعه متعلق است» و «توزیع عادلانه‌ی عایدات کار» تاخت. و این‌گونه ادامه داد که پیش از توزیع عایدات میان افراد که برنامه

بر آن تأکید دارد، لازم است که به منظور جایگزینی و گسترش وسایل تولید (از جمله منابع اضطراری) و نیز هزینه‌های اجرایی، تدارکات به منظور برآورده‌سازی مشترک نیازها و حمایت از کسانی که قادر به کار کردن نیستند، کسوراتی از این عایدی‌ها برداشت شود. تنها پس از این کسری‌ها و با عایدات «کسر شده» است که می‌توان به دغدغه‌ی برنامه در جهت چگونگی «تقسیم» وسایل مصرف «میان تولیدکنندگان منفرد جامعه‌ی تعاونی» [۵۱] پرداخت.

اما سخن گفتن از حق برابر و توزیع عادلانه به چه معناست؟ ویژگی‌های توزیع وسایل مصرف را نمی‌توان با ملاحظات و اصول انتزاعی مشخص کرد. بلکه، ضروری است که توزیع را در نسبت با جامعه‌ی موجود قرار داد. همین به چالش کشیدن این عبارات ناروشن در حاشیه‌نویسی‌ها از سوی مارکس بود که به منبع تفسیر لنین (و مبنای روایت دو مرحله) بدل شد.

جامعه‌ی جدید، جامعه‌ی تعاونی که بر مبنای مالکیت اشتراکی وسایل تولید بنا شده است را «دقیقاً پس از ظهورش از دل جامعه‌ی سرمایه‌داری» در نظر بگیرید. از نظر مارکس، در این شرایط زادنشان‌های سرمایه‌داری به وضوح در توزیع وسایل مصرف تأثیر می‌گذارند: «تولیدکننده‌ی منفرد دقیقاً همانقدر از جامعه می‌ستاند — البته پس از انجام کسورات — که به آن اعطا کرده است». او به اندازه‌ی کاری که برای جامعه کرده از آن می‌ستاند: «میزان مشخصی از کار در یک شکل با همان میزان در شکل دیگری مبادله می‌شود». [۵۲] اما چرا؟ این اصل دائماً تکرار شده بی‌آن‌که علت مبنایی آن توضیح داده شود.

صاف و ساده، مارکس یک فرایند مبادله را توصیف می‌کرد: «در این جا مشخصاً همان اصلی در جریان است که مبادله‌ی کالاها را تنظیم می‌کند». مبادله‌ای از یک سو، میان تولیدکننده‌ی منفرد که کارش را در اختیار [جامعه] قرار می‌دهد، و از سوی دیگر، جامعه که وسایل مصرف را برای فرد فراهم می‌کند. اما مبادله دال بر وجود چیزی پس پشت آن است و این رابطه‌ی مبادله حاکم از مالکیت است. در این جا ما با دو طرف واجد مالکیت سروکار داریم: مالک کار منفرد (یا دقیق‌تر، نیروی کار)، و جامعه در مقام مالک اقلام مصرفی. این مالکان با یکدیگر مواجه شده و وارد یک مبادله، یک بده‌بستان (من این را در ازای آن به تو می‌دهم) می‌شوند. و مبادله‌ی «عادلانه» بین مالکان دو چیز عبارت است از مبادله‌ی برابرها. خلاصه، در این جا اصل توزیع وسایل مصرف بازتابی است از توزیع مالکیت. حاشیه‌نویسی‌های مارکسی دقیقاً به این نکته اشاره می‌کنند:

هر شکلی از توزیع وسایل مصرف تنها نتیجه و پیامد توزیع خود شرایط تولید است. با این حال، توزیع شرایط تولید ویژگی‌ای مربوط به خود شیوه‌ی تولید است. برای مثال، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری متکی بر این امر است که شرایط مادی تولید در دستان غیر کارگراها و در شکل مالکیت بر سرمایه و زمین قرار دارد، در حالی که توده‌ها تنها مالک شرایط شخصی تولید یعنی نیروی کار هستند. [۵۳]

هنگامی که جامعه‌ی جدید از دل سرمایه‌داری سر برمی‌آورد، شاهد توزیع مالکیت ویژه‌ای هستیم: گرچه شرایط مادی تولید به مالکیت اشتراکی تحول یافته، «شرایط شخصی تولید» کماکان در مالکیت کارگران باقی مانده است. این مسئله‌ای اساسی است — تصدیق نکردن عیان مالکیت خصوصی بر نیروی کار به معنای نادیده گرفتن مبنای بنیادین کاستی در جامعه‌ی جدید است و این کاستی به شکل جهت‌گیری در راستای مبادله‌ی برابرها بروز می‌یابد. این امر مناسبات توزیع را پا در هوا نگاه می‌دارد. مالکیت خصوصی بر نیروی کار، وجود این حق مالکیت مشخص، به این معناست که «حق بورژوازی» هنوز «به‌تمامی از بین نرفته است»؛

و منطق مبادله‌ی برابرها میان مالکان منفرد و جامعه از همین «محدودیت بورژوایی» نشئت می‌گیرد. توزیع شرایط تولید پیش‌فرض توزیع وسایل مصرف است.

جالب این‌که، همان‌طور که مارکس در *نقد برنامه‌ی گوتا* اشاره کرده است، «به‌صورت کلی، جابجایی و جابجایی کردن درباره‌ی به‌اصطلاح توزیع و تأکید اصلی را بر آن قرار دادن اشتباه است». *برنامه‌ی گوتا* در واقع «از اقتصاددانان بورژوا لحاظ کردن توزیع به عنوان امری مستقل از شیوه‌ی تولید» را اقتباس کرد، «و بدینسان سوسیالیسم را به‌مثابه‌ی برنامه‌ای اساساً مرتبط با توزیع ارائه کرد». [۵۴] هر مناسبات توزیع خاصی محصول مناسبات تولید خاص دیگری است. شما با تغییر مناسبات تولید، ساختار اقتصادی جامعه، به‌واقع مناسبات توزیع را نیز تغییر می‌دهید.

این کاستی جامعه‌ی جدیدی است که ایجاد شده — مناسبات تولید میان صاحبان خصوصی نیروی کار. در این جامعه، سرشت‌نمای مناسبات تولید این است که تولیدکننده‌ی منفرد نه «در مقام عضوی از جامعه» بلکه در مقام صاحب توان و ظرفیت خود با دیگران ارتباط می‌گیرد. و دقیقاً به همین خاطر است که او «بهره‌مندی‌های فردی نابرابر و از همین‌رو، ظرفیت‌های مولد نابرابر را مزیت‌هایی طبیعی» تلقی می‌کند. مارکس خاطر نشان می‌سازد که ادعای آن فرد در مقام صاحب یک هم‌ارز ادعایی مبتنی بر «یک حق نابرابری» است — حقی که کارگران را به‌مثابه‌ی موجوداتی انسانی یکسره نادیده می‌گیرد.

بنابراین نباید چندان عجیب باشد که مارکس رابطه‌ی میان تولیدکنندگان به‌مثابه‌ی مالکان را با تمرکز که این رابطه بر هم‌ارزها دارد، یک‌سویه می‌داند. همان‌طور که او بسیار پیش از این هم گفته بود، اقتصاددانان بورژوایی که تولیدکننده را «فقط یک کارگر» تلقی می‌کنند، «هنگامی که او کار نمی‌کند و صرفاً موجودی انسانی است، به حساب نمی‌آوردند»؛ مارکس در *نقد برنامه‌ی گوتا* اشاره می‌کند که این برنامه با تمرکز بر حق هم‌ارزها، تولیدکنندگان را «فقط از یک جنبه‌ی معین» در نظر می‌گیرد، «مثلاً در مورد حاضر، فقط آن‌ها را کارگر تلقی می‌کند و دیگر چیز بیشتری در آن‌ها نمی‌بیند و همه‌چیز دیگر را نادیده می‌گیرد». [۵۵]

ممیزه‌ی رابطه‌ی میان تولیدکنندگان منفرد به‌مثابه‌ی صاحبان نیروی کار، یعنی صاحبان شرط شخصی تولید، این است که دیگران را به‌مثابه‌ی موجوداتی انسانی و واجد جنبه‌های متعدد در نظر نمی‌گیریم و نسبت به این جنبه‌ها بی‌اعتنا می‌شویم. در این صورت (همان‌گونه که مارکس درباره‌ی مبادله در سرمایه‌داری می‌گوید) ما با «پیوندی میان اشخاص متقابلاً بی‌اعتنا به یکدیگر» سروکار داریم. در این مبادله میان صاحبان چیزی «منافع شخصی هرکس یکسره از دیگری مجزا شده است». [۵۶] خلاصه این‌که میراث جامعه‌ی سرمایه‌داری برای ما منفعت شخصی مالکان است، یعنی نقطه‌ی مقابل هم‌بستگی و حس اشتراکی که سرشت‌نمای جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌پسته در زمانی است که با اتکا بر بنیادهایش تکامل می‌یابد. به همین ترتیب، اگر بنا باشد که جامعه‌ی جدید به‌مثابه‌ی نظامی اندام‌وار تکامل یابد، می‌بایست بر این کاستی موروثی غلبه کرد.

اما طرفداران تز دو مرحله، به‌جای آن‌که خواستار مبارزه در جهت غلبه بر این کاستی باشند، این نقص را به یک اصل سوسیالیستی کذایی تبدیل می‌کنند که دولت می‌بایست آن را تحمیل کند. در واقع، با نقل از *نقد برنامه‌ی گوتا* باید گفت که آن‌ها اصرار دارند که «حق هرگز نمی‌تواند بر فراز ساختار اقتصادی جامعه و تکامل فرهنگی‌ای که مشروط ساخته قرار بگیرد»، که از نظر آن‌ها به این معناست که هیچ جایگزینی برای اتکا بر «اصل سوسیالیستی» وجود ندارد. [۵۷] هرچند منظور آن‌ها از «ساختار اقتصادی جامعه» سطح نیروهای مولد

است و نه مناسبات تولید. در واقع، آن‌ها هیچ حرفی از مناسبات تولید نمی‌زنند و چیزی که لقلقه‌ی زبانشان شده این است که باید نیروهای مولد را توسعه داد تا تمامی نقایص رفع شوند. چنان‌که پیشتر هم ذکر شد، این هدفی است که به مرحله‌ی سوسیالیستی نسبت می‌دهند — پدید آوردن «توسعه‌ی عظیم نیروهای مولد» که مرحله‌ی عالی‌تر کمونیسم را ممکن می‌سازد، جامعه‌ی وفوری که در آن می‌توان توزیع را با نیاز مطابق کرد. {بنابه نظر آن‌ها}، این است سخن مارکس و مبلغان آن‌ها: توسعه‌ی نیروهای مولد، توسعه‌ی نیروهای مولد. [۵۸]

پس‌روی

اگر به جای اتکا بر مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، تولید اجتماعی سازمان‌دهی شده توسط کارگران و تولید مطابق با اهداف و نیازهای اشتراکی و تعمیق هر یک از این موارد، تلاش کنیم که جامعه‌ی جدید را بر سنگ‌بنای کاستی بیگانه و موروثی از سرمایه‌داری بنا کنیم چه خواهد شد؟ [۵۹] مختصر این‌که، چه می‌شود اگر به رویکرد یک‌جانبه‌ای دل دهیم که همه چیز را نادیده می‌گیرد و فقط بر تولیدکنندگان به‌مثابه‌ی صاحبان نیروی کار تمرکز می‌کند؟

افرادی را در نظر بگیریم که در دل مناسبات مبادله‌ای مختص به مرحله‌ی سوسیالیسم پدید آمده‌اند. مادامی که در مقام صاحبان شرط شخصی تولید با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، تولیدکنندگان بیگانه محسوب می‌شوند — بیگانه هم از فعالیت کاری‌شان و هم از محصولات کارشان. عوض آن‌که فعالیت مولد آن‌ها تجسم خودشان باشد، ایزاری است برای تضمین محصولات بیگانه. متعاقباً، چنان‌که مارکس جوان نیز اشاره کرده بود، در رابطه‌ی میان مالکان، «فعالیت من فعالیت اجباری محسوب می‌شود، فعالیتی که نه از طریق نیازی درونی و ضروری، بلکه صرفاً از طریق نیازی تصادفی و بیرونی بر من تحمیل شده است». فعالیت مولد در این جامعه به مرارت و سختی، به بیهودگی، بدل می‌شود که هر تولیدکننده‌ای می‌خواهد تا حد امکان کاهشش دهد. [۶۰] و چنان‌که پیشتر هم گفتیم، سرشت‌نمای تولیدکنندگان در دل چنین رابطه‌ای عبارت است از بی‌اعتنایی نسبت به نیازهای دیگران، یعنی بیگانگی از دیگر تولیدکنندگان و در واقع از جامعه. محصولات مشترک تولید در چنین مناسباتی همین‌ها هستند.

مارکس در *نقد برنامه‌ی گوتا* یا هیچ متن دیگری به بررسی روشن دلالت‌های چنین بیگانگی‌ای نپرداخت. هرچند می‌توان از آثار نظری او (همراه با بینش‌های برخاسته از تجربه‌ی بالفعل) نتایجی را استنتاج کرد. منطق ضمنی نهفته در پس به‌کارگیری اصل سوسیالیستی را در نظر بگیرید. با توجه به این‌که هر تولیدکننده‌ای خواهان بیشینه‌سازی کمیت وسایل مصرفی دریافتی‌اش (یعنی، کمیتی از کالاهای بیگانه‌ای که به کنترل خود در می‌آورد) و نیز کمینه‌سازی کمیت کاری است که ارائه می‌دهد (یعنی، مرارت و سختی)، برای حفظ توازن که از «برابری در کار و برابری در توزیع محصولات» دفاع کند، نیازمند «کنترل شدید مقیاس کار و مقیاس مصرف از سوی جامعه و از سوی دولت هستیم». تحمیل اصل سوسیالیستی نیز با این هدف انجام می‌گیرد که با تلاش برای بهره‌مندی بیشتر کارگرانی که کار بیشتری می‌کنند، انگیزه‌ای برای مشارکت بیشتر [در جامعه] ایجاد کند.

اما چه می‌شود اگر برخی تولیدکنندگان به این باور برسند که آن‌چه دریافت می‌کنند دقیقاً با مهارت‌های

ویژه، قابلیت‌ها یا تلاش‌هایشان معادل نیست؟ آیا آنوقت درصدد کاهش تلاششان بر نمی‌آیند یا نمی‌کوشند قابلیت‌هایشان را به شکل‌های دیگر (فراقانونی) به کار گیرند تا ارقام مصرفی مطلوبشان را تأمین کنند؟ به همین ترتیب، آیا اگر ارقام مصرفی به رایگان در دسترس باشد یا یارانه‌ی قابل توجهی برای تهیه‌ی آن‌ها به تمامی کارگران یا آن دسته از کسانی که نیازهای خاص دارند اعطا شود، آیا همه‌ی این‌ها برای کارگران از خودبیگانه فرصتی فراهم نمی‌کند تا نیازهایشان را بدون کار کردن (یا بدون صرف انرژی چندانی در آن راستا) ارضا کنند؟

به هر میزان که کار بیگانه‌شده هم‌چون مرارت و سختی جلوه کند، گرایشی درونی در کارگران پدید می‌آید که متمایل به کاهش مدت و شدت کار روزانه‌ی (رسمی) هستند، یعنی گرایشی به بارآوری پایین کار. اما طرفداران تز دو مرحله، به جای درگیری با ریشه‌های مسئله در مناسبات تولیدی موجود، تبیینی ساده در آستین دارند: به قول گورباچف، این دست پدیده‌ها نتیجه‌ی «تخلفات جدی از اصل سوسیالیستی در توزیع مطابق با کار است». و راه حل منطقی از منظر چنین چشم‌اندازی عبارت خواهد بود از پایان دادن به این دست یارانه‌ها و دیگر تجلیات «روانشناسی یک‌دست‌سازی».[۶۱] پاسخ به صورت خلاصه، تحمیل شدیدتر «اصل سوسیالیستی» است که ابزاری برای کنار آمدن با بیگانگی محسوب می‌شود نه از بین بردن سرمنشأ آن.

از نظر طرفداران تز دو مرحله، تنها راه از بین بردن این نقص، «توسعه‌ی عظیم نیروهای مولد» است. تنها به این ترتیب می‌توان وضعیت فراوانی پدید آورد که در آن، می‌توان توزیع مطابق با نیاز را اعمال کرد. فرض کنیم (و می‌گوییم فرض کنیم، چراکه توسعه‌ی ظرفیت‌های انسانی به خودی خود نقطه‌ی کانونی این روایت نیست)، این امر از رهگذر افزونه‌هایی به وسایل تولید حاصل شود — یعنی، از رهگذر «کسری‌هایی» از «عایدات کسرنشده‌ی کار». اما این کسری‌های مشخص دقیقاً به چه ترتیب قرار است صورت بگیرند و تصمیمات در این زمینه با چه کسی است؟

روایتی را در نظر بگیریم که در آن جامعه (از طریق دولت) نه تنها مالک وسایل مصرفی تلقی می‌شود که باید مطابق با اصل سوسیالیستی توزیع شوند، بلکه هم‌چنین مالک تمامی عایدات کار نیز محسوب می‌شود. [این جامعه] در قالب دولت، تعیین می‌کند که چه میزانی از عایدات کسرنشده‌ی کار می‌بایست برای گسترش وسایل تولید کسر شود. وجود این کسری‌ها به این معناست که اگر چه امکان بالقوه‌ای برای افزایش تولید در آینده مهیا می‌شود، بلاواسطه و در حال حاضر وسایل مصرف کم‌تری در اختیار خواهیم داشت. با این همه، مادامی که تولیدکنندگان بر تأمین بیشینه‌ی سود از کارشان تمرکز کنند و از دیگر تولیدکنندگان و جامعه بیگانه باشند، این کسری نیز هم‌چون چیزی درک می‌شود که دولتی بر فراز و فراتر از تمامی تولیدکنندگان از آن‌ها بیرون می‌کشد.

دولت در این جا از منظر تولیدکنندگان بیگانه‌شده مالک است: دولت هم هدف تولید را تعیین می‌کند و هم چگونگی دستیابی به آن هدف و هم‌چنین، توامان مالک وسایل تولید و وسایل معاشی است که آن را با دارندگان نیروی کار مبادله می‌کند. از چشم‌انداز تولیدکنندگان بیگانه‌شده، وسایل تولید می‌ملک یک دیگری تلقی می‌شوند و به همین ترتیب، این دیگری می‌تواند آنان را هدر دهد (یا در واقع، آن‌ها را به عنوان وسیله‌ای برای تأمین ارقام مصرفی بیشتری کش برود). «کارگر در واقع با سرشت اجتماعی کار خود و ترکیبش با کار دیگران در راستای هدفی مشترک، به مثابه‌ی قدرتی بیگانه با خود برخورد می‌کند؛ یعنی شرایطی که این ترکیب

در آن تحقق یافته است برای او مایملک دیگری محسوب می‌شود و اگر ملزم به بهینه‌سازی آن نباشد، اهمیتی به هدر رفتن آن نمی‌دهد».[۶۲]

متعاقباً، دولت نیز می‌بایست کارگران را در فرایند تولید راهبری، نظارت و منضبط کند. راهبری و انضباط دولتی در محل کار، مالکیت دولتی بر وسایل تولید و دولتی در رأس و بر فراز تولیدکنندگان — حال مشخص است که وقتی بر تحمیل «اصل سوسیالیستی» تمرکز کنیم، تا چه اندازه از نقطه‌عزیمت ابتدایی، یعنی مالکیت اجتماعی و تولید اجتماعی سازمان‌دهی شده توسط کارگران، دور خواهیم شد.[۶۳] با این همه، این مسیر منحصر به مورد دولتی در رأس و بر فراز همگان نیست.

در روایت دیگری که در آن کسری‌ها برای گسترش وسایل تولید مستقیماً از سوی مالکان خصوصی شرط شخصی کار و از عایدات کار خودشان کسر می‌شود نیز شاهد تباهی مشابهی هستیم. حتی زمانی که وسایل تولید در تملک اشتراکی قرار دارند، با توجه به جهت‌گیری تولیدکنندگان در راستای افزایش مصرفشان، این تولیدکنندگان خواه در تعاونی‌های منفرد و خواه در بنگاه‌های جمعی، تنها به یک شرط یعنی با انتظار درآمد/ مصرف بیشتر در آینده از مصرف فعلی شان می‌کاهند و در وسایل تولید سرمایه‌گذاری می‌کنند. وسایل تولید (یعنی ثمرات کار اجتماعی‌شان) از نظر گروه‌های منفرد تولیدکنندگان مایملک آن‌ها محسوب می‌شود و از منظر آنان تحمیل اصل سوسیالیستی نیز، فارغ از هر نابرابری‌ای که این موضوع به دنبال بیاورد، هم‌چون حق مبادله‌ای هم‌ارز برای کار فعلی و گذشته‌شان تلقی می‌شود. به این ترتیب، به جای مالکیت اجتماعی مالکیت گروهی رواج می‌یابد.

به همین شکل، تأکید بر نفع جمعی گروه مشخصی از تولیدکنندگان نیز موجب از کار افتادن و نقص سازماندهی تولید اجتماعی توسط کارگران می‌شود. با توجه به تمایلی که در این گروه‌ها به پیشینه‌سازی درآمد/ مصرف وجود دارد (و نیز فقدان توجه به توسعه‌ی ظرفیت‌های تولیدکنندگان) تصمیم به حرف‌شنوی از قوه‌ی تمیز متخصصان که می‌توانند تولیدکنندگان را در دستیابی به آن هدف راهنمایی کنند، تصمیمی منطقی تلقی می‌شود. در چنین وضعیتی، تقسیم [کار] میان تفکر و عمل تقویت می‌شود. محصول جمعی چنین بنگاه‌هایی، نه توسعه‌ی تمام‌عیار تولیدکنندگان که مارکس در پی آن بود، بلکه تولیدکنندگانی عاجز و تک‌ساحتی خواهد بود.

آیا به‌رغم گرایش‌های نامیمونی که در هر دو مورد مذکور از تولید بیگانه سرچشمه می‌گیرد، کماکان این امکان وجود ندارد که گسترش مداوم وسایل تولید بر تمامی آن‌ها غلبه کند؟ یعنی، آیا دست‌آخر می‌توان از طریق «توسعه‌ی عظیم نیروهای مولد» به وفور چیزها دست یافت؟ باین همه، تلف کردن وقت با گمانه‌زنی در این باب که برای فراهم شدن امکان توزیع مطابق با نیاز به چه میزان ظرفیت مولد نیاز است، ثمری نخواهد داشت. بر مبنای این مناسبات تولیدی، هیچ سطحی از توسعه‌ی نیروهای مولد کافی نخواهد بود، چراکه این معادله طرف دومی هم دارد.

کار بیگانه‌شده دائماً نیازهایی تازه‌ای در جهت محصولات بیگانه پدید می‌آورد. و دلیل اصلی شک کردن به امکان رسیدن به مرحله‌ی کمونیزم در همین جا نهفته است. کل نقد نوو از امکان غلبه بر کمیابی، متکی بر انگاره‌ی ضمنی تداوم تولید بیگانه است. نقد او سرشت بیگانه‌ی جامعه‌ای سرمایه‌داری — بیگانگی از فعالیت مولد شخص، بیگانگی از محصولات کار شخص و بیگانگی از دیگران درون جامعه — را فراقنی کرده و در

مقام وضعیت طبیعی موجودات انسانی می‌نشانند. او فرض می‌گیرد که بیگانگی و نیازهای نامحدود همواره حضور دارند و منابع کمیاب را در خود می‌بلعند.

بنابراین، آیا ایده‌های مارکس «غیرقابل تحقق، متناقض» و «به‌طرزی اساسی معیوب و گمراه‌کننده» بودند؟ در واقع، کل مفهوم کمونیسم نزد نوو و دیگران آلوده است به نقطه‌عزیمت آنان از کاستی جامعه‌ی جدید در زمان پیدایشش، کاستی‌ای که از سرمایه‌داری به ارث می‌برد. (این دقیقاً همان خطای اقتصاددانان بورژواست که موجب ابهام ماهیت سرمایه می‌شود). آغازیدن با تمرکز بر کارگران بیگانه‌شده‌ای که در پی آن هستند که مصرف خود را از وسایل مصرفی بیشینه و کاری را که صرف می‌کنند کمینه سازند (یعنی، زادنشان جامعه‌ی کهن)، موجب می‌شود که ناگزیر برداشت شما از جامعه‌ی جدید جامعه‌ای باشد که در آن می‌توان بدون محدودیت مصرف کرد و در فراغت زیست، هم‌چون «نیلوفرهای دشت که نه مشقتی می‌کشند و نه زحمت چرخشی به خود می‌دهند».[۶۴]

به‌هرحال، تصویری موهوم و تلاشی بیهوده است که بخواهیم در مارکس اشاره‌ای به این موضوع بیابیم که رسیدن به مرحله‌ی آتی و فوراً با اتکا بر کاستی موروثی سرمایه‌داری امکان‌پذیر است. برعکس، اتکا به نفع شخصی و مادی تولیدکنندگان (و از این‌جا به این ترتیب، تمرکز بر اصل سوسیالیستی) راه به جایی نمی‌برد. چنان‌که چه‌گوارا نیز در *انسان و سوسیالیسم در کوبا* خاطر نشان ساخته (و تجربه‌ی سده‌ی بیستم نیز ثابت کرده است)، اتکا بر «نفع مادی فردی به‌عنوان اهرم اعمال فشار» (به‌قول نوو) «انگاره‌ای غیرقابل قبول است»: این خیال واهی که می‌توان با ابزارهای از کار افتاده و به‌جا مانده از سرمایه‌داری به سوسیالیسم دست یافت (مواردی هم‌چون کالا به‌مثابه‌ی سلول اقتصادی، نفع مادی فردی به‌مثابه‌ی اهرم اعمال فشار و غیره) می‌تواند به بن‌بست منتهی شود. وقتی پس از طی کردن مسافتی بسیار و تقاطع‌های بی‌شمار به چنین بن‌بستی می‌رسید، دشوار بتوانید دریابید که کجا به خطا رفته‌اید.[۶۵]

با این‌همه، اتکا به ابزارهای از کار افتاده و به‌جا مانده از سرمایه‌داری، نتیجه‌ای جز کشاندن ما به بن‌بست نخواهد داشت. اتکا به نفع شخصی مادی اتکا به عنصری از جامعه‌ی کهن است و، چنان‌که مشاهده کردیم، این امر به تضعیف مالکیت اجتماعی و تولید اجتماعی سازمان‌دهی شده توسط کارگران سوق پیدا می‌کند. در واقع، انتخاب مرحله‌ای مجزا از سوسیالیسم موجب می‌شود تا زیرجلکی اصلی بیگانه به مفهوم جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته وارد شود، اصلی که رو به گذشته دارد.

پیش‌روی

چنان‌که خاطر نشان کردیم، تکامل نظامی اندام‌وار «دقیقاً عبارت از این است که همه‌ی عناصر جامعه را به تبعیت خود درآورد یا اعضایی را که هنوز غایب و ضروری‌اند از درون خود بیافریند».[۶۶] بنابراین، جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته می‌بایست بر تمامی کاستی‌هایی را که از سرمایه‌داری به ارث برده غلبه کند و اندام‌هایی را که به‌منظور اتکا بر بنیادهای خود نیازمندشان است، پدید آورد.

اما این جامعه‌ی جدید به‌منظور بازتولید خود نیازمند چه اندام‌هایی است؟ پیش‌فرض جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته وجود مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، تولید اجتماعی سازمان‌دهی شده توسط کارگران و جامعه‌ای هم‌بسته است که در آن تولید در راستای اهداف و نیازهای مشترک صورت می‌گیرد. با این‌همه، در غیاب

سازوکاری واقعی که این ترکیب مشخص از تولید، توزیع و مصرف از طریق آن تحقق یابد، تمامی این موارد صرفاً در حد یک چشم‌انداز باقی می‌ماند. تولید و بازتولید موجودات انسانی غنی در جامعه‌ای مبتنی بر همبستگی، نیازمند تلاشی آگاهانه به‌منظور تضمین شروط ضروری توسعه‌ی تمام‌عیار انسانی است که به تمامی سطوح جامعه نفوذ کند. در نتیجه، نکته‌ی ضمنی نهفته در مفهوم این جامعه به‌مثابه‌ی نظامی اندام‌وار، وجود مجموعه‌ای از نهادها و رویه‌هایی است که تمامی اعضای جامعه از طریق آن‌ها بتوانند ثمرات کار اجتماعی را با یکدیگر شریک شوند و نیاز خود به تکامل را ارضا سازند.

مطمئناً این نهادهای ضروری شامل شوراهای کارگری هم می‌شوند که هم تعیین دموکراتیک اهداف تولید (از جمله نیاز کارگران به تکامل) از سوی کارگران جمعی در هر محل کار و هم فرایند دست‌یابی به این اهداف را تضمین می‌کنند. به همین منوال، شوراهای محله و اشتراکی نیز به‌منظور شناسایی ظرفیت‌ها و نیازهای محلی و نظارت بر به‌کارگیری مایملک اشتراکی (یعنی، اشتراکات) نهادهایی ضروری محسوب می‌شوند. اما این‌ها صرفاً سلول‌های مجموعه اندام‌هایی ضروری و بسیار بزرگ‌تر در جامعه هستند. این جامعه، نه تنها نیازمند وجود سازوکاری برای گردهم‌آوردن شوراهای کارگری منفرد در قالب یک مجموعه‌ی بزرگ‌تر کارگران جمعی در یک محیط مشخص است بلکه به مجموعه‌ای از نهادها و رویه‌ها نیز نیاز دارد تا شوراهای کارگری را مستقیماً به شوراهای اشتراکی پیوند دهند. علاوه‌براین، در عین حال که این نهادهای دموکراتیک و پیشگام در سطح محلات و محل‌های کار برای تولید و بازتولید همبستگی ضروری‌اند، به شبکه‌ای از مجموعه نهادها نیز که به سطوح بالاتر، مثل کمون، شهر، دولت و سطح ملی، گسترش می‌یابند نیاز هست تا امر محلی را تعالی بخشند — این یعنی، همبستگی درون جامعه به‌مثابه‌ی یک کلیت. [۶۷]

به‌منظور تضمین بازتولید جامعه‌ای که در آن تکامل آزادانه‌ی هر کس شرط تکامل آزادانه‌ی همگان باشد، رسیدن به این ترکیب و چیدمان شوراها و نمایندگان در سطوح مختلف جامعه ضروری است. و این نوع دولت — دولتی ویژه، دولتی از پایین، دولتی به سیاق کمونی — بخش جدانشدنی جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته به‌مثابه‌ی نظامی اندام‌وار محسوب می‌شود. در غیاب این دست نهادها و رویه‌ها چگونه می‌توان چنین نظام اندام‌واری را تحقق بخشید؟

مسلماً برخی مایل نیستند که این مجموعه‌ی نهادها را دولت بنامند، چراکه این نهادها «نیروهای حیاتی خود» جامعه محسوب می‌شوند — یعنی، نه «اندامی بر فراز جامعه» بلکه «اندامی یکسره تابع جامعه». [۶۸] با این همه، جای‌دادن این مجموعه ذیل هر دسته‌بندی تغییری در محتوا نمی‌دهد. بنابراین، این‌که برخی ترجیح دهند این مجموعه‌ی شوراها را غیردولت یا «نادولت» بنامند نباید معضلی باشد، مادامی که تصدیق کنند که تحقق جامعه‌ی جدید به‌مثابه‌ی نظامی اندام‌وار نیازمند این نهادها و رویه‌هاست.

بنابراین، پدید آوردن تمامی این اندام‌های جدید بخشی ضروری از فرآیند تکوین [این جامعه‌ی جدید] است. و اگر این اندام‌ها بخشی ضروری از جامعه‌ای محسوب می‌شوند که وجوه ممیزه‌ی آن عبارت‌اند از (۱) تولید اجتماعی سازمان‌دهی شده توسط کارگران، (۲) مالکیت اجتماعی وسایل تولید و (۳) تولید در جهت اهداف و نیازهای اشتراکی، همین وجوه نشان می‌دهند که در خلال پیدایش این جامعه‌ی جدید با تمامی کاستی‌هایش از دل سرمایه‌داری، باید بر چه مواردی غلبه کرد. مسلماً، استبداد محل کار که در آن برخی [روند تولید را] راهبری می‌کنند و دیگران راهبری می‌شوند، باید با کنترل کارگری جایگزین شود. به همین سیاق، مالکیت

خصوصی و وسایل تولید باید پایان یابد و با مالکیت اجتماعی جایگزین شود که به صورت دموکراتیک از سوی تمامی اعضای جامعه و در تمامی سطوح (یعنی، نه توسط دولتی بر فراز همگان) اعمال می‌شود. علاوه بر این، باید بر تمرکز بر نفع شخصی افراد یا گروه‌ها نیز غلبه کرد و تکامل جامعه‌ای همبسته را به جای آن نشانند که هدف آن تکامل آزادانه‌ی همگان باشد؛ یعنی باید بر رابطه‌ای غلبه کرد که در آن، تولیدکنندگان به مثابه‌ی مالکان خصوصی نیروی کار به تعامل با یکدیگر می‌پردازند. سرانجام، دولت کهنه نیز می‌بایست با دولت جدید از پایین، مرکزیت زدوده و دموکراتیک جایگزین شود. غلبه بر تمامی این نقایص برای توسعه‌ی مناسبات مولد جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته امری ضروری محسوب می‌شود.

می‌دانیم که عناصر جامعه‌ی جدید هرگز در شکل ناب و کاملاً تکامل یافته‌ی خود از آسمان نازل نمی‌شوند. اما دل ندادن به تکاپو برای غلبه بر نقایص موروثی و ناگزیر این جامعه به معنای اتکا بر بنیان‌های جامعه‌ی جدید و مخاطره‌ی عقب‌گرد به آن است. نمی‌توان برخی کاستی‌ها را به حال خود رها کرد. اگر جدایی تفکر و عمل در محل کار و جامعه تداوم داشته باشد، اگر برخی واجد دسترسی ممتاز به ثمرات برخی محصولات کار اجتماعی گذشته یا امکان ویژه‌ی بهره‌گیری از آن باشند، اگر نفع شخصی و بی‌تفاوتی نسبت به دیگران رواج داشته باشد، اگر دولتی بر فراز و رأس جامعه وجود داشته باشد — افرادی نیز که درون این جامعه پدید می‌آیند، ضرورتاً در نتیجه‌ی این نقایص ماندگار کژدیسه خواهند شد و به همان شکل کژدیسه به تمامی روابطشان وارد می‌شوند.

خلاصه این که باید همواره محصول مشترک فعالیت‌مان — یعنی ماهیت افرادی که پدید می‌آیند — را در نظر داشته باشیم. ما با مبارزه در تمامی جنبه‌ها برای خلق اندام‌های تازه و غلبه بر نقایص موروثی، توامان هم ظرفیت‌های خودمان را تکامل می‌بخشیم و هم به تکامل «فردیتی غنی» می‌پردازیم «که هم در تولید و هم مصرف‌اش همه‌جانبه است».[۶۹] برای مثال، ما با ساختن نهادهایی مرتبط با اجتماع و همبستگی علیه کاستی‌ای که مارکس در *نقد برنامه‌ی گوتن* تشخیص داده بود (نقصی که «اصل سوسیالیستی» قرار بود به همان پردازد) به مبارزه می‌پردازیم؛ مناسبات اجتماعی بلاواسطه میان تولیدکنندگان که بر تصدیق نیازهای دیگران و، به‌طور مشخص، بر ضرورت تکامل آزادانه‌ی همگان متکی باشد، راهی است برای گسست از چشم‌انداز یک‌جانبه و بی‌اعتنایی صاحبان شخصی نیروی کار در قبال یکدیگر.

مسئله این مسیر به هیچ وجه مسیری ساده نیست. بدون شک نیازمند کار و شکیبایی فراوان است. اما هیچ چاره‌ی دیگری نیست جز ساختن جامعه‌ی اشتراکی که «انسانی با غنای تمام‌عیاری از هستی‌اش پدید می‌آورد — انسانی غنی به وجود می‌آورد که عمیقاً از تمام حسیات بهره‌مند است — غنایی که به واقعیت ماندگارش بدل می‌شود».[۷۰] این فرایند پدید آوردن افرادی است که از نیازهایی تازه و کیفیتاً متفاوت برخوردارند — نیاز به دیگران، نیاز به جامعه. چنان‌که پیشتر هم ذکر شد، در این زمینه و فور چیزها چندان هم شرطی ضروری محسوب نمی‌شود. لزومی ندارد که تا به پایان رسیدن قلمرو ضرورت، قلمرو آزادی را به تعلیق درآوریم. بلکه، «قلمرو حقیقی آزادی، یعنی تکامل نیروهای انسانی به مثابه‌ی هدفی فی‌نفسه» در خود قلمرو ضرورت ساخته می‌شود و آن را بازتعریف می‌کند.[۷۱] این قلمرو آزادی را باید با تکامل مناسبات تولید جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته در تمامی وجوه و جنبه‌هایش ساخت.

خلاصه، پس از آن‌که توانستیم فعالیت مولد خود را به شیوه‌ی تحقق بخشیدن «ماهیت اشتراکی‌مان» بدل

سازیم یعنی آن را به «خواستهای اصلی زندگی بدل سازیم؛ پس از آن که همراه با تکامل همه‌جانبه‌ی فرد، بر نیروهای مولد نیز افزوده می‌شود و تمامی سرچشمه‌های ثروت هم‌یارانه با وفور بیشتری جریان می‌یابند»، آن‌گاه جامعه‌ی موجودات انسانی غنی می‌تواند بر دروازه‌هایش چنین حک کند: به هرکس بنا به نیازش برای تکامل.

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

Lebowitz, Michael A. (2014), *Scarcity and the Realm of Freedom in "Communism in the 21st Century"*, Vol 1, edited by Shannon Brincat, Praeger Publication, Santa Barbara, California.

یادداشت‌ها

۱. Opportunity cost: وقتی از میان انتخاب‌های ممکن مجبور به برگزیدن تنها یک گزینه هستیم و در نتیجه، با انتخاب آن، دیگر فرصت‌ها از دست می‌روند. معمولاً برای محاسبه‌ی این میزان، یعنی محاسبه‌ی فرصت از دست رفته، عایدی ممکن از سودآورترین انتخاب را از عایدی به دست آمده در نتیجه‌ی انتخاب فعلی (فرد یا بنگاه اقتصادی) کاسته و میزان به دست آمده معادل با هزینه‌ی فرصت از دست رفته است - م.
2. Alec Nove, *Economics of Feasible Socialism Revisited* (London: Harper Collins, 1991), vii-viii, 17.
3. Ibid., 20.
4. Ibid., 19, 21, 46, 63.
5. Ibid., 18.
6. Ibid., 63.
7. Ibid., 18, 46, 63.
8. Karl Marx, "Critique of the Gotha Programme," in Karl Marx and Frederick Engels Selected Works in Two Volumes, vol. 2 (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1962), 13-37.
9. Soviet Constitution of 1936,
<http://www.departments.bucknell.edu/russian/const/36cons01.html>.
10. Ibid.
11. Vladimir I. Lenin, *The State and Revolution* (Peking: Foreign Languages Press, 1965).
12. Ibid., 112, 116.
13. Ibid., 115-116.
14. Ibid., 114-115.
15. Marx, "Critique of the Gotha Programme," 23.
16. Karl Marx, *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy* (London: Penguin 1973), 278.

[به نقل از ترجمه‌ی خسروی و مرتضوی از گروندریسه، ص ۲۰۷. اکثر موارد استفاده از ترجمه‌های فارسی اندکی تعدیل شده‌اند تا تمامی معادل‌ها در مقاله یکدست شوند. م.]

17. Karl Marx, "The Poverty of Philosophy" in Marx-Engels Collected Works, vol. 6, trans. Richard Dixon et al. (New York: International Publishers, 1976), 167.
18. Karl Marx, Capital: A Critique of Political Economy, vol. 1, ed. Frederick Engels (New York: Vintage Books, 1977), 711.

[به نقل از ترجمه‌ی مرتضوی از مجلد نخست سرمایه، ص ۵۸۵ - م.]

19. Ibid., 724. [به نقل از منبع پیشین، ص ۵۹۶ - م.]

20. Karl Marx, Capital: A Critique of Political Economy, vol. 3, ed. Frederick Engels (New York: Vintage Books, 1981), 957.

۲۱. Marx, Grundrisse, ۲۷۸. [به نقل از گروندریسه، منبع پیشین، ص ۲۰۷ - م.]

22. See Marx, Grundrisse, Notebook IV.

23. Ibid., 459-460. [برگرفته از گروندریسه، منبع پیشین، صص ۳۶۱-۳۶۰ م.]

24. Ibid., 460. [منبع پیشین، ص ۳۶۱ - م.]

25. Ibid., 460-461. [منبع پیشین، ص ۳۶۱ - م.]

26. Karl Marx, "Economic and Philosophical Manuscripts of 1844," in Marx-Engels Collected Works, vol. 3, trans. Richard Dixon et al. (New York: International Publishers, 1975), 302, 304.

27. Marx, Grundrisse, 488. [ص ۳۸۲ ترجمه‌ی فارسی]

28. Ibid., 325, 409. [ص ۴۶ و ۴۷ ترجمه‌ی فارسی. با اندکی تغییر]

29. Marx, Capital, vol. 1, 772. [ص ۶۳۹ فارسی. با اندکی تغییر]

30. Ibid., 488, 541, 708.

31. Marx, "Critique of the Gotha Programme," 24.

32. Karl Marx, "Theses on Feuerbach," in Marx-Engels Collected Works, vol. 5, trans. Richard Dixon et al. (New York: International Publishers, 1975), 3.

33. Karl Marx and Frederick Engels, "The Communist Manifesto," in Marx-Engels Collected Works, vol. 6, trans. Richard Dixon et al. (New York: International Publishers, 1976), 506; Karl Marx, "Economic Manuscript of 1861-63," in Marx-Engels Collected Works, vol. 30, trans. Richard Dixon et al. (New York: International Publishers, 1988), 190-192.

34. Karl Marx, "Comments on James Mill," in Marx-Engels Collected Works, vol. 3, trans. Richard Dixon et al. (New York: International Publishers, 1975), 227-228.

35. Holly High, "Cooperation as Gift versus Cooperation as Corvee," paper presented at Regenerations: New Leaders, New Visions in Southeast Asia, Council of Southeast Asian Studies, Yale University, 2005. <http://www.freeebay.net/site/content/view/801/34/>.

36. Marx, "Economic and Philosophical Manuscripts," 296, 298.

37. Ibid., 302.

38. Marx, Grundrisse, 172. [ص ۱۱۷ ترجمه‌ی فارسی]

39. Ibid., 171-172. [ص ۱۱۷ ترجمه‌ی فارسی]

40. Ibid., 158, 171. [ص ۱۱۷ ترجمه‌ی فارسی]

41. Ibid., 158-159. [صص ۱۰۶، ۱۰۷ ترجمه‌ی فارسی]

42. Michael A. Lebowitz, *The Contradictions of "Real Socialism": The Conductor and the Conducted* (New York: Monthly Review Press, 2012), 17–19.
43. Marx, *Grundrisse*, 99–100.
44. *Ibid.*, 278. [با تغییر از سوی نویسنده]
45. Marx, "Economic and Philosophical Manuscripts," 302, 304.
46. G. W. F. Hegel, *The Phenomenology of Mind*, trans. J. B. Baillie, (New York: Harper Torchbooks, 1967), 81,75, 6.
47. Marx, *Grundrisse*, 278. [ترجمه‌ی فارسی ص ۲۰۷]
48. Karl Marx, "Letter to W. Bracke, May 5, 1875," in *Karl Marx and Frederick Engels Selected Works in Two Volumes*, vol. 2 (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1962), 15–16.
49. Marx, "Critique of the Gotha Programme," 30–31.
50. *Ibid.*, 31–34; See the discussion of the "workers' state" in Michael A. Lebowitz, *Beyond CAPITAL: Marx's Political Economy of the Working Class* (New York: Palgrave Macmillan, 2003).
51. Marx, "Critique of the Gotha Programme," 18–22.
52. *Ibid.*, 23.
53. *Ibid.*, 25.
54. *Ibid.*, 23-25.
55. *Ibid.*, 24; Michael A. Lebowitz, *The Socialist Alternative: Real Human Development* (New York: Monthly Review Press, 2010), 70–72.
56. Marx, "Critique of the Gotha Programme," 158.
57. *Ibid.*, 24-25. اغلب می‌توان این دست اظهارات را این روزها در گفتار مقامات کوبایی مشاهده کرد
58. See Lebowitz, *Contradictions*, ch. 8, "Goodbye to Vanguard Marxism."
59. Michael A. Lebowitz, "Building on Defects: Theses of the Misinterpretation of Marx's Gotha Critique," *Science and Society* 71, no. 4 (October 2007): 484–489
- این مقاله ابتدا در سومین کنفرانس بین‌المللی درباره‌ی آثار کارل مارکس و چالش‌های سده‌ی بیست‌ویکم در هاوانا، کوبا، به تاریخ ۳-۶ می ۲۰۰۶ ارائه شد.
60. Marx, "Comments on James Mill," 225, 228; Lebowitz, *The Socialist Alternative*, 66–68.
61. Lebowitz, *Contradictions*, 138
- یادمان باشد که مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا خاطر نشان ساخت که از همان نقطه‌ی آغاز جامعه‌ی جدید، کسری‌ها از عایدات کار که «با هدف ارضای مشترک نیازهایی هم‌چون مدارس، خدمات درمانی و غیره» انجام می‌گیرد، به‌طرز قابل توجهی افزایش می‌یابد و «متناسب با رشد جامعه‌ی جدید نیز بیشتر می‌شود». نقد برنامه‌ی گوتا، ص ۲۲.
62. Marx, *Capital*, vol. 3, 178–179.
۶۳. موضوع تمرکززدایی بیشتر هم‌گام با پیدایش مدیران در مقام سرمایه‌داران ابتدایی را در تناقض‌ها به بحث گذاشته‌ام.
۶۴. نک به بحث تشبیه کینز به موعظه بر فراز کوه در تناقض‌ها ص ۱۸۰.
65. Carlos Tablada, *Che Guevara: Economics and Politics in the Transition to Socialism* (Sydney: Pathfinder, 1989), 92.

66. Marx, Grundrisse, 278.

۶۷. در رابطه با بحث پیوند و تعامل بین این مجموعه‌ها از طریق سخنگویان، نک به:

Michael A. Lebowitz, "The State and the Future of Socialism," *Socialist Register* 49 (2013).

<http://socialistregister.com/index.php/srv/article/view/18825>.

68. Marx, "Critique of the Gotha Programme," 31–32; Karl Marx, *On the Paris Commune*, by Karl Marx and Frederick Engels (Moscow: Progress Publishers, 1971), 152–153; Michael A. Lebowitz, *Build It Now: Socialism for the 21st Century* (New York: Monthly Review Press, 2006), 189–96.

69. Marx, Grundrisse, 325.

70. Marx, "Economic and Philosophical Manuscripts," 296, 298; Lebowitz, *The Socialist Alternative*, 78–81.

71. Marx, *Capital*, vol. 3, 959

هرچند مارکس در رابطه با قلمرو آزادی چنین گفته بود که «کاهش کار روزانه پیش‌نیاز ابتدایی آن است»، این برداشت از کار در چارچوب کار روزانه به‌شکلی ذاتی بیگانه و جداافتاده از تکامل انسانی است. در تضاد با این مسئله، من چنین استدلال کرده‌ام که به‌جای کاهش کار روزانه، نکته‌ی اصلی تحول این کار به نوعی کار روزانه‌ی سوسیالیستی است که این تعریف خود شامل زمان آموزش ذیل مدیریت کارگری و زمانی مشارکت در اجتماع و خانوار نیز می‌شود. نک به:

Michael A. Lebowitz, "The Capitalist Workday, The Socialist Workday," *MRZine* (April 2008),

<http://mrzine.monthlyreview.org/2008/lebowitz250408.html>; Lebowitz, *The Socialist Alternative*, 134, 156.

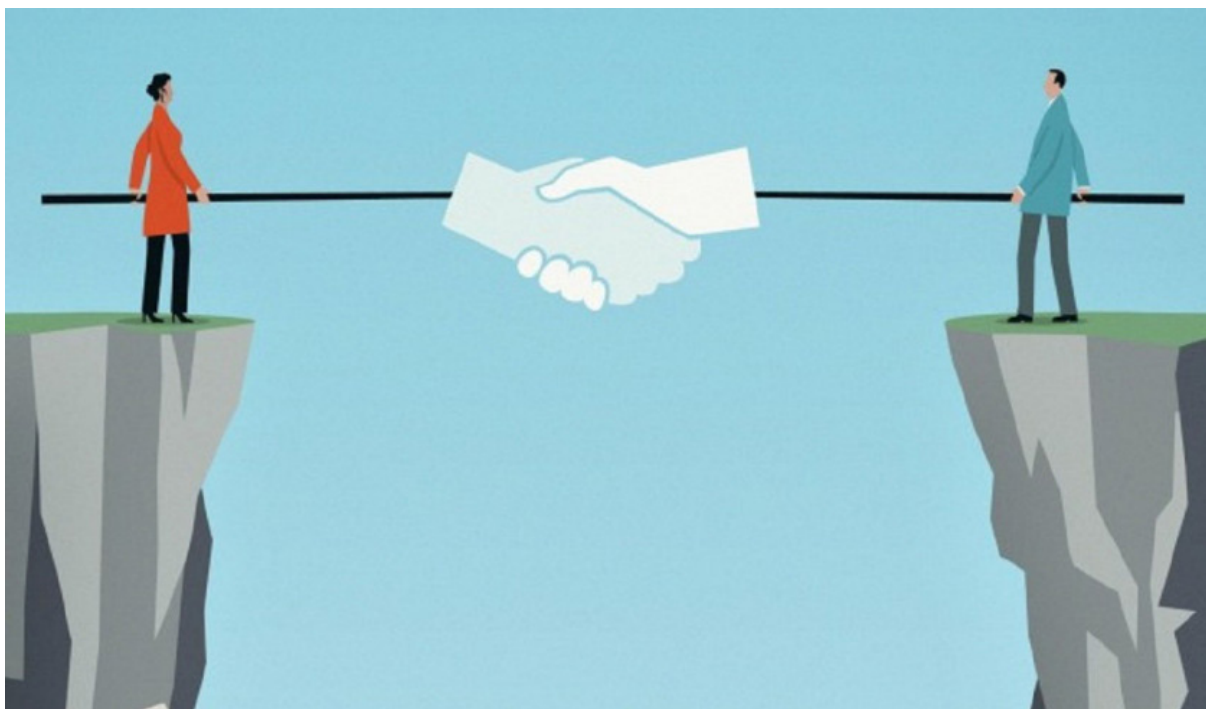
منابع

- Hegel, G. W. F. *The Phenomenology of Mind*. Translated by J. B. Baillie. New York: Harper Torchbooks, 1967.
- High, Holly. "Cooperation as Gift versus Cooperation as Corvee." Paper presented at Regenerations: New Leaders, New Visions in Southeast Asia, Council of Southeast Asian Studies, Yale University, 2005. <http://www.freeebay.net/site/content/view/801/34/>.
- Lebowitz, Michael A. *Beyond CAPITAL: Marx's Political Economy of the Working New York*: Palgrave Macmillan, 2003.
- Lebowitz, Michael A. *Build It Now: Socialism for the 21st Century*. (New York: Monthly Review Press, 2006).
- Lebowitz, Michael A. "Building on Defects: Theses on the Misinterpretation of Marx's Gotha Critique." *Science and Society* 71, no. 4 (October 2007): 484–489.
- Lebowitz, Michael A. "The Capitalist Workday, the Socialist Workday." *MRZine* (April 2008). <http://mrzine.monthlyreview.org/2008/lebowitz250408.html>.
- Lebowitz, Michael A. *The Socialist Alternative: Real Human Development*. New York: Monthly Review Press, 2010.
- Lebowitz, Michael A. *The Contradictions of "Real Socialism": The Conductor and the New*

York: Monthly Review Press, 2012.

- Lebowitz, Michael A. "The State and the Future of Socialism." *Socialist Register* 49 (2013). <http://socialistregister.com/index.php/srv/article/view/18825>.
- Lenin, Vladimir I. *The State and Revolution*. Peking: Foreign Languages Press, 1965.
- Marx, Karl. "Critique of the Gotha Programme." In *Karl Marx and Frederick Engels Selected Works in Two Volumes*, 2, 13–37. Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1962 a.
- Marx, Karl. "Letter to W. Bracke, May 5, 1875." In *Karl Marx and Frederick Engels Selected Works in Two Volumes*, 2, 15–17. Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1962b.
- Marx, Karl. *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy*. Edited by Martin Nicolaus. New York: Vintage Books, 1973.
- Marx, Karl. "Comments on James Mill." In *Marx-Engels Collected Works*, 3, translated by Richard Dixon et al., 211–228. New York: International Publishers, 1975 a.
- Marx, Karl. "Economic and Philosophical Manuscripts of 1844." In *Marx-Engels Collected Works*, vol. 3, translated by Richard Dixon et al., 229–348. New York: International Publishers, 1975b.
- Marx, Karl. "Theses on Feuerbach." In *Marx-Engels Collected Works*, 5, translated by Richard Dixon et al., 3–5. New York: International Publishers, 1975c.
- Marx, Karl. "The Poverty of Philosophy." In *Marx-Engels Collected Works*, 6, translated by Richard Dixon et al., 105–212. New York: International Publishers, 1976.
- Marx, Karl. *Capital: A Critique of Political Economy*, 1, edited by Frederick Engels. New York: Vintage Books, 1977.
- Marx, Karl. *Capital: A Critique of Political Economy*, 3, edited by Frederick Engels. New York: Vintage Books, 1981.
- Marx, Karl. "Economic Manuscript of 1861–63." In *Marx-Engels Collected Works*, 30, translated by Richard Dixon et al. New York: International Publishers, 1988.
- Marx, Karl, and Frederick Engels. *On the Paris Commune*. Moscow: Progress Publishers,
- Marx, Karl, and Frederick Engels. "The Communist Manifesto." In *Marx-Engels Collected Works*, 6, translated by Richard Dixon et al., 477–519. New York: International Publishers, 1976.
- Nove, Alec. *Economics of Feasible Socialism Revisited*. London: HarperCollins Academic,
- Soviet Constitution of 1936. <http://www.departments.bucknell.edu/russian/const/html>
- Tablada, Carlos. *Che Guevara: Economics and Politics in the Transition to Socialism*. Sydney: Pathfinder, 1989.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-28i>



ساخت سیاسی بدیل - بخش نخست

دموکراسی لیبرالی یا ساختار شورایی

نوشته‌ی: ناصر پیشرو

طرح موضوع: گفتمان «اداره‌ی شورایی» که از دل مبارزات کارگران هفت تپه سربرآورد، چرخشی در فضای سیاسی ایجاد کرد که پی‌آمد آن ترک برداشتن گفتمان غالب یعنی دموکراسی (لیبرالی) بود که از دیرباز به‌عنوان ساختار سیاسی بدیل از سوی بخش بزرگی از اپوزیسیون تبلیغ می‌شود. به نسبتی که گفتمان اداره‌ی شورایی از سوی پیشروان جنبش طبقاتی کارگران و دیگر جنبش‌های اجتماعی و نیروها و گرایش‌ات چپ انقلابی با استقبال مواجه شد اما ناخشنودی اپوزیسیون بورژوایی و گرایش‌ات شبیه سوسیال دموکراسی و چپ رفرمیست را فراهم نمود و هر یک به شیوه‌ی خود به تخریب آن پرداختند. آن‌ها ضمن آن‌که اغلب فروریزی جوامع نوع شوروی را چاشنی ادعاهای خود می‌کنند، این پرسش را پیش می‌کشند که دموکراسی‌ها (لیبرالی) و پارلماناریسم - که ساخت سیاسی در آمریکای شمالی و اروپایی است - شکل ایده‌آل بدیل است و چرا باید مخالف آن بود؟!

با وجودی‌که شوراها در جامعه‌ی ایران پدیده ناشناخته‌ای نیستند، گرایش‌ات سوسیال دموکرات و برخی از مدعیان چپ نیز ادعا می‌کنند که در جوامعی که از فرق سر تا مغز استخوان دیکتاتوری و استبداد فراگیر حاکم است، طرح اداره‌ی شورایی به‌عنوان ساخت سیاسی بدیل امکان‌ناپذیر بوده و پرسش از «روی مراحل بدیل»

است و در بهترین حالت رویای خوب اما بی‌سرانجامی است. به عبارتی روشن‌تر این ادعا یعنی بازگشت به نظریه‌های سترون گذشته در قرن جدید. این نوشته تلاش دارد، دموکراسی لیبرالی و پارلماناریسم را به چالش بگیرد و در پرتو تجربه‌های گذشته، جوانب مختلف اداره‌ی شورایی را به‌عنوان ساخت سیاسی بدیل، واکاوی و بازطرح کند. این که اپوزیسیون بورژوازی ایرانی چه درکی از دموکراسی دارد، و حتی موانع آن در هم‌سازی با منافع بورژوازی بومی چیست را فعلاً کنار می‌گذاریم اما نیاز است که کادرهای این نوع از بدیل را در مناسب‌ترین اشکال تجربه‌شده‌ی آن واکاوی کنیم.

این نوشتار در دو بخش تنظیم شده است: بخش اول نقد دموکراسی لیبرال در سطح عام است و در بخش دوم ساختار شورایی به عنوان ساخت سیاسی بدیل واری می‌شود.

۱- دموکراسی لیبرالی موانع و تنگناها

دموکراسی لیبرالی و مناسبات تولید

در جهان معاصر قدرت اقتصادی در دست اقلیتی است که ساختار تولیدی، تجارت و بازارهای مالی را در دست دارند. اقلیتی که مالک وسایل تولید هستند اما زندگی و سرنوشت اکثریت انبوهی از کارگران و فرودستان را رقم می‌زنند. قدرت آن‌ها فراتر از پارلمان است و به شکل بی‌واسطه و یا با میانجی‌های پنهان و آشکار بر مناسبات سیاسی تاثیر گذاشته و اغلب سمت و سوی حرکت دولت‌ها را نیز تعیین می‌کنند اما پارلمان و دولت‌ها نمی‌توانند مناسبات مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را دگرگون کنند و برعکس باید حافظ آن باشند و این چیزی نیست جز شکل ایدئولوژیک و وارونه‌شده از ماهیت دولت در دموکراسی‌های لیبرال که ادعا می‌شود حامل حقوق اکثریت جامعه است.

دموکراسی لیبرالی از منظر تاریخی

از منظر تاریخی پیشینه‌ی دموکراسی لیبرالی و پارلماناریسم به انقلاب فرانسه بازمی‌گردد (اگر چه انقلابات هلند و انگلستان جلوه‌های مقدم‌تری هستند). دموکراسی لیبرالی و پارلماناریسم بی‌تردید پیشرفته‌ترین شکل سیاسی ساختار دولت سرمایه‌داری است که بیش‌تر بعد از جنگ جهانی به عنوان یک سیستم سیاسی مستقر شد. در این سیستم سیاسی که بر تفکیک قوا و حق رای عمومی استوار است و آزادی‌های سیاسی (آزادی بیان، آزادی رسانه‌ها، احزاب و اجتماعات و ...) وجود دارد، در پیوندهای معین زمانی انتخابات برگزار شده و احزاب سیاسی و یا ائتلافی از آن‌ها که آرای بیش‌تر کسب کرده‌اند، هدایت ساختار سیاسی و اداره‌ی جامعه را به عهده می‌گیرند. [۱]

ساختارهای پارلماناریستی دولت‌ها در دموکراسی‌های لیبرالی همسان نیست. در برخی همانند آمریکا قدرت رئیس‌جمهور در تصمیم‌گیری بسیار زیاد است و آن‌ها با فرمان خود می‌توانند بسیاری از قوانین را وتو کرده و یا خود لایحه‌هایی را تصویب و به اجرا بگذارند. در آلمان قدرت پارلمان بیش‌تر بوده و هدایت دولت به نوعی قوه‌ی مجریه و مقننه را به هم نزدیک می‌کند. با همه‌ی تفاوت‌ها در اشکال پارلماناریستی و دموکراسی‌های لیبرالی، ماهیت طبقاتی دولت در همه‌ی آن‌ها یکی است و بر بنیاد مالکیت خصوصی بر وسایل تولید استوار است که اصل بنیادی همه‌ی دولت‌های بورژوازی و ستون فقرات همه‌ی دموکراسی‌های لیبرالی است. «دولت‌های بورژوازی اشکال مختلفی دارند اما ماهیت آن‌ها یکی است.» [۲]

دولت در دموکراسی‌های لیبرالی

دولت (Staat) در دموکراسی‌های لیبرالی اما بسیار فراتر از پارلمان و حکومت (Regierung) انتخابی است. بوروکراسی، ساختار قضایی، ارتش، و بسیاری از نهادهای تو در توی دیگر، ساخت دولت را دربرمی‌گیرد که هیچ‌کدام انتخابی نیستند و بر زمینه‌ی سلسله‌مراتب بوروکراتیک اداره می‌شوند. این نکته از ارکان مهم ساخت سیاسی بوروکراتیک در دموکراسی‌های لیبرالی است. «دموکراسی واقعی تنها در شرایطی می‌تواند متحقق شود که این ساختار را دگرگون کند.» [۳]

سنت نمایندگی در دموکراسی‌های لیبرالی

در دموکراسی‌های لیبرالی و پارلمانتاریسم، نمایندگان حکومت و پارلمان برای دوره‌های معین انتخاب می‌شوند. اما انتخاب‌کنندگان در صورت عدول نمایندگان از وعده‌های داده‌شده، حق فراخوان و عزل نماینده را ندارند و در واقع نماینده بیش از آن که وکیل باشد و خواسته‌های موکلین‌اش را دنبال کند، اغلب قیم آن‌ها است. [۴] شومپتر ضمن تقدیر از جدایی اقتصادی از سیاست در جامعه سرمایه‌داری، نقش نمایندگان در سنت دموکراسی لیبرالی را این‌گونه بررسی می‌کند: «مردم باید درک کنند که وقتی نماینده خود را برای پارلمان انتخاب کردند، دیگر سیاست موضوع و معضل آن‌ها نیست بلکه مربوط به نماینده است.» [۵] در این جا معنی دیدگاه شومپتر نیز روشن‌تر می‌شود و در واقع حکومت‌کنندگان از حکومت‌شوندگان جدا شده و بر آن‌ها سلطه دارند. در واقع سنت نمایندگی در دموکراسی‌های پارلمانتاریستی به گونه‌ای است که عملاً امکان کنترل نماینده را از موکلین‌اش سلب می‌کند و به آن‌ها ملتزم نیست. هیچ امکان دائمی و پیوسته‌ای نیست که بتوان نمایندگان را فراخواند و عزل نمود.

در برخی از دموکراسی‌های لیبرالی نظیر آمریکا وضعیت حقوقی - سیاسی و موقعیت نمایندگان شکاف‌ها و معایب زیادی دارد و کاندیداهای نمایندگی در همه‌ی عرصه‌ها نظیر مجلس نمایندگان و سنا و یا انتخابات رئیس جمهوری، نیازمند تهیه‌ی میلیاردها دلار است که اغلب به‌واسطه‌ی شرکت‌ها و لابی‌های آن‌ها تهیه و تضمین می‌شود و نمایندگان نیز مجبورند که منافع شرکت‌ها را دنبال کنند. به همین خاطر راهروهای پارلمان مملو از لابی‌گرها است و تصمیمات مهم نیز اغلب به‌واسطه و توافق آن‌ها و نمایندگان، تصویب می‌شوند و کارگران و زحمتکشان عملاً از سوخت ساختار سیاسی کنار گذاشته شده و تنها به پیچ و مهره‌های ماشین رای تبدیل می‌شوند که باید قیم‌های متناسب شرکت‌های تجاری و نهادهای سرمایه‌داری را گزین کنند.

مناسبات حقوقی و مالکیت خصوصی در دموکراسی‌های لیبرالی

سرمایه‌داری شیوه‌ی تولید کالایی تعمیم‌یافته‌ای است که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید شالوده‌ی آن بوده و جامعه به طبقات مختلف تقسیم شده که در مرکز آن دو طبقه اصلی قرار دارد. سرمایه‌داران و کارگران. یک سیستم استثماری معین که به شرطی دوام می‌یابد که سود سرمایه‌داران تضمین شود و سود سرمایه‌داران نیز در صورتی متحقق می‌شود که کارگران استثمار شوند. مناسبات اجتماعی اما در دموکراسی‌های لیبرالی به گونه‌ای است که همواره از حقوق برابر انسان‌ها سخن گفته می‌شود اما جایگاه مناسبات مالکیت و حقوق انسانی در مناسبات اجتماعی و استبداد در محیط کار را مخدوش و یا پنهان می‌کند. پاشوکانیس مارکسیستی

که در زمینه‌ی حقوق در جامعه بورژوازی پژوهش‌های ارزنده‌ای داشته است درباره‌ی جوامع سرمایه‌داری و مناسبات تعمیم‌یافته کالایی می‌نویسد:

«... در اصل فلسفه‌ی اقتصاد کالایی است، که عمومی‌ترین، انتزاعی‌ترین شرایطی را تعیین می‌کند که تحت آن مبادله بر اساس قانون ارزش و استثمار در شکل «قرارداد آزاد» انجام می‌گیرد. این درک شالوده‌ی نقد کمونیسم بر علیه ایدئولوژی آزادی - برابری بورژوازی و دمکراسی صوری بورژوازی است، دمکراسی‌ای که در آن «جمهوری بازار» نقاب پنهان‌گر «استبداد در کارخانه» است. این درک ما را متقاعد می‌کند که دفاع از به‌اصطلاح بنیادهای نظم حقوقی فرم عام دفاع از منافع طبقاتی بورژوازی و غیره است.» [۶]

در همه‌ی دموکراسی‌های لیبرالی تناقض ژرفی وجود دارد و حفظ مالکیت خصوصی بر وسایل تولید که شالوده بنیادین حفظ سیستم است، هیچ‌گاه به رای عمومی گذاشته نمی‌شود و برعکس در شرایطی که آزادی‌های حقوقی و سیاسی وجود دارد اما تلاش اولیه و مهم هر حزبی یا ائتلافی از احزاب که قدرت سیاسی را به دست می‌گیرند «رشد اقتصادی» و ایجاد شرایط مناسب برای انباشت سرمایه است. یعنی ساختار سیاسی باید هم حافظ منافع اقلیتی باشد که وسایل تولید را در دست دارند و هم سو با آن تلاش دائمی برای رشد سود سرمایه‌داران و گروه‌های نزدیک به آن‌ها داشته و تضمین‌کننده‌ی تداوم نظم اجتماعی سرمایه‌داری باشد. در واقع اقلیتی که وسایل تولید را در دست دارد قدرت اصلی اما پنهان را در ساختارهای دموکراسی لیبرالی در دست دارد. در واقع شکل وارونه شدن مناسبات حقوقی برابر که نقابی بر چهره‌ی پنهان دموکراسی لیبرالی است.

سرمایه‌داری، دولت، «جامعه مدنی» و آزادی‌های سیاسی

در جوامع پیشاسرمایه‌داری ساخت سیاسی و روابط تولید در هم تنیده شده‌اند. ارباب فئودال و زمین‌دار و دولت حامی آن‌ها برای تصاحب مازاد تولید، نیازمند کاریست استبداد و دیکتاتوری و سلب هر گونه روابط حقوقی از تولیدکنندگان هستند. برده‌ها و ودهقانان آزادی حقوقی و سیاسی ندارند و در صورت مشکلات حقوقی و حتی نزاع‌های شخصی و عمومی، ارباب فئودال و صاحب زمین برای آن‌ها تصمیم می‌گیرند به عبارتی در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری استثمار و تصاحب محصول کار تولیدکنندگان، نیازمند یک کنترل بی‌واسطه‌ی سیاسی و سلب هر گونه مناسبات حقوقی و برقراری استبداد است.

سرمایه‌داری اما نوعی از شیوه‌ی تولید است که تولیدکنندگان از وسایل تولید جدا شده و پدیده «کارگر آزاد» شکل می‌گیرد. در سطح تجریدی کارگر از نظر حقوقی و سیاسی آزاد است اما برای بازتولید خود نیاز دارد که به بازار مراجعه کند و با کارفرما قرارداد ببندد. هنگامی که قرارداد کارگر و کارفرما «آزادانه» بسته می‌شود، کارگر مجبور است در محیط کار خود اوامر کارفرما و کارگزارانش را بی‌چون و چرا اجرا کند و در محیط کار سلطه‌ی سرمایه‌دار و مدیران برقرار است. اما در بیرون از محیط کار، کارگر آزاد است به همین خاطر است که در این شیوه‌ی تولید از شکل پنهان سلطه‌ی طبقاتی سخن گفته می‌شود.

در سرمایه‌داری اما برخلاف جوامع پیشاسرمایه‌داری در بیرون از محیط کار و در بستر جدایی دولت از جامعه، فضایی ایجاد می‌شود که می‌تواند زمینه‌ساز و بستر آزادی‌های سیاسی و حقوقی، رشد و تحقق آزادی‌های آزادی‌های دموکراتیک باشد. اما آزادی‌های سیاسی امری خودپو و از پیش داده‌شده در جوامع بورژوازی نیست بلکه نتیجه‌ی پیکار طبقات و گروه‌های اجتماعی در فضای جامعه است.

آزادی‌های سیاسی و رتوریک سرمایه‌داری

در نظریه‌های بورژوازی درباره‌ی آزادی‌های حقوقی-سیاسی و زمینه‌های پدیداری آن اغلب با دیدگاه‌های رتوریک مواجه هستیم که آزادی‌های دموکراتیک را محصول خودپوی تکامل سرمایه‌داری و دموکراسی بورژوازی می‌دانند و چنین وانمود می‌کنند که با رشد مناسبات سرمایه‌داری آزادی‌های سیاسی هم مستقر می‌شود. این رتوریک هم از نظر تاریخی و هم به‌لحاظ سیاسی وارونه‌سازی نقش طبقات و گروه‌های اجتماعی و مبارزه‌ی آن‌ها برای تحقق آزادی‌های سیاسی است. در عصر جهانی‌شدن که در اغلب جوامع روابط تولید سرمایه‌داری حاکم است و در بیش‌تر کشورهای جهان سرمایه‌داری، نظام‌های سیاسی دیکتاتوری و مستبدانه حاکم است و دموکراسی لیبرالی تنها در کشورهایی از اروپا و آمریکای شمالی و تعداد بسیار اندکی از دیگر کشورهای جهان متحقق شده است. در مقابل بر زمینه نظریه مارکسیستی آزادی‌های دموکراتیک نتیجه‌ی تغییر توازن قوای طبقاتی و تلاش طبقات، نهادها و جنبش‌های مترقی و پیشرو برای ایجاد آزادی‌های سیاسی و تحمیل آن به ساختارها سیاسی است و برخلاف دعاوی لیبرال‌ها امری خودبه‌خودی و محصول رشد سرمایه‌داری نیست بلکه نتیجه‌ی فراشد تاریخی مبارزه برای تحقق آزادی‌های دموکراتیک است.

به‌طور نمونه مبارزه‌ی کارگران در جنبش چارتیستی برای حق رای عمومی، مبارزه برای رشد آزادی‌های سیاسی و فردی و اجتماعی و نیز برای آزادی بیان و اجتماعات توسط گروه‌های پیشروی جامعه، مبارزه‌ی زنان برای حق رای و حق کنترل بر بدن زنان و ... دست‌آوردهای دموکراتیکی هستند که محصول مبارزه‌ی طبقات اجتماعی مدرن و گروه‌های پیشرو جوامع در شرایط تاریخی و اجتماعی معین بوده است که در فضای ایجادشده بین دولت و جامعه به ساختارهای سیاسی تحمیل شده است.

دموکراسی لیبرالی و لابی‌گری (سیاست درهای چرخنده)

لابی‌گری شکل رسمی یا غیررسمی مناسبات قدرت در جامعه است که تأثیرات مهمی در تصویب قوانین و سمت و سوی برنامه دولت‌ها در راستای منافع شرکت‌ها و در سطح کلی، منافع طبقه حاکم را تشکیل می‌دهد. سیاست «درهای چرخنده» اشاره به همکاری و ورود و خروج لابی‌گراها و سرمایه‌داران و سیاست‌مداران در راهروهای پارلمان و مراکز تصمیم‌گیری است. به یک معنا منعکس‌کننده‌ی نزدیکی فزاینده‌ی رابطه سیاست و اقتصاد و نقش طبقه حاکم است که در ظاهر مدام از جدایی این دو سخن گفته می‌شود. نقش گروه‌های لابی حامل منافع شرکت‌ها در دهه‌های اخیر چنان بارز بوده که سیاست‌مداران نه تنها در دوران نمایندگی و یا کارورزی برای دولت‌ها بلکه در دوران پس از آن نیز اغلب نهادهایی را برای مشاوره و دادن اطلاعات به سرمایه‌داران تاسیس می‌کنند. هم‌اکنون لابی‌گری، بخش غیررسمی ساختار دولت است که از طریق میانجی‌های مختلف و اشکال گوناگون آن، منافع طبقه حاکم در دولت را نمایندگی می‌کنند.

نقش رسانه‌ها در ساختار سیاسی

طبقه حاکم نقش موثری در هدایت رسانه‌ها و تأثیرات آن بر افکار عمومی دارند. شرکت‌ها و غول‌های رسانه‌ای چنان رشد کرده‌اند که می‌توانند دولت‌ها را جابه‌جا کنند و در برخی از جوامع گردانندگان رسانه‌ها در راس امور قرار گرفته‌اند. همانند برلوسکونی دست‌راستی که در مقام نخست‌وزیر ظاهر شد. تحت چنین

شرایطی جالب است که از رسانه‌ها به‌عنوان «رکن چهارم دموکراسی» نامبرده می‌شود. در واقع نقش آزادی بیان و آزادی رسانه‌ها که بر زمینه آزادی‌های سیاسی رشد کرده و قرار بود که نقش آگاهی‌بخش برای جامعه را داشته باشد، بر زمینه مناسبات مالکیت و پیوندهای آن با دموکراسی لیبرالی هرچه بیش‌تر از ریل خارج شده و غول‌های رسانه‌ای آگاهی و آزادی‌های دموکراتیک را مسخ می‌کنند.

دموکراسی لیبرالی، نظام بین‌الملل و قدرت‌های امپریالیستی

بی‌تردید می‌توان گفت که کارگران و زحمتکشان که اکثریت جامعه‌ی جهانی را تشکیل می‌دهند، تاکنون نقش موثری در ساختارهای اقتصادی و سیاسی بین‌المللی که — با واژه‌ی «جامعه جهانی» آذین‌بندی می‌شود — نداشته‌اند. سوخت و ساز نهادهایی نظیر سازمان ملل، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی، سازمان جهانی کار و ... توسط نهادها و دولت‌های سرمایه‌داری تعیین و اداره می‌شوند. در این نهادها اغلب سلطه‌ی قدرت سرمایه‌داری امپریالیستی تعیین‌کننده است. امپریالیسم در قرن گذشته دو جنگ جهانی و تعدادی بیشمار از جنگ‌های مختلف ایجاد نموده که قربانیان آن اغلب انسان‌های محروم بوده‌اند. بعد از جنگ نیز شالوده نظام بین‌الملل بر زمینه‌ی زور و توافق و رقابت قدرت امپریالیستی سرمایه‌داری استوار است. در این عرصه سخن از دموکراسی حرف پوچی است.

پارلمان‌تاریسم و ساختار قدرت احزاب

پارلمان‌تاریسم متکی بر ساختار حزبی است و احزاب و یا ائتلافی از آنها هدایت پارلمان و حکومت (Regierung) را به‌عهده می‌گیرند. در سیستم پارلمانی شکل‌های توده‌ای سندیکا یا شورا و یا شکل‌های توده‌ای دیگر جایی ندارند. آن‌ها ناچارند به احزاب رای دهند و به نوعی تحت تأثیر آن‌ها قرار دارند. این نکته باعث می‌شود که سیستم حزبی در ساختار پارلمان‌تاریستی مدام در روندی پیوسته تکرار شود.

بحران پارلمان‌تاریسم

دموکراسی‌های لیبرالی و پارلمان‌تاریسم و ساختار آن به اشکال گوناگونی به حکومت احزاب مشروط می‌شود، دست‌کم از اواخر قرن گذشته درگیر بحران ژرفی شده‌اند. بی‌اعتمادی و رویگردانی جامعه از احزاب سنتی پارلمانی و تکرار دایمی سناریوها و وعده‌های کاذب برای تغییر شرایط و بهبود اوضاع زندگی مردم، مدام با بن‌بست مواجه می‌شود. پدیده‌هایی همانند ترامپ‌پسیسم، بولسونارو، رشد احزاب راست شبه‌فاشیستی در اروپا و ... نمادهایی هستند از بحران در ساختار سیاسی دموکراسی‌های لیبرال در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری. نمونه‌ی بارز دیگر این روند، رویگردانی مردم از شرکت در انتخابات و یا گسست از احزاب سنتی پارلمانی است و حتی اگر هم درجه‌ی شرکت مردم در انتخابات رشد کند، یا به‌خاطر خوش‌باوری به وعده‌های پوپولیستی است و یا نتیجه‌ی ترس از آن.

نتیجه‌گیری

مجموعه‌ی محدودیت‌هایی که از دموکراسی‌های لیبرالی و پارلمان‌تاریسم ذکر شد، این پرسش را به پیش می‌کشد که با تعمیق بحران ساختاری اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری، تعمیق شکاف‌های طبقاتی و بن‌بست‌های

دموکراسی لیبرالی، چرا چپ انقلابی باید باز هم به دنبال تکرار سناریوها و استراتژی‌هایی شکست خورده و یا دست کم مربوط به دوران سپری شده با رنگ آمیزی‌های جدید باشد؟! در صورتی که با نقد تجربه‌های تلخ گذشته و کاربست دست‌آوردهای جنبش سوسیالیستی نظیر: کمون پاریس، انقلاب اکتبر، جنبش انقلابی در اسپانیا و خرده تجربه‌های جنبش شورایی در اقصا نقاط جهان نظیر ایتالیا، ایران و آرژانتین و ... می‌توان راه پیشروی جنبش‌های ضد سرمایه‌داری را فراخ کرد.

در شرایط متحول کنونی و ایجاد بدیلی برای سرمایه‌داری حتی اگر گرایشاتی از چپ که به علل مختلف از جمله عقب‌ماندگی اقتصادی، نسبت به بدیل سوسیالیستی تردید دارند، اما خواهان آزادی‌های دموکراتیک هستند، ضروری است که از راه‌بردهایی که به ماندگاری سیستم سرمایه‌داری منجر می‌شوند، کناره گرفته و به استراتژی سوسیالیستی و خواست دگرگونی انقلابی در سیستم سرمایه‌داری ارجاع دهند تا دست کم در حوزه مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری به خواسته‌های معینی دست یابند. در غیر این صورت به بازوهای حمایتی اپوزیسیون بورژوازی بدل شده و در منطق سرمایه‌داری که تلاش می‌کند احزاب از پایین شکل گرفته را در سیستم خود ادغام نماید، گرفتار می‌شوند. یعنی همان سرنوشتی که احزابی نظیر سیرزا و پودموس دچار آن شده و با مشارکت در سیستم و هم‌سویی با جناح‌هایی از بورژوازی به اجبار و یا به دلخواه در مقابل منافع کارگران و زحمتکشان و احزاب انقلابی قرار گرفتند.

در دوره‌ی جهانی شدن و در شرایطی که بحران‌های ساختاری سیستم اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری را فراگرفته است، بازگشت به سناریوهای کهنه‌شده نظیر «انقلاب مرحله‌ای یا دموکراتیک»، سیاست «حفظ نوبت» در صف‌آرایی طبقاتی و وعده‌های متکی بر پارلمانتاریسم و دموکراسی لیبرالی عملاً چرخش به سوی استیصال و گردش در مدار سرمایه‌داری است. [۷] لیوپانیچ در پاسخ به نظریه‌هایی که به بهانه «آماده‌نبودن شرایط برای سوسیالیسم» عملاً در مسیر سرمایه‌داری قرار می‌گیرند، گفته بود:

«... فکر می‌کنم ما هیچ‌گاه نباید چون هنوز زمینه‌ی سوسیالیسم مهیا نیست خود را مسئول بهتر کردن سرمایه‌داری در هر کشوری بکنیم. موافقم که نیازمند یک چشم‌انداز درازمدت سوسیالیستی هستیم، اما نه آن نوع چشم‌انداز درازمدتی که می‌گوید این کار را به دیگران وامی‌گذارم و در عوض مسئولیت بهتر کردن سرمایه‌داری را بر عهده می‌گیرم.» [۸]

در بخش دوم به بدیل اداره‌ی شورایی می‌پردازیم.

یادداشت‌ها

۱. یواخیم هیرش (Joachim Hirsch)

Von Sicherheitsstaat zum nationalen Wettbewerbsstaat

۲. مارکس، نقد برنامه گوتا.

۳. مارکس، هژدهم برومر.

۴. نظریه مارکسیستی دموکراسی. محمد توناک. ترجمه حسن آزاد.

۵. شومپیتر در آثارش در باره دموکراسی، بارها به نقش و جایگاه نمایندگان اشاره کرده است. من اشاره به بحث شومپیتر را از بحثی تحت عنوان «دموکراسی شورایی آلترناتیو پارلمان و سرمایه‌داری؟» از این منبع وام گرفته‌ام.

۶. اویگن پاشوکانیس، آموزه‌ی عمومی حقوق و مارکسیسم، ص. ۳۷

Eugen Paschukanis, Allgemeine Rechtslehre und Marxismus. S. 37.

۷. در این نوشته پیشرفته‌ترین نوع دموکراسی مورد بررسی قرار گرفته است و از نوع‌های دیگری همانند «دموکراسی فرمال» که بعد از سیاست‌های نئولیبرالی در بخش‌هایی از آمریکای لاتین همانند شیلی، آرژانتین و ... بوجود آمده‌اند، صرف‌نظر شده است. در «دموکراسی‌های فرمال» که با تعدیل‌هایی در ساختار دیکتاتوری و گسترش فزاینده نقش بازار در سیاست همراه است و بر زمینه رقابت‌های حزبی احزاب بورژوایی برای اداره حکومت انتخاب می‌شود، اما ارتش و قوای نظامی و دستگاه قضایی سازمان‌یافته آن‌ها در پشت صحنه آماده‌اند که در صورت نیاز به صحنه بازگردند و سیاست سرکوب را اجرا کنند. فساد و ناکارآمدی نتیجه دائمی این نوع از حکومت‌ها است و سیاست‌مداران از موقعیت سیاسی خود به شکل بی‌واسطه برای دست‌یابی به منابع اقتصادی سودآور استفاده می‌کنند و اقتصاد عمل می‌کنند. در این مورد نگاه کنید به مذهب سرمایه‌داری در جمهوری لائیک.

۸. نگاه کنید به گفت‌وگوی سعید رهنما با لیوپانیچ درباره‌ی مسئله‌ی گذار به سوسیالیسم در سایت نقد اقتصاد سیاسی. در واقع پانیچ به دیدگاه‌هایی همانند آقای رهنما پاسخ می‌دهد.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-22t>



ساخت سیاسی بدیل - بخش دوم

ساختار شورایی

نوشته‌ی: ناصر پیشرو

پیش فرض‌ها

درک همه‌جانبه از ساختار شورایی منوط به چگونگی دگرگونی بنیادی در مناسبات تولید سرمایه‌داری و تلاش برای خودرهایی از سامانه‌های استثمار و ستم و ایجاد جامعه متکی بر قدرت تولیدکنندگان هم‌بسته آزاد است. پیش شرط رهایی اجتماعی اما دگرگونی - انقلاب - در ساختار سیاسی دولت سرمایه‌داری و ایجاد نوعی ساخت سیاسی بدیل است که سامانه‌های دولت بورژوایی را دگرگون کند و به جای آن، نهادهای خودسامان کارگران و زحمتکشان را قرار دهد. نهادهایی که از پایین شکل گرفته و دورنمای آن جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته‌ی آزاد است.

از منظر تجربه تاریخی کمون پاریس که مارکس آن را «شکل سیاسی رهایی اجتماعی» [۱] می‌دانست، نخستین نماد ساخت سیاسی بدیل دولت بورژوایی بود. انقلاب اکتبر و حکومت شوراها در روسیه تجربه دیگری بود که نه تنها ساخت سیاسی دولت سرمایه‌داری را دگرگون نمود، بلکه مناسبات مالکیت و استثمار کارگران را به چالش کشید و تلاش‌هایی را در این راستا دنبال کرد. متأسفانه هر دوی این انقلاب‌ها شکست خوردند. کمون پاریس با وجود این که تنها هفتاد و دو روز دوام آورد، با تهاجم ضد انقلاب شکست خورد اما دست‌آورد

کم‌نظیری از شناخت تجربی ساخت سیاسی بدیل را نمایان ساخت. انقلاب اکتبر نیز که با درهم شکستن ساخت دولت بورژوازی و ایجاد شوراهای کارگران و زحمتکشان و نیز تلاش برای آماج قراردادن مناسبات مالکیت و استثمار آغاز شده بود، پس از چند سال از مسیر خود منحرف شد و در یک روند گسترش‌یابنده حزب بلشویک جانشین شوراها شد و ساخت سیاسی بدیل شورایی را به پدیده دولت/حزب بدل کرد و سپس در فرایندی پر کشمکش در اواسط دهه‌ی بیست قرن گذشته به دولتی فراسر جامعه بدل شد و شکست افق‌های انقلاب کارگری را رقم زد. دولتی که در روند صنعتی‌سازی اجباری استحکام یافته بود، مشخصه‌اش استثمار و سرکوب و نابودی شوراهای خودسامان کارگران و زحمتکشان بود. نگاهی به شناخت تجربی/تاریخی این انقلاب‌ها، زمینه‌ساز اهداف‌شان در شرایط امروز است. برای واکاوی ساخت سیاسی بدیل نه تنها بررسی تجربه‌ی این انقلاب‌ها، بلکه کارکردهای رفرمیسم و نماد شناخته شده‌اش، سوسیال دموکراسی در جنبش کارگری نیز به درک ما از بدیل سرمایه‌داری کمک می‌کند. از منظر تاریخی دو گرایش برآمده از جنبش چپ یعنی «سوسیالیسم بوروکراتیک» (یا استالینیسیم) و «سوسیال دموکراسی» که به سوسیالیسم‌های از بالا مشهور هستند، نقش موثری در شکست سوسیالیسم به‌عنوان بدیل سرمایه‌داری داشته‌اند. اشاره به کارکردهای این دو گرایش می‌تواند، به شناخت امروزین ما از ساخت بدیل سرمایه‌داری کمک کند. [۲]

«سوسیالیسم بوروکراتیک»

سوسیالیسم بوروکراتیک و یا استالینستی پس از شکست انقلاب اکتبر در روسیه رشد کرد و بعد از جنگ جهانی دوم در اروپای شرقی و در پهنه‌ی سیاست بین‌المللی به یک قدرت جهانی بدل شد و تأثیرات زیادی در بسیاری از عرصه‌های سیاسی، نظری و تشکیلاتی چپ به جای گذاشت. این گرایش که با فروریزی جوامع نوع شوروی دوران آن به پایان رسید با تمرکز قدرت دولتی در دست نخبگان حزبی و احاطه آن‌ها بر شمول اقتصاد و سیاست، سرکوب آزادی‌های سیاسی و مدنی و ... برای چند دهه در شرق اروپا و کشورهای دیگر حاکم بود و توانست در توازن قوای بین‌المللی و بر تحولات سیاسی جهانی نیز تأثیر بگذارد. این نوع از سیستم سیاسی که تحت لوای «سوسیالیسم» بر بسیاری از کشورها حکمرانی می‌کرد، استثمارگر، سرکوب‌گر، بی‌ربط به منافع طبقه‌ی کارگر و به شدت در ضدیت با افکار مارکس و انگلس بود. به ویژه این که این گرایش زیر لوای مقابله با «لیبرالیسم» مانع آزادی‌های سیاسی و مدنی بوده و هر تلاشی در این راستا را منکوب و سرکوب می‌کرد. در صورتی که طبقه‌ی کارگر و متحدین‌اش و نیز چپ سوسیالیستی پیوسته در جوامع مختلف برای تحقق آزادی‌های سیاسی و مدنی تلاش می‌کرد. جلوتر و در بررسی تجربه کمون پاریس نشان می‌دهیم که سوسیالیسم مارکسی نه تنها مخالف آزادی‌های سیاسی و مدنی نبود، بلکه در جستجوی شکل سیاسی‌ای از ساختار بدیل بود که از دموکراسی‌های لیبرالی فراتر رفته و هم‌هنگام زمینه‌ساز دگرگونی در عرصه تولید سرمایه‌داری و پایان‌دادن به استثمار باشد. ساخت سیاسی در جوامع نوع شوروی اما برساخته - دولتی استثمارگر، به شدت بوروکراتیک و سرکوب‌گر بود که با اتکا به سیاست برنامه‌ریزی متمرکز اما بوروکراتیک و از بالا و با تأمین حداقل نیازهای معیشت افراد، ادعای سوسیالیسم را داشت. این نوع از «سوسیالیسم» پس از فروریزی شوروی شکست خورد و دیدگاه‌های ناشی از آن به شدت حاشیه‌ای شد و بیش‌تر دنباله‌روان سینه‌چاک آن نظیر احزاب کمونیست پرشوروی، روند دگرذیسی به سوسیال دموکراسی اروپایی را طی کردند. با این حال نباید انکار کرد که نشانه‌های «سوسیالیسم بوروکراتیک» هنوز بر بینش بخشی از چپ سنگینی می‌کند.

رفرمیسم و سوسیالیسم

سوسیال دموکراسی گرایش تاریخی معینی است که استراتژی آن در عام‌ترین سطح فتح دولت و برقراری سوسیالیسم به واسطه یک رشته از رفرم‌ها و از طریق پارلمان است. این استراتژی ابتدا با حضور پررنگ گرایش لاسالیستی (برقراری سوسیالیسم از طریق تحقق خواست حق رای عمومی و فتح دولت به واسطه ایجاد اکثریت در پارلمان) در جنبش کارگری آلمان و سپس تلفیق این دیدگاه با دیدگاه‌های برنشتاینی توانست در حزب سوسیال دموکرات (که همراه با تحریف و دستکاری نظرات مارکس و انگلس بود) [۳] فرادستی پیدا کرد و سپس هم‌هنگام با جنگ جهانی اول و جدایی جناح‌های رادیکال و سنتریستی از این حزب در آستانه‌ی انقلاب ۱۹۱۸-۱۹۱۹ آلمان (که به انقلاب فراموش‌شده و فروگاهی آن به «جمهوری وایمار» مشهور شده است) به انحطاط گرایید. [۴] دیدگاه حاکم بر این حزب از همان آغاز نگرشی بین‌المللی و موجب قوام رفرمیسم در جنبش کارگری شد. سوسیال دموکراسی پس از جنگ جهانی دوم و در نتیجه توازن قوای بین جنبش کارگری و سرمایه‌داری توانست در بسیاری از دول و پارلمان‌های اروپایی و نهادهای اقتصادی بین‌المللی از موقعیت مستحکمی برخوردار شود.

سوسیال دموکراسی اما هرگز نتوانست از طریق رفرم و دموکراسی پارلمانی ساخت سیاسی دولت سرمایه‌داری را دگرگون کند. برعکس همراه با کارکردهای حرکت سرمایه در دوره‌های مختلف با آن همساز و سپس در سیستم ادغام شد. با رشد سیاست‌های نئولیبرالی و بحران سرمایه‌داری، افول برنامه‌های کینزی در نهادهای بین‌المللی، و ریزش سیاست‌های «دولت رفاه»، سوسیال دموکراسی نیز دچار بحران‌های شدید شد و دست آخر با گزینش «راه سوم» با برنامه‌های نئولیبرالی هم‌ساز و خود به عامل کاربست این سیاست‌ها تبدیل شد. نتیجه این رویکرد فروکاستی نقش این احزاب در پارلمان و گسست و شکاف در این احزاب بود. شکل‌گیری احزاب جدید چپ پارلمانتاریستی نیز اغلب نتیجه بحران سوسیال دموکراسی است. هر چند که این احزاب نیز در عمل همان برنامه و افق‌هایی را دنبال می‌کنند که مدتها پیش دوران آن پایان یافته بود. [۵] (جالب است که پس از این کارنامه، این گرایش با اتیکت «سوسیال دموکراسی رادیکال» در ایران بازار گرمی پیدا کرده که نقد و بررسی آن را در نوشته دیگری دنبال می‌کنیم.)

در قرن گذشته، ما شاهد دو گرایش سوسیالیسم از بالا با ادعای بدیل سرمایه‌داری بوده‌ایم که مشخصه‌های عام آن‌ها در بالا ذکر شد. مسئله‌ی بدیل سرمایه‌داری در قرن کنونی نیازمند کاربست تمامی تجربه‌های مثبت و منفی گذشته و به ویژه کارکردهای ناهم‌ساز با سوسیالیسم در این دوگرایش است. در این نوشتار ضمن واکاوی - ساختار شورایی - به محورهای مهم این تجربه‌ها در مواجهه با شناخت از ساخت بدیل نیز اشاره می‌شود. علاوه بر تجربه انقلاب‌های کمون و اکتر، شوراها در انقلاب‌های آلمان و اسپانیا و بسیاری از خرده‌جنبش‌های شورایی در آرژانتین، شیلی، شوراها کنترل تولید در ایران، و ... نیز تجربه‌های گران‌سنگ دیگری هستند که در شناخت از جوانب مختلف ساختار شورایی مهم‌اند. در این نوشتار اما به ساخت سیاسی بدیل - ساختار شورایی - متمرکز می‌شویم. مساله دگرگونی در سطح تولید و اقتصاد، مستلزم نوشته‌های جداگانه‌ای است. در این زمینه نیز پژوهش‌های مارکسیستی و تلاش‌های ارزنده‌ای شده که روشن‌گر دورنمای سوسیالیستی است. [۶]

سامانه‌های ساختار شورایی: کمون‌های شهری و شوراهای نهادهای اجتماعی

ساختار شورایی دربرگیرنده‌ی ترکیبی از کمون‌های شهری و شوراهای در محیط زیست و کار و عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی است. [۷] این ساختار دربرگیرنده‌ی نهادهای از پایین برای اداره‌ی جامعه و بر زمینه‌ی برنامه‌ریزی دموکراتیک و خودتصمیم‌گیری آحاد جامعه در راستای تامین نیازهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی که هم‌هنگام زمینه‌ساز گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نیز هست. کمون‌های شهری با آرای عمومی و مستقیم شهروندان انتخاب می‌شوند. کنگره‌ی نمایندگان شوراهای بیان اراده‌ی مستقیم شوراهای مختلف در محیط کار و زیست و همه‌ی نهادهای اداری و اجتماعی است. نمایندگان هر دو نهاد همواره قابل عزل هستند. در ساختار شورایی جدایی قوای اجرایی و مقننه کنار گذاشته شده و نهاد شوراهای و کمون هم‌هنگام قانون‌گذار و مجری آن هستند. کمیسیون‌های منتخب شوراهای و کمون هدایت سیاست‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و ... را به عهده دارند که اعضای آن هر لحظه قابل فراخوان هستند. بدین وسیله نهادهای قانون‌گذاری و اجرایی از ارگان فراسر جامعه به نهادهای خودگردان و تابع جامعه بدل می‌شوند. قوه قضایی در عین حال که مستقل است نهادی از پایین به بالا، انتخابی و قابل فراخوان است. نهادهای دیگر دولت همانند ارتش، نهادهای اداری نیز تابع انتخابات مستقیم و از پایین هستند. بدین وسیله ماهیت بورکراسی و نیروی سرکوب دگرگون شده و به نهادهای اداری و برای حفاظت از جامعه بدل می‌شوند.

در اغلب جوامع سرمایه‌داری دو نهاد برای قانون‌گذاری وجود دارد همانند مجلس ملی و مجلس سنا و یا مجلس ملی و مجالس فدرال و غیره. در ساختار شورایی نیز مجمع کمون‌های شهری و روستایی و نیز کنگره نمایندگان شوراهای، نهادهایی هستند برای اداره‌ی جامعه در عرصه سیاست و اقتصاد. کمون نهادی عمومی برای همه‌ی شهروندان و کنگره‌ی نمایندگان شوراهای که دربرگیرنده‌ی شوراهای تولید، محیط زیست و کار و کلیه نهادهای اجتماعی است. این دو نهاد پیوندهای رفت و برگشتی و متقابل با یکدیگر داشته و در صورت ضرورت، شرایط و حوزه‌های تصمیم‌گیری‌ها بین این دو نهاد، از پیش تعیین می‌شود. برای مثال اگر بر مبنای نیاز و شرایط جامعه قوانینی در حوزه‌ی مالکیت عمومی یا خصوصی در مجمع عمومی کمون تصویب شود، کنگره‌ی نمایندگان شوراهای می‌توانند آن را لغو کنند. [۸] کمیسیون‌های مختلف (که در روسیه کمیسریای خلق نامیده می‌شد) نقشی همانند وزارت‌خانه‌ها را به عهده دارند و از اعضای کمون‌ها و شوراهای انتخاب می‌شوند. بدین شکل دولت از ارگانی فراسر جامعه به نهادی برای آن و به نادرست کارگری نزدیک‌تر می‌شود. البته این‌ها نمادهایی هستند از تجربه‌های جنبش سوسیالیستی در گذشته. ممکن است که در پراکسیس جنبش انقلابی/سوسیالیستی اشکال مناسب دیگری پدیدار شوند که مختصات ساختار شورایی را به شکل بهتری بازنمایی کنند.

ساختار شورایی و انقلاب اجتماعی

درک از ساختار شورایی با مسئله‌ی انقلاب اجتماعی به معنای دگرگونی در ساخت اقتصادی-اجتماعی پیوند دارد. اگر چه موضوع این نوشتار بررسی نظریه‌های انقلاب نیست اما بد نیست اشاره شود که در سده‌های متأخر نظریه‌های «مرحله انقلاب» و اشکال مختلف آن رواج داشت. بیش‌تر این نظریه‌ها بر عقب‌افتادگی اقتصادی و حضور پررنگ مناسبات پیشاسرمایه‌داری و رابطه آن با قدرت سیاسی متکی بود. بارشد جهان‌گرایی

فزاینده‌ی سرمایه‌داری و دولت‌های بورژوازی در سراسر جهان مسئله انقلاب مرحله‌ای — با هر نوع درکی که از آن‌ها وجود داشته است — دیگر موضوعی سپری شده و بازگشت به آن‌ها چرخش در مدار گذشته‌گرایی است (هرچند که در گذشته هم این نظریه‌ها کاستی‌های زیادی داشت). ساختار شورایی از منشور انقلاب اجتماعی می‌گذارد، [۹] یعنی دگرگونی در ساخت سیاسی و درهم شکستن ماشین بوروکراتیک — نظامی دولتی و شکل‌گیری دولت کارگری متکی به کمون‌های شهری و شوراها در محیط زیست و کار و عرصه‌های مختلف اجتماعی. ساختار شورایی «نخستین گام برای رهایی اجتماعی» نیز هست.

دولت کارگری، دموکراسی از نوع کمون

مارکس در نوشته‌های پراکنده‌اش و سپس در جمع‌بندی از کمون پاریس نظریه‌ای منسجم از ساختار بدیل به دست می‌دهد که شالوده‌ی ساختار شورایی است. او در نوشته‌های اولیه‌اش درباره‌ی دولت از نقد هگل آغاز نمود که دولت را مرکز حل تضادهای جامعه مدنی و بوروکراسی را طبقه‌ای که منافع عمومی را نمایندگی می‌کند، می‌داند. مارکس سپس در دیگر آثارش مسئله یهود و ... از جدایی دولت از جامعه و تفکیک «دموکراسی صوری و دموکراسی واقعی» سخن می‌گوید. در هژدهم برومر و بررسی انقلابات ۱۸۴۸ نیز به این نتیجه رسید که در انقلابات گذشته، دستگاه بوروکراتیک نظامی دولت تنها از دستی به دست دیگر افتاده در صورتی که مسئله‌ی درهم شکستن این دستگاه است. [۱۰] او بعدها در تکمیل نظراتش در جمع‌بندی از کمون پاریس نظریه‌ای منسجم از ساختار سیاسی بدیل ارائه کرد و آن را «مقدمه رهایی اجتماعی» نامید. [۱۱]

در نوشته‌های مارکس به یک نکته‌ی بنیادی اشاره می‌شود با این مضمون که سرمایه‌داری شیوه‌ی تولید معینی است که از دل مناسبات تولیدی پیش از آن سر بر می‌آورد. پیش‌زمینه‌ی تولید سرمایه‌داری مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و جدایی تولیدکنندگان (کارگران) از وسایل تولید و محصول کارشان است. در دموکراسی‌های صوری و برابری‌های حقوقی و سیاسی که — نتیجه مبارزه طبقات مختلف است — کارگر در زندگی واقعی مالک هیچ وسایل تولیدی به جز نیروی کارش نیست و ناچار است که برای تهیه مایحتاج زندگی نیروی کارش را به سرمایه‌دار بفروشد و سرمایه‌دار به شرطی آن را می‌خرد که سودآور باشد. در این چرخه‌ی معیوب کارگران دست‌کم در محیط کار، برده‌ی سرمایه‌داران هستند. دموکراسی واقعی هنگامی امکان‌پذیر است که جامعه از آزادی‌های حقوقی و سیاسی فراتر رفته و به رهایی از ستم طبقاتی منجر شود. به همین خاطر تولیدکنندگان و استثمارشدگان در گام نخست باید که قدرت سیاسی را فراچنگ گرفته و ستم طبقاتی را به چالش بگیرند و در نهایت خود آن‌ها نیز به مثابه یک طبقه محو شوند. این نکته یعنی، آماج قراردادن مناسبات تولید سرمایه‌داری و تلاش برای برقراری سوسیالیسم هدف انقلاب اکتبر و شوراها کارگری نیز بود.

تجربه کمون پاریس و دموکراسی مستقیم

درهم شکستن دستگاه بوروکراتیک — نظامی نکته اساسی در شناخت از کمون پاریس است. یعنی دگرگونی در ساختار دولت: پارلمان، بوروکراسی، دستگاه قضایی و ساختار نظامی و جدایی کامل مذهب از ساختار سیاسی، نهادهای آموزشی و مدنی جامعه است. مارکس این مجموعه‌ی بهم‌پیوسته را شالوده «هر انقلاب خلقی» می‌داند.

بدون دگرگونی در ساختار بوروکراتیک - نظامی دولت، درک از دموکراسی مستقیم امکان‌پذیر نیست. در دموکراسی‌های لیبرالی نیز برخی سیاست‌ها به آرای عمومی گذاشته می‌شوند. در سوئیس این روند بیش‌تر دنبال شده است و گرایشاتی هم هستند که در چارچوب سیستم سرمایه‌داری از دموکراسی مستقیم دفاع می‌کنند. دموکراسی مستقیم اما بدون درک از درهم شکستن ساختار دولتی فشل و نیمه‌کاره است چرا که نتایج آرای عمومی تنها به حکومت و پارلمان محدود می‌شود و بخش‌های بنیادی دیگر نظیر بوروکراسی، ارتش و بخش قضایی اساساً انتخابی نیستند به‌علاوه خواست‌های جامعه نمی‌تواند از محدوده‌ی مناسبات مالکیت موجود فراتر رود. مثلاً کارگران نمی‌توانند اساساً به ساختار مالکیت در شرکت‌ها نزدیک شوند و حتی قوانین یک شرکت را به پرسش بگیرند در واقع «آنچه یک سیاست را به سیاستی دموکراتیک بدل می‌کند، قواعد، نهادها و فرآیندهای تصمیم‌گیری است.» [۱۲]

حق رای عمومی و مساله نمایندگی

مارکس در نوشته‌هایش بارها از حق رای عمومی دفاع می‌کرد چرا که شهروندان از طریق حق رای عمومی در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت می‌کنند. [۱۳] این مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها بر سیاست تأثیری بی‌واسطه می‌گذارد. درک مارکس از دموکراسی واقعی و اشکال مشارکت و نمایندگی با تجربه کمون شفافیت و افق گسترده‌تری یافت. او برخلاف آنارشیست‌ها به ضرورت اشکال و میانجی‌هایی که عموم افراد جامعه به‌واسطه آن‌ها (نمایندگان) در سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری‌های عمومی مشارکت می‌کنند واقف بود اما نقش نمایندگان را در چارچوب ساختار اقتصادی و اجتماعی بررسی می‌کند و این سؤال را به پیش می‌کشد که «آیا نمایندگان به صورت قیم عمل می‌کنند یا وکیل»، در ساختار شورایی نمایندگان قیم مردم نیستند بلکه تابع تصمیمات انتخاب‌کنندگان هستند و خواسته‌های معین‌شده توسط آن‌ها را در فرآیندی دموکراتیک در نهادهای عمومی نظیر کمون‌های شهری و شوراهای کارگری و در کلیه‌ی نهادها و تشکلهای خودسازمانده مردمی، به‌پیش می‌برند از این منظر در ساختار شورایی مناسبات نمایندگان و انتخاب‌کنندگان آن‌ها دگرگون می‌شود و نمایندگان تابعی از خواست جامعه می‌شوند که در هر مقطعی قابل فراخوان بوده و عزل می‌شوند. شالوده ساختار شورایی از نوع کمون و شوراهای متکی به اصل قابل فراخوان بودن نمایندگان بوده است و در این راستا مفصل‌بندی می‌شوند.

آزادی‌های سیاسی و دموکراتیک در ساختار شورایی

تحقق آزادی به مناسبات ناشی از مشارکت و مداخله مستقیم جامعه نیاز دارد. «از این رو نه تنها هدف سیاست، آزادی است بلکه وسایل دستیابی به این هدف نیز باید محصول فعالیت آزاد افراد باشد.» [۱۳] این دیدگاه مارکسی جوهر رابطه‌ی آزادی‌های سیاسی و دموکراتیک در ساختار بدیل سرمایه‌داری است که مارکس و انگلس سال‌های زیادی از عمر خود را برای تحقق آن تلاش کردند. [۱۴] دولت‌های جوامع نوع شوروی، زیر پوشش مفهوم مسخ‌شده از دیکتاتوری پرولتاریا بهانه‌ای ساخته بودند که به‌طور مدام این آزادی‌های سیاسی را منکوب و سرکوب کنند. در ساختار شورایی آزادی‌های سیاسی/اجتماعی شامل آزادی بیان، تشکل، اجتماعات و... اصل بنیادی جامعه و محور بالنده‌ی پیشرفت آگاهی در جامعه است.

ساختار شورایی و حکومت حزبی

دموکراسی‌های لیبرالی متکی به قدرت احزاب هستند و اغلب، احزاب و یا ائتلافی از آنها که آرای بیش‌تری دارند برای یک دوره‌ی معین هدایت ساختار حکومتی را به‌عهده می‌گیرند. در روسیه پس از شکست انقلاب اکتبر و همراه با کنارزدن شوراها از قدرت سیاسی، پدیده دولت-حزب و سیستم تک‌حزبی شکل گرفت و نهادینه شد و سپس به‌عنوان الگوی قدرت سیاسی در بیش‌تر کشورهای «سوسیالیسم واقعا موجود» رواج یافت. حزبی که به اصطلاح مظهر پیشرفت آگاهی بوده و صلاح عموم کارگران و افراد جامعه را از نهادهای خودسامان آنها بهتر درک می‌کرد. مارکس در اساس بر ضد چنین دیدگاهی بود. او حتی دیدگاه جانشین‌گرایانه بلانکیستی را که بهترین انقلابی‌های هم‌عصر او بودند و ادعا داشتند که منافع پرولتاریا را بهتر از خود آنها درک می‌کنند را آماج نقدهای گزنده‌ی خود قرار داد. ساختار شورایی حکومت حزبی نیست بلکه متکی به نهادهای خودگردان کمون‌های شهری و شوراهای کارگری در محیط زیست و کار و نهادهای اجتماعی است. احزاب می‌توانند در این نهادها و در فضای سیاسی جامعه فعالیت آزادانه داشته باشند و افراد جامعه و یا نهادهای آنها را به پروژه‌های خود جلب نموده و به روایت گرامشی هژمونی کسب کنند اما نمی‌توانند جانشین نهادهای خودگردان ساختار شورایی شوند.

دیکتاتوری پرولتاریا و ساختار شورایی

دیکتاتوری پرولتاریا تلاشی است برای درهم شکستن استعمار و مناسبات ناشی از آن و نه کاریست روش استبدادی و ایجاد دیکتاتوری‌های سیاسی به‌نام پرولتاریا. همانند آنچه در بلوک شرق ایجاد شد. دیکتاتوری پرولتاریا، دولت کارگری و دموکراسی شورایی نام‌های مختلف برای ماهیت دولت (یا نادولت) بدیل است که تلاش می‌کند از آزادی‌های سیاسی در جوامع بورژوازی بسیار فراتر رفته و با به‌زیرکشیدن استثمارکنندگان، تاثیر آنها بر نهادهای سیاسی-اجتماعی را لغو و به شکوفایی آزادی‌های سیاسی کمک کند. از نظر مارکس و انگلس دیکتاتوری پرولتاریا یا دولت کارگری و یا دموکراسی شورایی یک دوره گذار است که از کسب قدرت سیاسی و تشکیل دولت - یا نادولت کارگری- آغاز و با محو طبقات و پژمرده‌شدن دولت به‌پایان می‌رسد. برخلاف روایت‌های رایج که بر اثر عملکردی که توسط «سوسیالیسم واقعا موجود» رواج یافت، دیکتاتوری پرولتاریا کاریست روش‌های مستبدانه و نفی آزادی‌ها نیست بلکه شکوفایی آزادی‌های سیاسی و حقوقی و فردی و مدنی و رهایی آنها از قید و بندهای پیوسته با مناسبات مالکیت خصوصی است. به عبارت دیگر دیکتاتوری پرولتاریا یعنی ممنوعیت و نفی نظام استثماری برای دستیابی به رهایی فردی و اجتماعی انسان معاصر است. ساختار شورایی که ساخت سیاسی جامعه بدیل سرمایه‌داری و مقدمه‌ای برای «رهایی اجتماعی» است از دموکراسی‌های صوری» لیبرالی که به روی سر ایستاده، فراتر رفته، آن را دگرگون و بر ساختار «دموکراسی‌های واقعی» قرار می‌دهد. به همین خاطر است که انگلس اشاره می‌کند: «به کمون پاریس نگاه کنید: این یعنی دیکتاتوری پرولتاریا».

ساختار شورایی و سامانه‌ی سلطه پدر/مردسالار و جایگاه زنان

حضور پرشور زنان در همه‌ی مبارزات سیاسی و اجتماعی انکارشدنی نیست. در کمون پاریس زنان در صف نخست مبارزه قرار داشته و در بسیاری از تحولات کمون پیشتاز کموناردها بودند. به‌ویژه زنان و نهادهایی

از آن‌ها که در بین‌الملل اول نیز حضور موثری داشتند. با آن‌که زنان از حق رای محروم بودند اما توانستند خواسته‌هایی نظیر «برابری دستمزد زنان و مردان» را به تصویب کمون برسانند. با این همه باید تاکید داشت که حضور پررنگ سامانه سلطه پدر/مردسالار در جنبش کارگری و سوسیالیستی - و به‌ویژه طرفداران پرودون - مانع رهایی زنان و پیشروی کمون در این راستا شد. [۱۵]

در انقلاب فوریه روسیه تحرک جنبش انقلابی با مبارزه زنان که از جنگ بیزار بودند آغاز شد و سپس آن‌ها در انقلاب اکتبر نیز نقش موثری در سامان‌دهی مبارزات اجتماعی داشتند. بسیاری از رهبران انقلاب اکتبر زنان سوسیالیست بودند. انقلاب اکتبر نیز تحولات مهمی برای رهایی زنان را آغاز کرد علاوه بر حق رای زنان، دفاع از حقوق هم‌جنس‌گرایان، آزادی سقط جنین، لغو بسیاری از قوانینی که کنترل و خشونت بر زنان را رسمیت می‌بخشید تلاش‌هایی برای رهایی از کارخانگی زنان و ایجاد مراکز نگهداری از کودکان و غذاخوری‌های عمومی و ... را سازمان داد که نقش موثری در پیشرفت زنان داشت. این تلاش‌ها همسو با روند شکست انقلاب اکتبر وارونه شد و عقیم ماند. تجربه‌ی همه انقلاب‌ها و جنبش‌های اجتماعی نشان داده که بدون حضور موثر زنان امر گسست از سلطه و استثمار امکان‌ناپذیر است.

سامانه‌ی ساختار شورایی باید مکانی باشد برای رهایی و آزادی زنان. در همه‌ی نهادهای جامعه باید برابری جنسیتی ایجاد شده و لغو سامانه‌ی سلطه پدر/مردسالار در همه‌ی عرصه‌ها به امری روتین بدل شود. شعار هیچ انقلابی بدون حضور زنان امکان‌ناپذیر است، باید به خواست سوسیالیسم بدون رهایی زنان امکان‌ناپذیر است تبدیل شود. این نکته امری مربوط به آینده نیست بلکه به همه‌ی لحظه‌های مبارزه‌ی کنونی نیز ربط پیدا می‌کند که آینده، رهایی از سامانه‌ی سلطه جنسیتی را در خود بازنمایی می‌کند. [۱۶]

ساختار شورایی: سپهر اجتماعی و نخبگان سیاسی - دگرگونی در تقسیم کار و تخصص

یکی از مباحثات مهم درباره‌ی ساختار شورایی و مسئله‌ی بدیل سیاسی و اقتصادی، کارکردهای تقسیم کار اجتماعی است. بسیاری از نظریه‌پردازان بورژوایی ادعا می‌کنند که کارگران توانایی اداره‌ی جامعه را ندارند چرا که این امر نیاز به تخصص داشته که آن‌ها ندارند و موجب عقب‌گرد جامعه می‌شوند. بسیاری از رفرمیست‌ها هم همین ادعا را به شیوه‌ی دیگری طرح می‌کنند. حتی برخی از پژوهش‌گران چپ نیز که کارهای با ارزشی داشته‌اند، با اتکا به مسئله تقسیم کار نسبت به تلاش برای ایجاد جامعه سوسیالیستی بدبین هستند.

کمون پاریس یک قرن و نیم پیش به این دعاوی، به شیوه‌ی خود پاسخ داد. کمون تلاش کرد بوروکراسی را به‌شدت کاهش دهد و سپهر سیاسی را قدرت نخبگان به مردم واگذار کند. کمون با دگرگونی در ساختار سیاسی و اداری، زمینه‌ساز مقدم‌شدن سپهر اجتماعی بر سپهر سیاسی شد تا سیاست، دیگر کارکردی تخصصی قلمداد نشود. [۱۷] در عین حال آن‌جایی که کمون نیاز به تخصص داشت با امتیازهایی همانند «درآمد متخصصین معادل یک کارگر ماهر است»، گروه‌های صاحب امتیاز را تحت کنترل کمون درآورد. در ساختار شورایی نیز این رویه دنبال می‌شود و جایگاه متخصصین نخبه، دگرگون شده و تحت نظارت جامعه قرار می‌گیرند. در جامعه سرمایه‌داری، گروه‌هایی به واسطه تخصص و مهارت (تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها) از موقعیت و امتیازهای خاصی در سلسله‌مراتب قدرت در محیط کار و ساخت سیاسی برخوردار می‌شوند که با سوخت و سازهای جامعه سرمایه‌داری همسو است. در ساختار شورایی اما این مناسبات دگرگون می‌شود و

تقسیم کار و مناسبات ناشی از آن، تحت کنترل ساختار شورایی قرار می‌گیرد. به علاوه باید در نظر گرفت که با رشد سرمایه‌داری و گسترش ساختار آموزشی و پیشرفت‌های تکنولوژیک، ما شاهد فروریزی بخش‌هایی از «طبقه‌ی متوسط» به سمت طبقه‌ی کارگر هستیم. در اینجا ما دیگر با گروه و یا طبقه‌ای بیرون از طبقه‌ی کارگر مواجه نیستیم بلکه با بخش‌هایی از طبقه مواجه هستیم که می‌توانند نقش موثری در راستای «طبقه‌ای برای خود» و رهایی از ساختار طبقاتی داشته باشند.

انترناسیونالیسم و ساختار شورایی

انترناسیونالیسم بخش جدایی‌ناپذیر ساختار شورایی است و برای کمون و شوراها فقط یک مسئله‌ی «بیرونی» و جلب حمایت از دیگران نیست، بلکه ریشه در ساخت اجتماعی بدیل سوسیالیستی دارد. بسیاری از فعالین کمون که در ساختار سیاسی حضور داشتند از دیگر کشورها نظیر لهستان، اتریش و ... به پاریس آمده بودند. حتی گالیالدی مبارز ایتالیا به سمت فرماندهی گارد ملی انتخاب شد. در انقلاب اکتبر نیز انترناسیونالیست‌ها حضور موثری داشتند. حمایت از جنبش کارگری و متریقی از انقلاب و ساختار شورایی امری است مربوط به امروز و سیاستی است که در برابر همه‌ی سوسیالیست‌ها قرار دارد و هر انقلابی در پرتو حمایت انترناسیونالیستی نیز بارورتر شده و به تداوم اهداف آن کمک می‌شود.

ساختار شورایی، استراتژی سوسیالیستی و جنبش‌های اجتماعی

مسئله استراتژی سوسیالیستی و واکاوی آن نیازمند نوشته‌های جداگانه‌ای است. ساختار شورایی اما مرکز و قطب‌نمای استراتژی سوسیالیستی است که هدف و سمت و سوی سوسیالیسم و جنبش‌های اجتماعی را روشن می‌کند. انقلاب سوسیالیستی و تلاش برای تغییرات دائمی در سامانه‌های ستم و استثمار در جنبش‌های اجتماعی و در مرکز آن جنبش طبقاتی کارگران موضوع مرکزی استراتژی سوسیالیستی از همین امروز است چرا که سوژه و محور استراتژی سوسیالیستی و انقلاب اجتماعی، طبقه‌ی کارگر است. استراتژی سوسیالیستی ضمن مداخله‌ی دائمی و پیوسته در مبارزه‌ی روزمره و تحقق مطالبات مربوط به آن تلاش می‌کند که این مطالبات زمینه‌ساز فرایندهای آینده نیز باشد به همین دلیل کنشگران سوسیالیستی برای تحقق نهادها و تشکل‌های خودگردان، خودسامان و مستقل (مستقل از احزاب و دولت‌ها) و تحقق خواسته‌های آنان، در جنبش‌های کارگری، زنان، محیط زیست، دانش‌جویی، آزادی‌خواهی، علیه ستم ملی و ... تلاش می‌کنند، اما در عین حال آن‌دسته از تلاش‌هایی را ماندگار و موثر می‌دانند که بر مبارزه‌ی طبقاتی متکی باشند. به عبارتی روشن‌تر در سیاست‌های روزمره و تاکتیک‌های موردی، لحظاتی از دورنمای استراتژی سوسیالیستی نهفته است.

خلاصه کنیم: ساختار شورایی قطب‌نمایی است برای انقلاب و بدیل سوسیالیستی.

یادداشت‌ها

۱. مارکس، جنگ داخلی در فرانسه.
۲. هال درپیر در دو تعریف از سوسیالیسم تصویر جالبی از هم‌پیوندی‌های دو روایت از سوسیالیسم‌های از بالا به دست می‌دهد در این زمینه نگاه کنید به هال درپیر، دو تعریف از سوسیالیسم، ترجمه وحید ولی‌زاده در لینک زیر:
https://books.google.de/books?id=dd-7DwAAQBAJ&printsec=frontcover&hl=de&-source=gbs_ge_summary_r&cad=0#v=onepage&q&f=false
۳. درباره‌ی دستکاری نظرات انگلس توسط برنشتاین نگاه کنید به: آخرین «وصیت‌نامه» انگلس/یک کمدی تراژدیک، نوشته‌ی هال درپیر، ترجمه حسن آزاد، در تارنمای واکاوی سوسیالیستی.
۴. درباره‌ی انقلاب آلمان پژوهش‌های زیادی صورت گرفته از جمله کریس هارمن «انقلاب فراموش شده» و ... در سال‌های اخیر نیز پژوهش‌های ارزنده‌ای انجام شده از جمله کارهای رالف هوف و راجر نظیر: فعالین شوراها در انقلاب نوامبر - ریچارد مولر و معتمدان انقلابی (ابلیوتیه) / نوشته‌ی رالف هوف و راجر، ترجمه‌ی کاووس بهزادی، در واکاوی سوسیالیستی؛ تجدید انتشار سه جلد کتاب ریچارد مولر از فعالین جنبش شورایی در انقلاب آلمان و از اعضای موثر معتمدان انقلابی - November Revolution
Richard Müller
۵. از جمله این احزاب، سیریزا و پودموس هستند که عملاً در ساختار سرمایه‌داری ادغام شده‌اند.
۶. درباره‌ی بدیل اقتصادی در دوره گذار پژوهش‌های زیادی شده است از جمله می‌توان به آثار زیر اشاره کرد:
پت دوین، دموکراسی و برنامه‌ریزی اقتصادی
Pat Devine, *Democracy and Economic Planning*, 1988
مایکل آلبرت پارکن، زندگی بعد از سرمایه‌داری
Michael Albert Parecon, *Life After Capitalism*, 2003
گروه کمونیست‌های مستقل، اصول بنیادی تولید و توزیع کمونیستی
Independent Group of Communists, *Fundamental Principles of Communist Production and Distribution*, 1999
دیوید شوایکارت، بعد از سرمایه‌داری
David Schweikart, *After Capitalism*, 2002
۷. فولکر آرنولد پژوهش‌گر آلمانی پس از داغ شدن مباحثات در باره شوراها در جنبش دانشجویی دهه ۶۰ کتابی منتشر کرد به نام «جنبش شورایی و نظریه‌های شورایی». این کتاب پژوهشی ارزشمند از جنبش و نظریه‌های شورایی در انقلاب آلمان است. در این اثر او جمع‌بندی می‌کند که کمون و شورا از محتوی واحدی برخوردار هستند.
Volker Arnold, *Rätebewegung und Rätetheorien in der Novemberrevolution*
۸. مثلاً مندل به ضرورت آرای دوسوم برای تغییر مناسبات مربوط به مالکیت اشاره می‌کند. نگاه کنید به: نظریه مارکسی دموکراسی، محمت تاباک، ترجمه‌ی حسن آزاد، در سایت نقد اقتصاد سیاسی.
۹. مفهوم انقلاب اجتماعی در برخی از دیدگاه‌ها با مساله «سوسیالیسم در یک کشور» گره زده می‌شود و ادعا می‌شود که چون

سوسیالیسم در یک کشور ناممکن است، پس انقلاب اجتماعی در یک کشور نیز امکان‌پذیر نیست. مسئله‌ی «سوسیالیسم در یک کشور» از دیرباز یکی از جدلهای مهم بین سوسیالیست‌ها بوده است. رفرمیست‌ها اغلب با استفاده از برداشت خاص خود و این ادعا که چون سوسیالیسم در یک کشور ناممکن است از گزینش استراتژی سوسیالیستی اجتناب نموده و به اصل سوسیالیسم از طریق پارلماناریسم ارجاع می‌دهند. برخی از گرایش‌ها راست‌گرا اما چپ‌نما همین نکته را بهانه‌ای می‌دانند برای کنار گذاشتن سوسیالیسم از دستور کار که عملاً نتیجه آن بهبود شرایط در چارچوب سیستم سرمایه‌داری است.

مارکس، لنین، تروتسکی و گرامشی با درک خاصی که از شیوه‌ی تولید و طبقات اجتماعی داشتند، به این نتیجه استناد می‌کنند که برقراری سوسیالیسم و کمونیسم به عنوان یک شیوه تولید در یک کشور امکان‌پذیر نیست اما انقلاب سوسیالیستی و دوره‌ی گذار به سوسیالیسم در یک کشور می‌تواند آغاز شده و فرابروید اما ایجاد یک شیوه‌ی تولید کمونیستی منوط به انقلابات سوسیالیستی در عرصه‌ی بین‌المللی و به‌ویژه در کشورهای پیش‌رفته صنعتی است. آن‌ها پیگیرانه به انقلاب سوسیالیستی در یک کشور اعتقاد داشتند. به همین خاطر مارکس و انگلس از کمون پاریس ستایش می‌کنند. لنین، تروتسکی و گرامشی با مشارکت و دفاع از انقلاب اکتبر در عمل نشان دادند که انقلاب سوسیالیستی در یک کشور و ساختار شورایی متکی به کارگران و زحمتکشان و فرودستان و سرکوب‌شدگان به عنوان شکل سیاسی رهایی اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری و برای درهم شکستن سامانه استثمار و آغاز یک دوره گذار در این راستا امکان‌پذیر است و ضروری است که تلاش‌های فزاینده‌ای برای جلب حمایت انترناسیونالیستی جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی سازمان داده شود.

درک این نکته چندان هوش سرشاری نمی‌خواهد اما اگر به بهانه گزاره‌ی «سوسیالیسم در یک کشور» استراتژی و انقلاب سوسیالیستی کنار گذاشته شود چیزی به جا نمی‌ماند بجز اعتراف به جاودانه‌بودن سرمایه‌داری. حتی آن دسته از گرایش‌ها سوسیالیستی که به علت‌های گوناگون از جمله ناروشنایی‌هایی که درباره‌ی چگونگی سوسیالیسم دارند، بهتر است که استراتژی سوسیالیستی و ساختار شورایی را تبلیغ و ترویج کرده و در این راستا با جنبش‌های طبقاتی کارگران و دیگر جنبش‌های اجتماعی پیشرو همسو شوند.

۱۰. مارکس، هژدهم برومر.

۱۱. نگاه کنید به مارکس، جنگ داخلی در فرانسه و نقد برنامه گوتا.

۱۲. نگاه کنید به: نظریه مارکسی دموکراسی، محمت تاباک، ترجمه‌ی حسن آزاد در سایت نقد اقتصاد سیاسی.

۱۳. همان منبع.

۱۴. مارکس مدت‌ها سردبیر *راینیشه سایتوگ* و ... بود. مارکس و انگلس نه تنها نوشته‌های زیادی درباره‌ی آزادی بیان دارند، بلکه در جنبش‌های سیاسی برای تحقق آن مشارکت مستقیم داشتند.

۱۵. برای آشنایی با نظرات ضد زن پرودون نگاه کنید به *زنان سوسیالیست در کمون پاریس*، در سایت حزب کارگران سوسیالیست انگلستان SWP در لینک زیر:

<http://isj.org.uk/genderquake-paris-commune/>

۱۶. در باره‌ی مناسبات جنسیتی و نیز نقش زنان در جنبش سوسیالیستی و انقلاب اکتبر آثار زیادی منتشر شده است از جمله می‌توان به آثار زیر اشاره کرد، از انتشارات RSO:

Geschlechter Verhältnisse bei Marx und Engels Sozialistischer und Marxistischer Feminismus – Maria Pachinger

۱۷. در این زمینه نگاه کنید به کمون پاریس: بدیل ممکن، نوشته مارجلو موستو، ترجمه‌ی دلشاد عبادی در سایت نقد.

لینک مقاله در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-29c>



naghd.site@gmail.com



www.facebook.com/naghd.site



www.t.me/naghd_com



www.twitter.com/naghd_site